

شود و بنور وجود شعله ور گردد و وجود مستفاد را افاضه و فور استعدا نموده نور بر سر نور افزوده
 و اگر نه این تدبیر حکمت ترتیب و رعایت توسط و تشبیب نمودی نه تا رو بود برده فانوس را تا به مقاب
 شعله فروزان و نه به رشته فیکه را طاق مقارنت آتش سوزان بودی، فَبَيَّنَّا لَكَ اللَّهُ أَحْسَنَ الْخَبَرِ
 وَلَهُ الْحُجْدُ أَفْضَلُ حَمْدِ الْحَامِدِينَ وَتَحْفَ وَايَا صَلَوة و سلام و شامی فی منتهای شامش بارگاه عطف
 پناه سید و سرور کونین و بهتر و بهتر نشاتین که ختم احکام نبوت و خاتم انکشت رسالت بنام نامی او مغرر
 و مقرر و ال اخبار و ال مبی اظهار و صلوات الله علیهم جمعین الی یوم الدین که سحر ارقام شریعت و
 عنوان دیوان حقیقت با سامی سامی ایشان معتبر و منقحر است و نعمت محبت ایشان در مزاج طبعیت
 اسلام بی نکات عداوت لذت و کوار نیست و شربت ولایت ایشان در مذاق جان ایمان بی چاشنی
 برائت دشمنان جلالت بخش کام اخلاص صفایه علیهم الصلوة و السلام ما وجد للصلاة

صلوات و السلام سلام و بی معجزه
 برضما بر اصحاب سرا بر محقق و از خاطر پر توالی البصایر حقیقی نیست که چون مصنفات علمای اعلام ختم
 بزبان عربی تصنیف شده و مولفات ذوی الاحرام پیشتر از لغت نوشته گشته و اگر کا هی کتابی بزبان
 فارسی نیز تالیف یافته باشد چون منوط باطلاحات مقرر ارباب علوم و موقوف بر مقدمات معتبر
 اصناف فنونست بسیار از کبابی ممتاز بکمال فطنت و ذکا را که متبعان زبان نموده و طریقی صلاحات
 علمی را پیغمده اند و معرفت اصول دین و دانستن ارکان ایمان بروجه یقین موجب حرمان عروج از حوض
 محض تقلید بمراجع تحقیق گردیده و باین سبب اکثر ایشان با وجود نهایت قوت ذکا و دباذره و ذرا
 لذت نعمت تحقیق نرسیده و جمال بمثال شاهد یقین را بخورد حجاب نقاب تقلید ندیده اند با اینکه لغایب
 تحقیق و تقلید اگر چه بسی دور است چون فنیای خورشید جهان آرا و نور دیده شبکو راست یا مثل آفتاب
 عالم افروز و شمع افروخته در روز است از انجمنه خامه قلم اخلاص رقم اراده بضیعت کیش بر صفیحه نامه ضمیمه
 اندیش کمترین آفاق حسن ابن عبدالرزاق احسن الله تعالی الیه ما و اقبل بیزایا افضله علیهما
 چنین بکا شت و عزم خاطر هدایت ناظر خرم نیت صافی مشیت را بر این داشت که اگر مشیت ازلی
 تعلقی گرفته و التفات اراده لم غیری بوده پذیرفته باشد در این باب رساله نوشته شود بتقریری بسیار
 مجمل که عیون مسائل مبتلای سبل حجاب اختصار و نه القدر مفصل که نجوم مطالبش متواری سحاب طمانه
 واکشا رکرد و بلکه بمقتضای خیر الامور و وسطها متوسطی باشد منحصرا بر بیان مدینه ضروری بدلائل
 که چه و مطلوب از صفای سیمایش مثل صورت آینه پیدا و حقیقت مقصود در زلال فحواش چون کوه
 مراد در آب صفا هویدا و تقریری که عین البیقین مطلب در ظلمات خطوط کلماتش اندیشه چیدن نمایا

الهی عز و علا فصل سیم در شروط امامت فصل چهارم در علامات امام و معرفت طریق اثبات
امامت فصل پنجم در تعیین امام بعد از حضرت خیر الانام علیه آله الصلوٰۃ والسلام فصل ششم در ذکر
اوله سنان بر امامت انما ایشان فصل هفتم در ذکر اندک از مطاعن ابوبکر که همه اش در هیچ کتابی
نمیکنند فصل هشتم در ذکر اندک از مطاعن عمر فصل نهم در ذکر بعضی از مطاعن عثمان فصل دهم
در ذکر اندک از مطاعن بعضی از صحابه فصل یازدهم در مطاعن علمای ایشان فصل دوازدهم در اثبات
امامت ائمه اشاعره و نفی امامت از غیر ایشان من کافه البشر علیهم الصلوٰۃ والسلام باقی الذی هو امام
الدوام فصل سیزدهم در اثبات وجود و غیبت امام دوازدهم صلوات الله علیه و علی آباءه الطاهرين
فصل چهاردهم در خواص فضایل ائمه طاهرين و تفضیل ایشان بر انبیاء و ائمه صلوات الله علیهم اجمعین
باب پنجم در معاد و مقصود ازین باب در چهار فصل بیان شود فصل اول در نمونه از معرفت حقیقت
روح و بدن انسان و اشاره کونه بتقسیم آثار و افعال ایشان فصل دهم در تقسیم لذت و الم فصل بیستم
در اثبات وجوب معاد بر حرکت و رحمت ربانی و تقسیم آن بمعاد روحانی و جسمانی فصل چهارم در ذکر
احوال و وقایع برزخ و قیامت فصل همد در بیان اموری که در تحریر بعضی مطالب که باشد که حاجت بآنها شود
و آن چند چیز است اول تقسیم مفهوم بوجوب و ممکن و متمنع بدانکه مفهوم یعنی هر چه منبیه شود و بدین درجه
چون که خارج ملاحظه شود از سه حال بیرون نیست یا معینی است که در خارج بمحض ذات و خودی خودی آنکه سببی
و علتی داشته باشد یا کسی فرض وجود او کند و اجبت که باشد و محال است که نباشد پس او را واجب الوجود گویند
و یا بمحض مفهوم و معنی خود محال است که باشد آنرا متمنع الوجود گویند یا معینی است که بمحض ذات و مفهوم خود
واجب است او را بودن در خارج و نه واجب بودن بلکه بودن و نبودن هر دو برای او نظر بمحض ذاتش کرد
ممکن است و هر کدام که برای او حاصل شود از امری غیر ذات خودش باشد آنرا ممکن الوجود گویند پس از آنچه تقسیم معلوم
شد که موجود در خارج و در قسمت واجب الوجود و ممکن الوجود و متمنع الوجود اصلا در محل اقسام موجود نیست و نیز
معلوم شد که واجب الوجود را سبب علتی نتواند بود چه او بمحض ذات خود موجود است پس غیر او را اثری نباشد
و الاضاظا هر گشت که ممکن الوجود را البته علتی ضرور است که اگر علت نداشته باشد موجود نتواند بود چه ممکن بخود
خود وجود برایش واجب نیست و چون واجب نباشد پس ذات او بخودی خود خالی از وجود باشد پس معدوم
خواهد بود و چون بخودی خود معدوم باشد پس بالضرر باید موجود شود باید وجودش از غیر باشد نه از خود و گویا
پس آن غیر علت وجود او باشد و لایق بطلان دور و تسلسل دور است که چیزی علت خودش باشد خواه
بکیواسطه مثل اینکه علت ب باشد و ب علت آچه در این صورت هر یک از او ب علت نفس خود باشد
بواسطه آن و دیگر خواه بچند واسطه مثل اینکه ا علت ب باشد و ب علت ج و ج علت آچه هر یک از ایشان

علت نفس خود باشد بواسطه دوی دیگر و تسلسل آنست که چیزی معلول چیزی باشد و آن چیز دوی
 معلول ثالثی و آن معلول رابعی و همچنین هر یک معلول دیگری باشد الی غیر النهایه و منتهی نشود و علتی
 که اول سلسله باشد و او را علتی نباشد و دور و تسلسل هر دو محالست اما دور بر روی اینکه علت الی حاله
 مقدم بر معلول پس هرگاه چیزی علت نفس خود باشد بیک اعتبار لازم آید که مقدم باشد بر خود و شکی نیست
 موجود باشد و هنوز در مرتبه که خودش موجود است موجود نباشد پس لازم آید که آن چیز در یک مرتبه هم موجود
 باشد و هم موجود نباشد و این بابلیدیه و اتفاقاً محال است و اما تسلسل را منتاع آن دلیل بسیار است
 از آنجمله چند دلیل که بفهم مبتدی نزدیکتر و از مجادلات کلامی دورتر باشد ذکر کنیم یکی آنکه اول بر آن تناسلی عدد
 و تقریر آن برین مطلب اینست که اگر سلسله مفروضه را اول و بعدی نباشد هر آینه عدد آن سلسله غیر متناهی
 باشد و وجود عدد غیر متناهی بالفعل محالست چه هر جمله عددی را که غیر متناهی فرض کنی البته بعضی از او هر قدر که
 باشد کمتر است از کل او زیرا که جزو او چون کمتر باشد متناهی باشد چه هر چه نسبت بد دیگری کمتر و آن دیگر نسبت
 باین بیشتر باشد معنی کمتری اینست که حدی و مرتبه دارد که از آن بیشتر نیست و آن دیگر ازین حد که شش است
 و معنی متناهی همین است که حدی دارد که از آن بیشتر نیست و چون بعضی از جمله مفروضه متناهی باشد پس
 اگر متناهی بیکر مثلاً از آنجمله چه کنیم این یک خود متناهی است و آن باقی نیز متناهی باشد و مجموع جمله خود
 نیست مگر عین دو متناهی پس مجموع غیر متناهی باشد اگر گویند گاه باشد که غیر متناهی کمتر باشد از غیر متناهی
 دیگر چنانکه مقدورات الهی کمتر است از معلوماتش چه حقیقات داخل معلومات هستند و داخل مقدورات
 نیستند و حال اینکه هر دو غیر متناهی هستند و چنانکه الوف در سلسله نظام عدد غیر متناهی کمتر است از مراتب کنیم
 که غیر متناهی بدو معنی اطلاق میشود یکی غیر متناهی بالفعل و نیست که وجودش تفاوت میان افراد زیاد و کم
 محالست چنانکه گفتیم و دیگری بالقوه چنانکه متعرض گفته زیرا که معنی غیر متناهی بودن مقدورات اینست
 که هر قدر که چیزی ایجاد کند قدرتش تمام نشود بلکه دیگر میتواند ایجاد کند اما همیشه آنچه موجود میشود و
 بفعل می آید البته متناهیست و همچنین معنی غیر متناهی بودن نظام عدد و الوف و مثالش اینست که قدر
 که عدد شمرده شود و مات و الوفش زیاد کرد بجائی میرسد که از آن بیشتر نتواند شد بلکه زیاد میتواند شد و آن
 آنچه بفعل آمده غیر متناهی باشد و آنچه غیر متناهی با معنی وجود و تفاوت افرادش هیچگاه محال نیست و
 بیش اینست که این حقیقه غیر متناهی نیست بلکه از بخت که بجائی میرسد که زیاد نتواند شد جز از آن غیر
 متناهی گویند لیکن حقایق بر آن تضایف و آن چنانست که علیت و معلولیت دو معنی است تضایف
 یعنی مضاف بهم و تظیر بهم و بازای یکدیگرند چه هر علتی البته علت معلولی و هر معلولی معلول علتی است
 و نتواند بود که چیزی علت باشد و معلول نداشته باشد یا معلول باشد و علت نداشته باشد مثل

فوقیت و تحتیت و ابوت و نبوت و امثال اینها پس در هر جا که علیت و معلولیت یافت شود
 بازاء هم البته باید عدد آنها با هم مساوی باشد و الا لازم آید که سر کدام که زاید است بی نظیر باشد پس
 اگر سلسله غیر متناهی یافت شود از هر یک از آنها و آن سلسله چون ملاحظه کنی بجای غیر متناهی آن واحد
 معلول سابق خود باشد و آن سابق معلول سابقی غیر النفاذ پس هر یک از آنها معلول سابق و علت لاحق خود
 باشد مساوی معلول خبر که معلول سابقست و علت دیگری نیست پس لازم آید که درین سلسله عدد و علیت
 زاید باشد و این محال است چنانکه دانسته شد دلیل سیوم عدد سلسله غیر متناهیته یازوجست با فرد چنانچه
 آن منصفند به وصف غلیت و معلولیت پس اگر بازاء هر علتی معلولیت و بالعکس عدد زوج باشد
 و الا فرد پس اگر زوجست بواحدی زاید یا ناقص فرد شود و اگر فرد است بواحدی کذا نکت زوج شود و هر
 نقده یکمرتبه بیشتر است از آنچه بواحد حاصل شود پس بهر تقدیر متناهی باشد مستقر بطلان ترجیح و ترجیح متناهی
 و مرجوح ترجیح است که چیزی خود بخود رجحان باید بر دیگری و ترجیح آنست که دیگری او را رجحان دهد بلکه اگر
 دو چیز با هم مساوی باشند نسبت ثالثی مثل دو کفه ترازو نسبت بشابن یا زمین محالست که یکی از آنها باینکه
 چیزی از خارج با وضوح شود و سبب رجحان او گردد و بخودی خود بر آن دیگر رجحان باید و این معنی بدیهی است و
 بهیچکس را نیز خلافی در این نیست دلیل برین اینست که معنی تساوی اینست که آن هر دو نظر بآن ثالث
 در امری که ایشان را مساوی گوئیم از قرب یا بعد یا خصوصیتی و نسبتی هر چه باشد یک نسبت داشته باشند معنی
 رجحان اینست که یک نسبت نباشد بلکه یکی نظر ثالث نزدیکتر باشد و آن دیگر دور تر پس اگر دو چیز با هم
 بذات خود مساوی باشند و آنکه مرجحی از خارج یکی ضمیمه شود احدیها بمحض ذات خود بر آن دیگر رجحان باید و این
 آید که ذات او بمحض ذات خود بر آن دیگر رجحان باید لازم آید که ذات او بمحض ذات خود هم مساوی باشد با
 آن دیگر و هم مساوی نباشد و این اجتماع بغضضین و باطلست بدیهه و اتفاقا و چون بطلان ترجیح مساوی
 معلوم شد پس ترجیح مرجوح بطریق اولی باطل باشد و چون اینجا دانستی بدانکه ترجیح مساوی و مرجوح دو قسمست
 یکی فاعل آن فعل و ترجیح موجب باشد یعنی در آن کار او را شعور و اختیار نباشد مثل آتش و ترجیح مساوی و
 مرجوح نیز از چنین فاعلی محالست بالبدیهه و بی خلاف چه نتواند بود که دو چیز که نسبت با تثنی مثلا و زردی
 و دوری و زری و سختی و نرمی و خشکی و چکلا بهر چه اثری در گرم شدن یا سفت شدن داشته باشد مساوی باشند
 آن آتش و یکی اثر کند و در دیگری نمکند با دیگری زود تر و بکمر او کند و دلیل بر این نیز مثل سابقست چه فاعل که فاعل
 قوت و اثر این فاعل و ترجیح است و بی مرجح محالست چنانکه گذشت پس ترجیح مرجوح از چنین فاعلی بطریق
 اولی محال باشد و این آنکه فاعل مختار باشد یعنی فاعلش از روی شعور و اختیار باشد مثل انسان و از چنین
 فاعلی ترجیح بمرجوحی از محکمین بتوهم آنکه اعتبار برای ترجیح کافیست بخیر کرده و گفته اند که مرجح دیگر

ضرورت نیست چه اگر از سوال کنند که چرا کردی تواند گفت برای اینکه خواستم بخلاف فاعل موجب و حق نیست
 که این هم محال است و تفاوتی بآنها نیست و دیگر نذر در زیر اگر چه اختیار برای ترجیح اصل فعل و جواب آن کافیت
 اما لایق گرفتن اختیار با جدا شدن فعل از مفعول ترجیح بی مرجع و جایز نیست و اگر سوال کنند که چرا
 این را خواستی نتواند گفت برای اینکه خواستم زیرا که خواهمش بخوامش نباشد و اگر خواهمش بخوامش بودی فاعل لازم
 آمدی و این قوم برای اثبات توهم خود کما می متناک باشند موهوم و نیز چون رغبتی جامع و طریقی دارد و
 از کتاب محرمات و ترک واجبات شوند و جواب و غرض و طریقی نیست که تواند بود که برای مرجع احدی
 در وقت معینی باشد که در وقت دیگر و برای غیر او نباشد یا باطنش مانند بلکه اصلا علم آن نداشته باشد
 و جواب محرمات و واجبات اینکه جهات فعل متعدد باشد و هر جنبی را در فعل دیگری دخل نباشد چنانکه آتش از
 جهت نار است تسخیر و از جهت نور تنور بکند و هیچک از حرارت و نور را در فعل آن دیگر اصلا اثری نیست
 همچنین انسان از جهت قوت عقل و ایمان فاعل واجبات و محسنات و از جهت قوت شهوت و غضب فاعل
 محرمات و سبب است و هیچ فاعلی را در فعل دیگری دخل و اثری نیست و فعل هر قوتی از این حیثیت که فعل آن
 قوت است برای او راجع است پس فاعل محرمات و نمارک واجبات از جهت قوت عقل و ایمان این افعال
 کند. اما تا بنا بر این هم نباشد و از جهت قوت شهوت و غضب غیر این افعال برای او مرجع است راجع
 و غریب نیست که ترجیح مساوی و مرجع از فاعل مختار باشد و از اینکه در امتناع ذاتی با فاعل موجب شرکیت
 قبیح محض نیز دارد چه البته و باید بدین هر عاقلی کسی را که لایق شئی یکی از دو کار که هر دو مساوی باشند فضلا عن
 المرجع یا آنکه برای او رجحان بمرسد اختیار کند ملامت و توجیح نمایند و این عقلا این امر قبیح را از خدا بیستای
 نیز بزرگوار و دفع دانند و چون امتناع ترجیح مساوی و مرجع دانسته شد بدانکه وجود ممکن تا از علت خود
 واجب نشود و همچنین عدش تا از واجب نکرده واقع نتواند شد بلکه باید که علت اول وجود با عدم ممکن
 واجب کند بعد از آن موجود یا معدومش کند چه اگر وجود مثلا هنوز واجب نشده واقع شود مساوی با عدم
 و مرجع خود نمیتواند بود چنانکه ثابت شد پس نهائش نیست که اولی از عدم باشد و چون وجود اولی باشد
 عدم مرجع تواند بود و عدم با اینکه مرجع است ممکن نیست چنانکه گذشت پس اولویت مفروضه برای
 وجود و واجب خواهد بود و اولویت چه مراد از واجب نیست مگر همین که عدم مقتضی باشد و از آنچه گفتیم نیست
 شود که اولویت اگر چه نظریات ممکن بخودی خود هم باشد با وجوب زمره برای موجود شدن کافی نیست
 چه در بعضی فرقی میان اولویت ذاتی و غیره نیست و ایضا اگر ممکن وجودش نظریات خود اولی باشد
 بی حد و واجب پس ذات او بذات او خالی از وجود باشد که اگر بعضی ذات خود صاحب وجود بودی وجودش
 واجب بودی نه اولی و چون بعضی ذات خود موجود نتواند شد تا از علت وجودش واجب نشود و ایضا

ازین معلوم شد که ممکن نما از همه جهات عدش محال و مسدود نشود موجود نتواند شد چه اگر از جهت محال
 ممکن باشد آنقدر با وجود اگر مساوی باشد وقوع هر دو محال باشد تا یکی بخصوص و حسب نشود و اگر گفته
 بخصوص راجع باشد وقوع او متعین و خلافت محال باشد و چون از متبیه مقدمات فارغ شدیم بجهت تعالی
 شروع در سلوک ابواب نمایم انشاء الله تعالی بآبِ اَوَّلِ دُرِّ پَانِ اینک مراد صیبت از بیکه معرفت الهی فطرت
 و توضیح اینکه اثبات ربوبیت و توحید و نبوت بر این عقلی ضروریست بدانکه چون تریب جلیل متفق نمود
 بکرمه و فطوره الله الی فطر الناس علیها جمعی از اهل اسلام و سبب علای علم کلام کان کرده اند که فطرت
 جناب الهی و تصدیق بوجود او بدیهی است و محتاج بپایل نیست و گاه باشد که اجتماع علای را که بآب
 و بر این مقصدی اثبات این مطلب است و مقصد اسمی گفته اند طعن و تشنیع نیکر کنند و غافل شده اند از اینکه
 اگر مراد این معنی بودی لازم آمدی که هیچکس از احاد ناس که اندک شعوری داشته باشد در وجود
 صانع حکیم شک و صاحب اعتقاد حق باشد و هیچیک را با انبیا و ائمه بدی علیهم الصلوٰه و الثنا
 در اقرار بخدا نزاعی نباشد و این همه مباحثات و مجادلات میان ایشان و در باب طعنان لغو
 و تمام آید و بر این مازله در قرآن و اخبار بسیار وارده از اهل بیت اخبار صلوات الله علیهم و ابر
 و مدح و فضل تفکر در معرفت الهی عبث و بیفایده باشد و حال آنکه اکثر مردم کافران معرفت صانع خیر
 و اینهمه قتال و جدال نبود مگر برای این و آن همه زحمت و مشقت اخبار را از اعدا ترسید مگر بر سر همین
 و این معنی بسیار ظاهر است و همین حدیث مروی در کتاب کافی از امام حاکم موسی بن جعفر الکاظم علیهما السلام
 در نقلی این کلام و دلیلست بغایت هوید و با هر که فرمود خدا تعالی انبیا و ناس را بر ربوبیت خود با دلالت
 نمود و بعد از آن چند آیه از آیات دلائل ربوبیت و آیه کریمه اذِخْ اِلَی سَبِيلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَاَلْمَوْحِظَةِ
 الْحَسَنَةِ وَاَجَادِلْهُمْ بِالَّتِی هِیَ اَحْسَنُ جَعَلِ است برین مدعی حکم و متفق بلکه مراد از آن کلام بدایت انجام
 دو معنی تواند بود یکی اینکه همه افراد انسان حتی مجانبین و صبیان و حتی آنان که خود دعوی الوهیت کردند
 بی تاقل و توقف مجمل دانند که خالق دارند توانا و غیر مخلوق نه مثل ایشان مخلوق و ناتوان و مراد از صانع عالم
 نیست مگر خالق چنین چه هر چه غیر اوست هر چند تو تم شریف و منیف باشد باز محفوفست بچندین جهات
 حاجات که هر کس که اندکی تاقل نماید از دعوی الوهیت برای او شرم آید و خلافتی که مست نیست مگر در اینکه
 خالق باین لغت کیست و موصوف باین صفت چیست جمعی بسبب کثرت غفلت و قلت فطنت در
 خصوص آن خالق غلط نموده و گمان باطل عقول ایشان را بقبول بجا لغبت و دهر و طبیعت و نجوم و سایر اشباه
 آنها برده و بعثت انبیا علیهم السلام و مجادلات ایشان برای همین بوده و معنی حق و یقین اینکه فضل و
 خالق چون همه مردم را در بد و فطرت انقدر شعور و فهم عطا فرموده که اگر تاقل کنند و پرده تعالی از پیش روید بستر

بردارند و مانند از معرفت و از اعلان وجود اول بی ثانی و اوایل و ثوانی پس معلوم شد که اثبات
 واجب الوجود منج احسان وجود امریست ضرور و منافاتی ندارد با فطری بودن معرفت الهی معنی مذکور بلکه
 این کاریست تا که بر او امریست در فضل و ثواب بی نظیر چه اینکه کسی مجمل دانند که خالق دارد یا قدرت بر تحصیل علم
 داشته باشد اما نداند بجهت هر که آن خالق کیست یا کسی را خالق کمان کند که از خالقیت بالکلیه بر سبب با استعمال
 قوای عقلی ننماید و براه راست معرفت نیاید هیچ وجه از اهل عرفان نباشد و در سلک ثنویان مکان نیاید چنانکه
 کسی مجمل دانند که پیغمبر الهی است اما علم مخصوص او ندارد و دیگر بر جای او پندارد این دانش اصل بکار او نیاید
 و نام اسلام او را نیاید و چون این معنی دانسته شد بدانکه گاه باشد که جمعی از متکلمین و فقهای طایفه برین کان گفتند که
 اثبات مبدأ اول تعالی شانه بدلائل عقلیه کافیست و حاجت بر این عقلیه نیست و جواب این تو اتم نیست
 که اگر مراد از دلائل عقلیه آیات و احادیثی است که مافقند توحید مثل قل هو الله احد ولا اله الا هو و غیر آن
 اینها حجت نشوند مگر بر کسی که اقرار بخدا و پیغمبر کرده و تصدیق ایشان نموده باشد اما کسی که تصدیق نکرده ایمان
 بنا برده اصلا قبول این قول نکند و او را رسد که گوید هر گاه من قایل این قول را قبول ندارم قولش چگونه بر من
 حجت باشد و اگر مراد او که و بر همین است که دلالت بر توحید و ربوبیت کند مثل ان فی خلق السموات
 و الارض و ان فی اختلاف الليل والنهار و امثال اینها پس این بعینه همین است که علما و فقهائ و محققان
 میکنند چه غایت همه بر این عقلیه غیر این نیست که نظر در خلق عالم کنند و در هر یک از اجزای آن اولایان
 قصور نقصان نمایند و ازین راه اثبات صانع قدیم و نفی شریک و بیان صفات جلال کنند و بعد از آن
 نظر در شرف و فضیلت عالم نموده اثبات علم و قدرت و سایر صفات کمال و جمال نمایند چنانکه بعد ازین
 انشاء الله معلوم شود پس هر گاه کار علم و حکم در مباحث توحید همین و این بعینه همان باشد که در قرآن و
 احادیث بسیار وارد شده و امر آن و مدح اهل آن در آیات و اخبار صادر گشته پس این کار ضرورترین
 و ترک و احوال آن قبضه برین افعال خواهد بود و چون چنین نباشد و حال اینکه چنانکه بیان شد اگر اولایان
 عقلیه اثبات مبدأ اول و توحید و عدل او نشود و مخالف خود چون هنوز تصدیق قرآن و حدیث
 نکرده اطاعت احکام آنها را نمیکنند لازم آید که راه اثبات صانع و نبوت و امامت مطلقا مسدود
 و احکام شرعی و طایفه ضایع و نابود شود این محلی بود از تحقیق بر نیطلب اعلی و تفصیل آن در رساله آینه
 حکمت بیان گشته اگر کسی خواهد رجوع بآن نایه فصلی در قیام در اثبات واجب الوجود و موجد هر چه
 هر طایفه را از حکما و متکلمین و صوفیین و غیر ایشان بر نیطلب اعلی و مقصد قصی که اجل و اول همه مطالب
 و مقاصد است راهها و دلائل و بر این لافقه و لا تخصی است و برای هر که نور هدایت را سرمه دیده
 بصیرت نموده بر هر چه نظر نموده جمال بی مثال ذوالجلال و آینه صفای ذات جلوه کرده چنانکه حضرت

ایام جام ابی عبدالله الحسین در دعای روز عرفه فرموده فقرت الی فی کل شیء حق و اینک
ظاهرانی کل شیء نداری چشم منی بین که در طومار بهر خاری حدیث حسن ان کل داستان در داستان
یعنی بلکه هرگز آینه فطرت صفای فطنت و صیقل تربیت یافته بر تو توبه النفات بجانب هر چه یافته
بچشم کجائی بی حجاب بیکانگی سنجات جمال بجائ و جود را بدیده معاینه و شهود دیده و از و بر تبه لذت معرفت
رسیده و شراب توحید خالص نوشیده و چشم غیرت از غیبه پوشیده و مفهوم این مدعی از منطوق آیه که می
اَوَلَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ اَنْهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ شَهِید ظاهر و هویداست خلیل آسار در آتش عشق و فدا گشتن
که خود را هر سر مو همچو شاخ از خون بینی و مجمل دلیل بر این مطلب از صد بیرون و از عدد افزونست و اما آنچه
دلیل که بحال مقصودان این رساله انسب و نفهم ایشان اقرب باشد اکتفا نمائیم اول از راه بطلان
دور و تسلسل و تقریرش اینست که شکی نیست در اینکه ممکن الوجود موجود است و در مقدمه اول دانسته
شد که ممکن بعلیت موجود نتواند شد پس علت آن ممکن نیز اگر ممکن باشد آن نیز محتاج باشد بعلتی پس سلسله
علتیت یا با منطوقی خواهد بود الی غیر انتهائیه یا منتهی خواهد شد بمانگی که علتش یکی از ممکنات مذکوره باشد
که همه معلول او نبیند بواسطه یا بواسطه یا منتهی خواهد شد بموجودی که موجود بمحض ذات خود واجب الوجود
و چون شق اول و دوم که تسلسل دور است بطلان نشان ثابت شد و مقدمه دوم پس معین شد شق
ثالث که وجود واجب الوجود است و هو المطلق و قیمه برائی که موقوف بر بیان دور و تسلسل نیست
بلکه بطلان آنها هم ازین بریان لازم می آید و تقریرش اینست که اگر مجموع موجودات منحصر باشد در ممکنات
و موجودی غیر ممکن الوجود نباشد خواه این مجموع بر سبیل تسلسل و خواه بخود دور موجود شده باشد پس اگر
چه هر یک ازین موجودات تنهائی عدمش محال است زیرا که علتش موجود است و با وجود علت عدم
معلول جائز نیست و الا ترجیح بلا مرجح لازم آید اما مجموع این موجودات چون همه علت و معلول لهم
و مستند بوجوب الوجود خود فرضاً نیستند پس تواند بود که همه با هم معدوم شوند پس ازین راه عدم این
موجودات جایز باشد و تا این راه نیز مسدود و عدم مطلقاً محال نشود موجود نتواند شد چنانکه
پیشتر ثابت شد و چون محال شدن این عدم بنفس انجمله نتواند بود پس بالضرورة علتی باید موجود
غیر انجمله تا انجمله با و واجب و موجود شود و چون انجمله مجموع ممکناتست و موجود غیر مجموع ممکنات
نیست مگر واجب الوجود بالذات پس ثابت شد وجود واجب الوجود بالذات و موالمطلوب سیم
اینکه معلومست بالضرورة و هیچکس را درین شکی و توقفی نتواند بود که سر چه غیر وجود است اگر
موجود باشد صادقست که چیز ذات و شئی و حقیقت و ثابت و متحقق و متحصّل است و افعال آثار
از و صحیحت و اگر معدوم باشد هیچکس ازینها بر و صادق و او هیچ نیست و هیچ کار و اثر از و ممکن

و صحیح نیست پس ازین مقدمه معلوم شد که وجود معینی است که غیر وجود مطلقا در ذات و حقیقت
و شئی بودن و مبدأ و منشاء افعال و آثار شدن مطلقا محتاج است باو پس اگر وجود ذات و حقیقت و شئی
و ثابت و متحقق و متحصل و صحیح الافعال و آثار نباشد هیچ نخواهد بود بلکه سلب نفی محض و باطل صرف خواهد
بود و هرگاه خود شش از ذات و شئی و حقیقت بودن و مجمل هر چه مذکور شد محروم و بی نصیب باشد پس انشود
سبب و علت ذات و حقیقت و شئی شدن اشیا و ذات و حقایق ثابته مخفیه متحصله صبحه الایثار و
الافعال نتواند بود پس البته باید که وجود خودش ذات و حقیقت و چیزی باشد ثابت متحقق متحصل
بالفعل مبدا و منشاء افعال و آثار و چون چنین باشد پس البته درین امور مذکوره محتاج بغیر خود نتواند بود
چه هر چه غیر اوست در بی معانی محتاج است باو پس اگر او نیز محتاج باشد بغیر خود و در لازم آید پس وجود ذات
که بعضی ذات خودش و حقیقت ثابت و متحقق بالفعل مبدا افعال و آثار محتاج الیه هر چه غیر او و مستغنی
از همه اعیان است و مقصود از وجوب الوجود ذکر چنین موجود پس ثابت شد وجوب واجب الوجود و
هو المطلوب و الحمد لله حق حمده و مخفی نماید که این دلیل اشرف و افضلست از همه دلایل و بر این
این مسئله که شینه و بنظر رسیده زیرا که راهش از همه نزدیکتر و بیانش از همه روشن تر و همین دلیل تنها
اثبات عینیت وجود و توحید و نفی شرک نیز مجرب است چنانکه در مقام خود انشاء الله معلوم شود
فصل سیوم در اثبات عینیت وجود جمهور محققین و علمای راسخین گویند هر یک از ملکات
ما هیتی دارد و وجود و که گاهی متصف بوجود و شود و موجود گردد و گاهی متصف به عدم و معدوم
شود و وجودش معینی است غیر ذاتش و زاید بر ذاتش که عارض او گردد مثل عدم اما وجود واجب الوجود
همین ذات اوست و از موجود بودی غیر محض ذات خود نیست بلکه ذات او موجود است بعضی
ذات مقدس خود و همچنین که در موجود بودن محتاج بصفت و هیچ امری که غیر محض ذات او باشد نیز نیست
چه اگر در موجود بودن محتاج بوجود و مجمل بامری باشد غیر محض ذات خود پس آن ذات در ذات خود محرم
خواهد بود و هرگاه بخودی خود معدوم باشد پس لامحاله در موجود شدن محتاج بیکری و معلول است علی باشد
پس واجب الوجود نباشد و ایضا از دلیل سیوم که در فصل سابق گذشت معلوم شد که وجود حقیقی است
که بعضی ذات خود موجود و واجب الوجود است و همین است مراد از وجود همین ذات بودن و سایر ملکات
منکملین گویند واجب الوجود نیز مثل سایر ملکات ما هیتی دارد و غیر وجود و همچنین که اینها موجودند باین وجود
بدیهی عام که معنی هستی و بود نیست آن ما هیت نیز موجود است همین وجود و فرقی که هست میان
این ما هیات و آن ما هیت همین است که معنی وجود لازم آن و مفارقش از آن محال است و از جهت
او واجب الوجود است بخلاف اینها که وجود لازمشان نیست بلکه مفارقش جایز است و از جهت اینها

ممکن اند و گویند اگر ذات واجب الوجود همین وجود باشد وجود خود همین معنی هستی عام بدی است
 و این معنی است که در خارج صحت حقیقتی ندارد بلکه از اشیاء انتزاع و اعتبار شود و تابع و محتاج
 باشد نیست پس لازم آید که واجب الوجود نیز چنین باشد و این خود بالبدیه روشن است و جواب این اظهار
 اما از حرف اول آن اینست که اگر واجب الوجود مابقی باشد موجود بودی غیر خود هر چند الوجود را
 لازم آن ذات فرض کنی باز لازم آید که آن ذات در مرتبه ذات خود معدوم باشد چه مر لازم البته
 در مرتبه مغایره و لازمت مفهوم و محقق خود موخر و تابع ملزوم و در مرتبه مفهوم و محقق مقدم
 بر لازم باشد مثلاً مابقی است اول باید معینی باشد در حد ذات خود تمام و بالفعل تا ز وجبت لازم
 او تواند بود که اگر بخودی خود معنی تمام و بالفعل باشد هیچ نخواهد بود و چون جمع باشد ز وجبت لازم
 چه چیز تواند بود پس هرگاه وجود مابقی است زاید باشد بر و که لازمش باشد که مابقی در مرتبه محقق فعلیت
 خود مقدم باشد بر وجود پس در این مرتبه که مقدمست بر وجود معدوم خواهد بود و نتواند که واجب الوجود
 باشد و اما از حرف دومیم اینکه لفظ وجود بد معنی اطلاق شود یکی این معنی هستی و بودن و این مصدر و
 یوجد است و این با حقیقه وجود نیست چه مراد از وجود حقیقه امریست که محقق حقایق و مدت ذات
 باشد و چنین امری بالضروره باید ذات مستحق نام بالفعل باشد چنانکه در فصل سابق بیان شد و این معنی
 هستی معنی اینست در کمال ضعف و حاجت بغیر و اینجاست این را مفهوم وجود گویند نه حقیقت وجود و این
 فنییه میشود اینست و معنی دوم آن ذات نام کامل بالفعل محتاج الیه همه اشیاء مستغنی از همه اشیاء چنانکه
 دانستی و این را حقیقت وجود و وجود حقیقی گویند زیرا که امری که حقیقه اشیاء با موجود نیست و مفهوم
 نیز در حاصل و بالفعل شدن محتاجت باین حقیقت و این وجود است که گوئیم غیر ذات واجب الوجود است
 و مراد از اینکه وجود غیر ذات اوست اینست که این ذات و حقیقتیست که بمحض ذات خود بی حاجت بوجود
 و امری غیر محض ذات خود موجود است چنانکه در علم و سایر صفات حقیقه نیز همه محققان قایلند و انشاء
 خواهد آمد فصل چهارم در توحید واجب الوجود و مراد از توحید تنزیه ذات مقدس اوست از ترکیب
 و تحلیل و ترکیب مراد از ترکیب اعمت از آنکه ذات مرکب باشد از اجزاء یا ویری مرکب باشد از ذرات
 اینست که ذات بالفعل مرکب و ملتم از اجزاء نباشد بلکه بالفعل یک چیز بسیط باشد اما قابل تقسیم بشد
 باجزاء یک ذراع که بالفعل اگر چه یک چیز منقسم است اما قابل تقسیم است بنصف و ربع و سایر اجزاء
 و تحلیل نیز اعمت از آنکه بحسب خارج باشد یعنی در خارج تقسیم و حصول اجزاء از ممکن باشد مثل ذراع
 که گفته شد یا بحسب عقل باشد نه معنی انسان که چون عقل ملاحظه میکند و معنی از و میفهمد یکی
 حیوان و دیگری ناطق و حکم میکند باینکه حقیقت او مجموع حیوان ناطق است اما در خارج حقیقت ناطق

بمعنی بسیط است نه مرکب است از حیوان و ناطق و نه ممکن است تقسیمش بحیوان و ناطق اصلا و شرک
 نیز امت است از آنکه در ذات باشد بمعنی که چند چیز باشند که در حد ذات خود در امری شریک باشند
 مثل انسان و دوس که هر دو در یک حیوان شریکند و حیوان معنی واحد است شرک میان ایشان در حد
 ذاتان یا در وجوب وجود یا بمعنی که چند ذات باشند که همه واجب الوجود بالذات باشند چون شرح
 این الفاظ و اینی جدا اگر ایمانی همه در شان جناب واجب الوجود محال است اما ترکیب او از اجزا
 برای آنکه هر چه مرکب باشد ذات او بالضرورة در وجود و محاسبت و فعلیت محتاج است باجزاء
 خود و مؤخر است از آنها بالذات یا بمعنی که اول باید اجزاء مختص و بالفعل و تمام باشند در حد ذات خود
 خود و بعد از آن مرکب باشند و بالفعل و مختص و بالفعل و تمام باشند در حد ذات خود بعد از آن مرکب
 باشند تمام و بالفعل و مختص شود چنانکه اشین تمام و مختص و موجود نشود که در دو واحد و هر یک از دو
 واحد مختص و موجود بشود و تواند بود که هرگز اشین موجود نشود پس در مرتبه ذات اجزاء که مختص و بالفعل
 و تمام است مرکب با تمام و معدوم باشد و هر چه مختص و وجودش بعد از عدم و مؤخر از دیگری باشد واجب
 الوجود نتواند بود و اما ترکیب او با دیگری و این دو قسم است یکی اینکه اجزا هیچکدام محتاج بهم نباشند
 مثل دو واحد که هیچکدام محتاج بدیگری نیست اگر چه اشین محتاج است بهر دو و این را ترکیب متعارف
 گویند و این قسم مرکب شدن واجب الوجود با غیر محال نیست چه توان گفت که واجب الوجود و
 ممکن الوجود مثلاً دو چیزند زیرا که این حقیقه ترکیب نیست بلکه اعتبار است و ازین ترکیب حاجت
 هیچکدام از دو واحد بدیگری لازم نیاید و قیام اینکه اجزاء همه بهم یا بعضی بعضی محتاج باشند این
 قسم مرکب شدن واجب الوجود با دیگری محال است اما اگر بخوی باشد که واجب الوجود محتاج باشد
 برای آنکه حاجت مانی و وجوب وجود است و اما اگر بخوی باشد که محتاج جزء دیگر باشد واجب
 الوجود محتاج نباشد چون جسم ملون که اگر چه ملون در وجود و مختص خود محتاج است بحجم مستغنی است
 از او محتاج اینقسم انشاء الله بعد ازین بیان شود و اما تخیل برای اینکه این نیز راجع شود به ترکیب چه
 یک ذراع اگر چه اول دو نیم ذراع جدا نبود که با هم مرکب شده باشند اما ذات یک ذراع حقیقه بذات دو
 نیم ذراع تمام و مختص است که اگر یکی از دو نیم ذراع نباشد حقیقت یک ذراع تمام نشود و اما ترکیب
 در ذات برای اینکه قسمی از ترکیب است و در وجوب وجود و بی اینکه قسمی از ترکیب است و در وجوب
 وجود برای اینکه معنی واجب الوجود معنی واحد است پس اگر دو ذات باشند که هر دو در حد ذات
 خود واجب الوجود باشند این معنی واحد بر هر دو در حد ذاتان صادق باشد پس ذاتی و جزء ذاتان
 باشد و چون این معنی جزء ذات ایشان باشد و مشترک است میان ایشان پس در هر یک از اجزاء دیگر باید غیر

مشترک بلکه مخصوص باونا هر يك از ديكري باخود منفرست و الا لازم آيد كه هر دو يكجز باشند و و چه در چو
 هر يك دو جز داشته باشد لازم آيد كه ذاتشان مركب باشد و تركيب خود چنانكه گذشت بر واجب
 الوجود محال است و آيضا چنانكه در دليل سيم اثبات واجب در فصل سيم بيان شده است ذات
 واجب الوجود محال است و آيضا چنانكه در دليل سيم اثبات واجب در فصل سيم بيان شده است از ان نيز كه ذات
 ذات واجب الوجود بجنس وجود و بجنس ذات خود واجب الوجود و موجود است نه وجود و صفتي و امري
 زايده بر ذات او پس اگر در ذات واجب الوجود باشد لازم آيد كه معني واجب الوجود كه معني واحد و تقيمت
 و ذات واجب الوجود است بجنس نيكه معني واحد است كبر باشد و اينكه واحد با هو واحد كبر باشد
 اجتماع تفصيلين است و محال و در بيقام مناسب است ذكر بشد منسوب باین كونه و انچه ناست كه
 بناء و صل آن بر مذهب متكلمين كه كويند ذات واجب الوجود ما هيستى است غير وجود و موجود است
 بهين مفهوم بدوي كه لازم او و منترغ از دست و آيضا كويند تواند بود كه معني واحد لازم چند ذات
 مختلف تمام حقيقت باشد بآبرين ابن كونه كوي پس تواند بود كه چند ذات باشند همه بسيط و مختلف
 تمام حقيقت و وجود كه معني واحد است منترغ از همه و لازم همه باشد و واجب الوجود باشد و در صورت
 تركيب در ذات واجب الوجود و احتياج او لازم نبايد و اين شبهه در نظر علمای ايشان بلكه ساير فصل عظيم
 الشان نيز كمال اشكال بافته و از صل آن بجايت عاجز گشته اند و اگر چه بعضي از ايشان فكر نموده و تدبير فرموده
 اما حق نيست كه دفع آن بآبرسلك ايشان بسيار معتبر بلكه محال و مستعذر است چنانكه مخفي نيست اما
 بطريقه ما بفضل الله تعالى و در رد ذرات محتاج بجن دفع باشد اما بنا بر دليل اول باین سبب
 كه دانستى كه اگر دو واجب الوجود باشد معني واجب الوجود در معد ذات هر دو بر ايشان صادر است پس البته اصل
 ذات و محتاج بخبر و بجز موجب تركيب است و احتمال عارض بودن و زيادى ندارد و اما بنا بر دليل دوم
 براى اينكه چنانكه گفته شد ذات واجب الوجود ما هيستى غير وجود ندارد و موجود باین وجود بدوي نيست بلكه محض ذات
 كنه حقيقت وجود است موجود واجب الوجود حقيقت واحد بجنس وحدت احتمال دارد كه كثرت ندارد و الحمد لله حق
 حمده فضلش در نيكا و الحمد لله واجب الوجود بالذات بشده موجود و واجب الوجود ارضع بها اما اول براى اينكه
 دانسته شد كه موجود غير واجب منحل است و ممكن و ممكن موجود نيست كبر واجب الوجود پس واجب الوجود بالذات
 جميع موجودات و اما ثانياً و مراد از ان اينست كه هر چه در شان واجب الوجود ممكن باشد و محال باشد
 و هيست كه بالفعل ثابت و حاصل باشد و جايز نيست كه براى او چيزى بالقوه باشد يعنى وقتى حاصل نباشد
 و وقت ديكر حاصل شود و اگر چيزى براى او بالفعل نباشد وقتى كه بالفعل شود فاعل و موجب
 انچه نيز با ذات واجب الوجود است با موجودى ديكر بنا بر اول لازم آيد كه ذات مقدس و از جهت

هم فاعل آن خبر و هم قائل او باشد و این مطلقا محالست چه فاعل هر خبر معطی وجود او و قائل آن آخذ
و بوده است و عطا و اخذ و دادن و استادن و دو معنی اند مخالف و مقابل یکدیگر و محالست که در هفت
واحد محض که هیچگونه ترکیب و کثرت در او نیست محل و عامل دو امر متقابل باشد و بنا بر دویم و نیز همین
مفسده لازم آید چه دانستی که مبدأ جمیع موجودات و حجب الوجود است پس همان اتحاد فاعل و قائل
لازم آید اگر چه بواسطه باشد بلکه در این صورت شاعت مضاعف شود چه لازم آید که واجب الوجود
محتاج نیز بغیر خود باشد فصل ششم در تفسیر صفات کمال و اثبات آنها کمال و جمال و حجب الوجود
از حد بیرون و از عدد افزون است آنجا از جمله صفات جمال و کمال ذکر شد در کتب علما متعارف
شده نه صفت است جوهر و عدم و قدرت و مشیت و اراده و اختیار و تسمع و تبصر و کلام و اگر بخواهیم ذکر
شود تا موافق قرآن و احادیث باشد و عدد و عشره کمال شود بهتر خواهد بود و مراد از حیوة صفتی است
که موجود بسبب آن متصف بباری صفات مذکوره تواند شد چه مشیت و جواد را و صف بهیج یک
از این صفات صحیح نیست و بقادوم وجود است و علم دانستن است و اصل معنی آن بدینی است
و بهیج کس را شک و توقفی در آن نیست و در خصوصیات کیفیتش خلافا شده و قدرت توانا
بر کار بحیثی که فعل و ترک هر دو از روی علم و خواست باشد و مشیت قصد فعل یا ترکست بحیثی که
نسبتش مساوی باشد و اراده تعلق گرفتن قصد است بفعل یا ترک بخصوص معنی مشیت و اراده
بخوی که گفته شد مستفاد است از حدیثی که مرویست از حضرت امام همام علیه السلام بن موسی الرضا علیهما
السلام و اختیار ترجیح دادن فعل یا ترکست بر آن و دیگر پس اختیار متوسط باشد میان مشیت و اراده
چرا اول قصد بفعل یا ترک میشود و بعد از آن ترجیح احدیها و بعد از آن غم بر آن و تسمع علم است بمسئله
و تبصر علم بمصرت و کلام قدرت بر ایجاد الفاظ و کلمات پس فی الحقیقه تسمع و تبصر و نوعی از علم
مطلق و کلام نوعیست از قدرت مطلق و علم و قدرت الهی شامل همه اشیاست اما ستر اینکه این سه
نوع را از سایر انواع امتیاز داده جدا ذکر میکنند هم در کتب فخر و هم انبیاء و آمده بدی صلوات الله
علیه و هم علما و حکما اینست که بنای شرایع و عمل بر تکلیف است و تکلیف امری است که کلام است
و مدار عبادات بر اقوال و افعال است پس لامحاله وصف جناب و حجب الوجود که صاحب تکلیف
و مرجع ثواب و عتاب است بتکلم و دیدن افعال و شنیدن اقوال ایشان و در ترغیب و ترهیب و فعل
و اکل است و چون تفسیر صفات دانسته شد بدانکه دلیل بر اثبات این صفات برای ذات مقدس
و حجب تعالی شانه بسیار است از آنجمله یکی اینست که معلوم است که بسیار و بیمنت موجودات
صاحب این صفات هستند پس ازین معلوم شود که معنی موجود بمحض اینکه موجود است قطع نظر از جمیع

امور و معانی دیگر بر و محال نیست بلکه ممکن است انصاف باین صفات چه اگر بنفس معنی موجود
 محال نباشد این صفات پس اگر برای بعضی موجودات محال باشد البته بسبب خصوصیتی خواهد بود
 غیر معنی موجود چون جهاد که معنی جهادیت که بالقوه خصوصیتی است غیر معنی موجود و اختصار از دست مانع
 علم و قدرت و سایر صفات برای او دانسته شد که ذات واجب الوجود بمحض حقیقت وجود و وجود
 محضست و هیچگونه ماهیتی و خصوصیتی غیر معنی وجود و موجود در و نیست پس او را هیچ مانع از صفات
 مذکوره نیست و همه آنها برای او ممکن اند و ایضا دانسته شد که هر چه برای واجب الوجود ممکنست
 و اجبت که بالفعل برای او ثابت باشد پس همه صفات مذکوره و جمیع صفات کمال و نفوت جمال برای
 او ثابت باشد دلیل دیگر این صفات برای موجود بهما هو موجود لا محاله شرف و جلالند و بسیار کمالات
 متقصد به آنها پس واجب الوجود که علت و مدد ایشانست بطریق اولی باید صاحب صفات شرف
 و جمال باشد و هو المطلوب فصل هفتم در کیفیت انصاف واجب الوجود متقصد بجمیع صفات
 کمال بمحض ذات خود بی آنکه اصلا حاجت بصفتی و امری غیر محض ذات خودش باشد چنانکه در وجود او
 بعینه پس چنانکه ذات او بمحض ذات خود هم وجود است و هم موجود همچنین ذات او بمحض ذات خود حیثیت
 و حی و باقی و علم و عالم و قدرت و قادر و همچنین همه صفات جمال و در معنی میان علمای معتبر از هر
 فرق خلایق نیست مگر در علم و قدرت و اراده و مشیت چه در علم میان علمای همه طوائف خلافا بسیار است
 و در قدرت و اراده و مشیت جمعی کثیر از متکلمین قابل برداشت شده اند و اکثر عامه خدا را هم همه صفات
 را ببرد ذات دانسته اند و حق قول و است که ذات او تعالی شانه در هیچ چیز هیچ محتاج نیست بلکه
 خودش بمحض خودی خود برای همه چیز کافیست و از همه چیز مستغنی است و بمحض ذات خود همه چیز میتواند
 همه چیز را میداند و آید و آید و دور و نزدیک و کلی و جزئی همه در علم و قدرت او یک نسبت دارد و
 هیچ چیز تفاوتی ندارد و هیچ چیز بر او مشتبیه دیگری نشود و از قدرت او مغفرتی نیاید و دلیل برین همه است
 که اگر یکی از این صفات نایب باشد بران ذات ذات بنفسها خالی از آن و قابل آن و در حصول محتاج
 بعین خود و این جمله برای محال است چنانکه دانستی پس همه صفات را در یک صفت و آن یک صفت
 محض ذات بی هیچ نفع و دو کثرت و تفاوت چنانکه اخبار اجماع است اخبار اجماع است الله علیم ظاهر و متواتر
 درین و مذهب و اعتقاد اکابر علمای و اساطین حکما بر همین است اما بسبب صوابت اذعان بمعنی
 بر اکثر طبایع جمعی از میان از باب تشبیه و تمثیل چنانکه در باب و عادتشان است در تعلیم غرض حقان
 تا سبباً بالله تعالی و بانیان و خلفان و علیم افضل الصلوة و الثناء ارباب حقیقت
 و مطالبه در باب علم بمحصل صور یا حضور ذات یا سایر عبارات تعبیرات نموده اند و مقصودشان

همین معنی بوده اگر چه بر اکثر اتباع ایشان مخفی گشته و طبیعتشان بعلطمانی که خود فهمیده اند
 سرشته و هر یک اعتقاد خود را محض ایمان پنداشته و باین سبب الویه منازعات و مجادلات
 مباحثه را افزاشته پس واجب الوجود بمحض ذات خود خود را میداند و همین علم که بذات خود دارد و
 عین ذات اوست همه چیز خود را میداند پس علمش بذات خود و غیر خود و علم نیست بلکه هر دو یکست
 و آن یک علم نفس ذات اوست و همین علم که محض ذات اوست و ازلی است همه موجودات را از ازل تا ابد
 میداند و هیچ چیز در علم او مشتبّه بدگری نیست و همچنین بعین ذات خود وجود هر چیزی را میخواهد و وجود
 هیچ شئی را نمیکند پس هر گاه وجودش بدشلا امر و زجر باشد و پیش ازین خبر نباشد و او در ازل بمحض ذات خود
 وجودش را در امر و زجر میخواهد و در غیر امر و زجر میخواهد و بسبب این تفاوت و تغیر در وجودش تغیر در
 و در ذات یا صفات او لازم نمی آید که دفعی نخواهد و در وقت دیگر بخواند بلکه استیلا در وقتی خیر است در
 آنوقت همیشه میخواهد و در وقت دیگر مرکز میخواهد و بسبب صعوبت فهم این معنی را اکثر عقول در بعضی
 احادیث وارد شده که مشیت و اراده آنکی صفت فعل و عین ایجاد و اعدا اشیاست صفت
 ذات و مراد ازین مشیت و اراده خواستن که عین ذات نیست بلکه تاویل است که از ایشان علیهم السلام
 بقدر فهم سایان فرمودند تا کما نیکند که بسبب تغیر بودن و نبودن اشیا تغیر خواستن و نخواستن
 در ذات لازم آید یا اینکه و در تمام چیز را خواهد و نکند بسبب عجز و عدم قدرت و انتظار معاونت
 و قوت باشد و همچنین در ذل نفس ذات خود قدرت دارد بر همه چیز اگر چه هر چیزی در غیر وقت خود
 موجود نتواند بود مثل اینکه امروز قدرت و اراده داریم که فردا فلان کار کنیم چون کردن آن کار امروز
 نداریم و از بنگه قدرت و اراده ما امروز نباشد لازم نیست که فعل هم امروز باشد یا از بنگه فعل امروز باشد
 لازم نیاید که قدرت و اراده هم امروز نباشد و ایضا قدرت بر همه محالات و ممکنات دارد که
 چنانچه ممکن و محال باشد چه بسبب امتناع قصور ایشانست از قبول وجود که اگر ایشان قایل میشوند
 او عاجز بود و مثل اینکه فرض کنی خطی از هر دو جانب غیر قنای و با وجود این در هیچ طرف بمعدوم ملاتفت
 میکنند و نه هر است که این از کوتاهی خط نیست بلکه از نیست که معدوم قابل این نیست که متعلق فیم
 موجود و با و ساخته شده باشد و با جمعی است آن حدیث که کسی پرسید از امام علیه السلام که آیا خدا قادر است که
 کوه را در میان تخم مرغ جاود فرمود خدا قادر است آنرا این میشود از قدرت رسای تو بیرون نظیر
 نست ناز و که قابلیت او هست ما را والحمد لله حق حمده فصل هشتم در بنگه
 واجب الوجود خیر محض است و از صفات نقص و زوال منزّه است اما اول برای اینکه ذات واجب
 الوجود محض وجود است چنانکه دانستی و وجود محض خیر است و هیچگونه شرّ نیست زیرا که هیچ

شک نیست در اینکه بعضی وجودات خیر است البته بعضی آنکه وجود است پس اگر تواند که بعضی وجودات
تیزتر باشد خالی ازین نیست که شریعت او محض اهو و وجود است یا بخصوصیتی است دران وجود غیر محض
وجود اول محالست چه وجود محض اهو و وجود که معنی واحد نیست اگر هم خیر و هم شر باشد اجتماع متقابلین
لازم آید پس البته شریعت دران وجود امری باشد غیر معنی وجود پس حقیقت وجود و همچنین ذات
واجب تعالی که محض حقیقت وجود است محض خیر و خیر محض است و هیچ نحو شریعت دران نیست و
همچنین که وجود محض خیر و شر است مطلقا عدم شر محض و شر است مطلقا بکمال اقتضای
تعادل میان وجود و عدم و خیر و شر و استغناء نیز شاهد است برین چه هیچ موجودی را که شریتی در
است البته بسبب عدمیت که لازم او کشته از شیطان و کافر بدتری نمیتواند بود و ایشان از جهت
که موجودند هیچ شریعت ندارند بلکه از جهت عدم ایمان و عدم طاعت و عدم عقل شرند و اگر ایشان
مؤمن و مطیع و عاقل نمیبودند تمام خیر میبودند و همچنین سایر ایشان که بحسب ظاهر شرکناشند بعد از
تاقل معلوم شود که شریعتشان راجع بعد مستداما نپذیرای اینکه ثابت شد تنزه جناب واجب الوجود
از ماهیت و شرک و ترکیب کثرت و امکان و قوت و ضعف و حاجت پس ازین جمله لازم آید
که وجوب الوجود غرض از جسم ماده و صورت و جوهر و عرض مطلق نباشد و همچنین وجوب تنزه
جناب او از والد و ولد و ضد و مثل و مجمل هر چه ازین قبیل امور باشد چه متزاینه باشند بر همه آنچه وجوب
تنزه واجب الوجود از ان و ایضا وجوب تقدس و از حرکت و ارتفاع سکون و زوال و زمان و مکان
و قعود و قیام و سنه و سام و امثال این احوال چه خست و حاجت در تماینها ظاهر است **باب**
در وجه و قهر و عدل و مراد از عدل و وجوب انصاف و واجب تعالی است بفعیل سن و جمیل و تنزه او از نقص شر
و قبیح و چنانکه توحید کمال است در ذات و صفات عدل کمال است در افعال و اقوال و مقصود ازین
باب در پنج فصل بیان شود انشاء الله تعالی فصل اول در حسن و قبح افعال بدانکه حسن و قبح به معنی
استعمال شود اول بمعنی صفت کمال و صفت نقص چنانکه گویند علم حسن و جهل قبیح است یعنی علم حقیقی
که موجب نقص و پستی شأن صاحب خود است و قبح بمعنی موافقت و مخالفت غرض چنانکه کسی
که کاری کند برای غرض مطلوبی آن کار را با غرضی کند یا کار نکند که مخالف مطلبش باشد قبیح و یا بمعنی
موافقت و مخالفت غرض مصلحت و مفید نیز گویند سبوق بمعنی استحقاق درج و تجزای خیر یا استحقاق
و هم تجزای شر خواه از جانب همتا و خواه از جانب خدا تعالی و خواه در دنیا و خواه در عقب چون تفسیر حسن قبیح
دانستی بدانکه همه طوایف در عقلی بودن حسن و قبح بدو معنی اول متفقند و کسی را دران تمایزی نیست
که افعال در نفس الامر حسن و مصلحت و فعل مخالف غرض در نفس الامر قبیح و مفید است و عقل نیز اراک

حسن و قبح آنها باین دو معنی و حکم آن کند خواه پیش از ورود شرع و خواه بعد از آن و این دو معنی اصطلاحی و
توقیفی بشرع ندارند اصل حسن و قبحشان و زاد و ادراک و حکم آن اگر چه شرع بعد از ورود کاشف از آن و متوکل بر آن باشد
و از نیجبت است که جمیع که خبر از حکم شرع ندارند بلکه قایل بشرعی صلا نیستند حکم حسن و قبح افعال باین دو معنی کند و جمهور
ایمانیه و حکما و متفکران عقلی بودن حسن و قبح یعنی سیوم نیز با این معنی که افعال عباد در نفس الامر متصفه بصفت
حسن و قبح و مشتمل بر جهات حسن و قبح اند خواه عقل ادراک آن پیش از ورود شرع تواند کرد مثل حسن عدل و صدق و جود خواه
در آن ادراک محتاج بود و شرع باشد مثل حسن روزه ماه رمضان و قبح روزه عید و این حاجت منافعی عقلی بودن
مطلق حسن و قبح نیست با این معنی که عقل حکم کند که البته هر چه را از شارع امر بآن وارد شد فی نفسه حسن و مشتمل بر جهات
حسن و اثر پداری از آن صادر گشته فی نفسه قبح و مشتمل بر جهات قبح است و از نیجبت امر و نهی شارع بآن تعلقی گرفته
که اگر ناموجب جهات حسن و نهی عنه جهات قبح فی نفسه اصلا نمیداشت یا جهات متعکس میبود امر و نهی اصلا صادر نمیشد
یا بعکس میشد چه هرگاه افعال همه با هم و بزرگ خود و در خوبی و بدی و نفع و ضرر مساوی باشند با اینکه تخصیص بعضی
بکردن و بعضی بنگردن و بعضی با هم و بعضی بنهی بلا تخصیص و فی نفسه محالست صدورش از حکیم علیم قدر قبح و منع است
چنانکه اگر ترک گشت و هرگاه در صورت مساوات چنین باشد در صورت انعکاس جهات اشنع و قبح و مشتمل بر
افضح خواهد بود و جمهور را شاعره در اینجا خلاف کرده گویند حسن و قبح افعال بد و معنی اول عقلیست اما با این معنی
شرعیست نه عقلی یعنی افعال با در نفس الامر متصفه بصفت و مشتمل بر جهات حسن و قبح نیست بلکه بحض و ورود
شرع حسن و قبح شوند با این معنی که فعلی را که شارع امر بآن نموده بحض امر او حسن و فعلی را که نهی از آن فرموده بحض
نهی او قبح شده که اگر فعل یا مورد را در همان وقت که امر بآن کرده بجای امر بنهی از آن و فعل منتهی عنه را در همان
وقت که نهی از آن نموده بجای نهی امر بآن میکرد و بحض همین امر و نهی آن قبح و این حسن میشد و افعال بخودی خود هیچ نقایص
و در خوبی و بدی با هم ندارند و جواب این دو چیز است یکی اینکه هرگاه عقلی بودن حسن و قبح افعال بد و معنی اول
ثابت و مسلم باشد لازم آید عقلی بودن معنی سیوم نیز از دو وجه و وجه اول اینکه مال و افعال از دو جنمال عالی نیست
یا فی انفسها جهات حسن و فضل و کمال و نفع و خیر و فعل یا مورد را در وجه اول و مقابلات آنها در فعل منتهی عنه هست ثابت
اگر مستلزم محال فعل و امر آنها و ترک و نهی اینها عند العقل حسن و متحسن و از جانب عقلا مستحق مدح و تحسین
و نهی و ترک آنها و امر و فعل اینها قبح و مستحبی و مستوجب ذم و تقییح باشد و اگر فی انفسها این جهات در آنها
نیست پس اقلا لغو و عبث خواهند بود و فعل لغو و امر عبث عقلا قبیح و مذموم و اعراض از آن و ترکش
مدح و محمود است بالفرض و چه مراد از استحقاق مدح و ذم عقلی که معنی سیومست نیست مگر همین که
عقلا از آن مدح و ذم کنند وجه دوم اینکه اگر افعال در نفس الامر مشتمل بر منافع و مضار باشند پس امر و نهی
آنها ایصال لغتست بغیر و ایصال نفع بغیر خود و رحمت و شفقت است و اینها همه صفات کمال جالند

پس حسن است بمعنی اول و ایضا غرض و غایت از ایجاد تمام کلی و جزئی عالم نفع بغیر است پس او امر
و نواهی مشتق بر شافع موافق غرض ایجاد عالم است پس حسن است بمعنی دوم نیز چه مراد از غرض در اینجا معنی است
که نفع مطلق است اگر چه برای غیر باشد نه راجع بفاعل که در فعل جناب آتی محال است و اگر افعال در نفس لازم
مشتق بر مضار و منافع نباشد پس تکلیف بآنها که محال است متضمن مشقت و تعب بسیار است ایصال ضرر و الم
است بغیر بیاید و این فعل لا محده صفت نقص و منافی غرض ایجاد عالم است پس قبیح است بهر دو معنی اگر
گویند و این دو وجه که امر و منافی افعال با عدم اشتغال آنها در نفس لازم بر منافع و مضار و فنی لغو و بیفایده و
قیح باشد که بسبب تعلقی امر و منافی نیز متصف بحسن و قبح و مشتق بر نفع و ضرر نشوند اما با وجود این لازم
نیاید که بشود بر تقدیر تقسیم هرگاه افعال از انفسها در نفع و ضرر و خیر و شر مساوی باشند و میان شان اصل
تفاوت نباشد اقلاً اینکه تخصیص بعضی امر و بعضی منافی لغو و عبث و قبح خواهد بود بالقدره بلکه اصل تکلیف
مطلقاً خصوصاً بحدسب اشاعره که خلق افعال را با الکلیه جناب آتی نسبت میدهند و عباد را اصلاً افعال
خود بی اثر میدانند لغو و بیفایده و قبح باشد لا محاله جوابی در قیامی اینکه با صدق و وفای بوعده حسن کذب
و خلف و عد قبیح است از جناب ادیان حسن در این قبیح نیست از و اگر آن حسن در این قبیح نباشد بطریق
همه شریع و دل و جواز کذب جمع اخبار و مواهب آتی لازم آید چه صدق و ثبوت همه آنها موقوف نیست بالقدره
بر حسن و قبح آن دین و اگر آن حسن در این قبیح نباشد حسن و قبحشان با عقلیست یا شرعی اگر شرعی باشد در
لازم آید چه ثبوت شرع و ثبوت موقوف نیست لا محاله بر حسن صدق و وفای بوعده و خلاف آنها پس اگر این
موقوف بر آن باشد و ورشود و اگر عقیده باشد پس حکم اعراف بقتل بودن حسن و قبح لازم کرد و هوالمطلوب چون قطع
بودن حسن و قبح افعال و اشتغال آنها بر جهات محسنه و مقبحه ثابت شد بحمد الله تعالی بدانکه حال افعال در حسن و قبح
مختلف است باین معنی که بعضی از ذات متصفه بحسن و قبح بی اعتباری زاید بر ذات آن چون حسن خود و عدل و قبح
بخل و ظلم و بعضی بحسب احوال و اجازات حسن و قبح شوند مثل اکل و شرب و خواب بیداری پس از مجموع آنچه گفته شد
معلوم گشت که افعال و اقوال جناب آتی همه در نفس الامر حسن و عدل العقل مستحسن و صدور هر دو در نفس الامر حسن و حسی است که
فعل و احوال از این باشد و در واجب است و هر دو در نفس الامر عدل العقل قبیح یا اقلاً عبث و بیفایده باشد
صدورش از جناب و قبح و محالست و همچنین متعلق او امر و نواهی او که افعال عباد است در نفس الامر حسن و منافع یا
قبح و ضرر و اقلاً لغو و باطلست و آلا از غنی غنای تعلق امر و اختیار بعضی و لغو و منافی و نیز که بعضی بکار یا اینکه ترجیح لازم
و متمنع است و نفع قبیح نیز هست پس از هر دو جهت محالست و اشاعره چون قایل بحسن و قبح هیئت و باطنیست
ترجیح لازم نیست در قبح قبیح غرض است پس از هر دو جهت محالست و اشاعره چون قایل بحسن و قبح
عقل و باطنیست ترجیح لازم نیست و عقل را از حکم بدی خود مغرور میداند فعل چه فعل حسن و حسی را از و بر و

می‌نند و اگر بلفظ قبیح را بر افعال و اقوال جناب الکی اطلاق میکنند و بزبان همه را حسن بمعنی اول
رسویم و مجرد از حسن و قبح هر دو بمعنی دویم مگویند اما بالمعنی سده و واقع قبایح را از و تجویز کنند و هیچ چیز را از
قبح ندانند حتی صد و کذب و خلف و عذ و کذب ابیاء و انذار بخیر و در دست کاذب تقدیب بسیار
و مؤسبن بحیثه باطلف گفتار و شباطین بحیث و امثال این افعال همه را از جناب او حسن شمرند و گویند ^{عقل} ^{عقل}
خود را از این است و حکم عقل صلا معقول نیست و گویند هر چه بحسن و قبح آن واروده حسن و قبح است شرعی یعنی بخیر
حکم شرع نه بغیر لام و هر چه شرع واروده متصف بحسن و قبح هیچکدام نیست و میفهمند که رجوع به شرع در
این حکام دور و مؤدونی بمطمان شرعت چنانکه گذشت و چون انچه دانسته شد بدانکه وجوب و امتناع فعل
در مقام منافعی اختیار بی بودن و موجب اضطراری شدن آن نیست چه فعل مختاری است که فاعل قدرت
بر فعل و ترک هر دو داشته باشد اگر خواهد که بخیر و ایش خود او اگر نخواهد بکند بعد مخواست و اضطراری است
که اگر چه اختیار موجود هم باشد که اثر و فعل و ترک هیچکدام نتواند کرد مثل حرکت ترنس و افعال هر چند در حسن
بنایب و در قبح بنایب رسیده باشد که قدرت غیر متناهی الکی بفعل و ترک همه محبط است و هیچ چیز از قدرت
او بیرون و قدرت او را هیچ چیز فاضل نیست تحقیقی که هر چه خواهد تواند و از و عاجز نباشد اگر چه آن فی نفسه
ممتنع هم باشد چنانکه پیشتر دانسته شد بلکه معنی وجوب امتناع در مقام نیست که چون ذات او بمحض ذات
خود غیر حسن و جمیع محض نیست فعلش قبیح مناسب نیست و اراده اش بغیر فعل خوب عقلی نمیکند و خود را البته میخواهد بد
البته میخواهد و چون آنرا میخواهد میکند و چون آنرا میخواهد نمیکند و محال است که خوب بد را اختیار کند و خوب را بد
و اینکه که اختیار کند قدرت بر کردن و ندادن چنانکه خواهد از این حیثیت که خواهد است اختیار وجود کند و مانع
محلیست که اختیار بخل و ترک وجود کند و هرگاه وجود کند از روی قدرت ^{اختیار} کند نه چون حرکت ترنس یا روشن شدن
پس وجوب امتناع با معنی عین فعل و کمال است و هیچ نقص در آن نیست فصل در قیما و رعایت
فعل واجب الوجود و غرضشانه معلوم است که صدور هر فعل از فاعل خود محتاج است بنا سببی
میان ایشان تا ترجیح و ترجیح بل امر تالیف لازم نیاید و آریضا هر فاعل که از روی علم و اختیار کاری کند
البته بعد بحکم و قدرت و خصوصیت ذات و حال خود چیزی یا دفع شرعی نموده بآن سبب آن کار را ^{کند} حتی
احسن و احسن و احسن انسان که در حرکات و سکات جزئی خود با ملاحظه نفع و ضرری بعد رشور خبر
خود کند نمیتواند این کتاب آن نمود چنانچه در باب اول دانسته شد و اختصاصیت و امر بر آن داعی محلیست
معلول و علی این دانسته که آن فعل کند غایت اتفعل گویند چون واجب عالم و مختار و قادر مطلق
و غیر محض است پس افعال او البته مشتمل بر منافع و مصالح باشد و لغو و عبث نباشد و چون ذات او
بدانکه کان بالفعل و غنی مطلق است و هیچ وجه نقص و حاجت در و نیست پس منافع افعال او را چه بداند

نباشد بلکه البته راجح باشد و درین مقام علمای اسلام مختلفه متکلمان گمان کرده اند که همین افعال
 بغیر غایت فعل است بجهت آنکه اگر افعال نفع بغیر غایت نباشد باید که فعل اول نفع و جهت و یا نفسش را
 بخود باشد و هر دو نسبت بنجاب او متمنع و محالست چنانکه اول کتاب فیج و صد و در ترجیح و ثانی سلمه حاجت
 و استکانت و حکما گویند محض افعال نفع بغیر غایت فعل واجب الوجود بلکه غایت هیچ فعلی نتواند بود بدو
 یکی اینکه رسانیدن نفع بغیر یا اینکه نفع بغیر است غائی ازین نیست که نسبت بذات فاعل میگردد و چنان
 دارد و یا هر دو نسبت با و مساویند اگر فعل و ترک هر دو نسبت بفاعل مساوی باشد ترجیح بلا ترجیح
 لازم آید و برای دیگری راجح بودن نفی برای صد و از فاعل ندارد چنانکه در جای خود گذشت و اگر فعل
 یا ترک نسبت بفاعل مساوی نباشد بلکه اول و حسن باشد پس بفاعل نسبت کردن این فعل حسن و جلیل
 صادقست که خوب کردن و اگر نمیکرد خوب نکرده بود پس این خوب کردن صفت کمال و جمالیست که برای
 او از فعلش حاصل شده و پیش از فعل نموده پس لازم آید که ذات او بذاته غائی ازین جمال و ناقص باشد و بفعل
 تمام و کامل شود و قیسم غایت بر فعل خبر نیست که فاعل را بر فعل دارد و سبب فاعلیت فاعل شود پس اگر
 غایت فعل واجب خبری باشد زاید بر ذاتش لازم آید که در فاعلیت خود تمام و برای تمام شدن محتاج بامری غیر
 خود باشد بلکه چنانکه واجب الوجود غائی مانند در ذات و صفات غنی مطلق است و محتاج به هیچ چیز غیر ذات
 نیست چنانکه دانسته شد همچنین در فعل خود بمحض ذات کامل خود تمام و مستقلست و حاجت به هیچ چیز ندارد
 و غایت فعل او دو قسمت غایت بالذات و بالعرض افعال نفع بغیر غایت بالعرض است اما غایت بالذات
 یعنی خبری که بالذات او را بر فعل داشته بود و ذات اوست چه ذات او عین جمیع صفات کمالست پس
 صفات کمال محض ذات اویند که از آن جمله وجود است پس ذات او ازین حیثیت که جوهر مطلق است فعل عالم
 گردان برای اینکه خوب شود خوب گرد پس خوبی ذات او سبب و داعی فعل عالم شده خوب کردن عالم سبب
 او ناقص و استکمال او لازم آید و چون خوبی ذات مرتجع صد و ر شده ترجیح بلا ترجیح لازم نیاید و چون فعل
 واقع خبر و فاعل است کو برای غیر باشد عبث و لغو لازم نیاید چه عبث فخلیست که به نفع مطلق باشد
 اینکه برای فاعل نفع باشد پس ذات او چنانکه در مبدأ المبادیست غایت الغایات است و با نفعی گویند و فعل او
 غرض نیست چه غرض غایتی است که زاید بر ذات فاعل و اولی برای او باشد پس ازین جهت مانع افعال او را
 حکمت و مصلحت گویند و اگر گاهی اطلاق لفظ غرض نیز بر او کنند از باب مجاز و تشبیه افعال اوست بافعال
 ما زیرا که مشتبه بر ماضی که اگر در افعال باشد غرض خوانند و همین معنی بعضی از حکای اسلام نفی نصیه
 از فعل را بجهت آنکه گویند فاعل بقصد نیست چه متعلق قصد لا محته داعی و باعث فاعل است بر فعل
 که واجب ثم را داعی صوای جودی که عین ذات اوست نیست و اینست معنی قول ارسطو طایف است

است جوهر بودن عالم است و از این حیثیت که خودش غایت نیست فعل عالم را

که حکمت و مصلحت نفع نیز در این است که در اینجا از این جهت که جوهر بودن

بجان و تفاوت از جانب این است از روی کمال قدرت یکی بخوبی خود و دیگری بدی خود قبول
 میکند چنانکه جناب الهی از حکایت فرمود که مَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ اِلَّا اَنْ دَعَوْتُكُمْ
 فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَكُونُوا مَوْنِي وَكُومُوا اَنْفُسَكُمْ و بنا برین وجود شیطان تمام صلاحست و اصل نیستش
 بخوب و بد چون نسبت محک و خلاص است بزر خالص و معشوش که تا از هم ممتاز نشدند خالص قابل خیرند و
 نباشد و نظم من و هر چه در ملک چو اهر شریفه و نفقه هیچ است و اگر بغرض محال عاصی توبت نجاست
 و توبت معاصی را بجلوس پان برند هرگز از غایت نجات بهشت برو جهنم نشود و تا اله از ان نجاست
 پاک نشود با بجلوس راضی نگردد مشعر با زنی عمل کند کس مجتهدا ماتم سراسر خانه آینه زشت را و این
 سبب او خال ابل حصیان پیش از قطبر بر ارض جهان محالست و با وجود شیطان با کچه طاعت شکست
 آید بعد از بادی اشکال و انواع مجاهدات و تحمل شاقه در جات فضل و ثواب و قرب ضعاف مضاعف شود
 تا حدی که هر کس مطلع بر آن باشد داند که هر آینه اصلح نیست از آن و شبهه دیگر ایشان نیز که مقدمات الهی
 غیرا نیست و هر مرتبه را که اصلح فرض کنی اصلح از ان ممکن است الی غیر اینها پس لازم آید که خدا تعالی او را
 ادای واجب خود بر نیاید و حال این شبهه نیست که معنی غیرتای بودن مقدرات الهی نیست که هر قدر
 ایجاد کند یا قدرت بر ایجاد زیاد دارد و بحدی میرسد که قدرتش تمام شود و دیگر ایجاد نتواند نه اینکه هر چه
 او قدرت بر ایجاد دشوار ممکن است و غرض قدرت او چنانکه پیشتر بیان شد است و مقدمات نیز هست
 و حال آنکه وجودشان محال است پس اینکه اصلح از مرتبه که فرض شود ممکن است خلاف واقعست چه هر چه
 حوصله و قدری وسعت و قابلیت دارد که در شان او زیاد از ان ممکن نیست و اگر بیشتر یاد داده شود خود
 بضاد گردد چه جای صلاح و اصلح و یکی دیگر از اهم شبه این باب نیست که اگر اصلح واجب شود لازم
 آید که هر چه خدا تعالی کند اصلح باشد پس لازم آید که تفضل تواند کرد و مستحق شکر نشود چه هر چه کند
 حفظ امانت در دود و بیت برود واجب باشد و ایضا دفع بلیات و قضای حاجات و طلبات
 و دعوات تواند کرد بکمال اطلاق کلیات و شرائع مطلقا لازم آید چه هر چه اصلح است کرده یا کند
 هر چه غیر اصلح است محال باشد و جوابش اولاً اینکه انحصار استحقاق شکر در غیر واجب مستلزم است
 شرعاً و عقلاً چه برود اجابت شرعی جناب الهی و دعای ثواب فرموده و عقلاً نیز برود اجابت غفله و برگ
 مع و تحسین و برتر کشی لامت و تنهیم کنند و ثانیاً اینکه معنی وجوب اصلح و سایر اجابت بر خدا بتم و
 عنایت مثل وجوب از فاعل موجب که مستحق شکر نشود بلکه وجوب علیه است و معینش نیست
 که چون ذات مقدر بر او مطلق و غیر محض است او را بالذات فعل جود و خیر نرود و متعین است
 نه غیر آن و حاصل این قول اینست که چون محسن است واجبست بر احسان و محبت از او اسالت

از روی اختیار و قدرت و وجوب یا بمعنی ظاهر است که موجب تحقق نقض و زیادی استحقاق شکر است زیرا
آن چنانکه گویند فلانکس از محبت کم و در محبت برو و محبت خوب کردن و قبحیت بر کردن و اما بطلان یافته
و عا و شرایع و سایر امور مذکور و قتی لازم آید که تکلیفات و دعوات از جمله اسباب حصول اصلاح نباشند حال
اینکه مریخ تکلیف شرعی و عقلی نیست مگر برای اینکه عبادت باین تدبیر تربیت یافته از ذرات جهالت و ضلالت
و روانست اخلاق دینیه و عادات ذمیمه طهارت یابد و بشرف و فضل علم و دانش مشرف گشته سعادت
و کرامت اخلاق سنیه و ملکات کریمه فایز شود و باین وسيله مستعد فضل و انعام و مستحق احسان و اکرام
گردد و مهمل باصلاح واجب شود و همین معنی غیر اصلحت چه بالقصوره پیش از بلوغ مراتب کمال و جمال ادخال قیادت
عقیده و درجات رفیع در نفس الامر قبیح و مذموم است و صدورش از کریم مطلق محال از جمله اصعب شبه
انیمشده نیست که اصلاح بحال کافیه بتلاد و تمام عمر با انواع بلا نیست که اصلا موجود نشود و باید در طفولیت میرد
نه اینکه باند و بجه تکلیف رسد و محمد در عذاب باشد و عایت جواب این شبهه آنچه توان گفت مثبت
که چون باید از ضمیمه ثابت و محقق شد غایت علم و قدرت و عدل و غنی وجود و شفقت جناب الهی تبارک و
تعالی پس یقین حاصل شد که هر چه کند و بامر که کند نهایت صلاح و شفقت نسبت با و همانست که کرده و بگوید
آن دیشان و خلاف صلاح و حیز است که مخصوص بعضی امور غامض و غم از بلوغ بکنه حقیقت آن ظاهر
باشد و این مثل این است که بر این ثابت گشته که عالم مصنوع صانعی است بکمال وجود جمال آراسته
و همه جهات جلال پیراسته و از یکجه همه عقول از ادراک کننده ذات و حقیقت صفات او عاجز باشند در آن
علم هیچ تصور نرسد و آن یقین را اصلا اخبار فتور بر امون ثابت نکرد و چون وجوب اصلاح ثابت شد
بدانکه مراد از لطف امر است که بسبب آن فعل اموریه و ترک منعی عنه بر کلف آسان و بسبب آسانی فعل آن
و ترک این از و سهل آید اما بشرطی که بجهت اجتناب از ضرر نرسد چه علت استحقاق ثواب و عقاب اختیار ی بودن
فعل است پس اگر فعل طاعت یا ترک معصیت بسبب آن امر بعد التجار رسد از حد تکلیف در استحقاق ثواب بیرون
رود چون این معنی دانسته شد بدانکه فائزین بحسن و قبح عقلی و وجوب اصلاح فایزند بوجوب لطف برضایتعالی
و این برین نیست که تکلیف لاحواله شملت بر نافع و مصالح بسیار بحسب دنیا و عقبی برای عباد چنانکه مخفی نیست
و بعد از این نیز نشاء الله بتفصیل مذکور شود و تکلیف مشتمل بر لطف لاحواله اصلحت از غیر آن پس لطف واجب
بنابر وجوب اصلاح و از آنچه گفتیم حسن تکلیف بلکه وجوب آن نیز ثابت شد فصل چهارم در تریه
افعال واجب که از ظلم و شر و کفایت دخول شر و در قضا و قدر و دلیل بر اول نیست که صدور هر فعل از
فاعل خود البتة موقوفست و خصوصیت و مناسبتش میان ایشان و الا ترجیح لامر ترجیح لازم آید چنانکه گذشت
و دانستی که وجوب الوجود محض خیر است پس میگوید مناسبت میان جناب او و میان فعل شر و قبح نتواند

بود کمال دیگر باعث وداعی فیض مثال این افعال یا جمل فاعل آنها باشد بحقیقت آنها و آثار مرتب
بر آنها و یا حاجت او آنها و یا عجز او از ترک و تغیر آنها بمقالاتشان و یا جملا امری که ازین قبیل باشد ثابت
شد که واجب نشانه غنی و عالم و قادر مطلق است پس هیچگونه داعی این افعال درو نتواند بود دلیل
و دیگر فاعل این افعال و خصه رسا با وجود علم و قدرت و غنی مستحق ذم و ولایت است با ضرورت و بیغنی
بر جناب او محالست چنانکه گذشت دلیل دیگر از وجوب الوجود خبر و مدال بسته صادر شد پس اگر قصد
شر و ظلم نیز ممکن باشد لازم آید که ذات احدیت او مرکب باشد از دو جهت متقابل خیر و شر و این جهت
چنانکه گذشت و چون این مطلب ثابت شد بحدی که تا ضرورت است و در نیقماش را به حقیقت دعای ضرورت
و قدر لکنی چه بسیار شر و زحماله و قسوت در عالم کون و فساد که کار آن نمیتوان کرد و بسبب قوه این شبهه
ثبوتی خالی شده اند و وجوب الوجود یکی فاعل خیر و یز آن و دیگری فاعل شر که اینست که پسند و حال این شبهه
موقوفست بر دو مقدمه یکی اینکه وقوع خیر و شر با هم پنج قسمت خیر محض و شر محض و خیر غالب شر غالب
و هر دو مساوی مقدمه دوم اینکه وقوع شر بر دو نحو متصور باشد یکی شر بالذات یعنی فاعل اگر بقصد اینکه
شر است کند مثل نیکی کسی دانسته بقصد ضرر کسی دیگر باشد یا عضوی از او را قطع کند و یا در جهت
از جناب او واجب تمام محالست و قیاسی شر را عرض مثل اینکه کبریا را شر را بخرد و ستم او بجهت پاک بود باشد
و طبیب عاقل و مهربان داند که بجات او مختصر است در قطع آن عضو که مسومست و باین سبب فاعل آن عضو
کند پس این قطع عضو اگر چه ازین حیثیت که قطع عضو موجب کسالت شر است اما طبیب این جهت
نگرفته بلکه از جهت که سبب حیوة بقای اوست کرده پس آنچه طبیب کرده و محققه احیاناً است نه باین
او و احیاناً خیر است نه شر اما این خبر چون ممکن نبود مگر باین نحو بالضروره باین وسیله که در هر دو جهت
دو مقدمه دانسته شد کوئیم شر و واقع در عالم نیست مگر از قسم سیوم که البته خبرش غالب است و با
وجود این بالعرض است نه بالذات یعنی ازین حیثیت که خیر است واقع شده و از جهت که از خیر
محض صادر شده محض است و هیچچیز شر و ازین جهت پس از وجوب تعاشا نه اصلا شر صادر شده نه
غیل و نه کثیر بلکه هر چه شده خیر است اما این خبر چون بود دیگر ممکن نبود بالصبر برین وجه واقع شد مثلا
رنگ و بوی گل فی نفسه معنی و امریست که البته باید هرگاه موجود باشد قایم محلی مثل گل یا شکست یا غیر آن باشد
و اگر هیچ محلی جسمی نباشد رنگ و بو بتهنای نمیتواند که قبول وجود کند و قایم بذات خود باشد پس خود
قایم بغیر اگر چه نسبت بوجود قایم بذات ضعیف و ناقص است و این وجود ضعیف را مبدء اولی خبر
و مل بوداده اما او ازین جهت که وجود ضعیف است و منیخواست که وجود قوی بر رنگ دهد نداده
بلکه اگر رنگ مثل جسم قبول وجودی میتوانست کرد البته وجود قوی با و عطا مینمود اما چون محال بود

حدا که اگر این نبود عبد این فضل را نمیکرد و چون آن بهر سید بنده نتوانست
نکرد پس بسبب حدوث آن امر طاعت فضل بنده است تمام شد و چون
تخلف معصیات رفت تا در صدورش از عید واجب کشتن کف شیم بنا بر اینکه گفتیم
و نسبت است یکی عید از پنجبت که فاعل آنست حقیقه دوم عید از پنجبتا لازم
عید است و در جواب صدور خصوص فضل معصیت باطاعت اگر از امور است که از
می بود و عیب عاصی قبیح و با جبر شرک می بود اما چنین نیست بلکه وجوب نفس
نات عید و طیب و جنب طیف و شوق و مشیت او است چه اموری که از
ست مثل امر و نسی و در عید و محطای قوت و هدایت و ارادت راه خیر و شر و هر چه خلق
نسبتش بمطیع و عاصی می دی و هر چه از این امور و مثال اینها که همه خارج از ذات
نموده عید از پنجبتا یعنی بی عین فرموده و در امور خارج از ذات هیچ تفاوت میا
در این اشیا بر دیگری ترجیح بایز نداشته اما مطیع چون طیفش طیب بود همین اسباب
بفصل طاعت و اختیاران نمود و عاصی بسبب جنب طیف خود با وجود همین اسباب
و اختیار این کرد و اینست در غایت ظهور از اشتباه بی نهایت دور
مستوجب عذاب و خزان و محسن مستحق ثواب و محاسنست و کره لطف و
پس چون وجوب و نفس خصوص طاعت و معصیت از ذات عید منبعث و از خصوصیت
نا از امور خارج که از جانب جناب الهیت پس احسان بمطیع و عیبست و نقد
اینست فرق ظاهر میان جبر و امر بین الامرین هر چه است از ذات سازگار با ذات است
نورانی کس کونه نیست و توضیح اینجغنی بتقریب مثالی که حال طبعیت و جاری
اطمینان قلب و زوال غم از این شود مناسب مقام و معین او عان اکثر اقسام توان
و قوف حلقه اسبهای متعدد و مختلف را اگر سواری و همه را بیک نهج و یکجسته
کند و با وجود اینکه عیان همه در دست او و رفتنشان برانند او است بعضی فر
و مجمل مثال این تفاوتها که در راه اسبها باشد و در این رفیق حقیقت
است نسبت زوار اما مستغن بفر خود نمیرد و مثل کسی که او را سردهند و
و عیان داری سوار میرود و با وجود اینکه نسبت تعلیم و عیان داری سوار باشد
خودشان هر کدام بخوی میروند پس ملح و دوم این اسبان هر چه باعتبار تعلیم و سواری
بسوار و هر چه باعتبار تفاوت خودشان باشد همه بایشان رجوع کرده

یمنش هم را متوافق است سوای مدح و تحسین متوجه او نباشد بلکه اسب بدره هم بسوار
 و سخنان داری او قدری بصلاح آید و اگر بخودش باز کند ازین هم بسیار بدتر باشد اگر گویند حاصل
 این جواب اینست که بسبب اختلاف افعال عباد اختلاف قابلیتات ایشانست و سخن در قابلیت
 که سببش کیست و مختلف از هفت جواب این سوال همانست که در فصل سابق گذشت اما چون
 بسیار میبینیم و تحقیقش بسیار مبهم است احاده آن بتفریری ابط از آن ضرور است و آنچه نیست که گوئیم
 چنانکه وجوئات ذوات از جناب خدا ایضا است همچنین اضافه قابلیت نیز از جانب اوست اما
 اختلاف قابلیتات از قبل مایات و توضیح این کلام اینست که هر مایاتی را بخودی خود خاصیت و
 خصوصیتی است و ماییت دیگر را ماییت و خصوصیت دیگر است مثلاً انسان معنی و حقیقتی است
 که بعضی معنی خود هرگاه موجود باشد دانا و توانا و گویا و شنوا و مجمل صاحب هر چه معنی انسانیت را باید
 و فرس معنی حقیقتی است که بعضی معنی خود باید که هرگاه موجود شود بخواسی که اسب را باید باشد و کافور
 و طفل و یاقوت و دروید و آب و آتش و سایر اشیا هر یک را بنفس معنی خود خاصیتی است که باید چنان
 باشد و همچنین جسم بنفس معنی جسمیت باید که هرگاه موجود باشد قایم بذات و رنگ و بو و معنی است
 که اگر موجود شود البته باید قایم بکل موضوعی باشد و آنچه مدد نیست که بنفس ذات و معنویت
 خود زوج و غمه مدد نیست که بنفس مویته معنی خود فردا است الا غیر ذلک من جمیع الاشياء و صانع
 حکیم هر یک را وجودی چنانکه بحسب خصوصیت خودش بابت داده و اگر چیزی چند بجهت خصوصیتی چند ایجاد
 کند مثلاً جسمی بصفت و خاصیت آتش ایجاد کند صادق نیست که آبرام مثلاً بمفت و کیفیت آتش
 رده بلکه آنچه آفریده آتش است نه آب بصورت آتش و همچنین عدد فردی و چیزی قایم بذاتی ایجاد
 صادق نیست که اربعه را فرد و عرض قایم بذات و چهار را حاضر و دانا ایجاد کرده بلکه آنچه ایجاد کرده جمیع
 و جسم و انسان خواهد بود و آنچه و عرض و چهار را ایجاد کرده خواهد بود چهار بجهت بنفس معنی از
 خود نمیتواند که زوج نباشد و رنگ و بو بعضی معنی خود بموضوعی و جسمی قبول وجود نمیشود
 نمود و همچنین عدد و مثلاً بنفس معنی خود که از نیست و اگر فاعل وجود نیست با و در او قبول
 این وجود که زیاد از شان اوست نمیتواند کرد پس حکیم علی الاطلاق هر چیزی را وجودی که مناسب شان
 و بقدر حوصله او بود عطا نمود و همه اشیا را بیک نظر التفات ملاحظه فرمود اما اشیا بر یک درجه
 خود و بقدر وسع خود قبول فیض کردند و بعد از آن رحمت مینایت فایز گشتند و اگر ایشان تاب
 حمل یا دمازان میداشتند هر آینه جواد حقیقی ابواب خراین جوید بحیاب بریشان یک ذوق و ده
 شریک در افاضه فیض و اگر زنجیل نیاید زبده فیاض شبهه دیگر درین مقام بسیار مردم را بخاطر

فعل مضبوط هیچ تفاوت میان این دو کس نمی‌بود بلکه چنانکه پیشتر گفتیم اولی با حسن و تلافی می‌بود
و معتزله گویند بنده در فعل خود مستقل است و اراده و قدرت خدا را در فعل بنده اصلاً دخل و تأثیر نیست
سوائی اینکه او را آفریده و قدرت و اختیار داده و قدرت خود هر چه خواهد کند و این تفویض منقول
و این مذہب نیز باطلست اما بطلان نظر نسبت و برائش اینست که فعل عبد از جمله ممکنات است
و پیشتر دانسته شد امتناع ترجیح بلامرتج و صدور هر ممکن بدون وجوب و تحلف معلول از علت موجب
پس فعل عبد لابد است از علت موجب که فعل با و واجب شود تا صادر تواند شد و انکسرت یا ذان عبت
و مستقل است در صدور فعل محبتی که صدور فعل از محتاج نیست بحدوث هیچ چیز از خارج لازم آید که
در تمام مدت عمر او موجود است آن فعل از صادر می‌شود باشد بر سبب دوام و اتصال محبتی که بقدر
لحمه و آنرا مختلف بخند و از آن فارغ نباشد و این خلاف واقع است و ایضاً از بنده افعال متقابل
متعارضه صادر می‌شود مثل خود و قیام و یقظه و منام و غیر آنها پس اگر ذات او در صدور این افعال
مستقل و موجب آنها خواه باعتبار واحد و خواه باعتبار متعدد باشد لازم آید که در حال واحد مثلاً این
متغیلات در مجتمع و او متصف به آنها باشد و یا ذات عبد مستقل و موجب صدور فعل خود نیست
بلکه صدور فعل از دور هر وقت موقوفست بحدوث امری در آنوقت بخصوص از خارج ذات او و قدرت
و اختیار او که بآن امر علت فعل تمام شود صدورش واجب گردد پس عبد در فعل مستقل نباشد و تفویض
باطل شود و چون جبر و تفویض هر دو باطل شد پس حتی مذہب حکما و امامیه و امیرین الامیرین است
و پیانش نیست که فاعل فعل بنده ذات بنده است حقیقه و فعل حقیقه از و صادر نخواهد بود
شر و خواه طاعت و خواه معصیت اما ذات مستقل نیست در صدور فعل محبتی که اراده و اختیار
خدا بعالی را در آن هیچ اثر نباشد بلکه هر گلی و جرعه و هر حرکت و سکون که از او صادر می‌شود با اینکه حقیقه
از او صادر شده از خدا ما باراده و اذن خدا می‌شود و بی مشیت و اذن او هیچ کار نمی‌تواند کرد و دلیل
بر اینک باین نحو باید باشد همان بطلان جبر و تفویض است چه اگر فاعل فعل حقیقه عبد نباشد جبر و اگر
عبد مستقل باشد تفویض لازم آید و چون این هر دو باطل شد پس فاعل حقیقی عبد خود شئی است اما مستقل
نیست بلکه فاعلیت او با مورد دیگر تمام شود خارج از ذات او که آن امور از جانب خدا بعالی و مستند
باراده و قدرت او بند و این معنی امیرین الامیرین است اگر گویند هرگاه فاعلیت بنده ذات خود تمام شود
نباشد و موقوف باشد بامری از جانب خدا بعالی که تا آن امر صادر نشود فعل آن بنده صادر نتواند شد
اگر چه این معنی از این جهت که فاعل حقیقه عبد است جبر نیست اما در مقصد با جبر شریکست چه فاعلیت
در قیام و تغذیه میان اینکه فعل با خدا بعالی خود کند یا بنده کند اما صدورش از او بامری باشد از جانب

خدا که اگر این نبود عبد این فعل را نمیکرد و چون او به رسید بنده نتوانست مخالفت کرد و فعل را
 نکرد به سبب حدوث آن امر علت فعل که بنده است تمام شد و چون علت تمام شد فعل سبب انقاع
 تخلف معقول از علت تا مرحدورش از عبد واجب گشت که ششم بیاورد باینکه گفتیم معلوم شد که فعل را
 و نسبت است یکی بعد از دیگری که فاعل آنست حقیقه دویم بخدا باینکه از جهت اموری که متمم علت
 عبد است و در جواب صدور خصوص فعل معصیت اطاعت اگر از امور است که از جانب خداست
 میسر و تعذیب عاصی قبیح و با جبر ترکیب میسر بود اما چنین نیست بلکه وجوب و تعین خصوص فعل
 یا از عبد و طبیعت و جنب طیف و شوق و مشیت او است چه اموری که از جانب خداست
 است مثل امر و نهی و وعده و وعید و عطا و قوت و هدایت و ارادت راه خرد و شر و هر چه عقلی باینهاست
 تسبب بشرط طبع و عاصی سادی و هر چه از این امور و مثال اینها که همه خارج از ذات بنده است بطبع عطا
 نموده بعینه آنها را با عاصی بی ربط فرموده و در امور خارج از ذات هیچ تفاوت میان نگذاشته و هیچ
 و این استیاء بر دیگری ترجیح جایز نداشته اما مطیع چون طبیعتش طیب بود همین اسباب خارجی شوق و رغبت
 بغیر طاعت و اختیار آن نمود و عاصی سبب جنبش طیف خود با وجود همین اسباب بعینها ترجیح معصیت
 و اختیار این کرد و این یعنی در عایت او و در اشتباه بی نهایت دور است و سبب این تفاوت ذاتی مشی
 مستوجب عذاب و خزان و محسن سختی ثواب و محاسنست و کره لطف و شفقت جناب الهی با همه
 پس چون وجوب و تعین خصوص طاعت و معصیت از ذات عبد منبعت و از خصوصیت طبیعت او است
 نه از امور خارجی که از جانب جناب الهیست پس احسان بطبع و حبیب و تعذیب عاصی قبیح نیست و
 اینست فرق ظاهر میان جبر و امر بین الامرنی که هر چه هست از قامت با سازگار اندام است و در نه تشریف
 نورانی کسی کوتاه نیست و توضیح این معنی بتقریب مثالی که حاله طبیعت و جاری مجرای عادت باشد بنویس
 اطمینان قلب و زوال غمرازی شود مناسب مقام و معین اذعان اکثر افهام تواند بود سوار صاحب
 وقوف خلوق اسبهای متعدد و مختلف را اگر سواری و همه را بیکت نهج و یکسبب بتعلیم عنان داری
 کند و با وجود اینکه عنان همه در دست او و در فتنان برانند او دست بعضی نرم باشد و بعضی درشت بگذرد
 و مجملات مثال این تفاوتها که در راه اسبها میباشد و در این رفتن حقیقت فعل سبب و فاعل این حقیقت
 اسبست نه سوار اما مستقلم بر خود نمیرود مثل کسی که او را سوار دهند و میسوار و عنان رود بلکه بتعلیم
 و عنان داری سوار میرود و با وجود اینکه نسبت تعلیم و عنان داری سوار با همه یکسبب بحسب خصوصیات
 خودشان هر کدام بخوبی میروند پس مدح و ذم این اسبان هر چه باعتبار تعلیم و سواری باشد همه را بیک
 بسوار و هر چه باعتبار تفاوت خودشان باشد همه ایشان را بیک گرداناما چون سوار سبب فعل عاقل

یمنش همه را متوافق است سوای مرج و تخمین متوجه او نباشد بلکه اسب بدر راه هم بسوار
 سوهان داری او قدری بصلاح آید و اگر بخودش باز کند ازین هم بسیار بدتر باشد اگر کوید حال
 این جواب نیست که بسبب اختلاف افعال عباد اختلاف قابلیات ایشانست و سخن در قابلیت
 که بیش نیست و مختلف از خصیت جواب این سوال همانست که در فصل سابق گذشت اما چون
 بسیار میبیم و تحقیقش بسیار مبهم است عاده آن بتقریری ابط از آن ضرور است و آنچنانست که گوئیم
 چنانکه وجودات ذوات از جانب خداست همچنین اضافه قابلیات نیز از جانب اوست اما
 اختلاف قابلیات از قبل بابیات و توضیح این کلام اینست که هر ابیتی را بخودی خود خاصیت و
 خصوصیتی است و ما بهیت دیگر را خاصیت و خصوصیت دیگر است مثلاً انسان معنی و حقیقتی است
 که بعضی معنی خود هرگاه موجود باشد و اما توانا و گویا و شنوا و مجمل صاحب هر چه معنی انسانیت را باید
 و فرس معنی حقیقتی است که بعضی معنی خود باید که هرگاه موجود شود بخواصی که اسب را باید باشد و کافور
 و غفل و باقوت و در داری و آب و آتش و سایر اشیا هر یک را بنفس معنی خود خاصیتی است که باید چنان
 باشد و همچنین جسم بنفس معنی جسمیت باید که هرگاه موجود باشد قایم بذات و رنگ و بو و میوه است
 که اگر موجود شود البته باید قایم بکل و موضوعی باشد و اگر چه حدیست که بنفس ذات و خصوصیت
 خود زوج و محصور حدیست که بنفس هویت معنی خود خداست الا غیر ذلک من جمیع الاشياء و صانع
 حکیم هر یک را وجودی چنانکه بحسب خصوصیت خودش بابت داده و اگر چیزی چند بجهت صفتی چند ایجاد
 کند مثلاً جسمی بصفت و خاصیت آتش ایجاد کند صادق نیست که آبراً مثلاً بصفت و کیفیت آتش
 رده بلکه آنچه آفریده آتش است نه آب بصورت آتش و همچنین عدد فردی و چیر قایم بذاتی ایجاد
 صادق نیست که اگر چه را فرد و عرض قایم بذات و همانرا عاقل و انا ایجاد کرده بلکه آنچه ایجاد کرده جسم
 و جسم و انسان خواهد بود و اگر چه و عرض و حاکم مثلاً ایجاد کرده خواهد بود چهار بعه بنفس معنی از
 خود نمیتواند که زوج نباشد و رنگ و بو بعضی معنی خود بموضوعی و جسمی قبول وجود نمیتواند
 نمود و همچنین عدد و مثلاً بنفس معنی خود کثیر است از نسبت و اگر فاعل وجود نیست با و و هر او قبول
 این وجود که زیاد از شان اوست نمیتواند که پس حکیم علی الاطلاق هر چیزی را وجودی که مناسب شان
 و بقدر حوصله او بود عطا نمود و همه اشیا را بیک نظر التفات ملاحظه فرمود اما اشیا بر یک درجه
 خود و بقدر وسع خود قبول فیض کردند و بعبادت رحمت مینایب باز گشتند و اگر ایشان تاب
 حمل یا دمازان میداشتند هر آینه جواد حقیقی ابواب خزان خود بحجاب بریشان میکشید و قبول و
 شرطست در افاضه فیض و گرنه بخل نباید ز مبدی قاض شبهه دیگر درین مقام بسیار مردم را

میرسد که هرگاه صد و معصیت از عجب بسبب اقتضای خصوصیت ذات و قابلیت ماهیت او باشد
و تغییر ذات خود محالست پس بنده را در آن تقصیری نیست تا مستحق عذاب شود و عقل این شبهه نیست
که اگر چه تغییر ذات محالست چون زوجیت برای اربعه و آفرین قبیل است اینک آدمی شان آن ندارد
چون که حاشا نه ندایا فرشته شود و ما را مرتبه آن نیست که پیغمبر با امام ثوبم پس فقدا این مراتب اینقسم امور محسوب
ندامت و حسرت و عقوبت و تکلیف نیز برین قسم امور نیست و در تمام اموری که با اینک ذات و
مناسب ذات و بحسب قابلیت و ما بهیت اند تغییر شان ممکنست چون برودت برای آب و تکلیف و دست
و عقوبت همه در اینقسم امور است و طبایات و ما حیات افراد انسان درین نوع امور مختلفه بعضی در اصل
نظرت و بحسب جبلت طینت را غلبه بخود و عدل و مجمل با فضائل حسنه و اخلاق جمیده بعضی با بل و تحمل و جور
و اعمال سیئه و اخلاق رذیله اند و ترکیب ازین دو فرد را اگر چه آنچه فطری ایشانست از خیر یا شر آنرا
و ادلی است اما خلاف آن نیز بسبب مرجحات خارج و سعی و مجاهده ممکنست چنانکه مخفی نیست پس کج
که طبیعتش را غلبه بمشقیات و قیاس باشد اگر چه مخالفت آن مشکلات آما اگر تحمل این مشقت کند
و بانفس که اعدای اعادی اوست مجاهده نماید تا برود و بر جوییش غالب شود بمقتضای افضل الاعمال
احمر افضل و ثوابش بیشتر باشد اگر چه طبیعت طبیب و دوات پاک را شرف و درجه اش علاوه بر قد و قد و قد و قد
در رفیعتر است و همچنین فضل قبیح از نجاست مورت است نه دامت و عذاب است هر چند از جماعت اول حوسه
نجات از حسرت و سقوط عقاب نیست پس تعذیب ایشان بسبب صحت قدرت و اختیار و وقوع تقصیر چه
و قبیح نباشد اگر گویند اشکال دیگر از راه علم لازم آید چه علم الهی شامل همه اشیاست که از آنجه اخلاقیات و عبادات
پس هرگاه او در ازل از کافرا و از عاصی و عصیان دانسته باشد ایشان خلاف آن نتواند کرد و او نمی
چراست که گوئیم علم تابع معلوم است نه معلوم تابع علم یا بمعنی که چون ذات کافرو عاصی بخودی خود چنین است
که هرگاه موجود نشوند اختیار کفر و عصیان کنند او در ازل از ایشان کفر و عصیان دانست و اگر ایمان و
طاعت میکردند طاعت و ایمان میدادند تا آب صیقلی در بنوت و مراد از بنوت تحققت
کردند بوجوب بعثت انبیاء و تصدیق ایشان در همه اخبار و احکام و اشیاء بنوت پیغمبر صلی الله علیه و
آله و عظیم جمیع و مبنی انسانیت مبعوث از جانب خدا بقابل برای تبلیغ احکام او و بنده کان اتم از بنده
صاحب شریعت نبویه باشد یا نه اتم از بنده کنانی آسمانی با او باشد یا نه و رسول گاهی بمعنی نبی استعمال شود
و گاهی تخصیص یابد یعنی که صاحب شریعت یا کنانی باشد و مقصود ازین باب در پنج فصل انشاء الله تعالی
فصل اول در حسن بعثت انبیاء و جوبه آن معلوم است که نوع انسان اشرف انواع کائنات و در
اصناف مخلوقات و ممتاز با شرف خواص و افضل صفات و مختص صفت و فهم و معرفت الهی و دانستن

استیلاهای و عاقل زنی بدایج فضل و کمال و ارتقا معارج جمال و جلال و اعلی فضایل و اثر و بسیر نام
 که از غایت وضوح و شهرت روشن تر از نور و مشهور تر از جلیع امور است و او را که این مراتب عالی و بلوغ
 باین درجات متعالیه موقوفست بر چند چیز اقل منقطع شدن و متنبه گشتن بوجود و این مرتبه و امکان حصول
 باین درجه و عقل انسان اگر چه خود بخود ممکن است که متفطن شود اما بسبب اینکه اکثر افراد انسان بطبع
 بحد ذات ظاهری جسمی را غلبه و رغبت بشهوات حسی حیوانیه و طبیعت ایشان غالبست مانند کسی که بخواهد
 رفته با غفلت بیهوشی او را گرفته باشد که اگر کسی که خدا بتمایز بفضل خود او را از خواب غفلت بیدار و از
 بیهوشی طبیعت خبر داده باشد نه باشد اما ایشان را بهوش آورد و بر کار دارد و باید آلا و مدبرین خواب بممانده
 و او را که هیچ چیز نتوانند بی قیتم اینک بعد از آنکه خود متفطن شوند با کسی ایشان را از خواب بیدار کند و
 بداند که علم و کمال جوهریت شریف و اشرف فضایل و نفوذ و تفصیلش ضرور و ناگزیر با وجود این نیکو است
 کسی که متوجه این کار شود و تحمل این مشقت نماید تا کسی دیگر با انواع تدبیرات و مواعظ و نصایح و تهدید و
 توعید ایشان را بطنان از دسترس و سبق و اینک حصول این درجه و علم و مرتبه فاضلی و در علم و عقل که غایت وجود
 آدم و بهترین نعمت تمام عالمست موقوفست بر تکمیل و تربیت قوتین فکری و عقلی که بمنزله دو بالند روح
 انسان را برای پرواز فضایی جهان و وصول قرب جناب رحمت و تکمیل قوت نظری بخصیص معرفت جناب
 اقدس الهی و شناختن حقایق اشیا است کما هی که هر صانع شریفه و افعال متنبه او بیند و هر یک آینه
 مشاهده جمال جمیل و دلیل شناختن کمال ذوالجلال و تکمیل قوت عملی بکار افعال و محاسن صفات
 و تحلیله از نظام اوصاف و ردایع عادات و تزیین بافعال صالحه و تفریح از اعمال طالحه و معلوم است که
 افعال حسنه با اینکه فی انفسها کالیت فاضل ترند و استمرار آنها بسبب حصول اخلاق جمیده و همچنین
 سببه با اینکه فی انفسها عیوبست ظاهر اصرار بر آنها موجب حدوث عادات روزیه است همچنین
 تحلیله بکارم و محامدا اخلاق و تحلیله از ردایع و قباچ ملکات با اینکه فی نفسیه فضیلت ممتاز و شرفیست
 سزاوار بهترین معین بر است برای تخصیص معارف حقه و علوم حقیقیه چه عادات و ملکات سببه
 ذمیمه زنگ آینه دل و عقلست و اخلاق حسنه و اوصاف کریمه بصیقل آن زنگ و هر چه آینه از
 زنگ و کدورت صاف تر و متعاش بصور بیشه و پیشتر و عقل اگر چه درو استن حقایق اشیا و ملکات
 آنها و نیز کردن میان اخلاق و صفات فضیل و روزیه مستغلت با یعنی که ممکنست که بعضی محققان
 که مختص بغایت قوت و شدت باشند بخودی خود به حاجت بمعلم فکر کنند و تحصیل معرفت و علم نمایند
 اما چنین عقاید بسیار کم بلکه توان گفت که در حد صد مست و حال که در استنباط احوال خبر ثبات افعال
 و کیفیات اعمال مثل نماز و روزه و سایر عبادات و معاملات و منکحات و خصوصیات و وقایع

متعلق بآنها احسانا اکل عقول و عقل عقول را می نیست که روحی و اخبار الهی پس بر تقدیری که برین قدرت
 گمشد نظیر بمحصل اینقام شود و مقتدی تحصیل این مرام کرد ولی علم در آنها سلوک این راه ننوا ندیش اگر
 از چاروب هذا ابتعا نادی و دلیل عالم بحقایق و عارف بدقایق معارف و اخلاق و افعال نباشد
 اکثر افراد انسان بلکه همه ایشان ضایع باطل شوند راه فضیلت و کمال مطلقا نامسلوک و معطل مانده
 اینکه برای تحصیل غرض پسندی و وصول باین درجه الهی آدمی محتاجست بدقی که بکمر بچ عروج معارج خل
 سلوک مناخج جمال تواند کرد و درین مدت محتاجست بصفوات معاش از طعام و ملابس و مسکن و دروا
 و غرس و زرع و حصاد و جداد و غزل و نسج و حیا که و خباطه و آلات داد و ادات آمواد و خا اهل و سایر
 امور که بی هیچکدام ندرک و قتی زندگی مقدور نیست و معلوم است که تبه اینها اسباب بی اجتماع
 جمعی بسیار اعوان و انصار و مکان واحد باکنه متقارنه ممکن نیست تا همه مدیجی گیر نموده هر طایفه
 مباشر کاری و مشغول پیشه شود و میانشان معاطات و معاوضات واقع گردد تا با اتفاق همه زندگانی
 ممکن باشد و ظاهر است که معاوضات میان اینهمه کثرت با اینهمه اختلاف را یا با و طمعها و حرص و حسد
 توازن و تواضع قوای شهوی و غضبی لامحاله مشتمل بر انواع منازعات و مجادلات مستحقین و منوف معاش
 و معانات باشد و بالشروره محتاج باشند برای دفع نزاع و صلاح ذات البین رئیس و حاکمی عالم
 بخصوص حق مگر قدرت اجرت آن و قادر بر احقاق حقوق مستحقین و سیاست و تدبیر منازعین
 بعد و الا اگر بی علم کلام و قدرت شامل مگر باین حکومت عقلی شود بر تقدیری که دفع بعضی از ظلم و جور
 تواند مستلزم ظلمی باشد نظیر اول بلکه نفس حکم و جور نیست اعظم از هر دو چنانکه عادت سلاطین جبار و حکام
 جبار است پنجم اینکه بدن انسان مگر بکست از عناصر متضاده و مزجش و قسمت میان کیفیات
 متعاده که هر یک اگر از حد اعتدال که در صحت و قوام آن معتبر است بگذرد و بر اجزا و کیفیات دیگر
 غالب شود و همچنین در معرض آفات و عیانت خارجه است از مضار اثر به و اغذیه و مصادات احو
 واده و یکم از هر کدام اگر غفلت رود و داندک زلفه نمود می بانه نام بنیان و استیصال حیات آن گردد
 پس محتاج است بدربطیبی که عارف باشد با مزاج و خواص و منافع و مضار اشیا و ناز و روی کمال حکمت
 و علم تدبیر قوا و این و ضوابط چند کند تا بان وسیله حفظ صحت و دفع امراض توان نمود پس آدمی با نجات
 مذکوره با لذات محتاجست بمعلمی و رئیس و حاکمی عالم بحقایق اشیا و قایق آنها و قادر بر رفع منازعات
 و اناست سیاست حفظ بدن و مزاج از آفات و عیانت و علاج امراض و دفع اعراض و تعلیم حقایق
 اشیا و هدایت راه خدا نماید و تربیت نفوس فانی در علم و عمل و تقویت قوای علمی و عملی که از جهت طیران
 و دفنای جنان و ارتقا بهوای لامکان اندکند تا قرب جناب الهی و فوز سعادت ناغناهی غایت

در جبهه حقوق الله و حقوق الناس و مثل این شخص را همین و برو و عهد و گفته که اگر کسی با او نباشد و جز
 مثل او باشد و نسبت این معنی بنیاب حکیم عظیم مستجاب است که هیچ امور و چیز و در او را می که قبیح و می است
 و این دیگر هرگاه عصمت از کذب در تنبیغ اتفاق را حسب باشد عصمت معصوم بنیاب است و در وجهی اینکه سبب
 و موجب عصمت از کذب منافات اوست یا اعتماد و موجب تصدیق و این سبب در همه معاصی و احوال
 جاریست و در حق و بعد اینکه هرگاه از کذب و تبلیغ معصوم باشد عصمت مطلق بقول او ثابت شود مثل سایر
 احکام شریعت و قول او اخبار امر عن الله تعالی و اصاله عن نفسه ثابت و محقق است چنانکه
 کلام الهی صریحست درین دو چندین موضع از آنجمله قوله سبحانه اَنَّا نُرْوِي النَّاسَ مَاءً يَنَسُونَ
 اَنفُسَهُمْ وَ اَنَّهُمْ يَتَكَلَّبُونَ الْكِتَابَ فَتَلَا تَقْتُلُونَ یعنی آتش را در دما بجای خوب و خود را فراموش میکنند
 با اینکه کتاب خدا را میخوانند که قبیح این عمل را نباید یا کتاب را نمی فهمید و قوله عز وجل يَا أَيُّهَا الَّذِينَ يَن
 آمَنُوا لَا تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ اَن تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ یعنی ای مؤمنان
 چه میگویند چیزی را که نمیکند خدا بسیار دشمن میدارد که بگویند چیزی را که نمیکند پس هرگاه خدا و رسول او را اینجانبه
 دیگر از اند مت و طاعت کنند در امر مردم و ترک خود پس با ضرورت و انبیا خود او لی و احض باشند با نیک
 ناخود معصوم نباشند و دیگر از امر و دینی نمایند و پس دیگر در حکمت بر این عطف ثابت شده که هر چیزی که
 کاری کند حسب که از عین او مناسب او باشد خوب و خوبی و بد بدی و فساد و خود و عین بخ و شجاع و
 و جبان بیلی و کریم و گری و سرد و سردی که الی غیر ذلک و می است که خلاف این تواند بود چنانکه کلام
 مشهور است از گونه همان برون نژاد و در دست و قرآن مجید نیز تصدیق آن نموده آنجا که فرموده
 كُلُّ نَفْسٍ لَّهَا شَاكِلَةٌ و فرموده اَلْجَنَّةُ لِلْجَنَّةِ بِئِنَّ و اَلْجَنَّةُ لِلْجَنَّةِ بِئِنَّ و اَلْجَنَّةُ لِلْجَنَّةِ بِئِنَّ
 لِّلْجَنَّةِ بِئِنَّ و اَلْجَنَّةُ لِلْجَنَّةِ بِئِنَّ پس هرگاه عقل و نقل و واجب شد که علت و معلول و فاعل و مفعول از
 جهت نسبت با هم مثل هم باشند و امر و نواهی و شرایع و ظل آتشی که لا محذور تمام احکام حق عینا میباشند
 باطل و هوای حیوانی و هوس نفسانیت البتة و حسبیت که صاحب و فاعل آن شخصی باشد مثل آن شره از
 هوای نفس و خشن طبع و هر قوای حیوانی او معذور و مطیع قوای عقلی انسانی باشند تا احوال و عیبه خلاف حق و
 رغبت باطل در دنیا باشد و مقصود از معصوم چنین و مراد از عصمت همین است و هوای طبع و اما معاصی
 فسوس بعضی فیا علی السلام چنانکه در قرآن مجید مذکور و در برابر سیر مشهور است حقیقت آنها معصیت
 نیست بلکه هرگز تا وی صبح در عادت اهل بیت عصمت و طهارت صلوات الله علیهم روایت شده که هر
 در آنرا هیچ شبهه و محنت عصمت نماند و ذکر آنها و مقام بطول انجامد و اما تغییر کردن از آنها بصفت
 سببش و چیز تواند بود یکی اینکه آنها امور نیکه که اگر چه معصیت نیستند اما نسبت بجلال و قدر ایشان

اینقدر هم مناسب نیست مثل اینکه در محصنه حضرت آدم علی نبینا و آرد و علیه الصلوة والسلام و تاویل آیه
وَلَوْ فَجَدْنَاهُ لَعَزَّزْنَا رَوایت شده که معنیش اینست که آدم بقصد و عزیمت اینکه محصیت است نکرد بلکه چون
شیطان بنده اقسام خورد که عالانوی بر طرف و رخصت حاصل شده و آدم از کمال قوت ایمان خود گمان نداشت
که کسی بنده اقسام دروغ خورد قبول کرد پس خوردن کندم را از رنجبت و بسبب اینکه غفلت بلفظ محصیت
تعبیر نموده و ازین قیاس است سایر معاصی منسوبه بانبیا علیهم السلام و تیمم بلکه چون متعاضد جنال باندک کمال کلمه
مشاهده کنند و نظر ایشان نسبت بر تبه خودشان عظم عظیم میرسانند و او را بنسبتهای زیاد از شائش منسوب
میکند چنانکه جمعی اشقیایا بعضی انبیاء و ائمه هدی صلوات الله علیه را با الوهیت نامیده اند برای رفع قوت ایمان
خلاف ادلای چند که از ایشان صادر شده بود بنام محصیت مذکور کردند چنانکه یکی از ائمه ائمه اربعه صلوات الله
علیهم جمعی نصاری که نسبت الوهیت بحضرت عیسی میدادند فرمود از باب مجادله بآلینی هیچ آخون که هستی
نداشت اما عبادت کم بنمود ایشان از روی انکار گفتند او بهشت مشغول عبادت بود فرمود اگر او خدا بود
عبادت که میکرد ایشان غرض کشتن و این مثل وصف ایشانست و در قرآن مجید باطل و شرب و مشغی و افرا
و امثال آن از خواص انسان که دلائل عبودیت و نفی ربوبیت و آثار توجیه نسبت سهو و نیان بآنها
علیهم السلام شیخ صدوق محمد بن علی بن بابویه قتی قدس الله تعالی اردو اجم گفته که سهو دو قسم است یکی اینکه
از شیطان ناشی باشد و این قسم سهو بر اینها جایز نیست و تیمم اینکه از جانب خدای تعالی است برای مصلحتی که
مقتضی باشد و این سهو در غیر تبلیغ و احکامی که مخصوص ایشانست جایز است و ازین قبیل است سهو
بحضرت پیغمبر ص که در دو رکعت نماز ظهر سلام داد کسی پرسید که آیا نماز قصر شد یا سهو نمودی پس آنحضرت
برخواست و دو رکعت دیگر را تمام فرمود و سبب این سهو از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
چنین روایت شده که فرمود در آن زمان اگر کسی را نیسانی عارض شد مردم او را توبیخ و ملامت میکردند و
میکردند و میکشند نماز مقبول نیست از این جهت جناب الهی رحمة علی عباد این سهو را بر آنحضرت کما
تا هرگاه کسی سهو کند در جواب اهل ملامت پناه بآنها سهو آنحضرت برده گوید هرگاه بر جناب او جا بزم
از من نجاتی نباشد و بنده حقیر مصطفی این کتاب را بخاطر فائز میرسد که بنا بر مصلحت احتمال دارد که فعل آنحضرت
فی الحقیقه سهو نباشد بلکه دانسته بامر الهی در دو رکعت سلام داده و برای مصلحت و حجت معذرت بردم
بصورت سهو نموده باشد و اینجی عزابتی ندارد چه نماز و قصر و تمام و سایر عبادات و احکام خستبار وضع
و تعبیر و تبدیلیان بالتمام با خدا تعالی و خلفای اوست و در هر وقت با تخی مصلحت فائز را میباید چنانکه
در قصر نماز در سفر و تبلیغ اشیای دیگر واقع شده و بهر تقدیر باین نحو سهو در تبلیغ و احکام مخصوص ایشان اصلا
حاجت نیست چه در این امور هرگاه مصلحت مقتضی تغییر و عدم اظهار باشد نسخ و کتمان کفایت سهو و نیان

که فصل بیستم در طریق معرفت صدق و دعوی نبوت چون ثابت شد و جبر عصمت نبی آمد که در حق
 معرفت نبی مختص است در عصمت بجنوب معجزه و چون عصمت امر بیست غنی و جامع بر آن در کمال اشکال بقدر
 مستغذره و عمل پس طریق مختصر شد در معجزه و باینش اینست که چون نبوت را یقینی است از جانب خداوند تعالی
 و اختصاصی است بجناب او پس بضروره و اجبت معرفت دعویان با امری از خواص افعال انبی خاصه بجنوب
 او که مراد از معجزه آنست تا دلالت کند بر صدق آن دعوی و بر مردم لازم شود اطمینان مشی بیکه پوش و کسی بر
 جسمی امیر و صاحب که در اذلال محال و در محض کج و معر و تعجب نشانی از استیسی مخصوصه خود سازد تا محبت او باشد
 و آلا بر قیاس اطمینان لازم نشود و تقصیر این محمل نیست که حد و حد حواله لا محاله موقوفست بر بیان
 و اسباب کون و فساد که بکلیت الهی تقدیر گشته و قسم است یکی اینکه عاده الله جاری شود بآن و این سه
 چیز است یکی اسباب عنصری مثل گرم شدن آب از آتش و خروار شدن آتش از آب و یکی اسباب
 سماوی مثل گرم شدن انسان و سرد شدن زمستان مستقیق مر اسبابی که بخیر از ترکیب امواج
 میان اسباب سماوی و عنصری باشد مثل نشو و نما و سبیل نبات و میوه و در حصول مختلف پس مراد
 که یکی از اسباب گفته مذکوره حادث شود و اخل امور عادی باشد و دلالت بر محبت و صدق مدعی نکند
 هر چند خفی و در دو صعب التحقیق شد از قبیل سحر و شعبه زیرا که چون این نوع امور از جمله معجزات
 انسان و افعال ایشان است پس ممکن است تخصیص آن و اختصاص بجناب الهی ندارد مثلاً بلکه مدعی ابالات
 از جانب پادشاه و امر و طغرای غیر و را داشته باشد چه بضروره دلالت چنین حجتی بر کذب بیشتر از حدقت
 قسم حق بمراسباتی که خارجست از اجرای عادت و آن امور است که هیچیک از اسباب مذکوره نباشد مثل
 شش قر و در شمس و تسبیح حمد و امثال آن چه ظاهر است که موثر در این امور هیچیک از اسباب سماوی
 و عنصری نیست بلکه محض اراده و مشیت الهیه است پس و اجبت که محبت نبی از این قسم امور باشد که در
 تقهر و کتب آن تخصیص آن گونه و روی طبع و در پیش سیاست ناموجب ثبوت نبوت بود باشد و این قسم نیز
 چون جاری بر خلاف مجرای عادتند و وقوعشان بحسب عادت محالست عارف علالت گویند پس اگر
 معارف باشد با دعوی نبوت یا امامت که خلاف در یقینی است از جانب جناب الهی بر بنده کلام و معجزه
 مانند چه ظاهر میکند مخالف را از اینان مثل آن و اگر مقارن چنین دعوی نباشد چنانکه بعضی از او بیاء الله
 صادر میشود که امت مانند مثل شاه حضرت مریم و حضرت آصف بن برخیا عرشن بقیصر و کاه باشد که معجزه
 بیشتر از وقت دعوی ظاهر شود چون شکستن ایوان کسری و انطفاء آتش که هارس و خشک شدن بکیره
 ساوه در شب ولادت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و این نوع معجزه را را اخص گویند چه
 بر اخص یعنی انتظار داشتند که با انتظار میباید صاحب معجزه را با مردم با اینکه امری حادث خواهد شد

دکاه باشد که کاذب ادعای نبوت و الهی میجو کند اما بخلاف مدعای او باشد و این را مجرّه مذبح گویند
چنانکه از سلسله کذاب نقل شده که باو گفتند که محمد صلی الله علیه و آله برای احوالی دعا کرد پیشش روشن شد و نیز
برای احوالی دعا کرد چشمش هم گشود و گفتند محمد آب دهن مبارک در چاهی کشتن گشته بود و جنّت
بر آب گشت او هم در چاه کم آبی آب دهن انداخت خشک شد و اما امتیاز مجرّه معده و شش و فتن آن از
خیر خود آنرا که است بمعارضه دعویست و اما از مکتبه بجا گفت آن و اما از سحر و مال آن برای کسی که از
آن علوم و عالم با سبب و طرق آنها باشد علم ایشان چه اینجا است از روی معرفت خود دانند که مجرّه از قوای
اعمال ایشان نیست و از نجبت سحر هرگاه از اهل حاد و لحاج نباشند زود تر از دیگران ادعای کنند چنانکه
از ایمان سحر و دعوی و غیر ایشان معلوم است و اما برای غیر ارباب این علوم اگر از اهل تبر و شور باشند بکلیه
چون این اعمال از راه اسباب عادی است پس لایحه موقوف بر تمهید و تئیه آن اسباب اقل افسوس
و رقیه و باین سبب هر چه خوانند و هرگاه خواهند مقدور نشود بخلاف مجرّه که هر وقت ضرور باشد حاضر وقت است
و محتاج تئیه اسباب نیست چنانکه از صفت خواستن سحر و عصای حضرت موسی ظاهر است و اگر از تبر و شور
نباشند مثل سایر اقسام ایشان از حجت و دلیل در امور مثل اقوال و افعال علما و رؤسایان نیست
پس مقتضای الراس تبعه الذنب به طرف که ایشان مایل شوند ایشان تابع باشند فعلی چه ظاهر است
در تحقیق معنی عصمت و تفسیح آن بر وجهی که بر لازم نیاید مراد آن عصمت نه نیست که خدا بقوله بر حسین جبر
کسی را طاعت دارد و از معصیت منع کند و الا معصوم مجبور بودی و مستحق اجر و ثواب بنودی و عصمت
فصلی و کالی نیست بود چه بنا برین هر کس را بر کسی که معصوم میبود بلکه معنی عصمت اینست که انسان سبب
خوت عقل و مدت ذکا و کمال اجتماع و طاعت و نهایت رعایت و عبادت و کثرت تصفیه قلب از
هر مفسد و هوای غیر خدا و شدت ترک نفس از جمیع ماسوای حضرت عزت او بتارک و لغو مایه باشد
که تمام ظاهر و باطن او مستغرق طاعت و رضای الهی شود و از هر جهت با طاهر و باشد منزّه گشته
مضحی در محض حق گردد تا بحدی رسد که هیچ جزو و هیچ عضو و هیچ لم و هیچ خطئه نباشد گمانیکه
مشغول ملاحظه جناب کبریا و الهی مشغول بر توفیق عفت و سلطنت خوانند نمی شود و در تئیه و تکیه
از همه جزئیات و کلیات احوال انانی و امالی خود منقطع و بکلیه رضا و اوده خدا متصدّق گردد و بکلیت که او را
اصلا خواهش رضا از خود باقی نماند مگر بخواهش و رضای او و هیچ چیز نخواهد کرد آنچه او خواهد هیچ چیز نمی
باشد مگر آنچه او را رضی باشد و چون باین مقام رسد بقدر لحظه از غافل و او ازین غایت باشد بلکه دایم و زامان
کند و خود را ملحوظ نظر و سینه بر پس لایحه هیچ حرکت و مکون از و متجاوز نشود مگر با و رضای خدا بمتلا و بوی
مصدق حدیث قدسی مشهور گردد که سماع و بصیر و قدرت آدین بالقدر و در تئیه ترک طاعت و صدور عصمت

و این سبب هر چه خوانند و هرگاه خواهند مقدور نشود بخلاف مجرّه که هر وقت ضرور باشد حاضر وقت است و محتاج تئیه اسباب نیست چنانکه از صفت خواستن سحر و عصای حضرت موسی ظاهر است و اگر از تبر و شور نباشند مثل سایر اقسام ایشان از حجت و دلیل در امور مثل اقوال و افعال علما و رؤسایان نیست پس مقتضای الراس تبعه الذنب به طرف که ایشان مایل شوند ایشان تابع باشند فعلی چه ظاهر است در تحقیق معنی عصمت و تفسیح آن بر وجهی که بر لازم نیاید مراد آن عصمت نه نیست که خدا بقوله بر حسین جبر کسی را طاعت دارد و از معصیت منع کند و الا معصوم مجبور بودی و مستحق اجر و ثواب بنودی و عصمت فصلی و کالی نیست بود چه بنا برین هر کس را بر کسی که معصوم میبود بلکه معنی عصمت اینست که انسان سبب خوت عقل و مدت ذکا و کمال اجتماع و طاعت و نهایت رعایت و عبادت و کثرت تصفیه قلب از هر مفسد و هوای غیر خدا و شدت ترک نفس از جمیع ماسوای حضرت عزت او بتارک و لغو مایه باشد که تمام ظاهر و باطن او مستغرق طاعت و رضای الهی شود و از هر جهت با طاهر و باشد منزّه گشته مضحی در محض حق گردد تا بحدی رسد که هیچ جزو و هیچ عضو و هیچ لم و هیچ خطئه نباشد گمانیکه مشغول ملاحظه جناب کبریا و الهی مشغول بر توفیق عفت و سلطنت خوانند نمی شود و در تئیه و تکیه از همه جزئیات و کلیات احوال انانی و امالی خود منقطع و بکلیه رضا و اوده خدا متصدّق گردد و بکلیت که او را اصلا خواهش رضا از خود باقی نماند مگر بخواهش و رضای او و هیچ چیز نخواهد کرد آنچه او خواهد هیچ چیز نمی باشد مگر آنچه او را رضی باشد و چون باین مقام رسد بقدر لحظه از غافل و او ازین غایت باشد بلکه دایم و زامان کند و خود را ملحوظ نظر و سینه بر پس لایحه هیچ حرکت و مکون از و متجاوز نشود مگر با و رضای خدا بمتلا و بوی مصدق حدیث قدسی مشهور گردد که سماع و بصیر و قدرت آدین بالقدر و در تئیه ترک طاعت و صدور عصمت

ازو محال باشد بلکه خلاف اولی نیز صادر نشود مگر وقتی که اولی شود مثل کسی که در پیش پادشاهی در کمال محبت
 و شفقت و احسان و مهربانی و با وجود این در نهایت سطوت و قدرت و سلطان و امتحان حاضر باشد
 و غایت شفقت و محبت او را نسبت بخود مشاهده نماید و خود نیز نهایت محبت بجناب آن پادشاه
 داشته باشد که چنین کسی البته از سه جهت محال باشد که خلاف رضای او هیچ کاری کند هر چند سهل باشد
 یکی از جهت شدت محبت چه بالضروره دوست هرگاه بحقیقت دوستی رسیده باشد خلاف رضای
 دوست نکند و دویم شرم و حیا چه البته با این همه محبت و احسان غایبان نیز کسی را حیا نکند از مخالفت
 چنین جیب مهربانی کردن چه جای حاضرانه سیوم خوف و ترس چه با اینقدر خصوصیت و نسبت و قدرت
 و سلطنت هرگاه رعایت رضای او نکند بالضروره مستحق نهایت عقوبت شود و از غایت عذاب این بنا
 و که ام عقوبت صاحب این مقام را بتغییر محبت و تنزل از مرتبه قرب و عزت رسد نفوذ رحمت الله و شفقت
 من غضب و نغمه و کمال ظهور دارد که با اینکه در مثل این حال صد و معصیت و شاید مخالفت البته متمنع و محال
 نه امتناع و محال نیست که جبر لازم آید چه جبر است که قدرت و اراده بنده را تا اثر نباشد و در این مقام قدرت و
 اراده چنین کسی هیچ کمتر از دیگری نیست و چنانکه همه فائق مثلاً شراب میستواند خرد معصوم نیز تواند بود
 و ارد پس بالضروره مشبه بجهنم شود چه جای اینکه جبر باشد و محقق نباشد که سه جهت مذکور در الحقیقه بیک جهت
 راجع شوند که آن طیب طبیعت و تقدس نفس و طهارت قلب پاک ذات معصومست که مانع او است
 از رغبت و اراده معصیت چه بالضروره ذات پاک و طیبت و خرب مناسب کار بتبیت چنانکه کریم الطبع
 سخی النفس البته تحمل تواند کرد بیکه قدرت ندارد و این مرتبه مقام مغفرت است چنانکه حضرت امیرالمومنین
 علیه السلام صلوات الله علیه فرموده **مَلْعَبْدُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا طَعْمًا فِي جَهَنَّمَ وَلَكِنْ وَجَدَ نَارَكَ**
أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فبذلک نفس مقدس پاک بالضروره رغب و طالب مقام قدس و خوب خوان
 خوبست و بعد ازین در مقام دیگر است برای دیگران یکی مقام امید ثواب که مرتبه اجبران و دیگری
 مقام بیم عذاب که نزلت بنده کانت پس مجمل آنچه معصوم را مانع رغبت معصیت است چه
 چه جای اراده یا مباشرت آن طهارت ذات و طیبیت طبیعت اوست که محال کرده بر دلوث
 حیانت معصیت را و این تمام کمال است و هیچ شایبه نفق و جبر و دروغ نیست فصل پنجم در اثبات
 نبوت پیغمبر با محمد بن عبدالله صریحاً لا ینقی صلوة و استی که طریق معرفت صدق نبی نبوت منحصر
 در ظهور معجزه و معجزات آنحضرت برای سعادت یافتگان شرف خدمت او بسیار و مشهور است و در
 و اما برای امثال ما محرومان آنشرف و سعادت معجزه آنحضرت منحصر است در دو چیز یکی معجزه ظاهره
 بالعین یعنی عین او ظاهر و باقیست و آن قرآن مجید است و ظهورش یعنی شورش بتواتر و مرآه از

تو از خبر دادن جماعتیست از دیدن یا شنیدن خود بمهر یا مسموعی را یا خبر دادن ایشان از رؤیت یا
 سماع جماعتی دیگر و ایشان از جماعتی دیگر یا منتفی شود بمشاهده حسنی جماعتی مسموع یا بصیر یا تجسّی که یک
 از طرف دو وسط آنجماعت از کثرت و خصوصیت احوال بتجسّی باشند که عقلمن بخوبی نکنند و احتمال ندهند اتفاق
 ایشان را بر کذب و شک نیست و در نیکه تو از مشروط مذکوره مفیده یقین و علم حاصل از آن یقین مطابق وقت
 هرگاه احتمال خلاف و تجویز کذب مرتفع شد بالضرورة یقین باشد مانند علم بالقرون سالف و وقایع
 ماضیه و بلاد بعیده و سایر چیزهای ندیده و چیزهای نشنیده و معلوم است تو از اخبار مسلمین و کافران
 با یکدیگر محترم جمده الله دعوی نبوت نمود و دعوی خود را مقرون بمعجزه قرآن گردانید و تحدی بآن فرمود
 و در معرض معارضه آن در آورد کافیه بلغای عرب را که در کثرت بیشتر از عدد در مال و از شدت عصبیت
 مانند جبال و در فصاحت و بلاغت بر تیره بودند که از زمان ایشان تا حال هیچیک از بلغای ماهر در بلاغت
 سلیقی فطری با انضمام بلاغت حاصل از مهارست علوم عربیه و فنون ادبیه که بعد از ایشان وضع شد
 بشری از مهارست سلیقی تنهای ایشان نرسیدند و با وجود این انشاء کلامی که معارضه با اقصر سوره و حاضر
 آیه از آن تواند نمود نتوانستند نمود ما حدی که نقل کرده اند که اعظم ایشان شبها فکر میکردند و انشای
 عبارات چند می نمودند که شاید تحدی بآن توانستند کرد و چون صبح قوم بامید تمام بجانهای ایشان
 اجتماع می نمودند از غایت خجالت اظهار آنها میستوانستند کرد و اعتراف بعجز میکردند چنانکه از
 ولید بن مغیره که از اعظم بلغای ایشانست منقولست که روزی بر جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
 علیه و آله و سلم گذشت در حالی که آنحضرت تلاوت سوره حم سجده میفرمود چون بقوم خود رسید
 گفت تحقیق که شنیدم از محمد و برین زودی کلامی که از جنس کلام حق و الهی نیست تحقیق که کلمات
 در غایت خوبی و خوش منانی و نهایت حلاوت و دلربائی و تحقیق که از همه جهات بارور و حساب
 نرود تحقیق که آن بر هر کلامی فایز است و هیچ کلامی بد فایز نیست و ظاهر است که اگر معارضه
 میستوانستند نمود محتاج باین همه قتال و جدال که منادی باستیصال اکثر اکابر و افاضایان شد
 چنانکه در جهان مشهور و کتب سیر بان مسطور است نیش ندو اگر معارضه میشد بالضرورة نقل شد
 میبود و محقق نمیدانند پس چون محمد بن عبد الله ادعای نبوت نموده و دعوی خود را مقرون بتحدی
 قرآن فرمود و هیچکس معارضه با آن نتوانست با کمال قدرت و قوت آنجا عند پس ثابت شد انجی زوایا
 و نبوت آن عظیم الشان و هو المطلوب بمعجزه و ایم بمعجزه طاهر بالعمی و آن امور چند است که هر یک از
 آنها بر تقدیر ثبوت عاریق عادت و معجز است مثل بد شمس و شش قمر و جمیع شجره و جنین جده و مکانها
 حیوان و غیره و تسبیح حصا و اسراء مسجد اقصی و عروج بغیو السماء و امثال اینها چه اینها لامحه انشایی نیست

که هر یک اگر واقع باشد دلیل روشن خواهد بود بر نبوت مدعی و اگر چه ردایت بعضی مستفيض و بعضی از استغاضه
 قريب بجهت تراست اما همچکدام بخصوص متواتر نیست لیکن قدرش نزدیک میان آنها که متوهای محمد بن
 عبدالله نبوت را و مقرون ساختن آن دعوی با طار معجزه است متواتر و متفق علیه است میان مسلم
 و منکر پس ثابت شد نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و الحمد لله رب العالمین حل شد حدیث
 نبوت آنحضرت و وجوب عصمت انبیا مطلقاً دلیل ثابت شد پس عموم نبوتش جمیع عالم را و ختم نبوت با و و بقا
 و بعثت تا قیام قیامت و افضلیت او بر جمیع انبیا و ملائکه علیه و آله و علیهم السلام و مجملات متناهی و احکام
 او بحضرت انبیا و ثابت شود و هیچ شک در صدق هیچیک نماند و آنرا شبهه میبود باینکه اگر وقت موسی
 مستلزم مقدمه بود اعمال آن از خدا متعالی قبیح بود و حال آنکه با تفاق اعمال شده بود و اگر مستلزم مصلحت بود
 رفعش قبیح باشد پس علت محرم که مستلزم رفع آنست باطل باشد جوایش اولاً اینکه این شبهه بر شما نیز جاریست
 چه نسبت ملت موسی با ملت آدم و نوح و ابراهیم و همچنین همه ملل انبیا علیه و آله و علیهم الصلوٰه و السلام
 و اینها نسبت همه شما که در ملل انبیا واقعست همین نسبت است و ثانیاً اینکه انقطاع و بقای مل
 و احکام تابع مصالح و مصالح تابع احوال و احوال تابع تغییرات روزگار است و در هر زمان آنچه مناسب و
 مقتضای مصالح احوال هر طایفه باشد بان مامور شوند پس تواند بود که ملت موسی در زمان خود مصالح باشد
 بعد از آن متضمن فساد شود با و هر روز زمان مصالح باشد و وقت محمد صلی الله علیه و آله و سلم درین زمان
 صلاح باشد و شبهه دیگر ایشان که گویند موسی فرموده **تَمَسَّكُوا بِالسَّبْتِ** ابتدا پس ادام که سبت باقی باشد
 ملت موسی باقیست پس ملت محمد که منافی آنست باطل باشد جوایش اولاً اینکه این کلام از یهود ثابتست
 بلکه معمول است چه اگر در میان ایشان میبود با حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم احتجاج باین میکردند
 و اگر احتجاج میشد روایت میشد و ثانیاً اینکه بر تقدیر نبوتش از یهود از حضرت موسی علیه و آله و سلم کلام
 ثابت نیست چه بخت نظر ایشان را مستحصل کرد و عدد نو از ایشان باقی نگذاشت و ثالثاً اینکه بر تقدیر نبوت
 از حضرت موسی علیه و آله و سلم نیز تأویلش ظاهر است چه اشمال بن کلام در عرف مقیده باشند بقیود عرفی مثل اینکه
 کسی گوید نماز همیشه در مسجد کفار و کسی بدوستی گوید همیشه زیارت من کن چه ظاهر است که مراد اینست که هر
 که مسجدی باشد و ما هر دو نغمه باشیم و ماضی نباشد و امثال اینها و همچنین درین کلام مراد اینست که ادام
 که ملت شما باقی باشد و مانع و ماضی نباشد و **وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ** باب چهارم در اقامت مراد از اقامت
 که رئیس و پیشوای آنست باشد در جمیع امور دنیا و دین بخوی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میکرد و بر سبیل
 نبایسته و جانشینی پیغمبر بر سبیل استخلاف چه رئیس مطلق مستحق جعفر است و چون در غیاب اکثر لشکری و
 باستان مباد و خدا و رسول مذکور است ایشان بستی بر اجماع و جهت و دینای اثبات و ابطال

پس اگر ثابت و یقین شود که اهل اجماع تمام امت اند یا اقلاً جمیعند که معصوم یقین داخل نباشند پس اجماعی حجت است لوجود المعصوم فیہ اما اگر یقین نباشد دخول معصوم در اهل اجماع هر چند بالغ و متبہ تحقیق و صلاح و عدالت و نہایت کثرت باشد که صلاحیت و مفید یقین نیست بلکه نہایتش اغاۃ ظن است چه چون ہر یک جایز الخطا ہند و مجموع نیستند مگر عین جمعی کہ ہمہ جایز الخطا ہند پس مجموع نیز جایز الخطا باشند و چون خطا بر ہمہ جایز باشد اتفاقان حجت نباشد بلی کا ہی حکم مجموع غیر حکم آحاد تواند بود کہ مجموع را حالت خاصیتی نماند بہر مدیہ حال آحاد کہ بآن سبب حکم مجموع خلاف حکم آحاد شود مثل نقلی ہر یک کہ صد من باشد مثلاً قوتی کہ حمل آن تواند کرد اقلاً مثل آن یا بیشتر باید پس جمعی کہ قوت ہمدیہاں با ہم انقدر و ہر یک کمتر از آن باشد چون مجموع را با ہم انقدر قوت بہر مدیہ کہ ہر یک تنہا نیست باین سبب حمل آن نقل کہ ہر یک را مقدار نیست ہمہ را با ہم مقدار است و ازین قبیل است شکستن لشکری دیگر یا دادن آحاد ہمہ و سہ کردن ثانی ہر یک از جماعت را دون مجموع مثل امتناع اتفاق اہل مدۃ واحده بر اکل طعامی نہ در زمان واحد بخلاف آحاد ایشان چہ اکل طعام موقوفست بر اسباب بسیار و جودی و عدمی از قدرت و رغبت و ارتفاع مواضع و غیر اینہا کہ اجتماع ہمہ در زمان واحد ممکن نیست و قحطی در امثال انقیام اجتماعات حکم مجموع و آحاد مخالف ہم تواند بود اما سخن فیہ مخالف نیست چہ کثرتی کہ ہر یک از آحادش جایز الخطا است و قوی اجتماعان واجب التصواب شود کہ بسبب اجتماع جواز خطا در ایشان ضعیف بلکہ منفق گردد و این قوی تواند بود کہ بعضی از ایشان معصوم یا اقلاً اعتقادش خلاف آن بعض دیگر و سابق بر دقت و فضیلتش بیشتر از او باشد و هیچکدام را شہد و اتالی از صواب عارض نشدہ باشد و اجماع مفروض خلاف این مجموعست چہ هیچکس بحسب فرض معصوم نیستند و اگر بعضی افضل و اقوی باشد احتمال دارد کہ سابق باشد در خطا چہ صد و در خطا از بعضی غیر معصوم ہر چند افضل و اقوی باشد محال نیست عادتہ بالاتفاق و چون محظوظ و سابق در خطا باشد و فرض اقوی و افضل نیز ہست پس دیگران را کہ بقوت و فضل او نیستند ہر چہ مصیب باشند تواند بود کہ بخطای خود بر گردانند و متحقق شوند بر خطا و ایضا ممکن است کہ ہمہ را شہدہ عارض شود کہ بسبب آن بر خطا اتفاق کنند و ایضا تواند بود کہ ہر متکثر باشند بنقصی متساوی کہ ایشان حکم کان کنند یا بنقصی حکم اما منسوخ یا مجمل یا مطلق یا غیر اینہا از حقوق مفقودہ در اصول و از نسخ و نقص و مفیدہ غافل باشند و اتفاقان بر خطا واقع شود و بالجمہ امثال این احتمالات در اجماعات خالی از معصوم بسیار ہست کہ بحسب عادت و وقوعش محال نیست پس بنا برین احتمال خلاف اجتماع این قسم جماعت با ہم سبب نائید و نقویت خطای یکدیگر شود نہ موجب ضعف و ہموار آن پس اتفاق ایشان واجب التصواب و حجت نباشد و جواب دلیل اول سقیان آق کا منع استماع جماعت مذکور بر خطا عادت چہ بنا بر احتمالاتی

که برای امکان گفته شد امتناع عادی اصل مرتفع شود و بنا بر نقص باجتماعات مختلفه خودشان چه علی‌اشاعره یا این تحقیق و کثرت و مثل ایشان علای مقوله هر کدام با تمام یا اقلاً اکثر متفقند بر مابیل چند بخلاف یکدیگر و علی‌ای هر یک ازین دو طایفه تنها اضعاف عدد معتبر در توانند پس یکی از دو اجتماع اقلاً خطا خواهد بود بالضرورة لا مشاع لاجتماع المتضابلین فی الصدق و البصفا
نقص یا نقص فلا حد بر قدم عالم با عقدا و اشیا و نقص با اتفاق فلا سفسه بر قدم عالم با عقدا و اشیا و نقص با اتفاق یهود علی آن لا ینتیج بحد مؤمنی و اتفاق نصاری بر قل عینی و جواب شارح مختصر ازین دو نقص که اتفاق فلا سفسه در مسئله عقلیست و اشتباه و رد آن عقلیه بسیار میشود بخلاف مسئله شرعی که دلیل قطعی در نظر اهل علم مشتبّه نیست و اتفاق یهود و نصاری بسبب اتباع ادایگان است و ایشان آحاد چند بودند باطلست اما از نقص فلا سفسه به دو وجه یکی اینکه در مابیل عقلیه همه اسباب خطاستی و مختصر است در اشتباه میان بدیهی و نظری و در مابیل شرعی اسباب خطا بسیار است اشتباه محکم و متشابه و نامح و منسوخ و مجمل و مفصل و مطلق و مقید و اختلاف سماع سامعین و اختلاف نقل ناقلین و این نیز با اسباب مختلفه بسیار پس کلام اتفاق فلا سفسه برای یک سبب اشتباه حجت نباشد اتفاق اینجماعت با اینهمه اسباب بالضرورة اذیت بطلان حجیت و قیوم اینکه اتفاق فلا سفسه با متک منطقی که قانون عصمت و حفظ فکر است از خطا کمره حجت نباشد اتفاق دیگران با قدم عدم قانون حافظا قریب است لاقعه و اما از نقص یهود و نصاری نهجت که تواند بود که اینجماعت نیز رؤسایان که معدود چند پیش نیستند بسبب شبهه یا غرضی خطا و اذتاب ایشان و اتباع اجزای ایشان کرده باشند بعینه مثل یهود و نصاری بلکه اینها بعد از خطا و اذتابا قریبند چه هر یک از یهود و نصاری همه متشان متفقند بر آنچه دعوی کنند و اینجماعت همه این است نیستند بلکه در شیعہ قاطبۀ در اجتماعات که ایشان مدعییند بلکه در بسیاری از آنها بسیاری از اکابر خودشان نیز نفی لغند و مثل این ملا سعد الدین در موطول تصریح کرده و گفته که قلیح بتقدیم میم یعنی کاریج کردن در مقام خطاست که از شارح طامدناشی شده و بعد از آن این غلط مستمر و مذموب گشته پس هرگاه با عتراف انبیا و بزرگ که از کبر متعصبان ایشانست خطای یک کس مستمر و مذموب جمعی تواند شد خطای چند کس چه نتواند شد و ثالثاً اینکه این دلیل در ظاهر است چه اتفاق مذکور صین اجماع و محالیت و قوعش بر خطا عین حجیت و وجوب اتباع است و آری بآنکه چون عددی معین ضرورت نیست و کثرت مجمل کافیت پس هر فرض کنیم که همه حکما محققین مثلاً اینجماع باشند اتفاق ایشان اجماع و حجت خواهد بود و اگر همه بیش تر مثلاً اعتقاد باشند و بنیاد زاید با ایشان موافقت نکنند آنعد و اجماع و حجت نخواهد بود پس لازم آید که عددی بعینه در نفس الامر حجت باشد و نباشد و این اجتماع نقیضین است و توجه دیگر کوئیم اگر عدد زاید مثل عدد اصل باشد پس چون

اجتماع مثل اسبند و جماعت بر خطا می است لازم آید که جمیع علیه هر دو جماعت که در نفس الامر در حق
و کثرت مساویند حق و حجت باشد و این اجتماع متقابلین است اگر گویند حجت نبودن عدد معین با مخالفت
زاید بر آن بالذات و نفس الامری نیست بلکه از جهت تمام امت نبودنست که عین بنای مقدمه اصل دلیل
که امتناع اجتماع مثل انجیاعت با این کثرت بر خطا عاده نیز بر تمام امت بودن نیست بلکه همین بر
کثرت و خصوصیت حالت و ابضا اگر بنای آن برین باشد حجت عدد اصل هم مبنی بر تمام امت
بودن خواهد بود و حاصل مرد و این میشود که هر کدام تمام امت باشد حجت است و این اعتراف بطلان
این دلیل و رجوع بدلیل ثانی است و جواب آن انشاء الله می آید و عاقتا اینکه متذرع عادی بدو معنی استعمال
شود یکی نسبت بعبادت الهی یعنی حدوث امری بسببی غیر اسباب عادیه الیه که معجزه یا کرم است چنانکه
بتفصیل در محبت نبوت گذشت و دیگری نسبت بعبادت مردم اعنی امری خلاف عادت عادات متعارف
ایشان مثل سیکه همه اهل مله اتفاق کنند بر اکل طعام واحدی در زمان واحد و ظاهر است که مراد از اجتماع
عادی درین دلیل معنی ثانیست باجمعی که متعارف نشده میان ایشان اتفاق مثل انجیاعت بر خطا چنانکه
همین علمائش همین مثل کرده اند و مراد معنی اول نیست چنان در افعال الهیست و اجتماع مدعی فعل
عبادت است پس حاصل اجتماع بر تقدیر و وقوع ظن تواند بود و یقین چه عدم تعارف منافی امکان وقوع نیست
و نا احتمال خلاف باقیست یقین حاصل نشود و حال آنکه بر تقدیری که معنی اول نیز باشد باز زیاده از افاد
ظن نکند چه حاصل آن نیز متناهیست باسباب عادیه نه بسبب مطلق و الا بیچوبه واقع نشدی پس تواند
بود که جناب الهی بمصلحتی این همه جمیع کثیر را بر خطا و اگذاری و بر صواب اگر اه نماید چنانکه فرموده لا اگر اه
فی الدین چنانکه بنی اسرائیل را در غیبت حضرت موسی و عبادت کوساله و هرا متنی را در رفت رسل و غیر
و شیعه را بر تشیع و این امت با عقدا شما و شما را بر تشیع با عقدا ما و اگذاری شده و هیچکس را بجز تشیع
و جواب دلیل دوم آنکه بر تقدیر بنا بر حجت و توازن اخذ دیش بنایش بر ظن همه امت از معصوم بودن چنانکه
ندیم و مدعی ایشانست مسلم نیست بلکه محتمل حق اینست بر اشتغال امت بر معصوم و وجود
اوست چنانکه مذمت است و بجواب دلیل سوم و چهارم آنکه مراد از معصوم و جبب الا
تواند بود که معصوم بعینه باشد چنانکه مذمت شیعه است و تکلیف بالایطاق لازم نیاید چه نفس بر همه
ایشان و تعریف و شناساندن ایشان از جناب رب العالمین و حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله
اجمیع و بر معصوم و محض و ان معصوم سابق بر و صادرش چنانکه انشاء الله بتفصیل خواهد آمد و در زمان حضور
ایشان موالی و شیعیان ایشان را بخصوص شناخته و اطاعت کرده اند و سایریناس جمعی که سر کرده و
پیشوا بودند دانسته و شناخته خود و اعوانشان مخالفت کردند و سعی در انتهای ائمه می و کتمان

شان ایشان نمودند و سایر مردم که ضعیف و جمعی بودند که قدرت و استطاعت وصول بخیرت و معرفت
 شخص امام ندارند و همچنین درین زمان که امام از میان ما غایب است سبب غیبت او و حرمان
 معرفت شخص آن عالیشان همان ماسعی آن رؤسا و اذنیاب ایشانست و آن ضعیفا و ما که در غیبتی
 مثل ایشانیم هرگاه بمقدور خود علمنا یم بمقتضای لا یُکَلِّفُ اللَّهُ تَعَالَى الْإِنْسَانَ إِلَّا مَا آتَاهُ مِنْهُ وَ مَا لَنَا مِنْ شَيْءٍ
 سائر مومنانند و ایم بود که در زمان فترات رسل بودند و حرجی بر ما نخواهد بود و مکلف بر ما بوده ازین نیستیم
 ما مکلف بالاطلاق لازم آید چه متعلق امر بکون مع الصادقین قدر و نسبت و مستضعفان
 جمعی که عیادت نمائند باشند و دشمنان بجائی نزد مشتائند بلیل الا السَّخَّافُونَ مِنَ الْإِنْسَانِ
 وَالْوَسَّاءُ وَالْوَلَدَانِ لَا يَسْتَطِيعُونَ حَبْلَهُ وَلَا يَمْتَدُّونَ سَبِيلَهُ وَ ثَمَانِيَا فَبِئْسَ دَلِيلٌ
 ما بنظرین که کوئیم محال است که مراد مجموع است باشد به وجهی اینکه تکلیف بالاطلاق لازم آید چه واجب
 اتباع مجموع است موقوفست بر دو چیز که هر دو معدور و غیر مقدورند یکی علم باین که این جماعت مجموع متشانه
 و کسی بزمانت خارج از زمان نیست و قیما اینکه اتفاق همه از عقدا قلب است و اقبه و رعایت
 مصالح خارجی نیست و وجهی قیما اینکه امور با اتباع بانفس همان مجموع است لازم آید امرش
 واحد بوجوب اتباع خودش با بعضی واحاد مجموعه است بمعنی که هر یک از احاد این مجموع با مورد با اتباع
 قول مجموع باز لازم آید بوجوب اتباع کل واحد نفس خود را اما در ضمن مجموع و بجهت دیگر لازم آید امر غیر معصوم
 جایز الخطا بوجوب اتباع رای خود و این محال است عقلا و شرعا و اتفاقا اما عقلا بدو وجه اول اینکه لازم
 آید که هر یک از احاد حجت باشد بانفس خود در همان رای واحد بعینه و این مقدمه شئی است بانفس خود که
 اینکه واحد که جزو علت ناقصه استین است معلول همان اشین بعینه باشد و قیما تقبی عقلا بالقصر
 ایجاب اتباع جایز الخطا و اما شرعا فلفوله تعالى وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ اتَّبَعَ هَوَاهُ بَغْيَ هَدْيِ اللَّهِ
 الله و امثال این و اما اتفاقا برای اجماع است بر عدم وجوب اتباع احاد سراسر رای خود را اگر گویند ما مو
 با اتباع کل احاد لا بشرطه و متبع کل احاد بشرطه شئی بعضی مجموع من حیث المجموع کوئیم لا بشرطه بشرطه شئی در جهات
 تفاوت کنند که ممکن متفاوت باشد و ما نحن فیه تفاوت ندارد چه بحیث قول مجموع مشروطست
 بدخول همه احاد و الا مجموع نخواهد بود پس هر یک با مورد باشند با اتباع قول مجموع بشرطه بدخول خودش چه
 مجموع غیر هر یک همه است نیستند و جماعتشان اجتماع نیست و جدر میوقر اینکه بحمد الله تعالی
 بیان کردیم چرا از خطای مجموعی را که همه احاد شش جایز الخطا باشند چنانکه دانسته شد پس ایجاب اتباع ایشان
 خطاست و جایز نیست پس هرگاه مراد از معصوم واجب الاتباع در آیتین مجموع است نباشد پس
 البته معصوم بعینه نخواهد بود چنانکه مذکور شد و هو المطلوب مقدمه و قیما

شد و او امر کرد مای مؤمنان در هیچ امری پیشتر از آنکه خدا و رسول او حکم کنند شما حکم نکنید و از خدا بر سبب خویش
 میشوند و میدانند هر چه بگویند و میکنند و دروغی را که بزبان خود میگویند حلال و حرام نام نکنند و این دروغها را
 بر خدا افترا نمائید پیروی کنید آنچه را از خدا بشناختل شده و پیروی غیر خدا و حکم او نکنید و زمام خستبار
 خود را بدست دیگران مدهید کیست که راه تر از کسی که پیرو هوای خود باشد و بهوای خود حکم کند بجا آنکه خدا راه
 او را نموده و جمعی بر آن عطا فرموده باشد و جمعی که بغیر حکم خدا حکم کنند فاسق و ظالم و کافرند این بود ترجمه
 این آیات پس هرگاه جناب الهی حکم و تفصیل هر چیزی را در کتاب خود بیان نموده و تهدید و توعیید بر اجتهاد
 و اختراع فرموده باشد آنحضرت و اهل بیت او صلوات الله علیه علیهم که با جماع امت عالم و محیطند بحکم
 و باطن و خصوصیات کتاب و اصل در خطاب آن میثاند چنانکه درین باب روایات متواتر از طرق
 مخالف تنها چه جای مؤلف آمده و بسیاری از آن است. الله اندکی بعد ازین خواهد آمد و دیگرانی نیز اگر
 استنباط احکام از کتاب الهی نمیتوانند چه تنبیح با جهناد دارند و حال اینکه اگر با جهناد موافق قرآنست
 بحث و اگر مخالف است کفر است و اگر خود استنباط از کتاب الهی نمیتوانند و احکام شیار از قرآن
 نمیدانند چرا از اهل علم که ابلست رسولند باقرایشان سوال میکنند چنانکه جناب الهی خود فرموده که فاق
 اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون پس بر تقدیر اجتهاد یعنی مصطلح و مقصود ایشان فسق و کفر و ایشان
 مجتهد نشان با جهناد خود فسق و کافرنه و ایضا دلیل بر بطلان اجتهاد و کراهی مجتهدان ایشان اخبار بسیار
 از طرق خودشان روایت شده از آنجمله در تاریخ خطیب و فردوس دینی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود است من جهناد و چند فرقه میشوند بدترین و ضرر رساننده ترین ایشان با من جمعیند که
 کار را را برای خود می سخنند و حکم بجمال و حرام از پیش خود میکنند و ایضا در فردوس از آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود این امت مدینه بحجاب خدا و مدتی بسست من عمل میکنند و بعد
 از آن برای عمل خواهند کرد و چون برای خود عمل کنند خود کراه شوند و بیکر از کراه کنند و ایضا در فردوس
 مرویست که فرمود یا علی برای عمل کن که دین را زنده است و رای از مردم هرگاه رای مردم در دین خدا راه
 یا بد شرک است خدا شوند و دنیا با نه این بطه و مسند نه از این عباس روایت نموده که گفت اگر خدا بقیع
 کسی را رخصت عمل برای میداد رسول خود را رخصت میداد و حال اینکه او را وزن نداده بلکه فرموده حکم کن
 با آنچه خدا فرستاده و نکفت حکم کن برای خود و جاحظ و غیره و در کتاب فتوی فضل کرده اند که عمر گفت از صحاب
 رای بگریزید و بفرموده ایشان عمل کنید که ایشان دشمنان سنت پیغمبر و خون ناحایت را حفظ نکردند برای خود
 عمل کردند و از قیاس کردن پرهیزید و از این مسعود و شعبی و علی و دیگر ایشان همین مضمون نقل شده و عجبت
 با وجود این آیات ظاهر و احادیث باهره که عملی از خودشان روایت کرده اند بحدیثی که بعضی از مجتهدان ایشان

و این روایت در کتاب

برای ترویج کار خود وضع کرده اند که مجتهد مأمور است اگر چه مخفی باشد متکلم شده و جهاد را برای وقتی
معمول داشته و در آن فوج پنج ائمه و علمای خود را معذور و مشاب پنداشته اند چنانکه انشاء الله مذکور خواهد
شد مقدّم مدتی هم روایت اخبار مخفی نیست که حدیثی که مخالفان روایت کنند در امامت و فضیلت
اهلبیت طاهرین صلوات الله علیهم جمیعین یا در طعن و قدح ائمه خودشان و آنحدیث میان ایشان معتبره معتد
باشد خواه بسبب لوا تر و خواه بسبب دیگر اعم از اینکه آن روایت در میان ما و طرق باشد یا نه که البته
حجت است از جانب ایشان از دو جهت یکی لآن لا یغیر ارف الا قد لا یغیر علی انفسهم حجّة فی قیما یکی
چون همیشه جماعتی که ایشان مدعی امامتند غالب قاهر و صاحب دولت و شوکت و اعتبار و ائمه و صلوات
علیهم و شیعیان ایشان همیشه بحسب بنیاد اعتبارش مخدول و مغرول و بی اعتبار بودند پس اگر آنحدیث
و معمول میسر و سبب وضع و جعلش باطل دنیا یا خوف اعدا خواهد بود پس بالقدره بایست موافق
سابقه و خواستش امرا و سلاطین خودشان باشد و چون خلاف مصلحت خودشان روایت شده البته
باید داعی بر روایتش نباشد مگر صدق و حقیقت نفس الامری و هو المطلب اگر حدیثی روایت کنند در
مدح و فضیلت ائمه خودشان یا در قدح ائمه یا هر چند بود اتساع ضفاف حد و توانز بلکه ایشان در روایت
متفق باشند و روایتش مخصوص ایشان باشد و آن روایت در میان شیعه نباشد اصلا آن حدیث
برای ایشان برشید حجت ننموده احتمال دارد که همه در وضع آن اتفاق کرده باشند برای غرض دنیا و محسوسات
که ایشان وضع حدیث را برای مصلحت جایز میدانند و در زمان بنی امیه و سیمای معاویه از این قبیل اشیا
بسیار وضع کردند چنانکه بعد از بنی امیه خواهد آمد بلکه اگر مثل آنحدیث در میان شیعه نیز باشد چه جهاد
ندارد چه تواند بود که عظامی ایشان برای تقیّه یا ضعیفای ایشان برای تقیّه یا طمع در وضع آن با ایشان موافقت
نموده باشند و حدیثی که شیعه روایت کنند و فضایل ائمه خود صلوات الله علیهم یا در طعن ائمه مخالفان
و آنحدیث در میان شیعه معتبر باشد خواه بسبب لوا تر و خواه برفاین و علامات اعتبار بلکه اگر خبر واحد نیز باشد
اعم از اینکه آن روایت در میان مخالف باشد یا نه که بالقدره آنحدیث حجت و معتد خواهد بود چه بسبب و داعی
بر روایت آن البته منکر است مگر صدق و حقیقت که اگر کاذب و معمول میسر و بایست موافق مخالف
باشد نه مخالف ایشان فصل فی قیام در وجوب نصب امام بر خدا تعالی و استناع خلق زمین از حجت الهی
عز و علا تا آنکه امت فاسقند در بلکه امام معنی مذکور وجود و فضیلت ضرور و واجب است یا نه و بر تقدیر وجوب
برضا بندگان و جهت یا بر هت و در جوش عظیم است یا معنی خوارج برینند که نصب امام واجب نیست بلکه هر کس
دعوی امامت کند خروج برود و محاربه با او را واجب دانند و این سبب مستی بخارج شدن و جمهور را میست
برینند که نصب امام بر خدا واجب نیست بلکه جناب الهی تعیین امام نموده پسر خود را از دنیا رحلت فرموده

و آنحضرت جانشین برای خود تفرموده از دنیا رحلت نموده و امر شریعت و دین را بی سر کرده و امام و امام
 و مسلمین را برانگه و بی نظام جایز داشته و تعیین و نصب امام با اختیار ایشان کند و ایشان را از جمله سنیان
 اشاعره که اکثر ایشانند برنیزد که نصب امام و حبس بر امت سمعاً یعنی بدلیل سمعی که با عقاید ایشان اصحست
 و معتقد ایشان و زیدیه از فرقی شیعه برنیزد که و حبس بر امت عقلاً و جمیع شیعه امامیه و اسمعیلیه برنیزد
 که و حبس بر خدا تعالی عقلاً اگر چه دلایل شرعی نیز بران بسیار است اما ای لیل عقلی برین مطلب اعم و مقصد
 و قضی چند چیز است اول همان دلیل و وجوب بعثت نبی بعینه و تفریق برین بنیام نیست که ما دام که نوع انسان
 باقیست حاجت ایشان در جمیع جهاتی که در وجوب بعثت نبی گذشت بشریعت و دین الهی و حکمی که میسر و
 حاکم و صاحب اختیار مطلق باشد بران دین باقیست و ایما و چنین حاکمی باید نبی باشد یا جانشینی که متولی
 و متصدی همه کارهای او بخوی که او بود و نودا ند بود پس بعد از زوال تعالی بنی از دنیا و حضور صلا که که بسبب ختم نبوت
 امکان پیغمبر دیگر نباشد و وجود چنین خلیفه که مراد از امام همان است و حبس بلکه درین زمان حاجت بشر
 و وجود امام واجب تر و در وقت بعثت نبی حاجت در ضرورات جسمانی بسبب اشتراک همه در کفر و حاجت
 فزکالات نفسانی بسبب انحصار تکالیف در احکام عقیده کمتر بود و در وقت بسبب دین و وقت عداوت کفر نیز
 اضافه نماز و معاملات و تکالیف شرعی علاوه تکالیف عقاید که پس حاجت اینچنین جمیع است و ایضا درین
 زمان چون مردم قدری تربیت یافته و صاحب انواع کالات گشت و همه ایشان بمنتهای مزاج کمال ترسیده اند میان
 دواعی چشمی و همی و شواهب عجب و حتی که عظم مواد تحاسد و تنازعست شایع شده و از ریخت نیز با میری که اصلاح
 اخلال احوال و سکن اشتغال ایشان باشد محتاج تر پس چنانکه باین سبب بعثت نبی بر حادی تعالی و حیو
 بهین بسبب بعینه باز اوی جیات حاجات که مذکور شد نصب امام بر جناب او واجب باشد بلکه واجب مطلق
 و قوی می اندازد و وجوب لطف چنانکه بعثت نبی لطف بود در تکالیف عقلی تنها چه در آن وقت هنوز تکالیف شرعی
 نبود و همچنین نصب امام لطف در تکالیف عقاید و تکالیف شرعی نیز که بعد از بعثت نبی اضافه شد پس چنانکه آن
 واجب بود این نیز واجب بلکه واجب سبب و اندازد و وجوب اصلاح شک نیست که اصلاح کمال عباد در همه
 احوال و از زمان وجود و پیش و حاکمست علی الاطلاق صاحب اختیار دین و دنیا باشد و مستحق و چنین ریشی
 یا پیغمبر است یا امام و در زمانیکه پیغمبر نباشد حضرت است و امام و هو المطلب چه امری چون است که در همه مشغله
 براه اضایه و اغایه کاسه و آراء مختلفه و احواء مختلفه چنانکه بر هیچکس نمیستود بدو حق و حفظ و حاجت
 شرع با تید این نحو جماعت باشد با تصور و معاند فیهانی بسبب هجوم تغییر و فرقه و کلمات اختلاف
 مفروق شود بزرگوالی بر وجهی که فایده بانی مانده کرمی و از شرع بپایند کرامی چنانکه واقع و ظاهر است از حال
 مکر با جمعی ناقص مثل خوشان که با تصور و فیهانی گشته اند با طاعت علی با امرای خود که هر یک چنانکه کسی که اندکی تنگی

مشانه

کمال در صوغ دارد باری خمر و فناوی مبتدع آنقدر تصرفات در دین کرده که اگر کسی مسئله از دین حق در این
 یکس جرات اظهار کند بیکانه و غریب نماید یا حتی که مستحق انکار و طعن بکند مستوجب جرم و قتل شود و از شاست
 ایشان بسبب حصول اختلافی آنکه شنبه انفعی قدری بایشان سلبت کرده و اگر نه ظلم زمان و نظم و جوهر حجاب
 نجوم آمده می باشد آفتاب دین خدا عالمتاب میبود و اصلشک و شنبه را در هیچ امری و خارج طوبه و در کار
 ملت غرامی بود چنانکه در زمان ملوک حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه و علی آباءه الطاهرین خواهد بود
 پس پسانع حکیم و قادر علیم بالضرورة و قیست عقلا و محلیست که به غیر خود را از دنیا برد و دین و تکلیف را بقی
 و آورده بندگان را با وجود اینهمه حیات حاجت و ضرورت محلی که از او برای پیغمبر خود چنانستنی که حافظ احکام و
 و پیشوای بندگانش باشد تعیین کند چنانکه با عترت این جماعت علوت جناب الهی نسبت به همو نمیشد
 آدم تا خاتم این بود که تا خلیفه برای ایشان تعیین نمود ایشان را از دنیا رحلت نفرمود و دست حضرت مقدس
 نبوی در مرغزوات و سفرهای جزیره که آنحضرت از زمین مشرفه ساختند بلکه مادام که در مقام شریف خود بنیم
 نیز میبود در هر فردی از قزای اسلام که جمیع غلبه میبود با سربو لشکری بجائی مقرر میبود و تعیین رئیس و خلیفه را
 محمل و اختیار رعیت نمیکند است تا خود با مر خدا تعالی و میر و حاکم تعیین نمیشد و پس در مثل این سفرهای انجام
 چون تمام این اسلام و همه شرایع و احکام را الی یوم القیام مطلق و اختیار جمعی محلی که از ششم منصب داشتند
 معلوم شد نظیر نبوت و سیم رسالت و مر و مر استناضت کند و حقیقت قدر و ترک این جاه و شرف
 مقدر رعیت تا تعیین صاحب و شخص مناسب برای آن چرسد و با اینهمه رایهای مختلف بطول و هوای
 فاسد حاصل لا محاله هرگاه کاری کنند بر نقدی که انفاق براری توانستند بقدر فهم و همت و اغراض باطله
 ایشان خواهد بود نه موافق مصلحت شریعت و حکمت الهی و حال آنکه بالفرضه رای منفرد هر یک اختیار کسی کند
 که برای خود و قوم خود از موقع و مرجع طمع ایشان باشد یکی اتفاق بر امثال این امور متقلب قدر تواند شد و این
 سلسله سلاطین جایزه و ملوک جبارانه است نه امت ملت و امارت شریعت و غریب جالبست که اگر بگویند
 حاکم شهر را عزل کند یا حاکم خرد بکند پیش می آید بیرون رود و بجای دیگری را که مباح شرع و وفق
 مهمات رعیت شود تعیین نکند بلکه با اختیار خودشان گذارد و هرگز این جماعت که قایل بوجوب
 امام بر خدا تعالی و بر بنی نیستند آن پادشاه و حاکم و رئیس اینانیت لامت و مذمت و تفتیح و
 از دنیا برد و تعیین خلیفه نکرد بلکه منصب امام را با اختیار رعیت گذاشت هفتم اگر تمشیت امامت شنبه
 است و اختیار رعیت باشد و حال آنکه امامت با عترت محال تعیین نظیر نبوت چنانکه گذشت
 عام بر همه حکمفین و در همه امور دنیا و دین و همه منافع وجودی برای امام ثابت و

برای

برای این مستحق است پس حال از دو احتمال خالی نیست یا این کار از کسی مستحق نشود و هر کسی از عهد و این
 برآید یا شخصی خاص کسی مخصوص برای این کار باید و در صورت دوم یا رعیت اختیار چنین کسی تواند یا جمیع
 و مضطر بتعیین آنکی باشند در صورت اول و دوم لازم آید که بعثت بنی تیز با اختیار امت تواند بود و باطل
 باطل و محال است و در صورت سیم و چهارم واجب شود که تعیین امام نیز با اختیار جناب آنکی باشد و هرگاه
 اگر گویند میان بنی و امام ذمت باینکه وحی و ولایت که بر او نازل شوند و برین نشوند که تویم این فرق در غیبت فارق
 نیست چه سخن در تمییز این کار و از عهد آن بر آمدن و علم بحقایق و دقایق و خصوصیات مقادیر و
 درجات افعال و معاملات و حقوق و وجوب و سیاسات و عقوبات افراد انسان داشتن و بر مصلحت حکام
 و اجرای آنها قادر بودنست و این قدرت شرک میان امام و پیغمبر و سخن در عهد و دین نیست تا زلی
 وحی و ملک فارق تواند بود هفتم برکات تعیین و نصب خلیفه با اختیار رعیت باشد عزل و تبدلش نیز
 با اختیار ایشان خواهد بود چنانکه بالفعل میان این طایفه نسبت بملوکشان معمول و مقره است و حجت نیست
 رعیت را بر امام خواهد بود نه او را بر ایشان نفس بر تقدیری که امت از همه عرضها و هواهای نفس خود
 غرض شوند و بتمام اهتمام متوجه اختیار امام گردند چون همه جایز الخطا نباشند تواند بود که اختیارشان
 خطا نموده ترک مستحق امامت و اختیار راستی کنند چنانکه در اختیارات ملوک و سلاطین و همه مردم واقع
 میشود که مدتی کسی را برای امری امین و معتمد و قابل مبدانند و بعد از آن خلاف آن ظاهر شود و بمضمون این
 دلیل اشاره لطیفه از حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه روایت شده و آن چنانست که کسی بعین
 مسئله را از حضرت امام همام حسن العسکری (ع) سوال نمود آنحضرت بمحضرت امام فایم علیه السلام که در آنوقت
 طفل و ده سالگی حاضر بود رجوع فرمود آنحضرت از آنس پرسید که آیا ضرور است که کسی را که امت برای امامت
 اختیار کنند از اهل فضل و صلاح باشد یا نه گفت البته ضرور است پرسید که تواند بود که کسی را که امت بجان
 اهل فضل و صلاح دانند در واقع خلاف آن باشد گفت ممکنست فرمود بعین سبب اختیار امام خشیار
 امت نتواند بود علی بن نقی بر تقدیری که اختیار امت تعلق بصواب هم کرد و ظاهر است که خدا تعالی بندگان
 خود را بهتر میسازد و میداند که هر کسی برای چه کار مناسب است و این کار بر اولی الامر است پس با وجود
 این ترک خود و تقویض ب دیگران که اگر دانند و نتوانند در کمال اشکال خواهد بود ترجیح مرحوم و صد و شش از فاضل
 قجق و محال نیز است و این دو دلیل را با هم تقریر بیکر میتوان کرد که فی الحقیقه دلیل جدا باشد و آن چنینست
 که اگر اختیار امامت با اختیار امت باشد حال دو احتمال خواهد داشت اگر اختیار ایشان بنفس لازم خطا و اشتباه
 مفید و پرده هوا خواهد بود و بعین جناب آنکی این را قبل ازین میدانست پس با وجود علم و قدرت و حکمت و شفقت
 تقویض تمییز دین و تربیت مسلمین بحکم که البته خطا کند و اختیار حاکم ظالم نماند و رعایت قناعت و نهایت

نقد نیست و اگر انتخاب مردی هم از بشر و امامت سرافراز کنند وظاهر است که شناختن چنین کسی
 شناساندن او بریت و ایشان را بجا بطاعت و متقا و اطاعت او کردن و رفع نزاعهای سازعان و دفع
 حسدای حاسدان نمودن کار است بسبب دشواری و برهمنی و کمال اشکال و متفقین جدال و قتل و بر حضرت
 منان چمن بسیار آسان پس چنین کاری باین دشواری را بدیکران گذاشتن و جمیع ضعیفان را بر کاری باین بزرگی
 گذاشتن نسبت به بنجاب حکیم متعال اقبیح قبیح و اشیع محالست و چه احتمال تواند داشت و حال اینکه خود فرمود
 بزرگوار الله بکرم الله و لا یؤیدکم الا نصر و ایضا فرموده ما جعل علیکم فی الدین من حرج و لا کم
 حرج و حضرت این تواند بود و محقق نماید که این دلیل از خجبت داخل اوله نقلیه نیز که بعد ازین خواهد آمد مستوان نمود
 و الحمد لله رب العالمین حق حله و اما اعتراض فی الغیب بر دلیل لطف و صلح که نصب امام و قتی لطف
 و صلح و واجب باشد که مستقیم مقرر نباشد اما با احتمال مقصد و جویش ممنوعست جویش نیست که در
 مفهوم نبوت و امامت هر دو صلاح دین و دنیا معتبر است پس احتمال فساد دران محال باشد و بر نقد بری
 که بسبب عدم اطاعت عباد فساد می مرتب تواند بود بالقدره کمتر خواهد بود از آن در ترکش چه مقصد بقضیع
 تمام نامر لا محاله محطت از مقصد عدم اطاعت بعضی و محض دیکریشان که نصب امام و قتی نافع تواند بود
 که ظاهر و متصرف در امر امامت باشد و باعتبار دشواری چه که ام ضرورت نیست بر نصیبت امام و بر نقد بر حضور
 عدم تقدیرش در امور را جایز دانید و همه ائمه شما ازین دو حال خالی نیستند جوایش همانست که امامت
 نبوت است و غیبت و عدم تصرف در امور بسبب مانع دو سنت و سن جاری در بنیاد و اوله و علیم السلام
 چنانکه حضرت ابراهیم خلیل و یونس عیسی و خدایشان از انبیاء بنیاد و اوله و علیم السلام از قوم خود غایب شده
 و بسیار انبیاء همین که مبعوث میشد مقتول میکشتند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ترک مجاورت حرم
 الهی نمود و از قوم خود بسبب عدم اطاعت و نصرت ایشان اختیار غیبت کرده و از مکه معظمه بمدینه مکرمه هجرت
 فرمود و در آنجا نیز نه اظهار دعوت اسلام ننمود پس هرگاه این سنت در انبیاء جایز و واقع باشد در ائمه چرا
 نتواند بود و سزاوارتی نیست که اگر از جانب الهی تعیین رسول امام و دعوت ناس بخدا بقالی نشود و برینوقت
 عباد را بر ایشان حجت و اعتراض لازم آید که چرا را دعوت نکردید و هدایت نمودید تا در ضلالت ماندم اما بعد از
 بعثت بنی و نصب امام و دعوت انام حجت ایشان تمامست و بر ایشان اعتراض نیست پس اگر بنده کان اطاعت
 کنند و براه راست آیند و هوالمطلوب اگر مخفی لغت و رزند و انقیاد نمایند تقصیر از ایشان باشد و خدا
 و طغهای او از عهده عذر ایشان برآمده و تمام حجت خود کرده باشد چنانکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
 علیه فرمود لا تخالوا لادع عن فایم الله محجبه اما طاهر شورا و اخافنا مضمودا لا یبطل حجج الله
 و بینا نه و سزاوارتی که چنانکه ظاهر فیوض و برکات روی زمین بوسله آفتاب و ماه است در روز صفای

و ابر برود و گذشت فیوض و برکت و فضایل نعم تمام عالم در دنیا و عقبی از برکت و فیض این دو نیز اعظم
 بنی و امام است اگر چه ابر و غایت نعم فیض بجا هر جناب آن نور رب العالمین گشته باشد و اشاره به این
 از حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه واقع شده بلی اگر امت و رعیت اطاعت و انقیاد کنند آنرا
 رحمت و نعمت بیشتر و برکت و فیض تا مرز خواهد بود فیاض آن شاخ کل ایچ است پنهان رحمن از فیض
 وجود اوست گلشن گلشن خورشید اگر چه هست در ابر نهان از پر تو اوست باز عالم روشن و پاک است
 دلیل نفلی بر اینکه نسب امام کار جناب قادر مختار است و آنجناب خود یقین فرموده و معلوم و مرجوح
 با اختیار است نموده اما از قرآن مجید اول آیه کافی هدایه الهم اعلت لکم ثم جعلکم باغیا
 یفتنی وجهه دلالتش بر مطلب ایست که میفرماید این شمار را کامل و نعمت خود را بر شما تمام کردم و ثابت شد
 بفضل الهی و نعم فیض نیز اعراض نمودند باینکه بعد از نبوت دین را به هیچ چیز انقدر حاجت و سلیم را به هیچ
 نعمتی انقدر ضرورت نیست که با وجود امام محبتی که اگر امام نباشد در اندک وقتی از دین اثری دارد و سلیم
 چیزی باقی نماند پس با وجود این همه احتیاج دین و سلیم بر دینی امام تا تمام دینی نظام باشند پس اگر
 جناب الهی یقین امام نموده و یا قلا است را امر آن نفرموده پیغمبر خود را از دنیا برده باشد لازم آید که
 دین و نعمت هر دو نام تمام باشند و هر که بخیر این کند تا نبی قرآن و رسول و رحمن کرده باشد و هر که تکلیف
 ایشان کند لا محاله کافرا باشد و حقیم که میگوید کفایت شیمه اهلهم یقینون و نعمت و بیک شکر نعمنا
 بهتمکم معیشتمکم فی الحیوة الدنیا و دفعتنا بعضهم فوق بعض و دجا میسر لیتحد بعضهم بعضا
 سخرنا و دحمت و بیک خیر میسرنا یجمعون مضمون کفایت مفروض نیست که در مقامی که گفتار میکنند
 که باید صاحب نبوت مرد بزرگی از یکی از دو قریه که که وظایفست باشد جناب الهی در جواب آن فرمود
 لا یا ایشان رحمت خدا یعنی نبوترا قسمت میکنند و هر کس خواهند میبندند و حال اینکه نبوت همدو نیز
 بزرگتر است از مال و معیشت و دنیا و اقامت آنرا با اختیار ایشان نکند ایشانم بلکه خود تقسیم نمودیم و برای هر کس
 آنچه خواستیم مقرر داشتیم پس چون قسمت نبوت را با این رفعت مکان و عظمت شان با اختیار ایشان
 گذاریم و خود نظر توجه از آن برداریم و دلالتش بر مقصود کمال ظهور دارد و چه ثابت شد و مخالفان نیز از آن
 اخترف بآن دارند چنانکه کریمان شد که مرتبه امامت نظیر مرتبه نبوت است و بعد از نبوت هیچ نعمتی
 جناب الهی را بر بندگان مثل امامت نیست پس هرگاه تقسیم معیشت دنیا را که ادعای نعمتهاست و عطا
 نبوت را که نظیر امامت با اختیار بندگان گذارند بلکه باراده و اختیار خود مقرر دارند با تصرف
 نصب و یقین امام را که فی الحقیقه نبوت است بالعنی از معیشت و دنیا را بر آن نهاده و موقوف بر آن
 فاسده ایشان نکردند و بخیر چنین قبعی بر جناب حکیم علی الاطلاق و حمید باستحقاق نمایند مگر چندی

که ارفع قاصح دنیا باشد سبقت بر قول سبحانه و در آنک تخلق ما قیاء و مختار ما کان لکم مختار
و تعالی انما یبشر کون مفرایه خدا تعالی خلق میکند و اختیار میدهد هر چه میخواهد و با نرا هیچگونه اختیار
و حضرت عزت مقدس و منزست از آنکه ایشان بدو نسبت میدهند و خود و دیگران را در اختیار کارش میبرد
او میداند و صاحب اختیار میگرداند و وجه دلالتش از بروج بر تبه عیان محتاج بمیان نیست چنانچه
فرمود تعالی اَیَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى أَلَمْ يَكُنْ مِنْ مَنًى مِّنْیَ نَفْثِیْ اِلَیْ فُلْهُ الْهَبْ
ذَٰلِكَ بِمَا دَرَوْا عَلَیْ أَنْ یُّحْیَی الْقَوْنِ یعنی آیا انسان کان میکند که او را مهمل بگذاریم و امام و معلم برای او قرار
نمیداریم آیا میدانند که از مرتبه فضلی تا منزلت انسانی شد صاحب محض و شعور و بفخر و شرف مذکور و مشهور
جانش را چون بوی گل از فضل گل و از خاک غربت و ذلت جسم برداشته بجوار قرب و عزت خود بردیم پس
در مقام چگونه روا باشد که بی مرتی و امام بازماند یا چنین توانی که بران غمیتانند که مردکان جهل و نقصان
بجای خود ان علم و کمال رساند و بر زندگی حقیقی زنده گرداند و چون احوال موت و حیات هر سه عامد پس
شما در جسمانی و روحانی همه باشند چنانچه فرمود عزوجل مَا فَرَحْنَا بِی الْکِتَابِ مِنْ شَیْءٍ شَشْمِ قَوْلِ جَبْرَیْلَ
وَوَكَّلْنَا عَلَیْکَ الْکِتَابَ یُنَبِّأُ نَا لِکُلِّ شَیْءٍ هَفْءِ قَوْلِهِ جَبْرَیْلَ وَکُلِّ شَیْءٍ فَصَّلَاَهُ نُقْصَبِلَا مُشْتَقَّ
فرمود عزوجل و کلا پس از این کتابی که ما را رسانیده و امثال این آیات سامیات که حاصل ضنون است
که هیچ چیز نیست که آنرا داند و آنکه آنرا بداند و حکم آنرا در کتاب بیان کرده باشیم بلکه همه چیز را بغضیب ذکر نموده و بیان
فرموده ایم پس هرگاه جناب الهی چه چیز در کتاب خود بیان فرموده باشد حکم امامت و تعیین امام را که است
استبانت و عظم احکام است البته بطریق اولی باین فرموده و ترک نموده با اختیار دیگران کند آشته خواهد بود و هر کس
خلاف این گوید بکذب قرآن کرده و کافر خواهد بود و هضم فرموده عز اسمه یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و
اطیعوا الرسول وَاُولَی الْأَمْرِ مِنْکُمْ امر میفرماید مومنان را باطاعت خود و اطاعت رسول و اولی الامر یعنی جمعی که
صاحب اختیار ایشان باشند و چون اولی الامر مقید به هیچ قیدی نیست پس مراد از آن یا صاحب اختیار مطلق
در جمیع امور دین و دنیا و آن بعینه امامت و یا هر که در امری صاحب اختیار باشد اطاعتش در آن امر باید کرد
پس کسی که صاحب اختیار همه امور باشد مطاع مطلق خواهد بود و آن امام است و ایضا از کلف اطیعوا امیاء
رسول و اولی الامر مشعر است باینکه مرتبه امارت نظیر مرتبه نبوت و مثل اوست بلکه چنانکه نبوت رسالت
از جناب خدا بواسطت ملک امارت نیز فی الحقیقه نبوت است الهی بواسطت نبی و باین سبب اطاعت اولی
الامر عن اطاعت نبی است و از تعجب حاجت بتوسط اطیعوا امیاء است بخلاف مرتبه نبوت که هر چند بالاترین
مراتب است مثل مرتبه الوهیت و توسط اطیعوا امیاء لفظ جلاله و رسول اشاره است باین و ایضا
چون اطاعت و انجاعت را مفردون باطاعت جناب خود و رسول خود گردانیده لاحواله باید جمعی باشند منصوب

ایشان که امر و حکم ایشان باشد طاعتشان طاعت ایشان و مقرون بآن باشد و الا لازم آید
 که طاعت همه سلاطین جایزه و ملوک جایزه مثل سلطان فلان روم و بهمان خان زور پک و غیر ایشان همه
 داخل اولی الامر و مفترض الطاعه باشند مثل خدا و تعالی و رسول او و شاعت این قول بر هیچکس مخفی نیست و آنکه
 بود و کمر همان بر استاده که اقیح قباچ را از جناب حکیم علی الاطلاق تجوز کنند و اصلاحیج ندانند و هم قول غر ذکر
 وَانْ كُنَّا نَعْتَمِدُ عَلَىٰ نَبِيِّهِمْ قَدْ رُفِذَ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ فَمَوْدُوهُ اكرميان شما در چیزی منازعت شود بر جمع
 بجز خدا و تعالی و رسول کنید مافزع نزاع کنند پس ایسته باید بیان همه احکام در کلام ایشان باشد تا امر بر جمع
 بآن لغو و قبیح نباشد و از آنجمله نزاع درین مسئله است که تعیین امام بر ماست یا بر ایشان و بیانش اینست
 یا بخیر و در کلام ایشان بالاتفاق تجزیه امت بصب امام واقع نیست چه مخالفان نیز استدلال بر ندیده اند
 باجماع کنند نه بعضی چنانکه گذشت پس لامحال ضرور باشد شتمال کلام ایشان بر تعیین امام و هو المطلق و مخفی
 نباشد که ذکر اولی الامر در عبارت سابق و ترکش درین عبارت با اینکه این بعد از آن و متصل بآن است
 اشاره بر حکمت بر نیکی نزاع در شان ایشان نیز از جمله امور است که بر جمع بجز خدا و رسول و فرشت بر حکومت ایشان
 موقوف است یا زنی هم قول تبارک و تعالی وَطَائِفَةٌ مِنْهُمْ كَذَّابَةٌ كَفَرُوا بَعْدَ مَا عَاهَدُوا بِاللَّهِ عَلَيْهِمْ
 فَلْيُكَلِّمُوا هَؤُلَاءِ مَنْ الْأَمْرِ شَيْءٌ فَمَا أَتَى الْأَمْرَ كَلِمَةً لِلَّهِ آيَةُ در باب کلام برترین
 آیات است برین مطلب چه مضمون کفایت مضمونش نیست که طایفه از ایشان بامید اینکه باید از سلطنت
 و امارت نصیبی بایشان رسد بجز امکان نا حق کنند مثل کان اهل کفر و جاهلیت و کونیند آیا ما را در کار نبوت و امر
 امارت اختیاری باشد و بهره رسد بگو بایشان که تمام کار با خداست و شما را هیچ اختیار نیست هر که خواهد میر
 و هر که نخواهد و زیر و هر که خواهد حقیر کند و اند و هیچ کار را بشما نگذارد و وی هم قول جل ذکره فَلْيُكَلِّمُوا هَؤُلَاءِ مَنْ الْأَمْرِ شَيْءٌ
 یعنی اختیاری هیچ چیز با تو نیست پس هرگاه اختیار هیچ چیز با تو نیست نباشد است تیز از آنجمله است
 و دیگران اولی باشند که بی اختیار باشند سبزه هم قول تبارک اسر و کل شیء آخَصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ
 مُبِينٍ یعنی همه چیز را حکم و بیانش را جمع کرده ایم در پیش امامی مبین که بیان کننده و تفسیر نمایند همه اشیا و
 دلالت این آیه که بر جمیع ارباب نصب امامی جامع همه علوم و مبین همه احکام و رعایت ظهور و نهایت و ضووح است
 فاعذی که روایت شده که روزی یکی از علای اهل کتب بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم
 آمده پرسید که کدام است آن امام مبین که خدا می شما علم همه اشیا را با و عطا کرده آنحضرت اشاره بحضرت
 زین العابدین علیه السلام میطلب فرموده اینست پس با وجود نصب امام مبین از جانب خدا چه بدین
 حاجت با امام دیگران و اختیار ایشان نیامد و اما تفسیر امام مبین درین آیه بطرح ممتد و یا قرآن حلال ظاهر
 و مبنا در و محتاج بدلیل است چه نامری هم قول غر عبده یوم هذا الله یومکم البس و لا یوم بکم البس

و ضرورت است برای امامت امت کسی که مختل و مرکب آن شود پس تا نقل کند و بیند که لایق آن نیست و این کار
 که از امر است و مردم همه بکنند راست گفتنی خلیفه ضرورت است لیکن باید تا نقل کنیم و برپیم که اهل آن که تواند بود و هیچ
 نکفت که خلیفه نیاید و همچنین بعد از هر یک از ائمه شان قوم اتفاق نمودند بر نصب امام دیگر پس این اتفاق
 اجماع بشمار ایشان در وجوب نصب امام و گاه باشد که تفریق این دلیل باین نحو خوان کرد که کلام ابو بکر نقل کند
 تا که قابل امامت و تصدیق ایشان که باید تا نقل کنیم جماعت از ایشان را اینکه تعیین امام امت باید کنند
 دلیل و دلیلی است که احکام شریعت و ملت و احوال امت و رعیت مشتمل بر او امر و نواهی الهی
 متعلق بمصالح معاش و معاد عباد و مشیت و نظام آن احوال و احکام بی وجود امامی قادر و سلطانی قاهر
 جانش شارع که مقرر فی الطاعة و واجب الاطاعة باشد ممکن نیست بالقدره العقلیه و بدون آن امر دین
 و احوال مسلمین مختل و معطل گردد و گاه باشد که بسبب اختلاف اراء و شدت بغض و عداوت از باب اغراض
 و احوال اگر امامی نباشد مؤدعی بملک تمام اهل اسلام شود و باین سبب است که امر ادنی اجتماعی حتی رفقا
 سفری بی رئیس مطاعی انتظام نیابد پس نصب امام مشتمل بر دفع مضرت نیست که احضام از آن متصور نیست بلکه عظم
 دین و اتم مصالح مسلمین است و دفع ضرر مظنون و اجبت بر امت اجماعاً هر که قادر باشد دلیل بشود
 امت که شرع مشتمل بر وجبات عظیمه مثل تنفیذ و تجویز جوش و اقامت حدود و سایر احکام که بی وجود امام
 انعام آنها ممکن نیست و هر چه واجب مطلق بی آن تمام نیست پس نصب امام واجب است و جواب اینها اما اجماعاً
 از دو دلیل اول بطلان محبت اصل اجماع مطلقاً چنانکه در فصل اول این باب گذشت مجدداً تعالی و از دلیل اول
 بر دو تقریر بطلان این اجماع مخصوص چنانکه در فصل امامت ابی بر خواهد آمد انشاء الله و اما تفصیلاً از دلیل اول
 بر دو تقریر باینکه اجماع مذکور بر تفقیه و تسلیم جمیع جهات تصور کردیم شما بآن مسامحه کنیم و برای شما بجهت شود
 دلیل اضافی اعتباری خواهد بود اما سخن در اصل مسئله و وجوب حقیقی نصب امام است و نفس الامر که با عقلیه
 و برضاست یا بر امت و بتأیید بن گوئیم اینجا بحث که این اجماع را که در پنج چیز مستک شدند و چه چیز باعث ایشان
 شد که این اجماع را کردند که اجماع و دیگر بود این خود اول اجماع است و اسلام که ایشان مدعی آن اند و اگر حکم
 ضروری عقلی بود بوجوب وجود رئیس واجب الاتباع این خود بعینه مذسب فائزین بوجوب عقلی است اگر داعی ایشان
 البته نفس شارع یا امری از امور شرعیه باشد اتفاق ایشان اجماع شرعی و وجوب نفس امام سماعی تواند شد و الا شل
 اتفاقات فلاسف و سایر طوائف مختلفه بر امور میانی ایشان متفق علیهاست خواهد بود پس انعام این
 دلیل و سماعی بودن مدلولش موقوف بر نفی احتمال اینکه داعی ایشان حکم ضروری عقلی باشد و با وجود این احتمال
 دلیل مصادره بر مطلوب است بلکه نفی و سیاق امثالین گفتگو درینکه وجوب وجود رئیس و حاکم برای جماعت
 بسبب حاجت ایشانست در مشیت نظام احوال و مصالح جهات اختلال بضرورت عقلیه چنانکه همین علما

در ادوات خود چنین مذکور شد اعتراف نموده اند و از نجابت است که هر جا عتی اگر چه مستدین بدین وجه
 بختی هم نباشد که البته در میان خود امیر و سرکرده و اضرب و میدانند و عین عبیه مستنی و جوب
 یاربضا بقالی چنانکه مذکور است و باری است چنانکه مذکور است و بهر تقدیر
 نیستند اگر گویند محض احکم و جوب و خویش نیست بنا بر اینکه حسن و قبح احکام شرعیست که
 این مسئله بجهت تعالی بتفصیل که شد و حال اینکه مراد از جوب در اینجا محض عقلی است که اعم
 از استیجاب مدح و تحسین عقل و شکر و جواب خدا تعالی به مخصوص و جوب شرعی که عقل از آن معزول
 چه مراد است که دین و مسلمین هر دو محتاجند از جهات بسیار با همی مستقل صاحب اقتدار و آلاء
 و قنی مستاصل و محتاج احکام معطل خواهند شد و مقصود آنکه از او امر و نواهی نیست که اصلاح
 عباد و وجود چنین امامی اتم مصالح و اعظم منافعست چنانکه این کار علماء در ادوات مذکور خود
 کرده و تصریح کرده اند پس یقین امام از جانب جناب خدا تعالی اعظم افتاد و خود موافق غرض
 و بلکه آن اعظم عقل و نقض غرض هم و حسن و قبح باین دو معنی با عرف اشاعره نیز عقلیست چنانکه در
 گذشت و جواب دلیل نقلی بقرآن آیه ایست که دلالت اجماع مذکور بر تقدیر نسیم صحت و جوب
 حاکم و امیر است برای اهل اسلام و ایمان اما اینکه وجوب نصیب بر نبی است یا بر ایشان و این امیر خلیفه
 و معتز شوالطاعه و امرش و جوب القبول است اصلا از این اجماع مستفاد نیست چه حاصل آن
 گفت شمارش ضروریست و ایشان تصدیق کرده اند و این مبینه همان گفتگوی است که میان
 میباشد خواه مسلمین خواه کفار و خواه کم و خواه بسیار حتی اهل منزل و رفقی سزاوار چه از پنج و شش
 نباشند پس اگر هر مثل این گفتگو اتفاق اجماع و چنین سر کرده و جوب الاتباع باشد هر رئیس ده و
 خلیفه خدا و امام مدی خواهد بود و بجهت تعالی از دم این معصده بر ایشان و شنا عش و رعایت و صفی
 و عیانست اگر گویند مراد ایشان از آن نیست بر سبیل جانشینی پس بر من نقض بر من
 نیست که تویم سخن در مقصود ایشان که هنوز معلوم نیست بلکه در ظاهر سوال وجوب است که ازین قید خالی
 و هیچ فرق میان آن و گفتگوی اهل خانه و مردم نیست و جواب از آن دلیل تقریر ثانی اینکه این خطاب
 مثل نیست که اهل شهری بیکدیگر گویند که ما را سر کرده و بزرگی ضرور است باید کسی را برای این کار
 و امثال این احوال و احتمال و مردی یکی اینکه برای ایشان بنشین حاکم نموده آگاه ایشان چون افتاد
 نمیکند از اینگونه تامل کنیم که همان حاکم خوبست باز در تعیین و بهم و دیگر را بجای او تعیین کنیم
 پادشاه نموده از او امر و سرکشی کنند و خود حاکم و دیگر نصب نمایند احتمال دویم اینکه پاد
 اصلا تعیین حاکم نفرموده بلکه خواست خودش مفوض و ایشان را بخودشان دادند

اختیار را کم کنند و در مانحن فیه بر تقدیر احتمال اول که جناب الهی خود نصب امام فرموده باشد چنانکه مذکور شد
و حق نیز همین است خطاب جواب بگوید اصحاب بعینه رد حکم الهی و نمرود عصیان و موجب کفر است
و بر تقدیر احتمال دوم وقتی استدلال تمام باشد و آن گفتگو ولایت بر مطلوب ایشان کند که احتمال اول بیشترین
منتهی و مختصر در احتمال ثانی باشد اما با وجود آن احتمال این استدلال مصادره بر مطلوب محفوف مانوا
عیوبست و جواب دلیل ثانی اولاً اینکه وجوب اینقسم امور بر امت وقتی مسلم تواند بود که از جمله افعال ایشان
باشد نه فعل جناب الهی اما تثبیت نصب اختیار امام بخوی که یقیناً خلاف نبوت داشته باشد از غیر
خدا تعالی مسلم بلکه ممکن نیست چنانکه بتفصیل بیان شد و عبارت دیگر حاصل جماع مذکور وجوب دفع ضرر منقول
بر حاصلش زیرا و بکری پس وجوب نصب امام بر امت وقتی ثابت شود که فعل ایشان باشد نه فعل خدا تعالی و
این عین محل نزاع است و ثانیاً اینکه این جماع نیز مثل جماع سابق است چه وجوب دفع ضرر منقول از ضرر
عقلیه است و باین سبب است که هر طایفه اگر چه متدین برین و شرعی نباشند که قابل باین هستند و سبب
اتفاق اهل جماع مذکور تواند بود که همین باشد پس با وجود این احتمال بلکه بتقینش دلیل جمعی و ملول شرعی نشود
بلکه مثل سایر اتفاقات را باب عقول باشد و جواب دلیل سیم اینکه وجوب شرط واجب مسلم است اما چه بر عاقل
نه بر غیر او پس آن اگر از افعال الهی باشد بر جناب او واجبست مثل عطا ی قدرت بر ادای عبادت و اگر فعل عبده
باشد و عبده جاهل یا غافل باشد امر و اعلامش بر شارع واجبست مثل وضو برای نماز و اگر میچک ازین دو قسم
نباشد بر بنده واجبست مثل طمی مسافت برای ادای مناسک حج و در مانحن فیه نصب امام که موقوف علیه
اقامت احکام شریعت است اگر ثابت شود که فعل امت است و محتاج بامر الهی نیست و جوش بر ایشان لازم خواهد
شد با اختیار خود اما هر دو ممنوعست چه محض بلکه متیقن نیست که فعل الهی است چنانکه مجده بیان شد و بر تقدیری
که فعل ایشان باشد کمتر از وضو برای نماز نیست که موقوف بر امر و اعلام از جانب او نباشد و حال اینکه امر و اعلام
باینکه شما نصب امام کنید اصلاً نیست چنانکه خود نیز مغفنه پس تمام دلیل برای وجوب بر امت موقوفست بر نفی
و احتمال اول که اول عین متنازع فیه است پس دلیل بی آن مصادره بر مطلوبست و از بیانات مذکور و جمعه
تعالی معلوم شد که این لوله برای وجوب عقلی اولی از وجوب سمعی اندو غریب است که انجیامت بعثت نبی را
اگر چه بر جناب الهی و از جناب او واجب و ترکش را از وجوب و منعقبت نماید بنا بر مذکور شیع خودشان درین
و قبح افعال و ترجیح بلامرئ چنانکه در محث خود گذشت اما در محث نبوت همین منافع و مصالح را که برای
نصب امام گفته اند دلیل حسن بعثت نبی کرده و بعثت نبی را بهین دلیل بنما بتعالی نسبت داده و خود را از این
معقول دانسته اند و در بنما همین دلیل نصب امام را برای خود دعوی نمایند و جناب الهی را بی دخل و اندیش
هرگاه مصلحت وجود نبی و امام و جهات حاجت بایشان هر و یکی باشد پس مثل نبوت بر تقدیر تسلیم عدم و

نصب امام بر جناب او چراغ معش و احسن نباشد و باید و ترک کند. با اختیار عباد ماند و بر
 و از جهت غریب امور اینکه اساعره افعال و قباچ خود را بخندنی تعالی نسبت میدهد و فعل و می
 اختیار خود را از آن مقرر میکند و تعیین امام را بحد و تفویض مینماید و غریب تر اینکه این
 امامت را از اصول یقینیه دین میدانند بلکه از فروع فطیه تخمین میدانند امامی را که دست نشان و
 خود شاست بر خود و بر دیگران منقرض الله عدو واجب الاطاعه میدانند و حق نفس را حرام بلکه
 قتل و لعن داشته امام میکردانند بعینه مثل است برستان که سنگ و چوبیرا بدست خود میترا
 و بجانش را بر خود و بر دیگران لازم مینموندی صلا بقبیح ابن متفطن نمیشوند اگر کاهی متقطعی شوند
 متغیبه کنند و نیندازد و رسول خود اگر چه یقین امام کرده اند تا چون ایشان با اختیار ما کند مشته اند
 که با یقین کنیم چنانست که ایشان کرده باشند و گویند این مثل حکایت که در دعوات بشهادت
 قاضی کنیم و از غایت سفاقت ندانسته اند که حکم قاضیان مثل حکم امامان باشد اعتبار است و قضا
 بشهادت قطع نظر از آنکه عمل بقیاس مخصوص ایشانست و بر حاجت نیست این قیاس
 که ایشان نیز عمل میکنند چه در حکم بشهادت شام برین نصوص آئی و بنوی مرد و صادر شده و این
 و معمول گشته و اختیار است در نصب امام محض دعوت و خدا و رسول خدا اصلا امر نموده و مختص
 که است برای خود نصب امام کند و اگر نفسی از ایشان بر میطلب دارند چرا میگویند و محتاج این خود
 میشوند و حال اینکه خود معترفند بحد نص و نصوص مخصوص خلاف این از حد بیرون و از عدد افزون و از
 چنانکه بعد ازین انشاء الله بیان شود و اما اینکه بعضی از علمای ایشان گفته اند که است مخیرند در نصب امام
 میان صفات و ذکر علامات اگر مردان نیست که است را فرموده اند که شما باین صفات و
 نصب کنید محض دعوات و عین اقرار است و اگر چنین نصی دارند بیارند و اگر مراد این
 برای امام ذکر فرموده اند این حق و مسلم است اما معنیش این نیست که شما باین صفات نصب امام کنید
 این معنی دارد که شما امام را باین صفات بایند و باین علامات بشناسید و این امر نصب و اذن
 و این بسیار ظاهر است و متغیر در وجوب عقلی بر امت باین حجت متمسک شده اند که نصب امام
 بر دفع ضرر مظنون و دفع ضرر مظنون و حبست عقلا پس نصب امام واجبست عقلا و آری
 که بیشتر از اساعره مذکور شد که بجای عقلا جماعا گفته بودند و جواب این در ضمن جواب آن گذشته
 است که وجوب دفع ضرر مسکت عقلا اما بر فاعلش نه بر دیگری پس دفع این ضرر
 شود که فعل متمسک بر ایشان واجب باشد و این عین محل نزاع و بنای دلیل برین دور صریحت و
 نصب امام کار جناب الهی باشد چنانکه حق و مذمب شیعه است مباشرین این کار تصرف در

آئین نموده و از جمله معتدین و مستحق عذاب همین خواهند بود و ازین بیان بفضل الله مبین شد که
 ستیان تنها همین بغضب امامت قناعت نکرده بلکه غضب ربوبیت نیز نموده اند و چون بمن الله
 تعالی وجهه ثابت شد که امامت نظیر نبوت است و احتیاج به رد و کفایت و ایمان و اسلام بی آن تمام نیست
 و کسی که بی معرفت امام میر و کافر است چنانکه از آن مذکور به بغایت ظاهر است پس ثابت شد بفضل الله تعالی
 که مشد امامت از سبیل اعتقادی یقینیه و از جمله اصول دین و ارکان ایمانست نه از سبیل فطریه فروع چنانکه عقلاً
 سفیانست و از جمله غرایب افعال ایشان اینکه با وجود اعتراف با اتحاد احتیاج منبی و امام و خروج جابل با امام از
 اسلام نبوت را از اصول میدانند و امامت را داخل فروع میگردانند و بعد ازین نیز نصوص صحیح که شود حدیث
 برین مدعی تفصیل خواهد آمد انشاء الله تعالی و چون بفضل الله تعالی ثابت شد وجوب نصب امام بر خدا تعالی
 عقلاً و شرعاً بلکه سه دلیل اول از ادله عقلیه دلیل ظاهرند بر اینکه دایماً و ادام العکلیف باقیاً و حبیب بر حکمت
 آئین که همیشه جمعی از جانب جناب او بر عباد مقرر باشد پیغمبری یا امامی که هدایت ایشان نماید و تربیت و ارشاد
 در احوال و اعمال کند و جمیع اصلاح معاش و معاد و دنیا و عقبایشان فرماید تا مردم را بر خدا حجتی نماند اگر اطاعت
 کنند بعبادت و ازین فایز شوند و اگر معصیت در زند مستحق جزای خود کردند و ایضاً قور سبحانه یا افضل الله
 ۲ آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصّٰیّٰ قِیِّیْن و قوله جلّ شانّه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
 بتقریری که در مجتبای جماع گذشت از امام خود و امام آن کردیم بفضل آئین و قبل مضمونش اینست که جناب آئین
 نموده و واجب فرموده بر هر جایر از خطا که در هر زمان اطاعت صادقان معصوم از خطا کنند پس وجوبست
 در هر زمان وجود معصومی مطاع واجب الانباع که بحجت بر امت و پیشوای ایشان باشد و ایشان اطاعت او
 نمایند و ایضاً روایت از حضرت ابراهیمین صلوات الله علیه که فرمود لا تخلوا الارض عن فاهم لله بحجّه
 اما ظاهر مشهور و احوالاً مضموم و الا بطل حجج الله و بیّناته و شارح مقاصد همین حدیث را
 از جانب شیعه نقل کرده و اصلاً منقوض آن بقدر و طعنی نشده بتأثرین ظاهر نیست که ایشان نیز از اسلام شده
 و معتبر نگاشته اند و اینمضمون و در بیان مشید از همه آنرا بیان برپسین توان ثابت شده و الحمد لله من الغنا
 حق حمده فصل سیم در شروط امامت و آن بمذهب شیعه ثمان عشریه به چارست اول افضلیت
 امام از همه رعیت در جمیع جهات دین و دنیا و دلیل برین اما عقلاً اینکه مراد از امامت اعراف مخالفین
 ریاستی است مطلقه در جمیع امور دنیا و دین بر جمیع مکلفین پس بالقصوره باید امام با جمعی در جمیع امور
 مذکوره از همه ایشان افضل باشد تا تقدیم بر ایشان جایز و اطاعتش بر ایشان واجب باشد چه تقدیم الله تعالی
 بران دیگر چه جای مفضول بر فاضل محال و قبح است عقلاً و شرعاً از هر کس چه جای آنکه از جانب آئین تواند
 صادر شد و ایضاً مقصود از امام اصلاح دین و دنیا است و خدا و ان مثل همد در حاجت باصلاح دینی

و مفضل محض است از فضل پس فضیلت در بعض امور و بر بعضی مردم کافی نیست و امام فخر رازی در بیان مقام
کرده که چه شود اگر دو کس باشند هر دو مستجمع جهات ضایق که اعلی است باعتبار جهت خصوصیات و ضروریات دین
و دنیا از هر دو متمشی شود بی تصور و ضرورت یکی از ایشان در همین جهات و در جهاتش بالاتر از آن دیگر باشد و اگر امامت
باین مفضل تفویض شود بسبب اینکه رعیت اطاعت او بهتر و مشیرتر میکنند انتظام امورشان بجهت و مصالح
حاشا آن تا مگر خواهد بود بخلاف اینکه اگر امامت با فضل مفضول گردد که چون اطاعت او مثل این نخواهند بود
سبب تشویش و اختلال احوالشان خواهد بود و غرض از نصب امام نیست مگر صلاح حال امت پس در صورت
عقل البته حکم کند بوجوب تعیین مفضل نه فاضل و آنرا مؤدتی بنقض غرض امامت شود و شیعه نیز اعتراف باین
کرده اند چنانکه آنکه اگر مردم بنقض گیرند میزالمؤمنین علیه السلام داشتند برای اینکه خویشان ایشان را کشته بود
و باین سبب انکار نص بر او منع اوزار امامت کردند پس با وجود این تفویض امامت او فاش نمیشد و تشویش امت
باشد و جواب این شبهه اولاً اینست که بنای این احتمال بر اجتماع تقبضین است چه معنی مفضل باین
مفضل نیست که فضلش بخدی میرسد که پس از آن نیست و فضل فضل از آن حد گذشته پس بنا برین حال
از دو احتمال خالی نیست یا امامت ما حاجت بانقدر از فضایل که مفضل از آن قاصر است پیش گفتن بیکم
کار امامت از مفضل متمشی میشود جمع بین التقبضین است و یا مرتبه فضایل مفضل حواشی است را
کافیست و ایشان را بر یزید از آن اصل حاجت نیست پس در صورت اگر چه مفضل برای امامت سایر
امت پس است اما او را برای آنکه از او فضیلت امام کردن و افضل را با وجود فضیلت و عدم حاجت
با و امر بطاعت و انقیاد او نمودن با عراف شما نیز چنانکه خواهد آمد قبیح و سفاهت است پس نهایتش
اینست که مفضل امام باشد بر دیگران و فضل مطلقاً بیرون باشد از سلک ایشان مثل حضرت موسی و
خضر و داود و یحیی و امانت آنرا در زمانی که امامت عام و امام منصوب باشد بر تمام امام مثل زمان اسلام این
احتمال اصلاً محالست چه مرد است میان دو صورت یکی تقدیم مفضل بر فاضل و رعایت مصالح
رعیت و دوم تقدیم افضل و فساد حال عبد و جمع بینما جمع متقابلین است پس معلوم شد که این شبهه
بهر تقدیر مستلزم اجتماع تقبضین است و ثانیاً اینکه عدم رضا و قلت طاعت رعیت افضل را باین
حکومت و احکام اوست که بالفرض همه با مردم حکومت ایتقال است پس اگر مفضل نیز همان احکام حکومت
کند با و نیز همان کنند که با او کنند و اگر بخلاف حکم الهی رضای ایشان عمل نماید پس صلاح کارهای ایشان
از او نیاید و منصب امامت را نشاید و یا عدم رضا و قلت طاعت افضل را بخت نیست بلکه از بخت
که او از قوم و قبیله ایشان نیست و این از ایشان است یا امثال این امور جزو طبیعیه پس این بعینه
مثل قول یهود است که بعد از آنکه مدت با بکان اینکه حضرت خاتم الانبیا و آله علیهم السلام از میان ایشان

مبعوث خواهد بود انتظار بمشت او میکشیدند و چون دیدند که از عرب مبعوث شد همه رکن او نموده گفتند
 فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَقْنَاهُ اللَّهُ صَلَّى الْكَافِرِينَ هَرَاكَه عباد در نیتعام داشت و این بخوار
 دانسته مخالفت مکن کسی در زند و انعام پیغمبر خلیفه او نکنند و عصیان ایشان کنند و هیچ معنی عین کفر
 و فساد حال نیست چنانکه خدا تعالی فرموده آمَنَ اتَّخَذَ الرَّحْمَةُ هَوِيَّهٗ فَلَا ضَلَّةَ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمِهِمْ درین صورت
 رعایت رضای ایشان کردن و ایشان را برین حال و انداختن عین افساد ایشان نیست نه اصلاحشان و اطاعت
 ظاهر که موافق خواست ایشان باشد بکارشان نیاید چنان عین نفاق و بیجاقت منافقانند و همیشه دگر این اند
 که هرگاه خلاف رضای خود بینند سبب مخالفت متبایسانند و آویخته مخالفت و محاربت بر او دارند بلکه
 برکت الهی واجبست که خلاف آن نماید و اصل طاعت و معصیت را از هم متمایز نماید چنانکه فرموده مَا كَانَتْ
 اللَّهُ وَلِيَّكَ وَالْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمُوتَ الْخَبِيثُ مِنَ الطَّيِّبِ وایضا فرموده مَا بَدَّلْنَا
 الْقَوْلَ الْبَاطِلَ كُنْتَ عَلَيْهِمْ إِلَّا لَعَلَّكُمْ مَنِ يَتَّبِعِ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ يَكُونُ مَرْدُودًا مِمَّا
 أَنْ شَرُّكُمْ وَأُولَٰئِكَ يَلْعَنُ اللَّهُ لِلَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَلَمْ يُجِدُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَا رَسُولَهُ وَلَا الْمُؤْمِنِينَ قِي
 وبعین سبب جنب الهی اگر کفر بود پروا نمود و رسول را از جمله ایشان مقرر نفرمود و اگر بمشای این اسباب رعایت
 و رضای مردم ضرور باشد هر قومی را رسولی جداگانه باید و از آنچه لغیرتم جواب فتنه و تشویش است از امامت حضرت
 امیر المؤمنین صلوات الله علیه نیز معلوم شد چه امامت آنحضرت و تشویش رعیت و ترک اطاعت ایشان بعینه مثل
 نبوت انبیاء و کفر است و تادی همه هلاک و خسارت و عدم رضای ایشان با و بسبب قیاس ایشان محض است
 چه آنحضرت آنچه در حکم خدا و رسول کرد پس هرگاه ایشان بحکم خدا و رسول راضی نباشند و باین سبب افضا باید
 راه خدا را دشمن دارند بعین کافر باشند لَا يَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ
 اللَّهُ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ واین قیاس بعینه مثل قول بیروت
 که گفتند اگر حامل وحی بر رسول الله میبایست بود ما ایمان می آوردیم اما چون جبرئیل است ایمان نمی آریم چه عذاب
 الهی را بر بد بان ما بعین جبرئیل آورده و حال اینکه قیاس این مسئله با امامت آنحضرت و آن بزرگان قیاس مع
 الفارقست چه در نیتعام سخن در دو امامست که هر دو قابل امامت باشند و امامت از هر دو منتهی شود و آن
 جماعت که غضب امامت آنحضرت نمودند اصلا قابل امامت نبودند و تفصیل این سخنان بعد ازین انشاء الله
 خواهد آمد و ازین جواب نیز معلوم شد که این عرض مبتنی بر اجتماع نقیضین است و الحمد لله رب العالمین
 وَمَا أَنْفَلَا فَعُولُهُ عَزَّ وَجَلَّ آمَنَ يَهْدِي إِلَى الْبُحْرِ أَحَقُّ أَنْ يَتَّبِعَ آمَنَ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِي
 فَمَا لَكُمْ كَيْفَ يَحْكُمُونَ یعنی یا کسی که دیگر از ادایت میکند بخی سزاوار تر است باینکه مردم پیروی او کنند
 یا کسی که خود بهم نمیتواند راه رفتن تادیگری او را ببرد پس شمارا چه میشود که فی غیب و چون حکم میکنید و بخوریدم

افضلیت امام مینماید و قول تبارک و تعالی اَمَّا تَبِیْ مُحَمَّدًا عَلٰی وَجْهِ اَهْدٰی اَمِّنْ تَبِیْ سَوَابِ اَهْلٍ
 حِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ یعنی آبا کسی که بر دو افقاده می رود راه را بهتر می رود و برای هدایت و امامت مردم بهتر است با کسی
 راست ایستاده و براه راست می رود و قوله سبحانه هَلْ یَسْتَوِی الذِّهْنُ بِطُلُوْنٍ وَالدِّهْنُ لَا یَسْتَوِی بَعِیْنٍ
 آبا مساوی میباشد با هم چنانکه میدانند و جمعی که نمیدانند و قوله عز اسمه فَاسْأَلُوا اَهْلَ الذِّکْرِ اِنْ کُنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ
 یعنی اگر شما چیزی را ندانید سؤال کنید از اهل ذکری یعنی اهل علم پس اهل علم را تعیین فرمود برای هدایت و تعلیم اهل جبلت پس اگر
 کسی نادان و امام تمام مکتلفین باشد لاجماله باید افضل و اعلم از همه باشد و ازین قبیل شواهد قرآنی و اخبار بسیار است
 شرطی و قیاسی عصمت و دلیل بر وجوب عصمت امام مطلقا بعینه همان ادله و وجوب عصمت انبیاست چنانکه
 بتفصیل در محبت نبوت که شدت قریب که ثابت شد که مرتبه نبوت و امامت مثل هم و نظیر یکدیگرند و امامت
 بدل نبوت است پس لامی له باید امام معصوم باشد مثل نبی و ایضا بر وجوب عصمت استدلال باین آیه کرده اند لَا
 یَنَالُ عَهْدُیَ الظَّالِمِیْنَ یعنی امامت و خلافت من بظالمان غیر رسیده پس غیر معصوم که ظالم است امام نمونند
 بود و مخالفان و جواب این دلیل گاهی گویند که مسلم نیست که ظلم ظالم عدم عصمت باشد از نفی آن نفی این
 و از نفی این وجوب عصمت لازم آید چه تواند بود که کسی معصیت نکند با اینکه صدورش از محال نباشد و جواب
 این سخن نیست که مراد از عصمت درین دلیل عدم صدور گناه است نه امتناع آن چه فایده عصمت است
 که امام معتمد و مؤمن و خاطراز و مطمئن باشد پس هرگاه این معنی ثابت شود اگر چه با خبر آتسی باشد مقصود
 حاصلست و گاهی گویند مراد از عهد درین آیه نبوت است نه امامت که توهم لفظی است صریحیت در امامت بمعنی
 رباست و پیشوائی تا کسی که ائمت است از نبوت و تخصیص محتاج است باین و محقق نمائند که لفظ طالین چون ^{مطلقا} است
 شامل همه انواع ظلمتست صغیر و کبیره بر خود و بر غیر و چون صیغه اسم است و اسم در وضع لغت مجرب است از
 زمان پس شامل همه از همه است پس هر کس در هر وقت ضمنی کرده باشد و ظالم بر و صادق و داخل مصداق
 آیه که رب است و قابل امامت نیست و همین حدیث صریحیت درینکه این مغایرتی شافعی در مناقب رسول
 کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدای عز و جل وحی کرد بابر ابراهیم که اِنِّیْ جَاعِلُکَ لِلنَّاسِ
 اِمَامًا مِنْ تَرَاثَمَ نَاسٍ کَرَّمَ اَبْرَاهِیْمَ اِبْرَکَ مَسْرُور و فرخاک شد گفت وَبِیْنِیْ وَدَوِّیْ اُمَّةٌ مُّیَسَّرٌ
 خدایا از ذریت من هم امام چند مثل من مقرر نمای خدا فرمود من با تو عهدی نمیکنم که وفایان نمیکنی فرمود هیچ
 ظالمی از ذریت ترا امام نمیکنم پس ابراهیم گفت خدا یا مرا و فرزندان مرا از عبادت و صنایع نگاه دار که آنها
 بسیار مردم را گمراه کرده اند پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود دعای ابراهیم که خدایا از ذریت
 من جمعی را امام کن بمن و عیالی رسید یعنی برای من و او مستجاب شد که هیچکدام از ما بر کفر سجده نبندیم
 پس مراد از وظلی را وصی گردانید و محقق نمائند که این حدیث دلیل ظاهر است بر اینکه مراد از وصایت امامتست

و کسی که وقتی سجده بت کرده باشد قابل امامت نیست دلیل دیگر بر وجوب عصمت امام قول الله یا ایها
 الذین آمنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقین و تفصیل تفسیرش در مبحث اجماع گذشت و با کثر مقتدا
 امام فخر که از اعظم علمای متعصبان ایشانست اقوال و اعتراف نمود و بکفایت ما با بفضل الله تمام کردیم و محمل مضبوط
 بقدر کفایت دلالت بر بیخطا بودن و جداست یکی اینکه در هر زمان هر که جایز الخطاست نامور است باطاعت و اقتدا
 بمقتدای غیر جایز الخطا و امام نامور باطاعت غیر خود نیست پس امام جایز الخطا نیست یا پس جایز الخطا امام نیست و
 بتقریر دیگر هر جایز الخطا نامور است باقتدا و هیچ نامور باقتدا امام نیست چه امام مقتداست نه مقتدی پس هیچ
 جایز الخطا امام نیست یا پس هیچ امام جایز الخطا نیست و تقریر این وجه اگر کسی خواهد بدو سه بخود دیگر شاید ممکن باشد
 وجه دوم اینکه در هر زمان هر جایز الخطا نامور است باقتدا بمقتدای غیر جایز الخطا و مقتدای غیر جایز الخطا امام است
 العصمت است پس امام واجب العصمت است و هو المطلوب و دلیل دیگر قوله تعالى اطيعوا الله واطيعوا
 الرسول واولی الامر منکم و بایشان نیست که ایضا در مبحث اجماع با عتراف امام فخر گذشت که اولی الامر در حقیقت
 الا تابع واجب العصمت است و دلیل دیگر قوله تعالى اذا جاءك من فاسق فنبهه وقلبته فانما نبهه وقلبته بایشان نیست
 که مراد از فاسق معلوم الفسق نیست بلکه جایز الفسق است بدلیل فلینبهوه آنچه اگر فسق معلوم و جزم باشد بتبین معنی
 تفحص و تفحص علم بصدق بی صورت خواهد بود پس وجوب اطاعت امر و مخیر نمودن بر علم بصدقش و علم بصدق
 یا از عصمت حاصل شود یا از اجابت دیگر و امت احکام شرع اگر بی امر و خبر امام دانند حاجت بامر و خبر او ندارند و اگر
 بی خبر او ندانند علم بصدق خبر امام غیر معصوم نداشته باشند و اطاعتش بر ایشان واجب نباشد شرط سستی
 باشمیت یعنی باید امام از بی شائبه باشد نه از سایر قبایل و دلیل برین خصوصیت است که وارد شده و در خصوصیات
 حضرت امیر المؤمنین و اولاد اطهارین و صلوات الله علیه و علیهم چنانکه بتفصیل ان شاء الله خواهد آمد و ستیان در امام
 باین سه شرط قابل نیستند اما در باب افضلیت گویند معتبر و ضرور در امام نیست که در امور ملوک و سلطنت و امارت
 و عمارت باشد اما در سایر علوم و امور دیگر افضلیت و امتیازش ضروریست و جوابش اینست که این معنی باید باشد
 و سلطنت است نه معنی امامت و خلافت چه طایفه و امام با عتراف و اتفاق همه شما همه محتاج الیه و پیشوای
 همه امت است و در همه امور دین و دنیا و چنانکه در امر اربعین امام فخر و موافق و شریح و سایر کتبشان مذکور است
 گویند تقدیم مفضول بر فاضل و امری که آن مفضول و این فاضل است قبیح و کسی که این کار کند سفیه است مثل آنکه
 یکی از آنها دفعه را گویند شافعی یا یکی از آنها در سبکبوس و این دو اعتراف متفق علیه لازم آید که امام افضل باشد از
 همه امت در همه امور دین و دین پس افضلیت در امر دین و دنیا تنها و بر بعض مردم کافی نیست و شایع مقاصد که
 از اعظم متعصبان علمای ایشانست تفسیر باین کرده و گفته که اگر اکتفا بریاست دنیا تنها شود امر دین که مقتضی
 اهم و مطلوب اهل سنت فوت گردد و ایضا اگر سلطنت و پادشاهی دو چیز است یکی امر و متعلق بحرب و قتال

اصداد و قیام سیاست مدنی و تربیت رعایا که اول جبار نشستن از جهاد و راه خدا و دویم اقامت حدود و رعایت
 عدالت در معاملات کافه برادران و این حدود از نظم حکام دین و فرائض الهیه و دین بی آن تمام نیست پس علم
 با حکام دین و احکام شریعت برین و باین سبب است که جناب آئینی در وقتی که آدم را آفرید و او را در زمین خلیفه خود
 گردانید که گفت ای قیام جبار فی الکرسی مملکت و ملائیکه گفتند اول از تویم خلافت برای ولایت او بر ایشان
 بزرگی خلافت بنی جبار و علم او بسا و اسباب خود و همین اعلیت را دلیل خلافت او فرمود چه تدبیر ملک که سیاست
 مدنی است که یک فرمان حکومت می باشد لا محاله از جمله احتیاجات است که داخل علم همه اسماء است و حال آنکه
 معنای امینه بنیان و برین مسئله اصلا بکار نمی آید چه عرضشان به جمیع تقدیم خلفای شده است بر امیر المؤمنین و اول
 با کثرت علم ایشان نیست باحضرت در ایوان جواد و معاملات جهاد که نصف دین است زیرا که تمام احکام دین
 در قسم است جهاد و معاملات مدنی و اول حضرت رسالت و اول کفر و منتهای حماقتست چه آنحضرت باب مدینه علم
 و با حق و قرآن لازم و مستلزم و اعلم و اقصای دانش است چنانکه از غایت شهرت و مسکیت مستغنی از بیان است
 و انشاء الله به تدریس نیز خواهد آمد در نهایت غایت که اینجا بحث است و خوب افضلیت امام از رعیت برای تصحیح
 خلافت اینجا بحث میکند باینکه چنانکه انشاء الله خواهد آمد خلیفه است بوجوب افضلیت امام اعتراف نموده و
 همه صحابه و کافه مسلمین نیز با او در بعضی متفق بوده اند چه او گفت بر سر منبر که اقیلونی فلسفت بخیر که در علم شکیم
 مرا از اول فتنه عزل کنید که با وجود علی من بهترین شما نیستیم و هیچ کس با او معارضه نکرد و گفت که بهتر بودن خلیفه ضرر
 نیست و ظاهر است که این کلام صحیحست در بهتری علی علیه السلام و اعترافست بوجوب افضلیت امام و الا فاعیل
 عزل خود به بهتری آنحضرت بنیاده و نامربوط بودی بلکه توان گفت که این کلام با اتفاق ایشان مجموع اجماع است
 بر دو چیز یکی بوجوب افضلیت امام دویم افضلیت آنحضرت از بابی که هر ملک همه اهل اسلام و صورت این اجماع
 مثل آنست که بنیان میکند که قول ابی بکر در روز سقیفه که شمار امامی ضرور است و اتفاق صحابه با او اجماع
 بر وجوب نصب امام چنانکه تفصیل گذشت پس با وجود این اجماع انکار ایشان برین دو مسئله مخالفت اجماع
 معتبر است بین انفریقین و این اجماع بر اثبات شی اعم است از آن چه درین حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
 علیه و بنی هاشم و سایر صحابه و علمای مسلمین همه داخل بودند که در آن نبودند و آنرا در عصمت و با شمیثت کو چند
 امامت ابو بکر ثابت و او معصوم و با شمیثت پس این دو شرط در امام متفق است و جوابش نیست که اوله اشراط
 عصمت گذشت و اوله اشراط با شمیثت با اوله اشراط امانت ابو بکر از طرق معتبره ایشان بنفصل انشاء الله
 خواهد آمد و اکثر بنیان در امام هشت شرط اعتبار کرده اند اقل اجتهاد در اصول و فروع دین و قیام بر حق
 در امور حرب و جهاد و ستیقام شجاعت چهارم عدالت پنجم کمال عقل ششم حریت هفتم
 ذکورت هشتم بلوغ زیرا که عقل زنان و کودکان ناقص است و جوابش اینست که اما اجتهاد بنفصل

ست اول

در فضل اول گذشت و بیان شد که بدو معنی مستعمل است یکی استنباط احکام از کلام الهی و حدیث نبوی
و این معنی حقست اما مقصود و مصطلح مخالفان نیست و بر تقدیری که مقصود باشد و اخلاصت در افضلیت که
ما گفته ایم و دیگر اختراع احکام برای خود و این بدعت و ضلالت است و هیچکس جایز نیست چه جای اینکه شرط
امامت تواند بود و بر تقدیر تسلیم تحت آن نیز اخلاصت در افضلیت و شرط دویم و سیوم و پنجم و اخلاصت
و چهارم در عصمت و بلوغ در امام ضروریست مثل نبی چنانکه حضرت عیسی در کودکی مبعوث شد و ششم و هفتم
مسئلت بسبب نصوصی که در امامت حضرت امیر المؤمنین و اولاد طاهرین او صلوات الله علیهم وارد شده
چنانچه انشاء الله می آید باینکه حریت و ذکورت نیز بوجهی دارند در افضلیت و فضل چهارم در علم
معرفت امام و طریق اثبات امامت پوشیده نیست که شناختن هر چیز بصفات و علامات چند ممکن است
که مخصوص بچیز باشد نه باموری که مشترک میان او و دیگری باشند و چون بفضل الهی شروط امامت ثابت شد
و در بحث نبوت گذشت که هر کس دعوی نسبت و خدمتی از جانب جناب الهی کند و دعوی خود را مقرون
بمعجزه که خارق عادتست نماید دلیل صدق او باشد و درین باب مکرر گذشت که امامت ریاستیست الهی بر
جمیع امت نظیر نبوت و معلوم است که از جمله شروط امامت باثبیت صفتی است مشترک میان همه نبی نام
و مخصوص شخصی بعینه نیست پس باین شناختن امام حاصل نشود و عصمت نیز بنفس مفهوما اختصاص نبوی امام
ندارد و چه آنچه بدلیل ثابت شده این وجوب عصمت نبی و امام است نه نفی آن از دیگران بلکه دیگران نیز امکان
عصمت دارند بلکه واقع نیز هست چنانکه حضرت مریم صلوات الله علیها بالاتفاق و حضرت فاطمه صلوات
الله علیها باند سبب شیعہ و همچنین هر یک از ائمه صلوات الله علیهم پیش از زمان امامت خود و افضلیت نیز
شکرت دارد و باجمعی که تواند بود که دو کس یا بیشتر مرکب افضل باشد و جمیع امور از جمیع غیر ایشان امام باجم
باشد چنانکه ائمه ما صلیم السلام بذهب ما پس این دو صفت نیز دلیل معرفت امام نشوند مگر وقتی که مقارن و موافق
دعوی باشد پس از مجموع مقدمات معلوم شد که معرفت امام و اثبات امامت ممکن است از سه طریق فضیلت
و عصمت و قتی که منحصر باشند در شخصی معین و بمعجزه که خارق عادتست مقارن و موافق دعوی و طایه راست
که انحصار افضلیت و عصمت در شخص بعینه امر نیست در غایت خفا و اثبات آن و صلاح بر آن در نهایت اشکال
و اظهار معجزه نیز از امام چون در امام سالف معهود و معروف نبوده بلکه گفتنا بعضی یقین انبیا میسر بود و اندرین
نیز باین سبب اکثر عبت از طلب و تحصیل آن غافل و جاهل مانده اند و ایضا طایه راست که ادعای امامت و اثبات
باطنار معجزه در طور و دولت و مثل نصی بر دست پس اگر از جانب خدا تعالی و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
تعریف امامی که خود یقین و نصب نموده اند و نص برده صادر نشود اکثر امامت از معرفت او محروم خواهند بود و مخیر
بنقص فرض یقین امام که از حکیم علی الاطلاق محالست خواهد شد پس واجبست بر حکمت و شفقت الهی نصی امام

و در عصمت حضرت رسالت بنیامین و بیع آن و ایضا ظاهر است که اطاعت امام بر امت بعد از رضی آنست و صلاح
 ایشان در اینصورت بامانراست پس از راه وجوب لطف و اصلاح نیز رضی بر امام واجبست و هو المطلب
 پس بحمد الله تعالی ثابت شد که طرق اثبات امامت و معرفت امام مختصراست در افضلیت و عصمت و معجزه
 و رضی و بقضای الاشیاء و تصرفه بخلافها از طریق اجماع مرکب نیز اثبات امامت توان کرد پس بنابرین
 در بن اثبات امامت پنج است اما چون طریق رضی آنست و نمایان راست از طرق دیگر بن سبب جمعی گفته اند
 که طریق مختصراست و رضی را بمعنی که اگر رضی از جانب جناب الهی و حضرت رسالت بنیامین نبود و متبیین امام مقتضی
 باجتهاد امت میبود اگر چه ایشان متبئن بقرع عصمت و غیر آن شوند نه بمحض اختیار خود که چون این طرف عقلی و
 از آنکه مردم مخفی است مؤدی بتبصیر حق امت و منجز بزرگ دایب امت باشد پس گوید حقیقه طریق شکیال
 مخصوص است بخص پس هرگاه رضی بر امام از خدا تعالی و حضرت پیغمبر صلی الله و جب باشد البته صادر خواهد بود
 پس باوجود این اگر از جمعی مستور باشد سبب گمنان دیگر آنست بالفرضه حتی آنکه نظام که از اعظم رؤساء
 معتزلاست تصریح باین کرده چنانکه صاحب المل و عمل که از غنی اشعراست از او نقل نموده که گفته امامت نسبت
 که بر منصوص ظاهر مشرف و تحقیق کنی صلی الله علیه و آله بر عمل در چندین موضع رضی نموده و اظهار آن فرموده بحشتی
 که بر جماعت مشبته نبوده اما عمران لقصوص را از مردم پوشد و دوست که در بیعت ابو بکر که شیده و سنیان چون
 ائمه متعبد ایشان از شریعت مذکوره امامت عارضه چنانکه انکارا شریعتا آنرا کرده انکار معرفت بودنشان نیز نموده
 گویند عدالت معرفت امام و اثبات امامت دو چیز است یکی رضی خدا یا رسول یا امام سابق و دویم بیعت الهی
 صل و عقد و کونید بیعت و ثبوت امامت موقوف بر اجماع جمیع اهل صل و عقد نیست چه پس عقل و نقل هر دو از آن
 منتفی است بلکه بیعت یک گس و دو کس کافیست باین پس کصاحبه باصلاح و شدائی که در دین و محافظت
 شرع داشتند باین گفته کرده اند چنانکه در امامت ابی بکر بیعت عمر و در امامت عثمان بیعت عبدالرحمن
 و موقوف بر اتفاق اهل مدینه نموده اند چنانکه در امامت علی علیه السلام و کسی بر ایشان انکار باین کار نگرفته و از
 آن زمان به حال همیشه برین منوال بود و پس همین بیعت تنها حجت باشد و جواب این حرف اول اینکه این اتفاق
 بر تقدیری که اجماع باشد همیشه ثابت شد که اجماع خالی از معصوم حجت نیست و اعتبار ندارد و حال اینکه صحابه
 بر خلافتی مذکوره متفق نبودند چه معصومین و اکابر صحابه موافقت نکردند مگر بعد از مدتی برای تقیة و رعایت
 مصلحت و دویم اینکه بقیة صحابه که اتفاق کردند موافقت ضغفا بسبب قدر و غلبه بود و اقویا بابقای دین و پیران
 مسلم نیست چه جای شدت و صلاحیت و دران چنانکه همه این امور بتفصیل است و الله خواهد آمد سیم و اینکه ظاهر
 این قول بلکه صریح اینست که اعتقاد امامت و تحقق خلافت همین بیعت یک کس بود و کس باشد و مطلب
 از ذکر موافقت تمام صحابه نیست مگر شهادت بر حجت آن پس بر تقدیری که اجماع حجت هم باشد بیعت آن یک

کس و دو کس بالاتفاق اجماع و حجت نیست و تهم که شاهانند بسبب خروج مشهور و لم همت نیستند و اتفاق
 اجماع و حجت نخواهد بود و شهادتشان بر نقد بری که مقبول باشد بر وقوع آن بیعت مقبولست نه بر عتقش چه
 شهادت بر وقوع و ثبوت چیزی است نه بر محنت و بطلان آنها و همه اینها فی بسیار ظاهر است فصل پنجم
 در تعیین امام بعد از حضرت خیر الانام علیه و آله الصلوٰه و السلام امت بعد از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
 مختلفند در تعیین امام و مختصند درین اقسام شیعہ و سنی و دوندیه اتباع قاسم بن دوندان و جمهور فرق شیعہ برین اند
 که امام مفترض الطاع بعد از آنحضرت حضرت امیر المؤمنین و عیوب المسلمین و سید الوصیین علی بن ابی طالب است
 صلوات الله علیه و بعد از آن شیعہ و طریقات متعدد و مختلفند و تفسیر آن آیه الله خواهد آمد و کافه اهل سنت
 برین اند که امام بعد از آنحضرت متوکل بر است و بعد از و عمر و بعد از عثمان و بعد از و امیر المؤمنین و بعد از و یحیی
 امامت و خلافت منقطع است و دوندیه قایلند بخلاف عجم و حتی مذحجب شیعہ است از هر طرف خدای تعالی
 طریق عصمت بیانش اینست که غیر از حضرت امیر المؤمنین و سیدة نساء العالمین و امام حسن و امام حسین
 صلوات الله علیهم اجمعین بالاتفاق همه مسلمین هیچکس معصوم نیست و هیچ شک و خلاف درین نیست و حضرت فاطمه
 صلوات الله علیها مطلقاً و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام در زین امیر المؤمنین صلوات الله علیه در
 معرض امامت نبودند و آنحضرت افضل است از ایشان بقدرت تیس عصمت بخوی که کلمات امامست مخصوص است
 با آنحضرت پس امامت در آن زمان منحصر است در آنحضرت و جمیع المطرور و اما طریقی افضلیت تقریرش اینست
 که مراد از افضل کسی است که جهات فضل و بیشتر باشد و مراد از جهات فضل امور است که صاحب آنها بسبب آنها
 مستحق تمجید و تحسین شود خواه از جانب عقل و خواه از جانب خدا تعالی خواه در دنیا و خواه در آخرت و جهت فضل
 و دوست یکی ذاتی و داخلی و دومی اعتباری نه بجای و قسم اول و دوم است کلمات نفسانی و کلمات جسمانی و قسم دوم
 نیز دو قسم است نسبت و سبب و عمده این جهات در آنحضرت از تمام امت بیشتر و پستیز است و اصل فضایل و اجماع
 آنحضرت همه جهات فضیلت را میان دوست و دشمن و مؤلف و مخالف و متفق علیه است و هیچکس را خدای درین
 نیست مشهور است که از یکی از علما از فضایل آنحضرت پرسیدند گفت چه گویم از فضایل کسی که دوست آن از ترس و تقیه
 و دشمن آن از حسد و کینه اهل فضایل او ذکرند و حال جناب آن مودود و با وجود این فضایلش تا حدی که در آن
 و فضل بن روزبهان از مشایخ آن سنیان با کمال تعصب و عدوان در کتابی که در رد کشف الحق علیه علی بن ابی حمزه
 نوشته گفته که فضایل آل محمد صلی الله علیه و آله امریست که انکار آن نتوان چه انکار رحمت درین و وسعت محرو و نور آفتاب
 جهان را و ظهور انوار وجود و سحاب و سجود و طایفه هیچ نتیجه ندارد سوائی استندازی بملک و می تواند انکار فضل جمعی که از ایشان
 اهل سواد و خزان معدن نبوت و حفاظ آداب فتوت تا آنجا که جزایم اوست با الفاصل و اما افضلیت
 آنحضرت بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از همه امت مختلف فیه است میان ایشان ابو بکر و عمر و کثر

صحابه و تابعین معترفند با فضیلت حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه از مثالیان چنانکه انشاء الله تعالی نشانه
نذکور خواهد شد و آنعلای ایشان اکثر متغزل باشند متفق اند در اینکه بعد از حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله افضل
در جمیع جهات فضیلت انجم است و هیچکس را در هیچ چیز مرتبه قرب نبر با حضرت نیست چه جای نسبت مساوی
و سایر متغزل با جمود را شاعره قابل شده اند با فضیلت ابوبکر و عمر و جمیع تفصیل عثمان نیز با حضرت کرده اند و ما بتوفیق
الله تعالی و آل بیان انصافیت آنحضرت با عتراف خلفا و صحابه که مرتبست بطریق معتبره خودشان بعد از ان
با قرار علای ایشان بعد از ان اثبات این مقصد اقصی با عادیث و اخبار متواتر با لفظ یا بالمعنی از طرق کتب
صحاح و معتبرشان بکنیم و بعد از ان متصدی ذکر تفصیل اقوال و مذاهب اشاعره و اشیاء ایشان و جواب آنها شویم
انشاء الله العزیز الحکیم اعتراف ابی بکر که اقیلونی فلسط بمنجر کفر و علی فیکرم و ادر عمر در چند بنوع که اولاً
عَلَى لَعَلَّكَ عَمْرٍ و استعاده او که اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ حُضْبَةٍ لِّهَٰذَا اَوْتَحَسَن دین باب مشهور اتفاق و مسلم است
بین ائمه ائمه با اتفاق و طاهر مناقب این مخالف شافعی روایت کرده که روزی دو کس از عمر در ایام خلافتش پرسید
که طلاق بنده چند است عمر جزا بسته رفت تا بخدمت حضرت امیرالمومنین رسید از آنحضرت پرسید با شاره انگشت
فرمود و پس عمر بیان گفت و یکی از ایشان گفت سبحان الله تو امیر مومنانی اند تو سوال کردیم تو از دیگری پرسید که اصلاً
بانو عرف نزد با شاره جواب گفت عمر گفت وای بر تو سیدانی این کیست ابن علی بن ابی طالب است از رسول الله شنیدیم
که میگفت اگر همه ستمواران در یک کفه میزان گذارند و ایمان علی را در کفه دیگر ایمان علی بر همه زیادتی کند و صاحب
کتاب طریف نقل کرده از کتاب اعلام رسول الله صلی الله علیه و آله تألیف مامون الرشید از حکم بن مروان از خیز بن
جهم که عربین خطاب را عاده و مشکلی پیش آمد که سبب آن بسیار مضطرب و حواسش مشتوش شد گفت ای معشر
مهاجرین درین کار چه میگویند و دای شما چیست گفتند تو پناه و ملجائی تو بهتر میدانی گفت ای مومنان ما از خدا بجز
و عرف راست بگویند و الله که من دشمنانم میدانم که قتال ابن مشکم و صاحب این منزل کیست گفتند مرد است
گو با علی بن ابی طالب است گفت فرمود دیگر کیست مگر مثل او دیگری هست گفتند پس بفرست او را بطلب گفت
جهبات با آن بزرگی ما شرم و خجسته پیش رسول و مرتبه علم که او دارد پیش او می باید رفت او را پیش خود نمیتوان طلبید
بر خیز پیش او و دیدم پس همه برخواستند پیش او رفتند در مجلسی بود و بیلی و در دست داشت مشغول آن بود و
آیات چند از قرآن میخواند و گریه میکرد و گریه او بسیار گریستند بعد از ان او و ایشان همه ساکن شدند و عمر شریف
خود را پرسید و جواب شنید پس گفت و الله که حق ترا میخواند اما قوت نمیخواهند فرمود فیما مضی امروز همه که اسطاعت
تو میکنند روز قیامت حقیقت کار معلوم میشود پس عمر مثل شب تاریک و بسیار برگشت و این خبر روایت کرده اند
در کتاب تحف که پسر عمر را و گفت چه احسنین را بر من مقدم میداری و در عطا بر من تفصیل میگذاری عمر گفت ساکن
شوی ملامتانی و الله که پدر ایشان بهتر است از پدر تو و مادرشان بهتر است از مادر تو و ابو بکر انباری که از انبار

ستیا نیست در کتب امامی روایت کرده که روزی صلی در مسجد پیش عمر نشسته بود و مردم بسیار بودند بعد از ساعتی
 آنحضرت بیرون رفت کسی گفت این مرد متکبر و صاحب عجب است حرکت او را تجربه میرسد و عجب با وی میزد و آنکه که
 اگر شمشیر او میبود و عمر د اسلام راست نیش بود و داناترین امت و صاحب سبقت و اهل شرف و بزرگی و عظمی و عظمت
 در میان ایشان و این مقدار ذی شأنی در مناقب و ولایت کرده که کسی از پیروان پرسید که بهترین مردم بعد از پیغمبر
 کی بود گفت نماز این سوال چه کار است بعد از آن گفت استغفر الله بهترین مردم بعد از رسول الله کسی است که محال
 او را محال و حرام او را حرام کرده پرسید که کن کیست گفت آن علیست که در ای خانه ای همه را از مسجد است و در
 خانه او را باز گذاشت و باو گفت نسبت من و تو هر دو باین مسجد یکبیت فوقی و وارث و وصی و قاضی دین و وفا کننده
 بوعده من و توقال یکنی بر سنت من دروغ میگوید کسی که کان میکند که مراد دوست میدارد و با تو دشمن است و
 این چنین در کتب عجب روایت کرده از سعد بن ابی وقاص که معویه گفت شنیدم از رسول الله که بغا طه میکند
 تو بهترین مردمی از جهت پدر و شوهر و محبت با من و اگر شنید با هزار کس از اعاظمای ایشان در مسئله فضیلت
 آنحضرت و الزام هر ایشان در کتب اخبار و سایر مسطور و بر زبان جمهور ناس مشهور است و این ابی الحدید
 که از اعاظم علمای معتزله است در جرد و بیستم شرح بیلاغه گفته که قول تفضیل امیر المومنین تم قولیست قدیم بسیار
 از صحابه و تابعین قایل بآن بوده اند از جمله صحابه عمار و مقداد و ابو ذر و سلمان و جابر بن عبد الله و ابی بن کعب و عذیبه
 و بریده و ابویوب و سهیل بن حنیف و ابوالعشیم بن التیمان و خزیمه بن ثابت و ابوالطفیل عامر بن واثقه و عباس بن
 عبد المطلب و بنی العباس و بنی هاشم گفته و بنی عبد المطلب گفته و زیر نیز آدل قایل بود بعد از آن بکشت و از بنی
 نیز جمعی قایل بوده اند از آن جمله خالد بن سعید بن العاص و عمر بن عبد العزیز و ثعلبی که از اعاظم مفسران ایشان نقل
 کرده که این آیه در مصحف ابن مسعود که از جمله صحابه کبار است چنین بود اِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ لَدُنْهُ مُحَمَّدًا وَاٰلَٓٔ
 وَاٰلَ مُحَمَّدٍ عَلٰی الْعَالَمِیْنَ و صاحب مراد روایت کرده که کسی از شریک که از جمله اعیان مجاهدانست پرسید
 که اگر کسی بمیرد و ابو بکر را نشاخته باشد چو نیست گفت ضرری ندارد پرسید اگر علی را نشاخته باشد چو نیست گفت
 در آتش است زیرا که پیغمبر در روز غدیر او را امام کرد و این حجر و صه و حق محمد از امام فخر روایت کرده که ابن مین
 رسول الله ص در پنج چیز با آنحضرت مسا و بیند و در سلام که خدا بندگان فرموده اَللّٰمُ عَلَیْكَ اَیُّهَا النَّبِیُّ و فرموده اَللّٰمُ
 عَلٰی اٰلِیْس و در صلوة بر ایشان در نشسته و در طهارت که فرموده حله یعنی با طهارت و فرموده و یَطِیْقُكُمْ تَطْفِیْلاً و در
 تحریم صدقه و در محبت که فرموده فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحْبِبْکُمْ اللَّهُ و فرموده قُلْ لَا اسْتَغْنٰی عَنْکُمْ عَلَیْ اَیَّامٍ اَلَا الْوَدَّۃُ فِیْ النَّفْسِ
 و تحقیق نماید که مساوات درین پنج چیز مستلزم مساوات در همه صفات کمال که معین فضیلت بر همه صحابه است
 و این ابی الحدید که از اعاظم معتزله است اثبات فضیلت آنحضرت صلوات الله علیه در پنج بیلاغه تفصیل
 نموده و محمل ترجیح آن اینست که میگوید اما فضایل آنحضرت از کثرت و شهرت بجائی رسیده که با وجود آن متعرض ذکر

من سمع جنت بعد از آن گفته چگونگی مردی که اعدایش را قرار داد و غفلت کرده و خصمانش
 را در میان منابش قرار داده و مملو است که بنی امیه با یکدیگر ملک شرق و غرب شده و هدایت سی و حمله
 در صفای نور او نمودند و عادیث و روایات در عیال و مناقص او وضع کردند و بر سر منبر لعن و بشتن کردند.
 و فدایش را جسن فتن نمودند و مردم را از رویه جدیدی که دولت بر نفس و دمج او کند منع کردند و جدی که بزرگ
 حرم کردند که نام او را بر زبان نهند و هر چند ایشان درین امر این مدعی بشیر کردند و هم او بلند تر و قد رس
 رفیعترند مانند شکت که هر چند آنرا پنهان کنند بویش پنهان ماند و من آفتاب که بکف دست پوشیده نشود
 و بر مثال روز روشن که اگر بچشم او را بنید چندین چشم دیگر هم می بیند و چگونگی مردی که هر فضایی را پوشیده
 و سده هم کالت باو منتهی است اوست سر کرده همه فضیلتها و سرچشمه همه کرمها معن همه فضایل او
 بوده و کوی سبقت از میدان همه مکر را در آورده بعد از هر کس نصیبی از فضیلت داشته و هر کس بهر حال
 یافته از و یافته پوشیده نیست که اشرف علوم معرفت الهی و علم خدا شایسته و هر که خدا را شناخته از شوق
 و برای معرفت و راحت هدایت از زبان او افراخته و راه خدا را کلام او روشن گشته و دست تعلیم او روح علم
 در دلمای علما سرشته معتزله که اهل توحید و عدل و ارباب نظر و عقل درین فن استاد مردمند شاکر اویند
 و اشاعه نیز غاشبه بردوش این نکت و پر و هوادار این سرکوبنده چه استاد ایشان ابو الحسن اشعری شاکر
 ابو علی جابفت که یکی از شاخ معتزله است و استاد معتزله و اصل بن عطاء شاکر ابو هاشم عبد الله بن محمد بن
 الحنفیه و او شاکر پدرش امیر المؤمنین صلوات الله علیه است و اما امامیه و زیدیه افسانان با مختصر ظاهر است
 و از جمله علوم علم تفسیر قرآنست که تمامی از و ماخوذ است و ابن عباس که استاد مفسرین و اکثر این علم از و ماخوذ است
 شاکر او است و از و پرسیدند که علم تو با علم این عمت چیست گفت مثل قطره باران بر دریای محیط و از جمله علوم علم
 طریقت و حقیقت و احوال نفوس است و مملو است که ارباب این فن در همه بلاد اسلام منتهی با و همه برگرد او در
 پای و جویند و شبلی و جنید و ستری و ابو یزید بسطامی و ابو محفوظ و معروف کرخی و غیر ایشان همه تصریح باین میکنند
 و همین کافیت که خود که شعار ایشانست بنده متصل سناد با مختصر میده و از جمله علوم علم نحو و عربیست
 و همه کس میداند که ابداع و اختراع این علم او کرده و ابو الاسود استاد این علم را او تعلیم نموده و اصول و قواعد آنرا
 او عطا فرموده از آن جمله اینست که تمام کلام اسم و فعل و حرف است و کلمه منقسم بمعرفه و مکره و اعراب منحصر در
 رفع و نصب و جر و جزم است و همین قوانین نزد یکست که معجزه باشد چه قوت بشری از عهده این حصص بناید
 و وفای این ضبط نناید و اگر ملاحظه فضایل نفسانی و خصایص انسانی میانی که رایت جلالتش در رفعت
 بجای رسیده و شارح بخش از کلام مشرق دیده اما باو بخش شجاعت که شکار از او با مردم برده و نام ایند
 برز با نهاده مقامش در حروب مشهور و عرویش با قیامت مشهور معروف و مذکور است اوست شجاعت

که هرگز نگرینید و از هیچ لشکری ترسیده و هرگز خصمی برابرش نیاید که از او نجات یافته باشد و هرگز نترستی زنده که محتاج
بضرب دیگری باشد شجاعی را که او میکشد قوش افتخار میکردند باینکه کشته اوست بعد از قتل عمرو بن عبدود و خواهرش در
مرثیاش گفت ای کافران قاتل عمرو غیر قاتله بکینه ابد ادا دوست فی اللہ لکن کفر قاتله من لا نظیر له و کان به جواب و حبشیہ
البلد یعنی اگر قاتل عمرو دیگری میبود تازه بودی بروی که یمنی اما چون قاتلش یگانه است در شجاعت ممتاز و بکر است
سرافراز داشتن او عاری و کشته او را نکلی نیست و شجاعی که لحظه برابرش ایستاده بود همیشه بآن افتخار مینمود و روزی
معه به برخت خوابیده بود بیدار شد و دید عبدالمطلب بن زبیر در زیر پایش ایستاده عبدالمطلبه نظر افتاد و او گفتند ای امیرالمؤمنین
اگر میخواستم میتوانستم معویه بکشت دعوی شجاعت میکنی عبدالمطلبه گفت که انکار شجاعت من نمیتوانی کرد من در صف
برابر علی بن ابی طالب ایستادم معویه بکشت اگر راست میگفتی زانو پرت را بدست چپ کشته بود و دست راست را بر سر
بیکار مانده طلب دیگری مینمود بجز اینکه در شجاعی او در شرق و مغرب بود و مسلم میدانند و بنام او مثل نمینند و آستان
قوت و زورش ضرب الش است و در همه افان و هیچکس بقوت او نیست بالاتفاق و در غیر را بیکدست از جا کند و
چندین کس نموانستند حرکتش دهند و سنگ عظیمی را از جای برداشت که تمام لشکرا از تحرکش عاجز گشتند و آستان
سخاوت و جودش از آن مشهور تر است که بایک گفت روز باروزه میکرد و شبها بکمر سنگی میکند رانید و قوت خود را
بدیکوان میداد و سوره اهل فی برای همین نازل گشته و آنکه کریمه آید بقرآن یَنْفِقُونَ اَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا
وَعَلَانِيَةً و در شان او آمده و روایت که برای خلعتی از یهود بدست خود آب میکشید آنقدر که دست مبارکش جریح
شد و آخرش را تصدق میکرد و خود از کسکی سنگ بر شکم می بست گفته اند که آنحضرت سخای نامس بود و در سخاوت
وجود بجای بود که خدای تم خواسته و پسندیده و هرگز باطل نه گفته حتی اینکه مردی از خدمت آنحضرت پیش معویه که
و دشمن ترین مردم با او بود و نهایت سعی در تمس عیب و عار با او مینمود رفته و گفت من پیش پیغمبرین مردم آمده ام معویه
گفت وای بر تو چون نورانچین میکنی و حال اینکه اگر خانه از طلا و خانه از گاه و داشته باشد طلا را بیشتر بعد فمیدد تا
چیز از آن نماند و دوست که خانهای اموال را تصدق میکند تا اینکه جاریب نموده بر جایش نماز میکند و او دوست
که با اهلای دنیا خطاب میکرد و میگفت و یکدیگر را فریب میداد که من شمار اطلاق گفتام که هرگز رجوع ندارم و با اینکه تمام
دنیا در رهش بود وقتی که از دنیا رفت هیچ میراث نگذاشت و اما عالم و محوش حلیم ترین و عفو کننده ترین مردم بود
اگر کسی که با او بدی مینمود و سخت بین قول معلوم است از آنچه کرد و با اعدای خود در میان بن النکم و عبدالمطلب بن الزبیر
و سبب بن العاصی که در جنگ جمل بر ایشان مسلط شد و بعد از آنکه همه را اسیر کرده همه را راکرد و متهمشان نمشد و مانع
نمود و با اینکه عبدالمطلب بن الزبیر در میان مردم او را دشنام میداد و بلفظ لطم و احمق نام میداد وقتی که او را اسیر کردند و
او گفت برو تا نزد پیغمبر و پیش ازین نگفت و از آنچه عیایب با او کرده و چون آنحضرت بر و ظفر یافت نهایت جبرانی و شفقت
فرمود و آنرا آنچه اهل بصرو با او کرده شمشیر بود و بر او لادش کشیدند و دشنام دادند و لعن کردند و چون بر ایشان ظفر یافت

تتمیز ایشان برداشت و آن داد و اموال و اولادشان را غارت نکرد و از آنچه در صفین بمعویه کرد که اول آنکه
معادیه سرباب را گرفته و از آن آنحضرت را از آب منع کردند بعد از آن آنحضرت آب را از تصرف ایشان گرفت و
ایش را بمعوی بی آب راند اصحاب گفتند تو سیم ایشان را از آب منع نمای تا از تشنگی بپاک شوند و حاجت بچنگ نباشد
فرمودند و الله آنچه ایشان کردند من بچشم و شمیر نیز مخفیست ازین و فرمود طرفی از آب را کشودند که آب بردارند
و آقا اجماد را در خدا معلومست دوست و دشمن را که دوستی مجامدین است بلکه جهاد مخصوص دوست و محاربه
و دیگر را سوای او چه دوست و درین باب اخطاب کردن معنی ندارد زیرا که جهاد آنحضرت از جمله علوم ضروری است
مثل علم بوجود مصروع و آقا فصاحت آنحضرت امام فصحا و سید بلغا دانستند خطباست بلغا کلام او را گفته اند
که دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوق کسی از خدمت آنحضرت پیش معویه رفته بود و گفت از پیش عاجزترین
مردم در کلام آمد ام معویه گفت دای بر تو را حاضر میکنی و الله که راه فصاحت و بلاغت را برای قریش غیر او
کسی نگشوده و قانون سخن و ریا سوای او کسی تعلیم نموده و آقا حسن خلق و شکفته روحی او ضرب المثل است تا حدی
که اندیش او را باین عیب کردند و عمرو بن عاص میگفت او بسیار بازیگر است و عمرو این را از قول عمرو بن الخطاب
پروا داشته که او برای خدا را بیکه خلافت با آنحضرت نداد و گفت بازیگر است آقا عمر بن قهر گفت و عمرو را یاد کرد
و صعصعه بن صوحان و دیگر شیعیان در وصف او گفتند در میان ما که بود مثل یکی از ما بود بهر جانب میخواندیم میآمد
و هر چه میگفتم می شنید و هر جا میگفتم نمی نشست و با اینحال از او میترسیدیم مثل سیر دست بسته که کسی با شمشیر برهنه
بر سرش ایستاده باشد و خواهد که روشن زند روزی معویه یقیس بن سعد میگفت خدا رحمت کند با او الحسن را که بسیار
خندان و بشاغفه و خوش طبع بود قیس گفت بی چنین بود و رسول الله هم با صحابه خندان و خوش طبع بود ای معویه
توبطای چنین نمودی که هیچ او میکنی آنتمند و تمسخر کردی و الله که او با آن شکفتگی و خدائی هیبتش از همه کس
بیشتر بود و آن هیبت تقوی بود که او داشت نه مثل هیبتی که از ذال و لشام شام از تو دارند و آن تا امروز از نو و در
دوستان و اولیای او مانده همچنین که در شش و ناخوشی و بدخونی در میان مخالفان او مانده و آقا از بهر دنیا و
سید زاهد بود و همه زاهد روی اخلاص با دارند و نمد درویشی پیش آدمی نکشند هرگز چیزی سیر نخورده و ما گول و
لبوس از همه کس درشت تر بوده آنان ریزهای خشک میخورد و سیران بانان را نرا نمیکرد که مباد از زندان آزاد
مهربانی زیت یا روغن بآن بیالایند و بچه را بچیه میکرد گاه بپاره پوستی و گاه بلیف خرمائی و پیراهنش کرکاس
درشت مبدودا اگر استینش را ز مبدود میبهرید و نمی دوخت و رشته رشته بر سر دستش میبخت تا وقتی که تمام شود
دکم بود که دام بانان خشم کنند و اگر کسی میکرد سر که با نمک مبدودا اگر تری میکرد سبزی بود و اگر ازین هم تری مینمود
انذکی شیر شتر مبدود و گوشت میخورد و اگر کسی میگفت شکم خود را مقبره حیوانات کند و با اینحال قوت و دقت
از همه کس بیشتر بود و از همه بلاد اسلام سوای شام که معویه داشت اموال پیش او می آمد و همه را بر مردم میداد و بعد از آن

میگفت نماز هیچ با من حاصل نیست یعنی قسمت نصیب من همین است و آقا عبادت اعبدا س بود نمازش از همه کس بیشتر بود و اش از همه کس زیاد تر و دم از نماز شب و نماز روز و اقامت نوافل آموختند و شیخ یحیی از دین و فرشتگان و افراد و خدایان گفت در عبادت کسی که بیشتر از آن نیست که در تلبه الهی و در تقصیر بین الصغیرین نطق از زبانش گشوده بودند و بران نماز میکرد و تیر از راست و چپ میبکشد و در پیش او زمین می آمد و هیچ پروا نمیکرد از خود فارغ میشد و پیشانی مبارکش از طول سجود مثل پای شتر چینه بسته بود و اگر مناجات و دعای کثیری را تا لکنی و آن همه تعظیم و اجلال الهی که دنیا بنا کرده و نواضع و خضوع که نموده ملاحظه نمائی توانی دانستی که چه قدر با حلاص داشته اند کدام دل بیرون آمده و بر کدام زبان جاری شده و از علی بن الحسین علیهما السلام کتابا نقل بنهایت رسیده بود پرسیدند که عبادت تو با عبادت جدت چیست گفت چنانکه عبادت جدتم با عبادت رسول الله بود و آقا قرائت قرآنی او درین باب مرجع همه بود و هر متفقند بر اینکه در زبان رسول الله تمام قرآن را میخواند کسی نمیدانست نداشت و بعد از آنحضرت اول کسی که قرآن را جمع گرداورد بود اگر رجوع بکتاب داشت کفایت کنی و آنی که استادان قرآن همه شاگردان اویند و قرآن همه مستقی با او و همه پیاء با او جویند و آقا ای و تدبیر را پیش از همه صواب تر و تدبیرش از همه صحیح تر بود و در همه امور هر یک از خلفا و امرا رجوع به او مینمود و هر که از خطا که نگاه داشت و عثمان را محالفت امر او در آن ملیه گذاشت اگر احوالعت رای او میکرد و جان خود از آن در خطر میبرد و آنگاه دشمنانش گفته اند که او حساب دانی نبود و بسببش این بود که موافقت شریعت مینمود و خلاف حکم دین میفرمود و چنانکه خود گفته اند اگر نه رعایت تقوی بودی من از همه زبیر را بر تو و جمعی و خلفای و دیگر برای خود هر چه صلاح میبافتم عمل میکردم خواه موافق شرع میبود و خواه نمیبود و ظاهر است که در بسبب را امور کسی که رعایت حکم دین کند و دنیا پیش پا نهد و آنرا که سببیکه پروای دین نماید و دنیا پیش کام نخواهد بود و آقا سیاست و حکومت و در حکم الهی سیاستش انبیا بوده و رعایت خویش و قوم خود مینمود تا بد بکران چه رسد و این معلوم است از آنچه با این علم و بزراد خود عقیق کرد آنچه بیان نمودیم و با این بشریست و واضح شد که در همه آنها و بر همه مقدم و امام همه عالم است و چه توان گفت از توصیف کسی که آثار و ثمرات با تکذیب نبوت و عناد وقت او را دوست میدارند و پادشاهان بلاد کفر صورتش را در معبد خود میکارند و جمعی از کفار ترک و آل بویه برای یمن و تبرک صورت آنحضرت را بر شمشیرهای خود از جهت خف و نصرت نگاشته و با خود میداشته و چه گویم در شان مردی که همه کس میخواهد که اند و منسوب با او باشد حتی مردانکی و جوان مردی که مردان عالم او را ستید و بزرگ خود میداند و خود را منسوب با او میکرد اند مانند کسی که در روز احد یا آسمان در شان او و در حضور حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرشتگان ملا اعلی میگفتند لایف الاذ و الفقار و لا فنی الا علی و چه گویم در شان کسی که پدرش ابوطالب است ستید بطنی و شیخ قریش و رئیس مکه گفته اند کتبت فقیری که با پدرشانی بزرگ باشد و ابوطالب با کمال فقر بزرگ بود و او متکلف حفظ و تربیت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود از او ان صغرتا بام کبر و آنحضرت را از مشرکان و کفار می حفظ و حمایت مینمود و تا او

بجميع علوم پس هرگاه او در فضا بر همه راجع باشد در همه علوم بر همه فایز خواهد بود و مستحق پس اینکه عمر چندین مرتبه در حکم
 غلط نمود و آنحضرت او را هدایت فرمود و از آنجمله عمر زنی را که بعد از شهادت از تزویجش وضع حمل کرده بود امر بر جمعه نمود و حکم او را
 هدایت فرمود و اینکه خدا تعالی گفته اکثر ذرات از فضا دو سال تمام و مجموع از فضا و حمل سی ماه ناماست پس این دلیل است
 بر اینکه عقل جل شهادت است و زنا بر آن زن ثابت نیست پس عمر گفت گو لا یحلی لک لک عثم و ایضا حامله را که اقرار زنا کرده
 بود و عمر امر بر جمعه فرمود علی اگر بر وجهی و اشتباهی بطفلی گذر شکم دارد و جنتی نداری عمر ترک حبسش کرد اگر گویند شاید عمر متحقق حائض
 نموده و کافش این باشد که حامله نیست کو نیم این عذر بدتر از کناست چه لازم آید که مرد در خون رنجین اینقدر ربی پروا باشد
 و امثال این فضا و خطا و غیر علی را بسیار میبود و از آنحضرت هرگز مثل اینها اتفاق نیفتاد چه ظاهر پس اینکه آنحضرت خود
 فرموده و الله اگر منصب خلافت برای من مهیا شود و مسند حکومت برای من آماده گردد و من بخواهم حکم کنم برای اهل توبه
 بتوبه ایشان و میان اهل انجیل و انجیل و میان اهل زبور و زبور ایشان و میان اهل فرقان و فرقان ایشان و الله که
 هیچ آیه نازل نشده در توبه و سجده و سحر و جمل و سما و ارض و لیل و نهار که اینک همه را میدانم که در شان کما آمده و برای جدا
 پنجم اینکه فضل علوم علم اصول دین و معرفت خداست و خطب و کلمات آنحضرت مشتمل است بر اسرار توحید
 و عدل و نبوت و فضا و قدر و احوال معاد آنقدر که کلام هیچک از صحابه شمه از آن ندارد و ایضا همه فرق متکلمین
 منسوبند با و درین علم آما معتزله همه شاگردان او بیند و آما اشاعره استاد ایشان ابوالمحب رزی شاگرد او علی جبائی
 معتزلیست و آما شیعه انسابشان با آنحضرت ظاهر است و آما جج با کمال دوری که از او دارند همه پیرو کار خود و ایشان
 شاگردان او بیند پس ثابت شد که همه فرق متکلمین که بفضل فرق اسلامند شاگرد او بیند و آما علم تفسیر این عباس که رئیس
 مفسرین است شاگرد آنحضرت است و آما علم فقه درین علم بدرجه رسیده بود که حضرت پیغمبر در شان او فرموده افضا
 علی و آنحضرت خود گفته اگر مسند حکومت برای من آماده گردد و الی آخره چنانکه گذشت و از آنجمله علم فضا هست و حکومت
 که هیچک از فضائی که بعد از او بودند بانگی از درجه او نرسیدند و از آنجمله علم نجوم است و معلومست که ابو الاسود مدون
 این علم بارشاد او تدوین این علم نمود و از آنجمله علم تصفیه باطن است و معلومست که نسبت این علم با و مستفی است پس
 ثابت شد که بعد از حضرت پیغمبر او استاد همه عالم است در همه صفات مرضیه و صفات شرعیه و چون ثابت شد که علم
 از همه عالم پس و هست که فضل باشد از همه عالم بقول تعالی هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ وَقَوْلُ
 تعالی یَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَكَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ الْعِلْمَ وَجَاءَتْ یَسِیَ آیاهل علم و غیر اهل علم با هم مر او می توانند
 بود خدای تعالی مؤمنان و علما را درجات بسیار بفضیل داده و قدرشان را بلند کرده اند و اما لیل بیستم ترجمه آنحضرت
 اینست که فضایل با نفس نیست بابدنی با خارجی و فضایل نفسانی با علویه با علی آما فضایل علی بیان کردیم که آنحضرت
 و از اخبار همه صحابه مقدمت و مقوی نیست اینکه خود فرموده که رسول الله مرا هزار باب علم تعلیم نمود که از هر باب هزار
 باب برای من گشود و آما فضایل علیه چند قسم است از آنجمله زهد است و معلومست که زاهد صحابه مثل ابو ذر و مقداد و سلمان

و غریبان هر شاکردان او نمودند و دیگر شجاعت و در میان صحابه شجاعان بسیار بودند و معلوم است که نفع شجاعت
 او از همه بیشتر بود که حدیث رسالت هم بوم الاغراب و مودلعه تبلی غیر من عباده الشکلیین یعنی ضربت علی بن ابی طالب از
 مدیحه جلالت ان و حسن و آنحضرت خود گفت من دشمن را بقوت یمنانی نكندم بلکه بقوت الهی كنندم و دیگر سخاوت و سخاوت
 میان صحابه و آنحضرت بود و در سخاوت بعدی بود که به قرص آن که عطا نمود خدا تعالی او را بسوره الی اخی
 فرموده و دیگر حسن و انصاف و با کمال شجاعت و دلادری حسن و غشش بعدی بود که عداوتش با یزیدی نسبتش میدادند و دیگر
 دل و دنیا و دینی از آن وظایف هر است که با یکدلی ابواب دنیا بر او گشوده بود و اصل او اظهار تنعم و لذت نمینمود و با غایت شجاعت
 و فنی که مشغول نماز و عبادت و تفحص میکرد که چه یکدلی از آذین بر او نبود و آنقدر ساز و نوا کرد که بر آن بود که وقتی
 که این مجلس در ضربت زد و گفت بخدا که خلاص شدم و مطاب رسیدم و آن فضا به بدنی از آنجمله فوت و شدت
 و در تمام باطنی اصل و در تمام نفسی رسید بود بعدی که گفته تا مکن یقط الحسام قط الا فلام یعنی کسی را که بر سر نیزه رود
 نیم میکرد و مثل کسی که قلم را فقط زنده و از آنجمله نسبت غالب است و معنای است که اشرف نسبتها قریب بر رسول خداست و او
 از همه کس با آنحضرت نزدیکتر بود و اگر چه عباس عم آنحضرت بود اما غم پیری بود تنها و او طالب از جانب پدر و مادر هر دو
 بود و اینضا علی هم از جانب پدر و مادر هر دو ناشی بود و از آنجمله و اما نسبت و محبتش از خلق را مثل او میداد و نبود و اگر
 چه عثمان و اما بود اما اشرف او بود و پیغمبر فاطمه است که سیده نساء، غالب است و از آنجمله نسبت او را است و
 چه یکدلی از صحابه را مثل او بود و حسن و حسن سیده اشباب اهل الجنته اند و او را حسن مثل حسن ثقی و حسن مثلث
 و بعد از آن مثلث و نفس زکیه و او را حسین مثل زین العابدین و با قرون و دق و کاطم و رضاء و اینها همه جمعیند که فضل و علو
 و زیادت و فضائی و در آن نیست و از جمله و این و علو شان ایشان یکدلی و فضل مشایخ ابو بکر و بسطامی سقایی خانه امام
 صادق بود و معروف که در کتب است امام رضا اسلام آورد و در آن خانه او بود تا آخر عمر بر خیال بود و اگر خواهم تفصیل
 فضایل ایشان را ذکر کنم هر آنکه کلام انجام نموده تا اینجا مختصری عبارت امام فخر است که از اکابر اشاعره و علمای شیعه
 و معتزلی مانند که از یکجا بنویسد می گویم و نقد می گویم که در آن آنحضرت علیه السلام باشند لازم نیست که مذاهب و مذاهب
 هر حق و صواب باشد چرا که بعضی از رجال و متعصبان ایشان کرده اند چه مراد از این کلام اختاب همه است با آنجناب
 و استادی او است برای کاخ و باب احساب و انساب و توان بود که شاکر و اختراع چند کند که استادی او را رضی بنام شد
 شیخ اشاعره با استاد معتزله و مثل عقاد و سه فرق اسلام که همه است پیغمبر اند و شاکر برین اینکه همین دو فاضل نسبت
 مشبه را با آنحضرت ظاهر نموده اند و اینکه حق ایشان را مطلقاً از میان برده اند و اما فخر بعد از ذکر او که از اصحاب خود جدا
 و پس میگویم و چنین نقل کرده که علی علیه السلام چند سال بعد از موت ابی بکر در حیات بود پس شاید این علم بسیار را در آن
 مدت تحصیل نموده باشد و لازم نیست که در زمان ابوبکر این همه علم باشد تا او لو تمیث با ما است لازم آید و دیگر کسی که حساب
 اندک شعور باشد کمال ظهور دارد که این جواب بآن دلیل اصلاً ربط ندارد و مقتضای آن دلیل نیست که حضرت امیر المؤمنین

در زمان حضرت فاطمه انبیین سلام علیهم بود پس با وجود این گفتن که شاید بعد از زمان ابو بکر تخصیص تمام نموده باشد معلوم
 که چه قدر بزرگوار است و از مثل او هم خود را غایت عزت ذکر مثل این جواب در کتاب خود اگر چه بر سبیل حکایت باشد
 خبر و چه اعتقاد و جواب چهارده دیس را که از جو^ا آنها بیستم است نقل کرده که اینها اخبار ضعیفند و مثل اینها در جواب
 ابی بکر نیز هست و جواب این سخن اینست که ضعف اخبار فضل ابی بکر حقیقت از چند وجه یکی اینکه اخبار را احادیث و غیر
 خودشان دو قسم میکنند و ایشان مخصوص این است و در میان ما اصلا نیست بلکه در طرق خلاف آنها ثابت محقق
 است سیوم اینکه در میان ایشان نیز خلافت مسلم و متواتر است چنانکه انشاء الله خواهد آمد و اما احادیث افضلیت
 حضرت امیر المؤمنین از طرق ما و ایشان هر دو متواتر است باللفظ و المعنی چنانکه انشاء الله بتفصیل خواهد آمد و حسب
 کشف المغف از عمر بن بحر الجاحظ که از اعاظم علمای قدامی ایشان و عثمانی و مروانیست و در رساله روایت نموده که گفته
 زبانش را با وجود عثمانیت و مروانیت و ران رساله با فضایل آنحضرت جاری فرموده ترجمه مجمل یک رساله نیست که
 بعد از آنکه مقول بسیار در میان فضایل بنی هاشم کرده میگوید و اما علی بن ابی طالب اگر خواستیم تنها کلمات شریفه و مقادیر
 کریمه و مناقب سیئه او را ذکر کنیم طولانی بسیار بآن و ناگفته صلیح و مناسبتش کهیم و شأنش عظیم و علمش بسیار و
 علمش بیشتر و بیانش عجیب و دلائلش خطیب صفاتش حمیده و اخلاصش پسندیده و اوصافش موافق حسب و افعال
 مطابق نسب و هر چند کسی استقامت در وصف آن رفیع مقام کند زیاد و از جمله نتواند و چون این کتاب تألیف و اطراف
 آن عالیشان ندارد همین مجمل که نموده است از آن مفصل کسی که خواهد که نتواند و اما حسن و حسین ایشان مثل شمس
 و قمرند و منافع عامه و نعمت نامه و هر کسی قطع نظر از نسبت ایشان بجهت اکبر و پدر و مادر که افضل تمام عالمند نماید خودشان
 تنها یکا از جهان دینی نظیر نبی آورند و انصاف در شان ایشان تصدیق قول جدشان است که فرموده آنها سید ایشان
 اهل الجنة چرا که کسی اهل جنت نباشد مگر بصدق و صبر و علم و حلم و طهارت و زهد و طاعت بسیار و اعمال شریفه
 و جود و عبادت و مکارم اخلاق و اخلاص نیت و نصیب ایشان در همه اوصاف زکوة و اعمال مرضیه از همه کس بیشتر
 و بیشتر است و اما محمد بن الحنفیه هم ایندگان و روندگان و اهل بلدان و صحرا نشینان افوار و ارند بانیک بکایه محصور و
 فرزانه و هر خود و قدامترین مردم در کمال بود و اما علی بن الحسین هم مردم با اختلاف مذاحبه خود همه متفقند بر اینکه
 هیچکس را در علو شان و تقدسش بر اهل جهان شک و بری نیست و بسبب اجتماع دستکوار صفات کمال مستحق
 خلافت و مستوجب امامت و بعد از آنکه بسیار فضایل بنی هاشم را مطلق از جهت نبی حجت و سید و و رتبه
 علم و تواضع و حسن خلق و عبادت و بزرگی قدر و درخت شان بیان نموده میگوید و جمیع ذریرت آنحضرت علیه السلام
 اینکه پدرش ابو طالب این عبد المطلب بن هاشم و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم و زوجه اش فاطمه بنت رسول الله
 صیده نساء اهل الجنة و پدرش سیدی مشاب اهل الجنة و برادرش جعفر طیار فی الجنة و عیال و حرمه سید الشهداء
 فی الجنة و عمه اش صفیه بنت عبد المطلب و ابن عمش رسول الله و اهل هاشمی و در روی زمین که از هر دو جانب

با شست اولاد ابی طالب و اعمال سبب استحقاق خیر و کمال چهار است تقدیم در اسلام و جادور
 پیش رسول الله در راه خدا و معرفت حلال و حرام و زهد و دنیا و آیتها همه در علی بن ابی طالب جمع بود
 و در دیگران متفرق و در روی زمین در جود مثل تخفیرت بوجد نیامده و در زمان جاهلیت و نه اسلام و نه
 در میان عربان و نه اجماع و فصاحت زبان و بلاغت بیان و طعن کسان و عمل ارکان آنحضرت چون روزی
 و از حد عدا افزون و اندودن آفتاب بکل از حوزه قدرت بیرونست و فوجیه مختصر رساله دیگرش اینست
 که چون نظر کردیم مردم را مختلف با فقیه بعضی از بعضی تبری میکنند و بعضی بعضی را کافر میدانند و دیدیم که همه
 ایشان دو فرقه اند یکفره میگویند که پیغمبر از دنیا رفت و کسی را خلیفه نکرد و اختیار خلافت را با ت کدشت
 و ایشان ابو بکر را اختیار کردند و فرقه دیگر میگویند حضرت پیغمبر علی را خلیفه خود کرد و امام مسلمین گردانید پس از هر دو
 فرقه پرسیدیم که آیا مردم را ضرر و راست ریشی که فاضله احکام دین و مراسم ایمان کند و حاکمی که ضبط احوال
 و اصلاح افعال ایشان نماید با چنین ریش و حاکمی ضرر نیست همه گفتند ضرر و راست البته پس پرسیدیم که
 آیا تواند بود که کسی بی اینکه نظر در کتاب خدا و سنت خاتم الانبیاء کند بعضی رای و خواجش خود کسی را برای این
 کار اختیار نماید گفتند جایی نیست مگر بعد از آنکه نظر در کتاب الهی و کلام حضرت رسالت پناهی نموده بموافت
 امر و رضای ایشان کسی را اختیار کند بعد از آن پرسیدیم از هر دو این که آیا در میان خلق جمعی هستند که بهترین
 ایشان و برگزیده حضرت رحمان باشند یا همه با هم مساویند گفتند خوبان و برگزیدگان هستند گفتیم ایشان
 کیانند همه گفتند متقیان گفتیم چه دلیل گفتند قوله تعالی اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰیكُمْ در میان متقیان
 هستند جمعی که ممتاز و بهترین ایشان باشند گفتند مجاهدان بدلیل قوله تعالی فَضَّلَ اللّٰهُ الْمُجَاهِدِیْنَ وَ اَمْوَالِهِمْ
 وَ اَنْفُسِهِمْ عَلٰی الْفَاعِلِیْنَ ترجمه گفتیم از ایشان جمعی ممتاز هستند همه گفتند سابقان بدلیل قوله تعالی لَا
 یَسْتَوِیْ فِیْكُمْ مَنْ اَتَّقٰی مِنَ قَبْلِ الْفَتْحِ وَ قَاتِلِ الْاَیْمَةِ گفتیم از ایشان متازی هستند گفتند آنکه جادور
 و طعن و قبتن و در راه خدا بیشتر است بدلیل قوله تعالی فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا یَرَهُ وَ مَا نُقِیْدُ مُوَا
 لَیْنٰ فِیْكُمْ مِنْ خَیْرٍ یَّجِدُ وَ یُعْثِدُ اللّٰهُ پَسِ بقتضای او اندک کوره از ایشان قبول نمودیم که بهترین برگزیدگان
 کسی است که جهاد و تقب و بذل نفس و طاعت الهی بیشتر کرده و اعدای خدا را بیشتر کشته باشد بعد از آن پرسیدیم
 کدام یک از این دو کس علی بن ابی طالب یا ابو بکر متصف است باین صفت و ممتاز است باین خاصیت
 پس مرد و حقه اتفاق کردند بر اسیر المؤمنین علی بن ابی طالب که جهاد و مشقتش در راه خدا و رعایت رسول
 خدا بود دین و بیشتر و بیشتر کرده پس از اجماع هر دو فرقه و دلالت کتاب سنت ثابت شد که علی بن ابی طالب
 افضلست و مرتبه دیگر از ایشان سوال نمودیم که بهترین متقیان کیستند گفتند عاشقان یعنی آنانکه از خدا میگویند
 بدلیل قوله تعالی وَ اَزْلَفَ الْبَیِّنَاتِ الْبَیِّنَاتِ الِی قَوْلِهِ مَنْ خَشِیَ الرَّحْمٰنَ یَا لَیْقَبِیْ وَ قَوْلِهِ اَعْدَدْتُ

لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا وَبِخَيْرٍ مِّنْهُمْ مَّا وَدَّ اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَشِيرٌ مِّنْ رَبِّهِمْ وَأَنَّ الْآيَاتِ
 بَهْتَرُ وَبَشِيرٌ مِّنْ رَبِّهِمْ قَوْلَ تَعَالَى لِّمَنْ كَانَ عَدُوًّا لِّلْكَافِرِينَ مِّنْهُمْ جُزْءٌ مِّمَّنْ يَلْعَنُ اللَّهُ أُولَئِكَ هُم
 كَالْعَصَى الَّتِي لَمْ يَجْعَلْ لَهَا فَرْعًا وَجَذْعًا كَذَلِكَ يُخَوِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْغَيْبِ وَأَنَّهُ يَلْعَنُ
 الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا بَصِيرًا

که عاقلترین مردم کبست گفتند را همتا ترین ایشان بحق و را همتا ترین مردم بحق کیست که منزه او را است
 و پیشوائی مردم است و اولی است باینکه متبوع و حاکم باشد نه تابع و محکوم علیه بدلیل قَوْلُهُ تَعَالَى أَفَمَنْ يَهْدِي اللَّهُ
 فَبُذِلَ لِمَنْ يُضِلُّ اللَّهُ أَفَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا جُزْءًا مِّمَّنْ يَلْعَنُ اللَّهُ أُولَئِكَ هُم كَالْعَصَى الَّتِي لَمْ يَجْعَلْ لَهَا فَرْعًا وَجَذْعًا
 خدا و اجماع مسلمین همه دلالت کردند بر اینکه افضل است بعد از پیغمبر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است زیرا
 که او اجد است در راه خدا و چون اجد است اتقا است و چون اتقا است اخلاص است و چون اخلاص
 است علم است و چون علم است را همتا تر است بعد از اولی است و چون اولی است بعد از اولی است باینکه
 متبوع و حاکم باشد نه تابع و محکوم نا اینجا ترجمه مجمل رساله های جا حظ بود و مثل اینها سایر علمای سنیان
 تصریحات کرده اند افضل است آنحضرت و کتابهاشان مخلو و مشحون است بآن و ذکر همه آنها با اینکه مقصد و رتبت
 آنها بهین حد را نیست چنانکه علما که صاحبان این سخنانند از جمله اعظم و مستقان ایشانند و اما دلیل
 بر تطلب اهم و مقصد اعظم که همه آن مذکور در کتب صحاح و معتبر ایشان و موافق این تصریحات خلفاء و علمای
 عظیم الشان است اخبار بسیار متواتر است باللفظ یا بالمعنی بلکه از عدد تواریخ و نیز منجز و براب شتی اندکی از آنهم
 که نمون باشد از آن بسیار ذکر کنیم شاه الله تعالی ی لیل اول آیه کریمه اُولَئِكَ هُم خَيْرٌ اَلَّذِينَ آمَنُوا
 باینمضمی وارد شده این مردود و بیجمل و چند طریق و خطب خوارزم و اصفهانی و ابو بکر شیرازی که همه اعیان ایشانند
 روایت کرده اند که چون این آیه نازل شد حضرت پیغمبر فرمود خیر البریه علی بن ابی طالب و در بعضی روایات
 آمده که فرمود علی بن ابی طالب که خیر البریه تو و شیعه تواند و این جبر در غیب روایت کرده اند از زبیر و عطیه و خوات
 از جابر که در کوچه ای مدینه میگشت و میگفت قال النبی صلی الله علیه و آله علی خیر البشر من ابی فقد کفر و من
 رضی فقد شکر علی بهترین بشر است هر کس را کند تحقیق کا فر است و هر کس را رضی باشد تحقیق شاگرد و پیغمبر
 و ارمی از عایشه و ابن عباس و دیگران و ابی حازم از جریر و غیر ایشان از علمای معتبر و بکر بسیار روایت کرده با اختلاف الفاظ و لیل و لیل
 بر فضل آنحضرت و این پیشتر بر جماعت است اینست که محبت و طاعت ایشان بر همه ایشان واجب و عداوت و
 مخالفتان بر همه حرام شد تا حدی که محبتشان علامت ایمان و عداوتشان علامت کفر است و هیچکس از
 امت را این فضیلت نبود و برای هیچکدام مثل این صادر نشد و همه ائمه عارفان بطرق مخالفت اضعاف عدد
 تواریخ و روایت اند که از ذکر کنیم عقلی و تفسیر روایت کرده که چون آیه قُلْ لَا اسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْرًا اَلَا
 الْوَدَاعِی الْقُرْآنِ نازل شد پرسیدند که یا رسول الله کیسند قوابل تو که مودت ایشان اجر رسالت تو

و بر او واجب است فرمود علی و فاطمه حسن و حسین و در صحیح مسلم و در جزو پنجم در تفسیر همین آیه روایت کرده که
 ابن مسعود گفت این قریبای آل محمد است و ابن ابی الحدید در شرح بیضاوی روایت کرده که از احمد بن حنبل که
 حضرت پیغمبر خطبه خواند و فرمود ایها الناس وصیت میکنم شما را بحجت برآورده و ابن عثم علی بن ابیطالب دوست
 او نیست مگر من و دشمنش نیست مگر من و دوست او دوست نیست دشمن او دشمن من و هر کس دشمن من باشد
 بجز این عذاب و درخت و در کتاب فردوس دلی روایت نموده که فرمود یا علی اگر هلاکت دشمن تو باشد خدا
 همه را سر از بر آتش اندازد و آیت در آن کتاب نقل کرده که فرمود یا علی هر کس با بغض تو بمردود یهودی یا نصرانی باشد
 و احمد بن حنبل در مسند از حدیثی نقل کرده که گفت ما منافقان انصار را نمی شناختیم مگر بغض علی و این رمضان
 در جمع بین اصبیحین و جمع بین انصاح است و صحیح ابی داود و صحیح بخاری و سایر کتب معتبره ایشان روایت شده
 و در کتاب فردوس روایت کرده که فرمود یا علی تو و شیعه تو بر سر حوض کوشش من آید همه سیراب و در سفید و
 دشمنان تو آید تشنه و در سیاه و این مردود روایت کرده که فرمود یا علی اگر کسی شش عمر فوج عبادت خدا کند مثل
 کوه احد طلا داشته باشد و همه را در راه خدا صرف نماید و انقدر عمر کند که هزار حج پیاده گذارد و میان صفها و مرده
 بظلم کشته شود و دوست تو نباشد بوی بهشت نشنود و در کتاب شرف المصطفی و تاریخ نشوی روایت کرده
 که فرمود اگر کسی هزار سال و هزار سال میان رکن و مقام عبادت خدا قیام نماید و محبت او حق بیت نباشد
 خدا او را سر از بر آتش اندازد و ابو بکر مؤمن شیرازی در رساله اعتقاد روایت کرده که جناب رسالت پناه فرمود
 خدا بقالی فرض کرده بر شما طاعت علی را چنانکه فرض کرده بر شما طاعت مرا و حرام گردانیده بر شما عصیان علی را
 چنانکه حرام گردانیده عصیان مرا و ایان و بغض او کفر است من و او پدران این استمدم در مسند احمد بخند
 عربی مرویست که فرمود هر کس علی را بر بخاند مرا بر بخانده ای مردم هر کس علی را بر بخاند روز قیامت یهودی یا نصرانی
 مبعوث شود و ابن مغازی شافعی نقل کرده که حضرت پیغمبر فرمود هر کس علی را بر بخاند روز قیامت یهودی یا نصرانی
 مبعوث شود جا بر پرسید اگر چه اقرار توجیه خدا و رسالت تو داشته باشد فرمود مگر شهادت برای این جماعت میوز
 حفظ خون دامنشان کند و در فردوس دلی از عمر روایت کرده که آنحضرت صم فرمود حجت علی بر او است از آتش و آنحضرت
 با نقاد و تنای لفظی چندین کس از ابا بر علی ایسان بخندین طریق روایت کرده اند از آنجمله عطیه و ابن بطه و ابن ماجه و ترمذی
 و مسلم و بخاری و احمد و ابن ربیع و صفهائی و ابن شیبه و عکبری و صاحب طبعه و سمعانی و تاریخ بغداد و الکافی و ابن
 عقیله و موصلی و عباده بن یعقوب و ثقفی و هروی و طبری و غیر ایشان و روایت نموده در کتاب شرف البقی از
 آنحضرت صم که فرمود ظالم نیست من با منافقان در درک اسفل جهنم باشد و هم در آن کتاب روایت کرده که فرمود
 هر کس بر آل بیت من ظلم کند و با ایشان مقاتله نماید و ایشان را دشنام دهد و لعن کند یا نجاعت را در آخرت پنج ضیاع
 از رحمت خدا بخرازد بود و روز قیامت خدا با ایشان هیچ سخن نگوید و ایشان نگاه نکنند و ابن ابی الحدید از ابو القاسم

و بعضی گفته اند اجماعی که هیچ شک در آن نیست متفقند که آنحضرت ص فرمود لا یغضضک الا من اقول لا یغضضک
 الا من اقول و اینها بواسطه آنست که بسیار باب حدیث روایت کرده اند از بسیار صحابه که میگفتند رسول
 رسول الله ص منافقان را بغض نمیکردیم که بغض علی بن ابیطالب و در تفسیر ثعلبی روایت نموده که در شب سراج بخفته
 از جانب خدای تعالی آمده بحضرت پیغمبر گفت که از انبیا سوال نمای که نبوت شما برای چه بود و بر چه چیز مبعوث گشتید
 همه گفتند بر ولایت تو و ولایت علی بن ابیطالب و در تفسیر ثعلبی روایت کرده و در تفسیر قوله ثم علینا من غلبت
 الظلمه که قنبره میگوید اللهم انفس مبعیث ال شیخ و ابن غازی که فی مناقب آورده که حضرت پیغمبر فرمود
 قنبره بر سر درختان میگوید الا لعن الله علی مبعض علی بن ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب بنی هاشم و بنی
 موایت کرده که هیچکس در زیارت از صراط نگذرد مگر کسی که ولایت علی بن ابی طالب داشته باشد و ابی طالب
 نموده که عنوان صحبه مؤمنین است علی بن ابیطالب است و آنحضرت روایت کرده که فرمود خدا تعالی ایمان
 هیچ بنده را قبول نکند مگر ولایت علی بن ابیطالب و براءت از اعدای او و تردیدی در صحیح روایت کرده اند حضرت
 پیغمبر که فرمود سبزه است که در هر کس باشد نوا از دست و زدن از او بغض علی و بغض اهل بیت من و کسی که
 گوید یا ان همین دوستی علی و لیل سیرت من آید مباد که که جناب الی فرموده قل تعالوا ندع ابناءنا و
 ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم چه اتفاق مفسرین و محدثین مؤلفین و مخالفین مراد از ابناء
 امام حسن و امام حسین و از نساء و نساء و از اولادنا و اولادنا و از اولادنا و اولادنا و از اولادنا و اولادنا
 و خدا تعالی امیر المؤمنین را نفس رسول الله فرموده و او را از جمله همه صحابه مخصوص باین فضیلت نموده و طاعت
 کسی را نفس کسی نفس کنی است از غایت قرب و اختصاص و او پس این تعبیر و تخصیص اصرار بر محبت است
 آنحضرت از همه دیگران و باین ظهور و موضوع بعضی از غایت تعصب و جباری گویند مسلم نیست که مراد
 از انفسنا تنها علی باشد بلکه همه خویشان و ملازمان و اهلند بقرینه سیخه جمع و جوابش همانست که گفته شد که مستحق
 علیه است میان همه که در روز مباد از مردان غیر علی و از زنان صوای فاطمه و از فرزندان صوای حسین علیهما السلام
 کسی را آنحضرت ص نبود و محض احتمال عموم با وجود دلیل محکم مسلم بر خصوص غایت بیجا نیست و اطلاق صیغه
 جمع بر واحد از آن شایع تر است و رفرا و حدیث و کلام عرب که گنجايش این سخن داشته باشد و در میان آیه
 لفظنا به فاطمه بنا و انبیا بر حسین استحال شده دلیل چهارم آیه تطهیر است که فرمود و انما اولاد الله
 لیذهب عنهم الرجس اهل البیت و بطاهر که تطهیر است که صریحت و عصمت و طهارت اهل بیت از بیس
 ذنوب و عیوب و منافع و نقایص چه رجس اسم جنس و لا مثل اسم جنس است و شامل همه افراد رجس است که بر
 صغیرگی و بزرگی و مفعول بطاهر که مذهب است که شامل همه رجس است که تطهیر بقیل با و تواند گرفت و مراد با اهل بیت باقی
 کلام مفسرین و محدثین فرق سلین رسول الله و امیر المؤمنین و حسن و حسین از صلوات الله علیهم اجمعین و در جمع

بن الصالح است از چند طریق و در مناقب این مرد و به از صد و سی طریق و در جمیع این تعظیم و تفسی و منسجده
بن جبل و سایر کتب مشهوره معتبره ایشان بطرق متعدده مجاوز از حد توازن و اس کرده اند با لحاظ
مختلف که حضرت پیغمبر عبا ئی بردوش گرفت و همین چهار معصوم را بر نیزه برد و فرمود اینها اهل بیت
و مقصود باین تطهیر اند و دعا کرد و گفت **اللهم هؤلاء اهل بیتی و خاصتی اللهم اذهب عنهم**
الرجس و طهرکم تطهیرا و احتمال اینکه شاید اهل بیت همارت زمان آنحضرت بایشان نیز داخل باشند
بقرینه اینکه این آیه در میان آیات احوال ایشان واقعست چنانکه بعضی از متعصبان گفته اند در غایت
بطلان و خلاف روایات ایشان و در قوعش در میان آن آیات از جمله تصرفات ابو بکر و عمر با تغییرات عثمان و مجمل
تصرفات ایشان است و در جمیع نثری و مسلم و ابن داود و کتب و یکیشان همین حکایت بهین نحو از عایشه
و زینب و ام سلمه مرویست که همین پنج کس در زیر عبا بودند و این زنان هیچکدام نبودند زینب کو به گفتم
عباشم فرمود بجای خود باش عاقبت بر نیزه باد و عایشه کو به گفتم منم داخل شوم فرمود در شو
و در بسیار از این اخبار آیه که ام سلمه گوشه عبا را گرفته خواست داخل شود و گفت منم داخل
عبا را از دستش کشید و گفت تو بخیری و در بعضی از این اخبار وارد شده که بعد از فراق از دعای ایشان و مناجات
حضرت رحمان او را داخل کردی لیل تنجید عزالدین عبدالرزاق جنلی و حافظ ابو بکر بن مردویه و ابو یوسف
بن سفیان نسوی و سدی و ثعلبی و غیر ایشان در کتب و تفاسیر خود در تفسیر قوله تعالی **قَالَتِ اللَّهُمَّ هؤلاء و جیهی**
و صالح الکوئینین یعنی خدا و جبرئیل و صالح عثمان ناصر و معین پیغمبر روایت کرده اند که صالح الهمومنین علی بن
ابی طالب است و مخفی نباشد که این آیه از چند وجه لایست بر افضلیت آنحضرت اقل اینکه ما مش با نام خدا
جبرئیل مفردن گشته دوم اینکه ایشان در نصرت پیغمبر شرکت یافته سوم اینکه از جمله اهل مؤمنان او مخصوص
و نصرت شده چهارم اینکه همانا صالح بن جعفر قیدی بمؤمنین بتقدیر صرف وجه این صریحیت در رنگ از جمله
صالح مطلق منحصراست در و مثل اینکه کویند فلانی بزرگ قید یا پادشاه عالم یا حاکم شهر است چنانکه
و حاکم منحصرا در فرد نباشد بلکه تنگ میان چند کس باشد این تعبیر صحیح و مستحسن نیست چنانکه نزد اهل بیت
طهور و بایست که لیل مشتمل بر جریر طبری و ثعلبی و حافظ ابو نعیم به طریق و ثعلبی مفسر
آیا من کان علی بیتی من ربه و هؤلاء شاهد منه که من کان علی بیتی من ربه رسول الله و شاهد
الی طالب است و امام فخر رازی در تفسیر کبر گفته که سه وجه در تفسیر شاهد گفته اند یکی جبرئیل دویم زمان حضور
بن ابی طالب است و معنی آیه اینست که آیا کسی که بینه و حجت از خدا داشته باشد
از خودش با او باشد چنین کسی را اطاعت نمیکند و ایمان باو نمی آرند و پوشیده نیست که تاویل
بازنان آنحضرت و رعایت بعد است بجهت و شاید که بعضی مفسران سنیان کبار

باشد بر وی چنان تفسیر کرده باشند و بالضروره معارضه با تفسیری که بخند روایت معتبر منصوص باشد نمیکند و
 این نیز بخند و جد دلیل است بر افضلیت آنحضرت او را شاهد دعوی ربانیت کردن و دوام عدلیتیه الیه نموده
 سیوتم علی و ثانی پیغمبر فرمودن چه نرم بلفظ منه او را با آنحضرت نسبت دادن یعنی بعضی از دو از جنس اوست این
 معنی در امام غفر نیز گفته چنانچه تونیکه که قبل صحت بر عظمت شان و رفعت مکان ششم تخصیص آنحضرت باین فضایل
 و کرامات از جمله همه ثنات و دلیلهای ممتن آنکه آنحضرت اعلمت از همه امت انوار ملک جبر و روایت کرده و کتاب از حسن
 لذابن جاسم آنحضرت است که فرمود من ترا ندی علم و تقی و کذا آن حسن و حسین را بنامندایش و در طریقه قدس
 که اعمال دوستان و دشمنان با آن پیغمبر و بشو و ایضا در آن کتاب روایت کرده زینب فاریسی که حضرت پیغمبر
 فرمود اعلم امت من علی بن ابیطالب است و تردی روایت نموده از آنحضرت است که افضلی امتی علی
 و نصیر کرده باینکه بعد از نبوت و تقصیل تفسیر آنجندیش در ترجمه کلام انام فرمود که شد و آن بعد ربه و در کتاب
 و مستغایب از سعید بن مسیب روایت کرده که گفته عمر همیشه میگفت ننویدانه از شکلی که ابو الحسن حاضر نباشد و ده
 تفسیر ثعلبی مرویست که چون آیه فاستلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون نازل شد علی گفت ما ایمان فرمود و ما
 محمد بن مؤمن بشما می از او و از ده تفسیر خود شان و متقیان ثوری از سندی از حضرت روایت کرده اند از این عجا
 در تفسیر همین آیه که اهل الذکر محمد و علی و در طریقه حسن و حسین اندایش اندا علی فرمود علم و عقل و بیان و آیت خداست
 نبوت و معدن رسالت و محل آمدن ملائکه و الله که خداست عالی مؤمن را مؤمن نام نموده مگر برای اکرام علی بن ابیطالب
 و در تفسیر ثعلبی روایت کرده از حضرت پیغمبر که انا مهدی بنده العلم و علی باجها و لا تؤتی الیهوت الا من ابوها
 یعنی من شهر علم و علی دیانت و هیچ خانه از غیر در داخل ناید شد و ایضا ثعلبی در تفسیر از حضرت امیرالمومنین
 روایت کرده که حضرت پیغمبر فرمود یا علی من شهر علم و تو در آن دروغ میگوئی کسی که کان کند که از غیر در داخل شهر نمرد
 و همین حدیث انا مهدی بنده العلم و علی باجها متواتر و از عدد نواز مجاور ذکرست معتبر ایشان روایت شده و در
 بعضی بلفظ مدینه العلم و بعضی بلفظ مدینه الحکمة و بعضی بلفظ مدینه الحجة و ظاهر است که مال همه یکبیت و در کتاب
 ابن معاذلی شافعی روایت کرده که رسول الله فرمود وقتی که رفتم پیش خدای خودم با من تکلم نمود و اسرار گفت
 و هیچ خبر من نکفت مگر که من همه را بعد از من بگویم پس علی در مدینه علم نشست بعد از آن فرمود یا علی سلم تو سلم من و در
 قوه برب نشست و تو بعد از من میان من و واسطه و امت من هر چه از من خواهند باید انو خواهند و روایت آورده
 و روایت کرده احمد بن موسی بن مروی و یا نام سلم که گفت دیدم رسول الله و علی بن ابیطالب را که دست هم را
 گرفته و سر کوش هم گذاشته تا نزدیک ظهر با هم حرف میزدند و از می گفتند و تا آخر امیرالمومنین برخاسته گفت
 بروم و بگویم فرمودی بعد از آن با من شفقت و ملاحظت بسیار نمود و گفت جبرئیل از پیش خدا آمده در جانب
 راست من نشسته بود و علی در جانب چپم و هر چه بعد از من خواهد شد از من قیامت من میگفت و من همه را به

میگفتم در تفسیر واجب و نهایی یکبارین چو در کتاب صواعق محرقه حدیث انامد بنده العلم و علی بابها را
 با این ترتیب از دلالت میان خودشان منع محقق کرده بعد از آن گفته بر تقدیر تسلیم ابو بکر محراب درین
 علت و ابضا منست با حدیث فردوس که انامد بنده العلم و ابو بکر اساسها و عمر حیطانها
 و عثمان سقفا و علی بابها و جوابش اینست که این هر دو خبر واحدند و معارضه با حدیث متواتر منق
 علیه بکند در روایتان مخصوص ایشان و با وجود این اثر و وضع در هر دو ظاهر است و واضعشان در نهایت
 بیوفایی و عدم تلاغت بوده چه محراب مناسب مسجد است و سقف باب خانه و نشستان بدین ترتیب
 سطل است مسجد و نه دلیل بر عدم بر تقدیر تسلیم صحت هر دو مؤید است و مضر ایشان چه نزد و در خانه
 و نه و انتفاع با آنها و استماع از آنها از راه است نه از پای و در پیار و نه از سقف و محراب بکدامین مانع و دخل
 انتفاعند چنانکه آیه کریمه لیس البر ما ناثوا للبهوت من ظهورها و لکن البر من اتقى و اتوا للبهوت
 من ابوابها فاطن و ظاهر و حدیث مذکور صریح و متواتر است پس مقتضای همین دو حدیث برای تفصیل علم حدیث
 احکام دین باین و شرح متین خواه عبادات و معاملات و خواه سیاسات و مجاملات همیشه مرجع و معاذ پناه آن
 عارف است نه دنبال و بکران و الحمد لله رب العالمین دلیل هشتم چنانکه آنحضرت در راه خدا و نصرت حضرت
 عظمای الانبیاء و اتبعین از غایت شهرت و مسکیت مستغنی است از بیان در همه غزوات فتح و دست او بود و همیشه
 کشف بلیه اعدا و منجود بیکثر از تصرف او و نیست که در غزوه بدر نصف مشرکین را تنها او کشت و نصف دیگر را همه
 مسلمین با سه هزار که متوسلین و در غزوه اُحده هم او را کشته و او تنها ماند و جنگ میکرد تا اینکه مشرکین را وضع
 نمود و منزه فرمود و طایفه کفند لا فتی الا علی و لا سیف الا ذوالفقار و جبرئیل بحضرت رسالت پناه گفت
 که حسن مواسات علی با تو طایفه را بجنب آورد آنحضرت فرمود چرا نکنند او از منست و من از اویم و ابو بکر و عمرو و دیگران
 همه بخینند و بعد از یکروز و دو روز تا اینکه همان بعد از سه روز که ثبات قدم امیر المؤمنین و انزام مشرکین را شنیدند
 برگردیدند و غزوه خندق عمرو بن عبدود بفریب آنحضرت کشته شد که حضرت پیغمبر فرمود لضرته علی بن ابی طالب
 افضل من جهاد قاتل الخلیف الی یوم القیمه همان طرفی که نصیحت مرویت که کسی از حد بیفر
 منقبت علی بگو گفت بخدا قسم که اگر اعمال همه اصحاب محمد را از روزی که مبعوث گشته تا روز قیامت
 گذارد و عمل علی را تنها در کف و ذکر علی همه را جمع باشد سائل از عید نبی تعجب نموده انکار آن کرد و حذیفه گفت چه
 تعجب است ازین و چون چنین باشد کجا بود ابو بکر و عمرو و حذیفه و همه اصحاب محمد و روزی که عمرو بن عبدود
 آمده مبارز مغرور است و همگیس را با او زلفت سوای علی که رفت و او را کشت بخدا که همان ضرب او بهتر است
 از همه اعمال اصحاب محمد تا روز قیامت و غزوه که حضرت پیغمبر با ده هزار کس از مسلمین بیرون رفتند و ابو بکر و عثمان
 و گفت ما با این لشکر مغلوب میشویم پس همه گریختند و بار رسول الله همگیس خانه غیر از آنکس از بنی هاشم باقی نماند

راسته آنحضرت و فضل بن عباس در جانب چپ و ابوسفیان بن حرث برکاب نبوت انساب پسمیده بودند
 فوق و بر قبه پسران حرث و قبه اشتر بن زبیر و غنیه و متعب پسران ابولهب در خدمت آنحضرت بودند و حضرت
 هجره و نمین پیش روی آنحضرت جنگ میفرمود تا وقتی که فتح نمود و کفار منتهم شدند و در پیغام نازل شد ثم تو لایتم
 هدی و این ثم انزل الله مکینه علی رسول الله و علی المؤمنین و در معنی چشم نفل میگوید که و زخم زدن ما بر المؤمنین
 صلوات الله علیه یکی از معنی گفته ابوکر عانتم و علی عانتم و این معنی را علی سنیان نیز با کمال عصبیت مسلم داشتند
 همانا پروا نداشته حتی اینکه طاعلی قوشی در شرح تخرید همین قصه را همین نحو نقل کرده و این ابی الحدید در قصید
 خود گفته که و اعجب اناسا من القوم کثرة و لم یغن شیانهم هرول و در وضاحت علیه الارض من بعد
 عجم و بالنص حکم لایادع بالمر و بمجلا شهدت شجاعت و جهاد و نصرت آنحضرت از آن بیشتر است که کسی را بجل
 آنحضرت تواند بود معنی حسن بصری با کمال عداوت و سایر مفسران ایشان روایت کرده اند و تفسیر فاستنوی علی
 مشوقه که اسلام را سبب شد و بر پا استاد و بشیر علی تا نشد تیغ کوچ راه خدا راست نشد اثر تیغ خود
 دادی بین قبله فاست و عمر با نهایت عداوت اعتراف نموده و گفته و الله لولا سیفک لما قام حمول الاسلام
 چنانکه گفته شد لیل قم حدیث موافقات که حضرت پیغمبر بر دوازده صحابی را با هم برادر کرد و سلم را با ابوذر و ابو بکر را
 با عمو و همچنین دیگر از او علی بن ابی طالب را با هیچکس برادر نکرد آنحضرت پرسید که یا رسول الله مرا با هیچکدام از مسلمین
 برادر نمیخوای فرمود تو برادر منی و وارث منی و اینجند بی موافقات را با لغات مختلفه بالمعنی متحد بسیار علمای ایشان
 روایت کرده اند از آنجمله شارح مصابح در مناقب و زندگی در صحیح و احمد بن حنبل در مسند و در چند موضع و بکار در سلامی
 و ابو یوسف و قاضی و ابن بطه البش طبرق و در تفسیر قطان و حسن و کعبه و علی و ابو داود و حسن و در جز و سیوم جمع بین
 الصحاح السنه زین العبدری یکی از جمله آن روایات نیست که میان همه اصحاب خود موافقات نمودی و مرا و آنکه شنیده
 فرمود ترا برای خود گذاشتم تو برادر منی و من برادر تو ام هر کس بنوعی گوید که بوی من بنده خدا و برادر رسول خدا ام
 بخدائی که مرا بخت نبوت فرستاده که ترا کند ششم کمر برای خودم و تو برای من مثل بر دوی برای موسی اینقدر درست که
 بعد از من پیغمبر نبی باشد تو برادر من و وارث منی و در جمع بین الصحاح السنه روایت کرده که دو هزار سال پیش از آنکه
 خدا تعالی آسمانها را خلق کند بر در بهشت نوشته که محمد رسول الله علی خور رسول الله و مجلا اخوت ایشان متواتر و
 مسلم و مستغنی از بیان است و این خصوصیت که همه را با هم برادر نمود و او را برای خود انتخاب فرمود و مکرر تکرار کرد
 و او را بمنزله برادران خود اند و لیلیست ظاهر بر تفضیل و ترجیح آنحضرت بر همه و اینجند بی مثل متواتر و از آنکه
 تو از حق و راست چنانکه انشاء الله خواهد بود با اینده ظهور بعضی از متکلمین متعصب گفته اند که تخصیص بواخت
 ولایت بر افضلیت نمیکند چه توانند که سبب زیادی شفقش باشد بر سبب قرابت و الفت و خدمت و
 جوارش نیست که محض قرابت تنها سبب زیادی شفق و محبت آنحضرت نباشد و او را خویشان خود را و راه خدا

نیکست و این در غایت ظهور است و همچنین آنحضرت لغت هم بکسی با سبب و عیب نداشت و نشان او
 بر مثل جبال و از دال بعضی خوش طبع تابع هوای نفس باشد پس البته زیادی شفقت و محبت آنحضرت کسی بسبب
 زیادی او نیست و طاعت خدا و این صین مطلوبست و بعضی دیگر از ایشان بر همین معارضه گفته که اگر چه آنحضرت
 برادر پیغمبر است ابوکریم خلیل الله در است و جویش چنانکه قاضی نور الله شوشتری گفته اغیست که حدیث خلیل است و اگر
 کلام است شرطی و بایش تقدیر و فرض و با وجود این موضوع و معمول ایشان و در میان شیعه مروی نیست و آن اغیست که
 بحضرت رسالت نسبت دهند که فرموده لَوَ كُنْتُ مُتَّخِذًا لِّخَلِيلٍ لَّا تَخَذُتَ آبَا بَكْرٍ خَلِيلًا یعنی اگر من کسی را خلیل
 خود میکردم ابو بکر را میکردم پس این حدیث با اینکه موضوع دکنه است و دلالت بر وقوع خلقت و معارضه با حدیث اخوت که
 منوثر و متفق علیه و صحیح و جزم و یقین است نمیکند لایل تمام حدیث منزلت است و این حدیث از کتب
 و طرق مخالفین زیاد از حد قوت گرفته است از آنجمله در صحیح مسلم و بخاری و جمع بین الصحیحین و جامع بین الصحیحین و مسند
 احمد بن حنبل و فردوس علم و کنز شرف النبیین و سایر کتب ایشان روایت شده در اکثر این کتب بحجبه بن طریق اما باقی
 مختلف و در ضمن حکایات منفرد و قدر بیشتر میان همه با کثر آنها نیست که فرموده اَنْتَ هِيَ تَمِيْرَةُ هَرُونَ مِنْ
 مُوسَى الْاَيَّةُ الْاَنْبِيَاءِ بِعَلَدِي و بیان دلالتش بر افضلیت حضرت امیر المؤمنین از تمام اهل اسلام نیست که جناب
 برای امیر المؤمنین نسبت بحضرت خود فرستی که هرگز بود یا موسی سوا من نبوت که ختمت بحضرت خاتم الانبیا اما
 فرموده ان جمله آن نسبتها نیست که هر دو افضل است موسی و دوست ترین و نزدیکترین همه بود بحضرت موسی پس
 باید این نسبت نیز برای حضرت امیر المؤمنین ثابت باشد بحضرت بنو محمد و هو الطاهر لایل یا از هم مقدم آنحضرت
 بر همه ایشان بسبق ایمان در جمع بین الصحیحین است مرویست که روزی طلحه بن شیبه افتخار میکرد که من اولی نماز عیدم که
 خانه در دست من است و عباس میگفت من اولام که سفایت و آب داون حاج با من است و علی گفت ایمان من از همه
 مردم بیشتر و جهاد من از همه بیشتر است پس این آیه و بیان افضلیت آنحضرت نازل شد اَجْعَلْنٰمْ سِيفَايَةَ الْحَاجِّ وَ عَادَةَ
 الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كُنْ اَمِّنْ بِاللّٰهِ اَلَا قَوْلُهُ اِنَّ اللّٰهَ عِنْدَهُ اَجْرٌ عَظِيْمٌ و ايضا در جمع بین الصحیحین است و در فردوس علم
 مرویست که حضرت پیغمبر فرمود با علی انت اول المسلمین اسلاما و انت اول المؤمنین ایمانا و امام مقرر از ایشان
 در تفسیر و غیره روایت کرده اند و تفسیر قوله تَمَّ الشَّابِقُونَ اَوَّلَكَ الْفَرَبُونَ که سابق این امت علی بن ابی طالب است
 و امثال این اخبار از طرق مخالف و موافق بسیار است و بعضی از آنها دشمنای این مباحث گذشته و خرابا داده
 سبقت آنحضرت با سلام و تقدیم در بیان میان موافق و مخالف متواتر و از غایت شهرت مستغنی اند و ذکر داشت
 و پیغمبر گذشته روایت این مردودیکه در سلم و اسلام بر هر مقدم است و علما و علمای ایشان نیز اکثر اقرار و موافق
 با این معنی کرده و انکار این ننواسته اند نمود حتی عمر خا که خواهد آمد اعتراف کرده و گفته هو اقصی الامته و ذو سلم
 و ذو شرفها و با وجود این بعضی از ایشان بسبب کمال تقصیر بگویند ابو بکر را اسلام

الکتاب

که با اعراف خودشان آحادند و جواب ایشان اینست که این حجریان نهایت عصبیت قرار میدهند در کتاب صواعق که روایت صحیح است از سعد بن ابی وقاص که پیش از پنجگس پیش از ابو بکر اسلام آوردند پس تا هزار چند کس مضی تقدم بر جرات بالقره ثانیاً اینکه اخبار تقدم ابو بکر قرار شما آحادند و اخبار تقدم آنحضرت از طرق شاعتها متواتر است چنانکه معلوم شد ثالثاً اینکه چنانکه در مقدمه این باب بیان شد اخبار شما حجت است بر شما اما بر ما اصل حجت نیست و ایضا گویند بر تقدیری که اسلام او مقدم باشد او را اول اسلام گوید که کودک بود و بجهت بلوغ نرسیده بود بخلاف ابو بکر که در آنوقت عمرش چهل سال یا بیشتر بود و اسلام کودک اعتبار ندارد بر تقدیری که بالغ هم باشد شک نیست که در آنوقت مشهور و محترم و مقبول القول میان مردم نبود و بسبب اسلام او وقت و شوکتی در اسلام نیفرود بخلاف بخلاف ابو بکر که در آنوقت شیخی بود محترم و بیکانه و اسلام او بسبب قوت و شوکت اسلام شد پس اسلام او افضلست از اسلام علی و جواب این چند ویداست اولاً اینکه هرگاه بنوت و امامت و حکومت میان خلق از کودک معتبر تواند بود چنانکه قرآن در شان حضرت عیسی و یحیی و یوسف و داود و اسمعقیت بآن و پیش ازین در میث شروحات امامت نیز گذشت اسلام چهارم معتبر نباشد و حال اینکه مذکورشان آمده صلوات الله علیهم نیست و احادیث ثابت در طرق متواتر است که ایشان در او ان طفولیت بلکه ایام ارفضاع صاحب حکم و محدث بودند و حضرت امام محمد تقی پیش از وقت بلوغ امام شد حتی اینکه ابن حجر عسقلانی که از اکار مصنفان ایشانست اعتراف نموده بامری که شایه و مؤید اینست و آنچنانست که روایت کرده اند که روزی طبق خرفانی بر بسیل صدقه بخدمت حضرت پیغمبر آوردند حضرت امام حسن شیرخوار بود خرفانی برداشته در دهن گذاشت حضرت پیغمبر فرمود کنج کنج کمر نیدانی که صدقه بر او حرامست و کسی از مخالفان بر بخدمت اعتراض کرده که طفل رضیع مکلف نیست و سخن میفهمد پس در آنحال اعتراض بروی او معقول نیست ابن حجر مذکور این اعتراض را جواب گفته که امام حسن در آنحال معالده لوح محفوظ میکرد پس تکلیف و اعتراف بعید نیست حتی اینکه حضرت فاطمه علیها السلام با اینکه امام نیست و رتبه امامت ندارد با اعتقاد امامت داشت و عزالدین عبدالسلام مقدسی شافعی در رساله که برای مدح خلفا نوشته گفته که چون خدیجه رضی الله عنها بر فاطمه عالمه شد فاطمه در شکم بود و با او حرف میداد و متواضع میشد و وقت ام این کلام انشاء الله خواهد آمد ثانیاً اینکه فایده تقدم اسلام در چیزی است بجای سجده بت نکردن و تویم زود قبول اسلام کردن و آنحضرت هرگز سجده بت نکرده و پیش از همه قبول اسلام کرده بخلاف ابو بکر که چهل سال بت پرست بوده و بعد از مدتی قبول اسلام نمود ثالثاً اینکه اسلام ابو بکر بپارانش حاصل مسلم نیست بلکه برای غرض دنیا بود چنانکه انشاء الله خواهد آمد ما بقا اینکه ثابت و مسلمست که حضرت رسالت تمام آنحضرت را دعوت باسلام فرمود پس اگر اسلام از وی صحیح نبود حضرت رسالت دعوت نمینمود و ما مون بین کلام ابو العاصمیه لازم نمود و ایضا ابو حنیفه که امام اعظم شمس است حکم بحجت اسلام پس کرده ثالثاً اینکه در بیغام سخن در تقویت اسلام نیست چه آن معنی جهاد است و بیشتر

بفضل الله تعالى بيان شد که جهاد آنحضرت از همه پیشتر و بیشتر بلکه سخن در اصل شرف اسلام و تقدس
 از کفر و عبادت اصنام است که این دینی بکر چهل سال ثابت بودنی خلاف و آن برای او بعد از انهم
 و عوا بست گزاف و حضرت امیرالمومنین هم بهشت موعده بوده و هرگز سجده بت نموده و حال اینکه تقویت دوست
 اسلام از اسلام ابو بکر وقتی ممکن تواند بود که او ماقوت و احترامی در میان مردم باشد و خود روایت کرده که ما یک پیش
 از جبرئیل که منور اسلام را قوت و شوکتی نبود ابو بکر را گفت بر ایمان می بستند و سرچنگ میزدند و شیش را میبندند
 باین احترام چو فوت و شوکت از او ببرد در اسلام و بعد از جبرئیل که حکم جهاد نازل شد و از جهاد بر آنحضرت و از
 فرار بر ابو بکر و رضایش بود لیل که آنرا هم تقدم آنحضرت در دخول بخنان و ترتیب مکان در فردوس و علی
 روایت کرده که حضرت پیغمبر فرمود یا علی اول کسی که داخل بهشت شود او تو دوسن و حسین و ذریت ما از پی ما
 و زمان ما از عقب ایشان و شیعیان ما از راست و چپ و مثل این در کتاب شرف البقی نیز روایت کرده و این خدا
 و منافع روایت کرده که جناب رسالت هم فرمود که روز قیامت ما را کسی در جانب راست عرش یک قبه از طلا
 سرخ نصب کنند برای من و قبه دیگر از طلای سرخ برای ابراهیم و قبه دیگر میان هر دو برای علی پس چون می بینی دوستی را
 در میان دو دوست و در غایت ظهور است دلالت آنجهاد بر تقدم حضرت امیرالمومنین هم بر حضرت ابراهیم و از یاد
 قریش آنحضرت ختم انتبیس پس هرگاه میل بر میان ایشان بکنند دیگر را چون کسی با او سجده و در کتب شرف البقی روایت
 کرده از عمر که گفت رسول الله هم فرمود من و علی و فاطمه و حسن و حسین با هم در خضره قدس با هم در قبه سفید که قبه مجتهد
 در لیل نبی هم معارف نام می و ذکر سامی آنحضرت در کلمات ربانیه و احادیث و مکتوبات قدسیه بنام
 جلیل البی و ذکر جلیل حضرت رسالت پناهی و آئینی مجلای معلوم و مشهور است از آنجمله آیه تصدق در رکوع و امثال
 آن آیات دیگر که انشاء الله مذکور خواهد شد ماطفند برین مدعی و ایضا این حدیث شایسته برین که عجله فطانی
 در کتاب منتهی و صالحان در مجتبی روایت کرده اند از آنحضرت ص که فرمود وقتی که مرا با آسمان برودند دیدم پرورد بهشت
 باطلان نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله المحسن و المحسن صفوة الله علی جمیعهم و خداه
 و علی میبغضهم لعن الله و در اربعین خوارزمی روایت که حضرت پیغمبر فرمود و ربال راست جبرئیل نوشته لا اله
 الا الله محمد البقی و و ربال پیش نوشته لا اله الا الله علی الوصی و لیل چهارم هم در کتب معتبره ایشان است
 که حضرت پیغمبر فرمود اگر مردم بدانند که علی کی مستی با امیرالمومنین شد انکار فضلش نخواهند نمود وقتی امیرالمومنین
 نام داشت که منور آدم میان روح و بدن بود که خدا بقدر ذریت آدم را تمام از پیشش بیرون آورد و از ایشان شویلا
 گرفت بر رویت خود چنانکه فرمود و اذ اخذ ربك من نبي آدم من ظلم و درهم ذریتهم الا بپس خدا بقدر
 گفت آقا ربکم و محمد و محمد و محمد و علی اما یکم و لیل با تو قدم و جوب احترام آنحضرت در جزو ثلث جمع میان
 الله از سن ابی داود و در مسند غلصه الدین معرفشی روایت کرده که رسول الله هم فرمود سه مرتبه که هر کس

اعتماد نگاه دارد و خدا بن و دنیای او را نگاه دارد و هر کس آنها را حفظ کند خداوندین و دنیای او را حفظ کند و حرمت
 اسلام و حرمت من و حرمت اهل بیت من و اکیل و شاقوی هم و یکسانند و دعا از درگاه آنکه مردود است بی صلوة
 بر ایشان در کتاب شعب الایمان و کتاب شرف النبی مر و بیت که فرمود بر من صلوة تا تمام مغرب سبید پرسیدند که
 صلوة تا تمام که است فرمود مکتوباً اللهم صل علی محمد بلکه بگوید صل علی محمد و آل محمد و اعتراف بفضل ائمه
 نبوت صلی الله علیه و آله و اعلیٰ سلم و معتصبان علمای ایشان بسیار رسا در شده بعضی گذشت و از آنجمله ابن حجر
 که از علمای معتبر و متاخران ایشانست در کتاب صواعق محرقة از امام خود شافعی نقل کرده که گفته یا اهل بیت
 رسول الله تجکم فرض من الله فی القرآن انزل که کفاح من عظیم القدر انکم من لا یصل علیکم الا صلوة و لی لیل الا
 که نهایت حراحت در افضلیت آنحضرت دارد و فتح خیر است احمد در سند و مسلم و بخاری در صحیحهای خود بکلام
 بچند طریق حدیث کرده و در صحاح ستہ از عبد الله بن بریدہ روایت کرده اند که وقتی قلعه ضبیر محاصره شد ابو بکر
 علم را برداشته رفت فتح کرده باز گشت بعد از آن عمر علم را برداشته رفت و باز گشت و اهل اسلام را شدت
 و محنت بسیار داد پس حضرت پیغمبر گفت فردا علم را بردی و هم که خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسول
 او را دوست دارند که بزاننده تا که بزننده باشد و تا فتح نکند برگرد و انشب مردم همه در این انتظار که فردا صاحب
 علم و سردار او خواهد بود که بزانند چون صبح شد حضرت پیغمبر فرمود که علی بن ابی طالب کیست گفتند چشمش
 دردمیکنند فرستاد او را آوردند و آب و من مبارک در چشمش انداخت و دعا کرد و چشمش صحت یافت پس علم را
 با آنحضرت عطا فرموده رفت و تا فتح کرد باز گشت و در نظر کسی که اندک شعور یا فی الجمله انصافی داشته باشد در
 نهایت ظهور و ارتقا اظہار امور است کفایت یافته بلکه دلالت صریح خدا و رسول او دوست دارد و خدا و رسول او را
 دوست دارند برینکه ابو بکر و عمر خدا و رسول او خدا و رسول ایشان را دوست میداشتند و با وجود این بعضی از
 معاندان سنیتان از نهایت بی انصافی گفته اند که خصائص مجموع این صفات جلی لازم ندارد نفی همه را از غیر او
 بلکه تواند بود که تخصیص مجموع با اعتبار بعض اجزا باشد که اگر غیر ذراست و جوابش اینست که اگر دو صفت دیگر که
 محبت اوست بخدا و رسول و محبت ایشان با و مخصوص او نمیبود بلکه مشترک میبود میان او و آن دوی دیگر و اگر
 آنها در مقام لغو و بی فایده میبود و در کلام بلغا و سیمتا رسول خدا لفظ لغو و عبث از قبیح قبیحست دلیل
 هیچکدام ستا بواب همه و فتح باب اوست که متفق علیه و مشهور است میان دوستان و دشمنان آنحضرت
 و آنچنانست که قول خانهای حضرت پیغمبر و خانهای همه متصل مسجده آنحضرت بود و اندک هر کدام دینی مسجده میکشود
 آخر با برائی حضرت رسالت پناهی همه در بار از مسجد است خیر در خانه خود و در خانه ابرار المؤمنین را اینقدر
 متفق علیه است و بعد از این در طرق شیعہ روایت شده که ابو بکر هر چند التماس کرد که روزی باز خانه او مسجده
 کشود باشد که روشی از آن داخل شود قبول نشد و سنیتان بازای این روایت کرده اند که از خانه ابو بکر روزی

لشوده شد و جوارش است که این روایت چون مخصوص این است معتبر و حجت نیست و بر تقدیر تسلیم
 روزن مثل در راه روشنی مثل راه تردد در همه احوال طهارت و جنابت نیست چنانکه در جمیع تمدنی و غیرین
 مردیست و این نکته دلیل صریح بریکه حال جنابت آنحضرت آنحضرت از طهارت دیگران و دلیل خودکم
 تزویج آنحضرت آنحضرت و بزرگوشت حضرت فاطمه که سیده فاطمه است و در مسند احمد بن حنبل مردیست
 که ابوکر و عمر حضرت فاطمه را خواسته حضرت پیغمبر عذر خواست و فرمود هنوز که بکس و علی خواست پس او
 داد و ایضا در طرق مخالفان روایت شده و ایشان جمیع مسلمین شده اند که در جواب ابوکر و عمر فرمود انتظار
 ای دارم بر کس او آمدند میهم و شوخ و عریضه بن عبدالمطلب شافعی در رساله مدح خلفا روایت کرده که حضرت فاطمه
 و فقی که حاضر بود بر حضرت فاطمه در شکم و فقی که فوت بود یا خدیجه حرف میزد و صحبت میداشت و او را
 سید فاطمه است و خدیجه آنحضرت را پنهان میداشت تا زوری حضرت رسول الله پیش خدیجه رفت و او با فاطمه
 مشغول گفتگو بود پس یکی حرف نزدی گفت با طفلی که در شکم دارم فرمود ای خدیجه مرده باد ترا که این دختر است
 پاکیزه از همه محبوب و ذوق و میمون و مبارک خدا تعالی او را از نسل من گردانیده و از نسل او بعد از انصاری و علی
 از زمین خلاصه و زمین مقرر خواهد نمود و فقی که بعد از تزویج رسیده فرشته آمد و گفت یا محمد مرا خدا فرستاده که فورا
 با فورا تزویج کنه فرموده که اگر با که گفت علی را با فاطمه خدا تعالی ایشان را بالی هفت آسمان تزویج نمود و جبر
 و اسرافیل هفت دیوار را که در زمین و منقاد را طایفه کرمین که هر کدام که سجده میکنند تا قیامت هزار ساله
 بر نمیدارند خدا تعالی فرمود سه برادر و کوه از تزویج علی و فاطمه باشد هر شل خطبه خواند و سادگان یکایک از ایشان
 بودند بعد از آن حور عین را فرمود که زیور خشت طوبی حاضر شده اند و درخت طوبی را امر نمود که برای خود را بر سر
 ایشان شاکر گردد و باری آن درو با قوت و شکر بیست بود ایشان آنها را برداشتند و در طبعها دارند و براس
 یکدیگر کردند پس گفتند و میگویند این از شاد تزویج فاطمه است بعلی بعد از آن حضرت پیغمبر اصحاب را جمع نمود
 و فاطمه را تزویج فرمود و این عباس و ویست که در شب زفاف حضرت پیغمبر پیش فاطمه میر
 از طاف راست و میکانیل از طرف چپ و هفتاد هزار فرشته از پیش سر و شیب و تقدیس خدا تعالی
 و همچنین مشغول ذکر و عیش بودند صبح کیل میبینم آنکه آنحضرت دوست ترین مردم بود پیش خدا تعالی
 و پیش رسول الله مردیست در مسند احمد بن حنبل و در جمیع این القحاح است از انس بن مالک
 برائی برای حضرت رسالت خدا آوردند گفت اللهم ایدنی یا حبیب الناس الیک باکل معی فجاء علی اکمل
 معه یعنی خداوند و سترین مرد را در پیش تو بفرست تا با من در خردن این مرغ رفاقت کند پس علی آمد و رفتی شد
 این حدیث معنی عامه و خاصه مشهور و متواتر است سی و پنجس از صحابه روایت کرده اند از انس و غیره و این حدیث
 عامه مسلم داشته اند و نهایت قدسی که جمعی از ایشان کرده اند اینست که لفظ احب درین حدیث مطلق است

قیود مختلف دارد پس تواند بود که مراد حب و دزدن مرغ باشد نه مطلقا و جوابش اینست که حذف متعلقات
 اطلاق از قیود دلیل عمومست و تبادله نعم دلیل یقین و ظاهر است که از امثال این کلام هر کس گوید و هر کس
 نعم مطلقست نه مقید و اگر کسی ادعای یقین بعضی افراد کند متکلم را رسد که گوید من خود مطلقا کفر نمی
 کنم اکل تنها تریه تخصیص نشود با چیز دیگر مفرد نباشد چه اگر وصف عنوانی تنها دلیل یقین
 بودی در امثال این کلام فساد بسیار لازم آمدی چه اگر کسی مثلا گوید که خلیل الله پسر دوز و کافرا و اول پسر آدم است لازم
 آید که برایم از نجبت که پسر دوزست خلیل جناب آسمی و قایل از نجبت که پسر حضرت آدمست کافرا باشد و بطحان
 این در غایت ظواهر است و ابضا اگر مراد احب در اکل طیر باشد یا آن طیر از طیر و رعیت بود چنانکه در طرق شبهه مرئی
 پس در تقدیر تسلیم این قید همین قید مخصوص دلیل فضیلت استحضارست چنانکه ظاهر است و باز مرغان دنیا است
 زدن ماکولات دنیا هرگاه از نجبت فضل و شرف و جهات کمال نباشد از نجبت پریشانی و
 عجز خواهد بود و ظاهر است که در میان مسلمین فقرا و مسکین عاجز تر از آنحضرت بسیار بودند پس بایست
 که لفظ مطلق بسبب اطلاق و احتمال قید دلیل نشود اعظم آنکه محالین برای افضلیت
 و بعد بآن موضوع خود متمسک شده اند که آیه شریفه وَتَجْتَنِبُهَا الْاَلْفُیْ مَالَهُ است مستغفر
 خود چنانچه مطلق است و احتمال قیود بسیار دارد پس دلیل افضلیت مطلق نباشد و در مناقب ابن مردودیه نیز
 آمده از ابو ذر که پرسیدم از حضرت پیغمبر دوست ترین مردم پیش تو کیست که اگر حادثه پیش آید با او باشم و دوست
 باشم و در غیر مرد ابناک علی در سلم و اسلام بر همه مقدمست پوشیده نماند که این حدیث نفس هر یک در مقام
 آنحضرت چه جای افضلیت و تقدم در اسلام و در تفسیر ثعلبی روایت کرده از جمیع کتب بقاءت ما درم و فتریم
 ما باشد و درم از عایشه از فضایل علی پرسید عایشه گفت از دوست ترین مردم پیش رسول الله سوال میکنی تحقیق
 گویدم که آنحضرت علی و فاطمه حسن و حسین را جمع کرد و گفت اَلْکَلَامُ هُوَ لَکُمْ وَ اَهْلُ بَيْتِی وَ خَاصَّتِی وَ اَذْهَبَ
 جَسَدُی وَ هَلْ قَرَّبْتُمْ نَظْفَیْهِ لَیْلِ بَیَّتِی وَ کَیْمِ اَمْرٍ وَ مَسَدِ رَاثَةِ مَوْفِقِی بِنِ اَمَدِ کَلِی وَ صَاحِبِ
 کَتَابِ شَرَفِ النَّبِیِّ رَوَايَتِ کرده اند که آنحضرت فرمود چنانکه ساراگان امان اهل آسمانند که اگر آنها بودند بنا میرو
 میت من امان اهل زمین اند اگر اهل بیت من نباشند اهل زمین هم ملامت شوند و دلالت این حدیث بر افضلیت
 اهل بیت از همه اهل زمین از نباتات ظهور مستغنی از بیاضت و منکر این مثل منکر همتی زمین و بلدنی آسانست
 و دلیل بر اینست و یقین این مخازلی شافعی در مناقب و دلیلی در فردوس روایت کرده اند که رسول الله ص
 فرمود که علی برای من مثل سرخست با بقم و لیل بیست و سیوم و در مناقب ابو بکر ابن مردودیه مرویست از
 سلمان خدای که گفت پرسیدم از حضرت پیغمبر که هر پیغمبری و جنتی داشت و منی تو که خواهد بود فرمود و منی موسی که
 بود کفر و یوش بن نون گفت چه گفت برای اینکه بود زمان خود اعلم از همه بود گفت و صیتی و مقوضیع سترت و

خبر من از آنکه بنی خلدی و بعضی دینی علی بن ابی طالب و مثل این در مساجد می دینی من و صاحب ستر من و بهترین کسی که بعد از من خواهد بود که وفای بعهده من میکند و قاضی دین من است علی بن ابی طالب است و هم در آن کتاب دو بیت خطیب خواندمی و کتاب ابن عبیدوس همدانی از سنن مردیست که آنحضرت فرموده برادر من و وزیر من و بهترین کسی که بعد از من خواهد بود علی بن ابی طالب است و بعضی از سنن آن گفته اند اخوت و وزارت را بر فضیلت ندارد و بهترین است لازم ندارد و بهترین از بهر جهت را بگوید که مرد دیگری قضای دین و انجام از و عدا باشد چه بنی خلدی و بعضی دینی معقول دوم ترک با حال از معقول اول اوست و جواب این نیست که اول است و اول است بر فضیلت سرفراز است و این بیان شد و اما دولت وزارت بعبادت ظاهر است چه هر کس برای وزارت و مشیت امور خود البته دوست تر و این تر و معتد تر و کار در آن تر و بهترین مردم را بحسب قدرت و علم خود اختیار کند و حضرت رسالت بنا بر بایان عقل و نقل ثابت شد که بنی میکرو یا ام الکلی میگردانند بهر اختیار نموده و اما بنی خلدی و بعضی دینی و اگر که روایات نیست بلکه اکثر مطلق و از بن فیه غالب است و در بعضی روایات که هست معقول با حال از معقول اول بود و مثل خلاف ظاهر است بلکه ظاهر است که جمله منافعت برای بیان غلبت خبرت و مقام مرجع بود و کلام نیز مؤید اینست چه در این صورت اضعاف صورت معقول است و بهتر نقد بر قضاء دین اگر بحسب اول باشد چنانکه مقام مرجع و بلیست بر آن چه قاضی این بفتح دال انقدر نشان ندارد که کسی را بآن مرجع توان کرد و حضور صا رسول الله امیر المؤمنین را و حضور صا که جمله منافعت باشد و مراد از قضاء یا حکومت است یا بقیه برنی یا معنی بجا آوردن محکم کردن باشد بجا بخت بقدر بر آن نیز ظاهر است چه معنی کلام این میشود که کسی که احکامست در دین من بر نقدی اقول یا کسی که دین مرا بجای آورد و عمل بآن میکند بر نقد بر ثانی علی بن ابی طالب است و دلالت این کلام بر فضیلت و عین آنحضرت در نهایت ظهور است و اگر دین بفتح دال باشد اگر چه صحت را در تمام آنقدر مدحی ندارد چنانکه گفتیم آنگاه باری دلیل و اضعاف بر فضیلت خود ظاهر است که هر کس کسی را وحی و صاحب اختیار امور خود کند اگر چه امور جزئی باشد مثل قضای دین و حضور صا که این را در مقام مدح او ذکر نماید با ضروری کسی خواهد بود که اعتماد بر شعور و توقف و دیانت و امانت و شایسته باشد و ترا جمعی چنانکه قبضه سید و جانشین است بر آن نیست که علوت و سنت همه انبیا و ائمه مدی علیهم السلام این بود که وصیت ظاهر و امور دنیا را علالت و وصیت باطن و احکام دین میفرموده اند و هر دو وصی ایشان بجا میبوده و اما انجام از و عد آن نیز اگر مراد وفا کردن بوعده نیست که من با مردم کردم و ام از قبیل قضای دین بفتح خواهد بود و اگر مراد وفای بعهده که او با من کرده است باشد چنانکه ظاهر و مقام مرجع و دلیل است بر آن مثل قضای دین بجهت خواهد بود چه در این صورت معنی کلام اینست که کسی که وفا میکند بعهده که با من کرده و اطاعت من و عمل بدین و امر من میکند و حق اطاعت و حقیقت و وفا دوست چه عده است با آنحضرت همین اطاعت و امثال ملک اوست مثل تو و یا بقیه ای لوفی یقه که و امثال آن دلیل بیست چنانکه مراد است از مساجد و بیست که در

خدا یا چنانکه برادر مومسی گفت من هم سیکم از اهل من علی ملو زیر من کن و مرا با دو قوت ده و او را سبعین مرتبه شکر
کار من کردن و دلیل بدیست و پیغمبر این ابی حمزه بدو شرح نهج البلاغه روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین فرمود
نسبت من با رسول امت مثل ازوست با دوش معاهد با باز و دست با ساعد مراد کوچک تر نسبت نمود و در بزرگی
برادر فرمود مرا با او مجلس ستر و خلوت میبوی که هیچکس را نبیند و مرا وصی خود گردانید و هیچکس از اهل بیت و اصحاب را
وصی نکرد و امر و زحمتی میگوید که پیش ازین هیچکس نیکه ام روزی از او سوال کردم که برای من طلب مغفرت کن گفت بکنم
پس برخاست و نماز گذارد و بعد از آن دست بر عاقل داشت گوش داشتیم شنیدم که میگفت خدا یا بجی علی پیش
تو که علی را با من از غم یا رسول الله قسم عانی بود که نمودی فرمود که گوی از تو پیش خدا کسی هست که او را شفیع
کنم دلیل بدیست و ششم در مناقب ابن مردویه مرویست که جابر گفت از رسول الله شنیدم که فرمود
مردم هر کدام از دخت جدائی آورده شده اند و من و تو یا علی از یکدخت آورده شده ایم که من حسن آن و تو فرح
و حسن و حسین شاخهای آنند هر کس شاخی از آنرا ببرد خدا او را بهشت برد دلیل بدیست و هفتم
روایت کرده ناصر بن ابی الکلام مقرر می خواند که عیسان علمای ایشانست در شرح مقامات این خطبای
خوارزم از ابن عباس از حضرت رسالت پناه که فرمود که تمام ریاض عالم قلم و دیا مار و همه حسن حساب کنندگان
و همایون نویسندگان باشند از عمده مصنفان علی بن ابی طالب بر نیایند و این روز بهمان از آن خزان متعصبان
انعامت عصبیت با نهایت سخافت و جاہلیت گفته که عادیث مردمی از خطب اثر و وضع بر آن ظاهر است
بجیشتی که کسی که عادیث فرموده برو مخفی نیست زیرا که اینهمه مبالغه در فضایل علی است که اگر ریاض اقلام بکار
داد باشد الی آخره کلام حضرت پیغمبر نیست و شان او نیست اینقدر مبالغه در معجبه خلق نمودن چه این اوصاف
خالفت که فرموده لَوْ كَانَ الْخَيْرُ مِلًّا لَكَلَّاتِ رَبِّي لَنَقِدَ الْخَيْرَ قَبْلَ أَنْ يَتَّقِدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ
مَدَدًا و ذکر اینکه لفظ فضایل از کلمات مولد عجمت و در کلام عرب نیست و جواب این شبهه اینست که این از باب
مبالغه نیست بلکه بیان واقعیت و شان حضرت پیغمبر است که حقایق اشیا را چنانکه هست بیان فرماید و امثال
اینجه به از طرق ایشان غنا قطع نظر از طرق شیعه کرده چنانکه اندکی از بسیاران درین بحث مذکور شده و میشود البته
متواتر است بر تقدیری که آیه کریمه برای وصف جناب الهی باشد از تجدید لازم نباید که مخلوق و کمال او مثل خلق
و کمالش باشد چه تواند بود که کمال مخلوق فی نفسه انقدر باشد که از وجن حصر آن نتواند و با وجود این نسبتش با کمال
خالق مثل نسبت متناهی باشد یا غیر متناهی و بر هر دو صورتی که احصایش ممکن نیست و حال اینکه درین آیه
مذکور نیست که بیان کمال خالقست جل شان بلکه کلمات اوست و امیر المؤمنین صلوات الله علیه کلمه از کلمات است
بدلیل آیه کریمه فَمَنْ رَزَقْنَاهُ فَنَابَغْ عَلَيْهِ و چنانکه این منازل شافی روایت کرده و ان شاء الله خواهد
آمد که مراد از کلمات محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین است صلوات الله علیه پس آیه لَوْ كَانَ الْخَيْرُ مِلًّا لَكَلَّاتِ

آنچه نیست نه مخالف آن چنانکه آن منصب کان کرده و آن لفظ فضایل لغظت عربی و ضعیف و در کل عرب
مستدل و شایع و غیر این جابل همگوش انکار و تجدید و انکار و مخالفت و انکار لفظ فضایل نموده بلکه بسیار علی
ایشان همین حدیث را در کتب خود ذکر کرده و مسلم داشته و مضمون آن را در نظم و شعر خود بر صفحات قبول گذاشته اند
آنچه مبتنی که از کار بشرای عرب و اهل سنت است درین ابیات گفته فلوکات سما الله محضا و نبت الارض
افلا اباری و ابهره الله و فیض من و وایه الحق کتب بافتداری لما کتبوا الفضائل فی علی بعد معلوم و لا انصاف
و اگر مشغول ذکر امثال این اقوال شویم امر مقصود و صلی با بنایم و همین حدیث که ابن حجر که از اعظم متحققان
ایشانست در شان ابوبکر و عمر و صواعق محرقه روایت کرده برای دفع این تخفیف کافیست که گفته حضرت پیغمبر
گفت بجهنم کتب فضایل عمر بن الخطاب را برای من بگوی گفت اگر از وقتی که نوح در میان قوم خود بوده فضایل
عمر را بگویم فضیلت عمر نام نشود و عمر بجهنم است از حسنات ابی بکر و امثال این حدیث را با این مبالغه و اشتغال
بر چند لفظ فضایل در شان ابوبکر و عمر مسلم میدانند و امثال این حدیث را در شان امیر المؤمنین صلوات الله علیه
منکر و موضوع میباشند و اما اینکه گفته که خطب روایاتش معتبر و خودش معروف نیست بعینه مثل لفظ فضایل
از کلمات عرب نبودست و این دو حرف و سایر زخرفاتی که در جایای دیگر گفته و قبل طاهراست بر غایت کم نتیجه
با نهایت مصیبت این جابل چه خطب موفق بن احمد بنی ثم الخوارزمی خطب خطبای خوارزم و از جمله مشایر حفظ
حدیث و اعظم علمای ایشان است و نهایت مهارت و مهارت در فن حدیث دارد و علی ایشان در مصنفات
خود اعتماد بر روایات او کرده اند چنانکه بر مستقیقان طاهراست دلیل بیست هشت ابوالکلام روایت
کرده در کتاب اربعین از آنحضرت من که تحقیق که خدا تعالی عطا فرموده بر او در علم علی بن ابی طالب را فضایل چند که عدد
بشاره آن و فاکند پس اگر کسی فضیلتی از فضایل او را ذکر کند و او را بآن داشته باشد خدا تعالی گنا آن گذشته و آینه
او را بیامزد اگر چنانکه اگر کسی جن داشته باشد و اگر فضیلتی از فضایل انبیا علی را بنویشد یا ثانیان نوشته باقی باشد
طاهر برای او استغفار کند کسی که گوش فضیلتی از فضایل او کند هر گاهی که با گوش کرده بیامزد و کسی که نگاه بر گوش
فضیلتی از فضایل او کند هر گاهی که با چشم کرده بیامزد و دلیل بیست و نهم در کتاب بشار المصطفی روایت کرده
از زید بن قسب که گفت روزی من با عباس بن عبد المطلب و جمعی از بنی عبد المطلب و در برابر بیت الله الحرام نشسته
بودیم که فاطمه بنت اسد و امیر المؤمنین آمد و نه ما را حاضر بود درین اثنا آثار وضع محل بر او ظاهر شد پس گفت فدا
من ایمان آورده ام بنو و بنی و گنا بها که زینش تو آمده اند و بعد بنی جدم ابراهیم خلیل علی که بنای این خانه شریف
نموده کرده ام پس بنی او که بنای این خانه کرده و بحق این طفل که در شکم هست که وضع محل را بر من آسان کن پس دیدم
که دیوار خانه شکافته شد و فاطمه بیرون رفت و از چشم ما غایب گشت و دیوار بحال خود آمد پس ما خواستیم که طفل
در لای کشانیم هر چند کسی کردیم نتوانستیم دانستیم که از جانب خداست پس روز چهارم دیدیم که فاطمه بیرون آمد

و بعد از منین علی بن ابیطالب را بر روی دست داشت و میگفت خدا بتعالی مرا بر زنان گذشته تفضیل فرمود
 چرا که اسب خدا را عبادت میکرد پنهانی در بجائی که خدا نخواستند که در آنجا عبادت کرده شود مگر با مضطر در سیم
 جنت عرمان درخت خشک را حرکت داد تا خرابی تازه از آن افتاد و تناول نمود آن من در خانه خدا از میوه و طعمه ها
 بهشت میخورد و فتنی که خواستم بیرون آیم آوازی شنیدم که یا فاطمه این طفل را علی نام کن او علیست و خدا علی
 را علی میگوید نام او را از نام خودم بیرون آوردم و او را باب و صفت خودم تربیت نمودم و بر علم غامض خودم
 او را اطلاع فرمودم او است که بهار دار خانه من میشکند او است که در بالای خانه من اذان میگوید و مردم را
 بعبادت من میطلبد و مرا تقدیس و تحمید میکند پس خوشا عاقبت کسی که او را دوست دارد و اطاعت او کند
 و دینی بکسی که او را دشمن دارد و خلاف امر او کند و فاطمه گفته که وقتی که آنحضرت متولد شد حضرت نبوت سلال
 داشت و محبت بسیار با او بهرسانید و میفرمود که گهواره او را نزدیک بجای خواب آنحضرت میکند اشتهام و
 اکثر تربیت او را آنحضرت خود مباشر بود و وقت شستن او میبشت و او شیر بدش میگرد و او که او را و اش را
 میعبادت و چون بیدار میشد با او حرف میزد و گفتگو مینمود و او را بر سینه مبارک و کردن خود میکرد و میگفت
 هذا اخی و ولی و ناصر و صیقی و ذخری و کفنی و صهری و وصیتی و ذری و کفنی و امینه
 علی وصیتی و خلیعتی و بهشت او را بمن میکرد و بیرون میرود و در کوچه ها و صحرا با خود میگرد و اندیشه ای بی ترجمه
 بشیر المصطفی بود و مثل این صاحب کشف الغم از ابن مغازی شافعی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت
 کرده و مخفی نماند که این حکایت مشتمل بر تربیت با بیشتر جرات فضایل آنحضرت و این روز بهمان از غایب عیسی
 خواسته که قدیمی درین حکایت گفته که نولد آنحضرت در خانه کعبه در تاریخ ثابت نیست بلکه بل تاریخ تو حکیم
 بن حرام را در خانه کعبه نقل کرده اند و جویش اینست که بعد از کردن دو فاضل عظیم الشان از ایشان مثل صاحب شایر
 المصطفی و ابن مغازی این خبر را کافست و حاجت بغفل اهل تاریخ نیست و قبل از اسلام در خانه کعبه بی ادبی بسیار
 و بیعت که اکبر صاحبست از مشرکان دانسته صادر میشد پس نولد مشرکی بحسب اتفاق در آنجا برانده میجست
 و نهایت دلالت بر فضلی نکند و معارض شکافتن دیوار خانه و فتنی که در محقق بود و بهر آمان تابیکانه داخل نشود و
 بعد از آنجا بودن و ضیافت نمودن جناب الهی ماورش را از فواکه و اطعمه میبشت که همه اینها صریحند که دانسته اند
 و اما آنی حده نباشد دلیل می ام ابن مغازی شافعی در مناقب روایت کرده که عمر گفت از رسول الله شنیدم
 که میگفت اگر همه سموات و ارض را در یک کفه میزان گذارند و ایمان علی را در کفه دیگر ایمان علی بر همه زیاده کنی
 و دلیل می و دیگر ایضا و مناقب ابن مغازی روایت کرده که از رسول الله پرسیدند که کلماتی که او می شنید
 جناب الهی گفت و ایشان را شفیع خود کرد و خدا بتعالی تو را بش را قبول نمود که ام بود و فرمود اینست که گفت خدا
 حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین تو را قبول کن پس خدا بتعالی قبول کرد و دلیل می و دیگر ایضا و همین

کتاب روایت کرده که آنحضرت فرمود لولا اهل ما عرف المؤمنون بعدی اگر عرف بصیغه مجهول باشد چنانکه ظاهر است و معنی تواند داشت یکی اینکه امتیاز میان مؤمن و منافق محبت و طاعت و بغض و محبت علی متحقق شود پس اگر او نبود مؤمن و منافق بهم مشتبه میبودند و ممتاز نمی شدند و دوم اینکه مؤمن حقیقی دوست اگر او نبود مؤمنان خدا را نمی شناختند چه امام بی و در منهای خلق بخدا و سبب دهر تقصیر در آنجا بر نیابت افضلیت آنحضرت بغایت ظاهر است و دلیل سی و سی و سوم در کتاب فردوس مستند به این جنبل روایت کرده که آنحضرت فرمود یا علی هفت خصلت مخصوص نیست که به یکس روزی متذکر آنها با تو دعوی نتواند کرد ایمان تو مقدمست بر همه و وفا کننده تری بعد خدا از همه و عمل کننده تری با مراکتی از همه و مردمان تری بنوستان از همه و عادل تری در خدمت از همه و عمل کننده و داناتری با حکام از همه و ثواب تو روز قیامت بیشتر است از همه و بمضمون آخر این حدیث صاحب سیله از ابو سعید و سالم بن جعد و یازده حدیث دیگر بر روایت کرده اند آنحضرت رسالت شد که فرمود یا علی ثواب ترا اگر بر اهل زمین قسمت کنند با ثواب همه برابر می کند و دلیل سی و چهارم این ابوالفضل علیه السلام در شرح نهج البلاغه از مسند احمد و کتاب فضایل علی علیه السلام فردوس روایت کرده بنفاد الفاطمه که آنحضرت فرمود من و علی نوری بودیم پیش خدا بتعالی و آن نور شمع و نقد میس خدا میگرد چارده هزار سال پیش از آنکه آدم را خلق کند و چون آدم را خلق کرد آن نور را داد آدم با داشت گذاشت و همچنین در مطالب آمده منتقل میشد تا بعد الطلب رسید و در آنجا دو حصه شد یکی منم که بنیم و جزو دیگر علی که منم منست و همین حدیث را بن معاذ بن شافعی روایت کرده که چون آدم را از قیدان نور داد و صلب گذاشت و همچنین در صلب بنیامی میبود و صلب عبد الطلب رسید و دو جزو شد در من بنو شمس و در علی خلافت و اینها بن معاذ بنی روایت دیگر این حدیث را ذکر نموده باندک تفاوت لفظی و این روز جهان از این جزوی نقل نموده که این حدیث را در کتاب موضوعات ذکر کرده و موضوع سمره و جوایش نیست که این حدیث بسیار علمای شمارا بهت کرده اند و هیچکدام حکم بوضع آن نکرده بلکه همه را معتبر دانسته اند و حال اینکه این جزوی علمای خودشان منقسم داشته اند جلالت الدین سیوطی در چند کتاب خودش گفته این جزوی را فاطمه کرده در موضوع گفتن احادیث بلکه بسیار را بخار حسن و صحیح را که در کتب صحاح مسکت او موضوع گفته و احمد بن محمد گفته که این جزوی ضرب نگرفته اصحت که احادیث یا رواه ابی سبب حکم بضعف نموده بی آنکه شاهی از علمای نقل و احادیث کتاب با صحت یا اجماع داشته باشد و این کراف و تجاوز از حد اعتدالست و دلیل سی و پنجم در شرح نهج البلاغه از مسند احمد روایت کرده که آنحضرت فرمود حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که خدا تعالی بکبریا و کبریا با اهل زمین کرد و مرا از میان ایشان انتخاب نمود و مرتبه دویم نگاه کرد و شوهر مرا اختیار فرمود و این حدیث را بن معاذ بن خلف در مناقب این مروه و در تعین مافظا بنو نیم و کفایت الطالاب و کتب دیگر ایشان مرویست و در کتب

در مناقب این مروه و در تعین مافظا بنو نیم و کفایت الطالاب و کتب دیگر ایشان مرویست و در کتب

از آن اخبار این زیاد می‌نیز هست که ترا بکسی داده‌ام که اسلامش از همه مردم پیشتر و علمش از همه پیشتر
و علمش از همه عظیمتر است و در چند حدیث چنین است که خدا بخواهد شوی برتر از برگزیده و مرا امر کرد که ترا بگویم
داود وصی خود گنم باز یاد جای دیگر ببرد فضایل خود و ایشان داود و اقربایشان و بعضی از سقیان گفته‌اند
که مسلم نیست که مراد از انتخاب کردن و برگزیدن افضلیت در جمیع امور باشد بلکه تواند که برای شوی فاطمه
تنها و جایش اینست که ذکر انتخاب کردن خود و وصی کردن و سایر فضایل برای خود و دیگران در غلبه تنها
خواست بلکه مراد بیان حقیقت افضلیت آنحضرت مطلقا چنانکه مقصود است و این در نهایت ظهور است
دلیل سی و هشتمی ایضا در شرح پنج البلاغ از مسند احمد و در مناقب ابن مغازلی بهشت سند روایت
کرده که روزی آنحضرت با علی را از میگفت و خلوت کرده بود و بسیار طول یافت جمعی از روی حسد گفتند امروز
با پیغمبر خود چه طول دادی می‌گفتن را این سخن بحضرت رسالت می‌رسید فرمود من با او را از میگفتم بلکه خدا با او را از
میگفت و لیک سی و هفتمی ایضا از مسند احمد روایت نموده که آنحضرت فرمود اگر نه از ترس این می‌بود
که آنچه نصاری برای عیسی گفته جماعتی از امت من برای تو گویند در شأن تو چیزی میگفتم که هیچ جازوی مگر که مسلمین
خاک قدمت را برای تبرک بردارند و لیک سی و هشتمی ایضا از مسند احمد و صحیح بسفی روایت کرده که فرمود
هر که خواهد عزم نوح و علم آدم و حلم ابراهیم و فطنت موسی و زهد عیسی را ببیند نظر بعلی بن ابیطالب کند و بعضی از بهل
اهل سنت این حدیث را با اینکه در کتب متعدد و صحیحین مرویت موضوع و منکر شمرده چه اگر فضایل مذکوره که مرکب
از آنها و یکی از آنهاست همه در علی جمع باشند لازم آید که او افضل از همه انبیا باشد و افضلیت غیر بنی از بنی باطلست
و جوابش اینست که مسلم وجوب افضلیت بنی از امت خود و امتناع افضلیت ایشان از دست به مطلقا پس
تواند بود که غیر بنی افضل باشد از بنی که مبعوث برو نیست چنانکه طاهر قرآن در شأن خضر و موسی و اخبار بسیار در شأن
ایشان و حضرت داود و لقمان مشرکها با هرست درین بلکه مذموب او در شأن ائمه هدی صلوات الله علیه و علیهم السلام
که فضلند از همه انبیا علیهم السلام و بسیار احادیث که در همین مبحث مذکور شد و میشود و احادیث دیگر که ان شاء الله
بعد ازین خواهد آمد در محبت درین و حدیث مشهور علماء ائمتی کالانباء بنی اسرائیل شاهد است برین چه مراد از بنی
علیا یا امیر المؤمنین و اولاد طیبین او و بنده علیهم السلام پس مساواة غیر بنی هم با بنی مثل افضلیت است و عدم
جواز یا سایر علمائند و امیر المؤمنین و اولاد او خود البته بالاتفاق فضیلت از ایشان پس لازم آید که افضل از انبیا
که اینها بحسب فرض مثل آنها نبند باشند و لیک سی و نهمی ایضا از مسند احمد روایت کرده که حضرت پیغمبر
روزی رسولی فرستاد پیش قبیله از کفار که یا اسلام بیاورید یا مردی را که از من باشد و در روایت دیگر مردی را که مثل من
باشد میفرستم تا که درون شما را بزند و فرزندان شما را اسیر کند و اموال شما را غارت نماید و عمر گفته من هرگز از رسول
امارت نکردم مگر آنروز و منتظر بودم که آنحضرت مرا مقرر فرماید که نگاه دست علی را گرفت و دوبار گفت که آنکس

اینست و این حدیث باندک تفاوت لفظی و کتاب فضیله علی نیز روایت شده دلیل چهارم در
 تاریخ خطیب روایت کرده که کسی حضرت پیغمبر گفت که جمعی بهترین این امت ابو بکر و جمعی عمرو و جمعی عثمان و جمعی
 بهترین مردم بعد از تو گویست فرمود کسی که خدا او را برگزیده و اختیار نموده و نامش را از نام خود اشتقاق فرمود
 و در خمر با او نزوح کرده و ملائکه را موعظ کرد آید که در وقت قال با او قال کند و اعانتش نمایند و خود
 با او در گفتند گفت من پیش ازین بگویم از پیغمبر شنیدم که فصل علی برین امت مثل فضل جبرئیل است و بعد
 ملائکه دلیل چهل و یکم در تاریخ خطیب روایت کرده که حضرت پیغمبر فرمود و خبر و جالکم علی و خیر
 شما بکم المحسن و الحسین و خیرنا انکم فاطمه و ابو بکر مؤمن شیرازی در رساله اعتقاد روایت کرده که
 حضرت پیغمبر فرمود بهترین این امت بعد از من علی و فاطمه و حسن و حسین است هر کس غیر ازین گوید ضایع است
 دلیل چهل و دو و یکم صاحب مراد ابن عباس روایت کرده که حضرت رسالت هم فرمودند
 فقار را آفرید و امر نمود که آنرا بهترین اهل زمین و هم پرستیدم که خدا با جبرئیل امین است گفت خلیفه من در
 زمین علی بن ابیطالب و کویا مراد از فقار و الفقار است دلیل چهل و سی و دوم در فرودس و بیست و یکم
 خوارزمی روایت که حضرت رسالت هم فرمود با علی خدا بیغالی ترا مرقب فرموده بزینتی که هیچکس از ملائکه
 مرقب نموده بزینتی که در پیش ترا زان باشد و آن زهدت در دنیا و بغض تو با دو نداد و ست خدا و امام ایشان
 و ابی زبیر راضی گردانیده دلیل چهل و چهارم ابن جری مفسران و محدثان روایت کرده اند که از بیک
 اصحاب از جناب حضرت رسالت هم سوال بسیار می نمودند سبب لال و عیار خاطر عالی میشد چون علم
 الهی محبت و ذات ایشان محط بود یا ایضا الذین آمنوا و اذنا حاجتکم الرسول فقد موافقین بک
 بخوبی صدقه ای مؤمنان هرگاه با رسول سخن گوید ایشان از آن بصدقه تو سل جوید بعد از آن هیچکس نیست
 که حکم آیه باقی بود چنانکه روایت شد سخن نکفت و مطلبی عرض نکرد سواى حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
 مخالف و مؤلف و کاذب متغیرین و هر چند پیش هیچکس از امت آیه عملی کرد و غیر آن حضرت چنانکه این معانی در
 و بغوی در معالم التنزیل همان از آن رفیع الشان روایت کرده اند که فرمود در قرآن آیه هست که...
 نکرده و سخاوت کرد سواى من یکدیگر بار داشتند آفریده در هم فرو ختم و هر بار که مطلبی عرض میکردم یکدیگر صدقه
 و حافظ ابو نعیم از ابن عباس روایت نموده که خدا بیغالی کلام با رسول الله را حرام کرد مگر بعد از آنکه
 مسلمین بخل در زیند و نصیحت نکردند و سخن نکفتند اگر امیر المؤمنین ثواب تجله غریب جوابها اینکه قاضی حیدر
 با امام الحرمین گفته که ای حکایت دلالت بر افضلیت علی بر صحابه ندارد چه تواند گفت تنگ و فرصت علی بن ابی طالب
 باشد و امام فخر رازی زیاده برین افاده فرموده که بر تقدیر تسلیم و بیعت و وقت اقامه این صلح موجب عقلی
 فقره که چیزی ندارند و متغیرانغیا که مال دارند شود پس در ترک آن مضرتی نبود چه امری که...

و پنجمی که سبب وحشت است و ایضا صدق در وقت حرف زدن واجب شد تا حرف زدن تمام شود واجب بود
 و نه مندوب بلکه اولی ترک گفتن است چه سبب ملاقات آنحضرت و دلگیری اوست و جواب قاضی چند وجه است
 اولاً اینکه اگر وقت ننک مبسود تکلیف آن تکلیف بالایطاق باشد که بدین سبب او شما هیچکدام جایز نیست و چه دوم
 آیه بعد از آن که چون صحابه بیکدیگر میفرمودند که ای پیغمبر صلی الله علیه و آله از باب شغف شمع آن نموده فرمود
 مَا شَغَفْنَاهُ أَنْ تَغْلِيَهُ الْوَابِكُنْ يَكْفِي بِجُودِكُمْ صَدَقَاتٍ فَإِذَا لَزَقْتُمْ أَوْدَانًا اللَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ آیه یعنی آیا نرسیده
 از اینکه پیش از حرف زدن با پیغمبر قنایه میداد پس چون میفرمود و خدا شمار را بخشد و رفاقت صلوة و سایر عبادات تقصیر
 کند چه این آیه از چند جهت دلیلست بر تقصیر و عدم معذرت ایشان یکی ملامت و عتاب جناب کسی که آیا نرسیده
 و میگوید و دوم افراد صیغه صدق و نمونین تکبیر در آیه اولی و صیغه جمع و نمونین تکبیر در آیه ثانیه چه هر کس اندکی سلیقه زبان فهمی
 دارد و میداند که معنی آن اینست که پیش از تجوی صدقه بدید هر چه باشد و هر قدر کم باشد و معنی این اینست که با رسول خدا
 سخن گفتن خصیصت که بجایش داشت که رای آن صدقات بسیار و میدید چه جای اینکه از یک صدقه شش برسید و بخل
 و رزید و مخفی نیست که این هم ملامت و عتاب دیگر است زیاده از اول سیه می آید لَزَقْتُمْ أَوْدَانًا اللَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 چه ملامت و عتاب و تیمار نکردن و دست توبه و عفو که داشتن با عذر و بی تقصیر نهایت قباحت دارد از هر که باشد
 چه جای جناب حکیم رحیم و چه سیوم اینکه چنانکه مذکور شد چون لفظ صدقه مفرد و منفرد است شامل اقل افراد صدقه نیزست
 پس اگر خزان و نصف خزان هم مبسود امثال امر شده بود و هرگاه وقت و دست فروختن و بنار و ده بار نقد
 دوام داشته باشد و دست تقصیل خزان بطریقی اولی خواهد داشت چه در کمال طنز راست که در ده روز و تحویل نصف
 خزان و نیم لغزتان هر کس را مقدور است پس این وجه با وجود بخل و خست دلیلست بر نهایت بی پروایی و بی حساسی
 بصفت و مکالمه حضرت رسالت که درین مدت بزرگ آن راضی شدند و خزان تقصیل نکردند و صدقه دادند و چه
 چهارم افتخار حضرت امیرالمومنین با بعل کردن بیکدیگر آن بخلاف دیگران چه اگر ترک ایشان بسبب عذر میبود افتخار
 در اختصاص بعل آن نبود و چه پنجم حدیث ابن عباس ملامت او ایشان را چنانکه گذشت و چه ششم آرزوی پیغمبر
 این مرتبه را مرد است از آنکه گفت علی سچیز دارد که اگر یکی را من میداشتم بهتر بود برای من از آنکه سفندان سرخ مو
 یکی ترویج فاطمه و چه سرگردی لشکر و دفع خبر سیوم آیه پنجمی و مخفی ماند که کو سفندان سرخ مو در میان عرب کمال
 عزت و اعتبار داشته از محبت مثل شده برای چیزهای غریز نفیس و آقا جواب امام محمد باقر آلا ایکی این اعتراف حضرت بر
 جناب کسی که چه امری فرموده که مؤدی بدین تنگی خزان و تنگداری شود و ترجیح عصیان و اجتهاد ابو بکر است بر حکم ربانی
 و هر که اندک شعوری باشد داند که برای کفران بزرگان و این بزرگوار همین کافیست و پیش ازین در کار نیست تا
 اینکه سخن در وجوب و مذنب صدقه نیست بلکه در قدر و محبت و شرف خدمت نبوت شناختن و ترجیح ادنی دنیا
 و بی بران سعادت و شرف بی نهایت و ادبست ثانیاً اینکه ملامت آنحضرت از گفتگوی صحابه دلیل دیگر است بر بی

جناب مرقی بر ایشان چه براه سبب نزول آیه شریفه ملات حضرت نبوی باشد اگر گفتگوی صحیح و جناب محترم
قدس الهی میدانست که ملات آنحضرت از صحبت گشت و از آنکه نیست و میدانست که طاعت این امر را بکنند
و که میکنند و با وجود این برای این سبب همین گفتا نمود پس از همین آیه دانسته شد که صحبت آنحضرت سبب این است
و صحبت دیگران باعث ملات و نفوذ جناب مقدس نبویست پس آیه از جهت دلیلست بر تفضیل حضرت امیر
المؤمنین و بر دیگران و الحمد لله رب العالمین در آیهل چهل و پنجم تعلیلی در تفسیر روایت کرده که بعد از آنکه
چون در منزل غدیر خم فرود آمدند هر کسی از صحابه بکناری رفته مشغول استراحت شدند پس حضرت رسالت فرمود
همه را جمع نمودند و دست امیرالمؤمنین را گرفتند خطاب با صحابه کردند و گفت برخاسته من کران آمد که شما را گذشته
و هر یک بکناری رفتید حتی آنکه بخاتم رسید که هیچ درختی در نظر شما بدتر از درختی که در پهلوی منست نیست اما علی بن
ابی طالب خدا او را برای من مثل من گردانیده برای او پس خدا از و راضی باشد چنانکه من از و راضیم که او هیچ چیز را بر
قرب و محبت من اعتبار نمیکند بعد از آن دستها را بدعا برداشته گفت سر من مولای اویم پس علی مولای اوست
خدا یا دوست دار سر که علی را دوست دارد دشمن دار هر که او را دشمن دارد دلیل چهل و ششمی احمد بن حنبل
در مسند ابوبکر بن مرویه در کتاب مناقب و طبری در کتاب ولایت و دارقطنی در صحیح و سمعی در فضایل و خطب
خوارزم در مناقب روایت کرده اند از ابن عباس و ابی سعید خدری و عبد الله بن حارث و اتم سلمه و عایشه که حضرت
پیغمبر در وقت رحلت فرمود: سبب مرا برای من بطبیب عایشه ابوبکر را طلبید چون حضرت رسالت نگاه کرد و سر
بر بالین گذاشت و فرمود حبیب را بطبیب عایشه گفت علی بن ابیطالب را بطبیب دانسته که دیگر را نخواست چون آنحضرت
آمد بحال را از خود دور کرد و او را بیان جای خود برد و با او را از میگفت و سرگوشی مینمود و ملاطفت و مهربانی میکرد
تا اینکه در آنحال روح مقدس قبض شد و بعضی از این اخبار آمده که بعد از ابوبکر عمر بن الخطاب و از و هم همان اعراض و غلظت
لال فرمود و ایضا ابن ابی الحدید از بسیاری محدثین نقل کرده که آخرین کسی از صحابه که در خدمت آنحضرت بودند آن
بود و همین احادیث چند صریحند در غایت قرب ایشان با هم و نهایت شفقت او با این و محبت این با او و این
و از آنکه جناب مقدس نبوت از ابوبکر و عمر و دیگران و بی پروائی و بی عنایتی ایشان نسبت بشان او هرگز افتاد
خداست علایم دیده بصیرت بخشه و غم غایت و در مزارع هدایت گشته اند شرف همین احادیث نور جمال فضل آنحضرت
مثل آفتاب روشن میندازد از اشجار همین اخبار میوه محبت و امامت او را بیزحمت و سایل دیگر آسان چند
و هیچکس دیگر را در جمیع چیز و در کزبند دلیل چهل و هفتم ابوالکاسم در تاریخ ابن ابی عمیر از سلمان روایت کرده
از حضرت رسالت ص که حق علی بن ابی طالب است مثل حق والد است بر او و در مفردات ابوالقاسم از جناب
مردیست که فرمود با علی من و تو پدر این استم و مقصود از این حدیث اند ساله اعتقاد ابوبکر منو من شریک
در ضمن حدیث دیگر گذشت دلیل چهل و هشتم احمد در مسند از ابن عباس روایت کرده که

و در آن هیچ آیه نیست مگر که علی را س و رئیس و بزرگ و امیر است و همه اصحاب را خدا تعالی بنموده
 علی را بنیضه و خوبی و ذکر نموده و اینها از این جاس روایت کرده که خدا تعالی هیچ آیه نفرستاده که
 بآیات الذین استأذروا باشد مگر که علی را س و امیر است و همه از روایت نموده که در شان بهیچ
 از کتب کسی افتد رانزل نشده که در شان علی نازل شده جلیل و عظیم و خطب خواندم در مناقب است
 کرده که حضرت رسالت فرمود یا ایها الحسن یا القاب حرف بزن که او با تو حرف میزند پس علی با قاف گفت
 السلام علیک ای بنده مطیع خدا پس قاف گفت و علیک السلام یا امیر المؤمنین و امام المتقین و قائم
 بنظر الحقین یا علی تو شبیه تو در بهشتید یا علی اول کسی که از قبر بیرون آید محمد است بعد از آن تو و اول کسی که زنده
 شود محمد است بعد از آن تو و اول کسی که خلعت آسمی پوشد محمد است بعد از آن تو پس آنحضرت کاین بهیچ رفت
 پس حضرت پیغمبر گفت ای برادر من و حبیب من سر بردار که خدا تعالی تو را بیست و هفت آسمان مبادات و فضا
 میبخشد و دلیل بخدا هم بنگد آنحضرت قیام خبت و نداشت چنانکه مسلم را در او شهادت و کدشتن را ضرر
 بی برات و اذن او ممکن نیست و بر آری اینی همین دو حدیث که نیست یکی اینکه در ربیع الاو و کتب دیگر
 ایشان مرویست که حضرت پیغمبر فرمود علی قیام خبت و نداشت دوستان خود را بخت و دشمنان خود را
 بهار میفرستد و بر آنکه خطب خواندم در مناقب روایت کرده از حضرت رسالت که روز قیامت دو
 فرشته با هر آسمانی بر سر او نشینند و بهیچس را گذارند که بگذرد تا برات علی با او نباشد و هر کس برات او را نداشته
 باشد سر از برش و راتش اندازند چنانکه فرموده و قِفْهُمْ اِذَا اسْتَأْذَنُوا عَنْهُمْ اِذَا اسْتَأْذَنُوا یعنی ای فرشتگان مردم را نگاه دارید
 تا از ایشان سؤال کنیم کسی پرسید که برات علی چیست فرمود شهادت لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و کما
 رسول و اینمفهوم در کتب چند کسی از ابا برایشان مرویست پوشیده نباشد که این اول ذکر کرده بحسب احادیث
 اگر شمرده شود شاید از دویست و سیصد تن تجاوز باشد هر حدیثی تنها دلایلیست مستقل تا بسبب شرکت بعضی
 در معنی و احد مثل احادیث خیر البریه و باب مدینه علم و اشال اما احادیث مشترکه المعنی با هم یکدلیل شمرده شد و غایت
 عدد پنجاه آمد و در مقام مناسب است ذکر حکایتی که آن هم دلایلیست با کمال اهتمام برین اهم جوامع و انجمن است
 که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته که در بخا ذکر میکنم آن خبر مشهور را بر روایت ابن کلی که روزی عمر بن عبدالعزیز
 در مجلس خود نشسته بود که حاجب نئی را آورد و جمیل خوش اندام و مرد باور فنی و فاضل با ایشان از میمون بن حمران
 مضمونش اینکه این ده مرد یکی بر این زن و دیگری ثوبه را دوست و پدر مدعی اینست که شوهر قسم خورده بطلاق زن
 خود که علی تنهایی طالب بهترین است و ادلی از همه است بر رسول الله و این سبب زنش مطلقه گشت و شوهر
 سبکو بدادن در جانی نیست و مطلقه نشده و این قسم خورده که دست از زن خود بردارد و او قسم خورده که زنا
 با او نکند و چون مسئله مشکلی و نزاع شد بدو و خدا تعالی فرموده که اگر مسایل را بر رسول و ادلی الامر رجوع

ایشان حکم آنها را میدادند و قوام میرفتی ایشان را بخندمت تو فرستادم پس عمر بن عبدالعزیز بنی هاشم و بنی امیه
و اکابر قریش را جمع فرمود و قضیه ایشان را بایشان نمود پس اهل مجلس هم از بنی امیه نه و بنی هاشم نه نظر میکردند و
هیچکدام حرف نمیزدند و عمر بنی هاشم را فرمود که از بنی امیه بگویند پس یکی از بنی امیه گفت این حکم در قرجست
شده نه و هیچکس جواب نمکفت باز گفت سبحان تجو اب بگویند پس یکی از بنی امیه گفت این حکم در قرجست
و ما جرات میکنیم که درین باب حرفی بگوئیم تو صاحب اختیار میگردی هر چه میگوئی مطاعی باز گفت بگویند آخر گفت
میکنیم پس متوجه مردی از بنی هاشم که از فاضل عقل بن ابی طالب بوده شد گفت درین مسئله چه میگوئی گفت
اگر بقول من عمل میکنی بگویم و الا سکوت است بگویم عمر گفت کوی که هر چه کنی من کنم و از آن تجاوز ننمایم غمی نیست
که این را شنیده اند گفتند امیرالمومنین را خوب از دزد بجان تو میگویم و تو حکم ما را بدیگری رجوع میکنی و حق ما را اصلاح
میکردی گفت خروش شوید و بخیز و جل خود بسازید اقول بیا گفتیم هیچکدام جواب نپسندید گفتند برای اینکه چنانکه
با او عهد کردی که بقولش عمل کنی ما را نکردی گفت مرا که او صواب گوید و حق را داد و شناسد و شما خطا کنید و عاثر
باشید و نه بیند گناه من چه باشد میدانید مثل شما چیست گفتند میدانیم گفت انبرد عقلی میدانای مردش
اینجا چیست گفت اینست که ساعز گفته دعیمت الی امر طایع عمر بنی تئاوله من لا داخله غیر فلان
ذال ابدت نفوسکم ندما و هل نفی من اتخذ حوز پس عمر غضبش نمود و گفت خوب است
دورست گفتی حال جواب مسئله را بگو گفت قسم شو هر راست در نشن مطاعه نیست گفت از چه دانشی گفت
سوال میکنم زویند که میدانای که روزی فاطمه بیا بود در رسول الله بیاد او توجه فرمود از پرسید که چیزی
میل میکنی گفت انکور میخواهم اما میدانم که اینوقت انکور نیست و کم یابست رسول الله مت گفت خدا قادر است
که برای ما بفرستد پس گفت خدا یا انکور برای ما برسان یا کسی که از همه امت من نترسش در پیش تو افضل باشد پس
عمر آمد و سبها انکوری آورد و گوشه زدای خود را بران پوشیده بود پرسید که این چیست گفت انکور است هر که
فاطمه تحصیل کرد نام پس گفت الله اکبر خدا یا چنانکه مرا مسرور نمودی که دعای مرا مخصوص علی فرمودی و ختم زبانی
انکور شد عطا کن بعد از آن گفت بخور بنام خدا پس خورد و هنوز رسول الله بیرون ترغیب بود که صحت یافت و
برخواست پس عمر گفت راست گفتی و خوب گفتی شنیده و ده شست بودم ای مرد زن خود را بگیر و برو
پدرش را تو معارضه کند جنش را بنگن بعد از آن گفت ای بنی امیه و الله که اگر ایشان صیدانند ما نیز صید میکنیم
و ما را فیضیم اما چنانکه شاعر گفته نصیبت الله بنی امیه و الله علم به کواختر اهل استغفار ان شاء الله
حب الفنی و اصتمم فلم یدر کواختر الا الف رة و الوزا حب دنیا ما را از راه برده و فریب داده پس بنی امیه
کو بهمدلال شدند و هیچ حرف نزدند و مخفی نماند که از جمله این بخواه دلیل که ذکر شد باز ده دلیل اول و دلیل
دوم و دهم و نوزدهم و بیست و چهارم و پنجم و ششم و هفتم که هر یک دلیل باشند بر کذب

تنها باللفظ یا بالمعنی متواتر از حد تو را بر تائب متجاوز است و بعضی دیگر مثل دلیل سیزدهم و چهاردهم مستغنی در راستا فاضله قریب بنوازد و سایر ادله اگر چه هر یک تنها متواتر نیست اما همه با هم متواترند و بعضی و خصوصاً با انضمام ادله متواتره و مستغنیه چه محمل این معنی که امیر المؤمنین علیه السلام از ثمرات شرکت میان همه پس با وجود این همه نگار تو از این اخبار و نسبت خبر واحد با این همه احادیث بسیار چنانکه امام فرد در کمال کرده اند بسبب یا قلت فتبع کتب و احادیث خودشان یا کثرت پیچائی و عددان یا غایت حافت و حقیقت یا نهایت حقیقت جا نیست است و همه این علما که نام بردیم اکابر و مشاییر سنن و همه این احادیث که ذکر کردیم از کتب مطهره و معتبر ایشان و آنچه ذکر کردیم اصعاف مضاعف آنست و همه اینها با اطلاق اکثر کتب باللفظ یا بالمعنی متفق علیه است میان ایشان و ما در جملة فضایل اهل بیت اخبار صلوات الله علیه و سلام و تحیات حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از حد بیرون و از حد افزونست و اگر بفرض محال همه آنها در کتابی جمع بشود بی اغراق چنانست که گفتند کتاب فضل زآب بجز کافی نیست که ترکیبی سررا کشت و صفحہ شمار و در طرق مالزانه هدی صلوات الله علیه مرویست که فرمودند فضایل ما هزار بابست و آنچه شما از آن بجز روایت میکنید یک باب یا دو باب بیش نیست کسی پرسید که این همه از فضایل شما روایت میکنیم همین است فرمودید آن یک الف نام تمام بیش نیست و ایضا از ایشان صلوات الله علیه مرویست که فرمودند شما را خدا کوفتید که هر چه میخواهید بگویند که کم گفته اید اگر گویم من خدایت یا امیر المؤمنین پس چگونه در شایسته با امیر المؤمنین و چون افضلیت آنحضرت از حد امت ثابت شد پس افضلیت از خلفای ثلاثه بطریق اولی ثابت و محقق باشد چه بسیاری از صحابه افضل بودند از ایشان که آنحضرت افضل است از ایشان بالاتفاق و ابرار و دلیل برین اما از قرآن فغوله قال لَمَّا أَلْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَى أَمْرٍ جَامِعٍ لَوْ يَذَّهَبُوا أَحَىٰ لِكُنْزٍ نَّوْءٍ چه معنیش نیست که مؤمنان منحصرند در جمعی که ایمان آورده اند بخدا و رسول او و دیگر در جمعی مثل نماز جمعه یا جماعت یا حج یا جهاد یا رسول باشند بی اذن او بجائی نروند و مراد از ایمان با اصل ایمانست چنانکه اطلاق دلیل بر آنست با ایمان کامل چنانکه گفته مقرر است و بهر تقدیر در جنگ چنین چنانکه گذشت است حضرت امیر المؤمنین هم جنت کس و دیگر در خدمت حضرت رسالت همه مانند و آن بزرگان با همه لشکر که بخند پس ثابت قدران افضله از کز خلیگان چایشان یا اصلا مؤمن نیستند بهر تقدیر اقول یا ایمان با اخص است بر تقدیر ثانی بخلاف آنان و در غرضه آنکه همه که بخند غیر حضرت امیر المؤمنین و ابو دجان و سهل بن خفیف با و کس دیگر یک کس دیگر مانند و ایضا قوله تعالی ثم انزل الله سکینه علی رسولہ و علی المؤمنین که در غرض چنین بعد از کز چنین لشکر نازل شد بعد از آنکه ایشان که بخند خدا سکینه خود را یعنی اطمینان و قوت یا باز از رسول و مؤمنان و دستاد که ایشان ثبات قدم و در زنده خدا و سرکه جهاد که بخند پس این آیه بحقیقت در نفس ایمان او بر

و در این باب بسیار است و اما از حدیث احادیث که بر سبیل اثبات ثابت صحیح است در شان سلمان و
 ابو ذر و عمار و مقداد مثل سلمان تا اهل البیت و مثال آن چنانکه انشاء الله خواهد آمد و مثال آن در شان
 غیر ایشان دارد شده مگر احادیث چند از طرق محال که بر هیچکس حجت نیست اصلاً و چون بفضل الله تعالی
 باین عقلی و دلایل نقلی و اعتراف نمودن اقرار اعظم علما و اکابر فضلاء محالان ثابت شد فضیلت
 آنحضرت از همه امت در همه جهات فضیلت ریش ازین ثابت شده بود و چون فضیلت امام از همه امت
 پس ازین دو مقدمه بیان شکل اول ثابت شد که بعد از حضرت قائم النبیین هم امت دنیا و دین منحصر است
 بیغایله در حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه و هو المطلوب و الحمد لله رب العالمین و نهایت
 حیل که ستیان در غیقام کرده و دست و پا نی که زده اند چهار چیز است یکی اینکه آنحضرت برین در غایت خلافت
 بایشان گذاشت و دست ازان برداشت و جواب این انشاء الله مفصیل خواهد آمد که آنحضرت اصلاً بآن
 رضی نبود و همیشه شکایت ظلم و تضرع بفضیل ایشان مینمود و دوم اینکه وجوب فضیلت امام از رعیت
 مسلم نیست سببوم اینکه فضیلت درجات و اسباب مستلزم فضیلت بمعنی اکثریت ثواب نیست و او
 در مقام امت نه آن چهارم اینکه صاحب مواقف و دیگران نیز نزدیک باو گفته اند که فضیلت بمعنی اکثریت
 ثواب در هیچیک از اصحاب یقین نیست چه دلیل عقلی بر فضیلت یا بمعنی منفی است و دلایل نقلی
 نیز افاده یقین نکند چه همه آنها یا خبر واحد یا ظنی الدلاله و با وجود این آنها از طرفین متعارضند بلکه حصو
 ظن در این مسئله کافیست آنچه چون صحابه اتفاق کرده اند بر اینکه افضل ابو بکر است بعد از عمر بعد از عثمان
 بعد از علی و حسن ظن بایشان مقتضی نیست که اگر ایشان چنین نمیدانستند این اتفاق نیکو ندیش و بجهت
 بر اتباع ایشان و آمدی که یکی از علای ایشان است گفته که فضیلت بمعنی اکثریت جهات نیز در میان صحابه
 جزم نیست چه هیچ فضیلتی نیست که در یکی از صحابه باشد مگر که دیگری نیز باو در آن سرکسبت و بر تقدیر عدم
 تواند بود که آن دیگر متحقق باشد بفضیلت دیگر و کثرت فضایل نیز اعتبار ندارد چه تواند بود که فضیلت واحد از جمیع
 باشد از فضایل بسیار یا بسبب زیادی شرف یا با اعتبار کسبت و شایع عقاید نسفیه گفته انصاف اینست که
 اگر مراد با فضیلت کثرت ثواب باشد توقف کردن وجوب دارد اما در فضیلت امیر المؤمنین بمعنی جهات
 فضیلت توقف بی صورتست و از جمله مخرقاتی که بسبب غایت بیجائی و نهایت بی پروائی صاحب مواقف
 و مقاصد از عثمان گمراهی بر زبان روسیاهی ریخته یا بدنبال دیگری افاده و بدش آویخته اند اینست که در باب
 علم جمیع حادثه نیست که ابو بکر و عمر و ادران را بی نباشد و در وقت اختلاف همیشه عمل بقول علی نیکو و بد بلکه گاه بود
 و گاه نبود و در باب شجاعت و جهاد ابو بکر کمتر از هیچکس نبود و سیم آنچه بعد از رسول الله کرده و او همین که اسلام

آورد مشغول بدعوت خدا شد و بر دست او جمعی بسیر مثل ابو سعید و جرج و عثمان و طلحه و زبیر و عهده الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و عثمان بن مظعون اسلام آوردند و ایشان اسلام قوت یافت و همیشه با کفار و منافق و تقویت دین خدا بود و در زمان رسول الله و بعد از او و خیر و نفع و هدایت جمعی که برکت و دعوت ابوبکر مندی شدند کمتر از خیر و نفع قتل جمعی که بشمشیر علی کشته شدند نیست و بعضی باین نیز اکتفا نکرده از جهانت و دعای سخادت و صرف اموال بجهانت در راه خدا و نصرت حضرت رسالت نموده اند و جواب این سخنان تا از منع و وجوب فضیلت امام نیست که بحد الله تعالی اثبات نمودیم و وجوب فضیلت مدلال عقل و نقل حتی اینکه همین طایفه عظیم ایشان اعتراف بآن کرده اند من حیث لا یشرعون چه همه معترفند باینکه امام رئیس همه امت است در همه امور دنیا و دین و ابضا معترفند باینکه تقدیم مفصول بر فاضل در جهت فضیلت قبیح و سخیف است پس فرمود این دو حد را از مشکل اول در وجوب فضیلت امام است در همه امور و بر همه امت و هو المطلوب و هذا ینها بتفصیل گذشت و اما از لازمت میان اکثریت جهات و اکثریت ثواب و مراد از آن درین باب آنست که مراد در اینجا مقام از فضیلت استحقاق و ابلت است برای امامت و آن معنی بعلم و شجاعت و عدالت و امثال اینها که جهات فضله مستحق شود و کثرت ثواب را اصل درین مقصود عقلی نیست و این بغایت ظاهراست و آنجا باینکه البته کثرت وقت ثواب تابع کثرت وقت همانست اما محلا ازین جهت که اگر قلیل الحجت را ثواب بیشتر از کثیر الحجت منتهی حال ازین نیست که درین قلیل الحجت امری و خصوصیتی نسبت است و آن خصوصیت بتنهائی غالبست بر همه جهات که آن و بگردار و که از آن جهت ثواب بدو بیشتر داده اند پس کثرت ثواب ادبی جت نبوده با چنین خصوصیتی با وجبت بلکه لایعنی بی استحقاق مطلق بود از ترجیح داده اند برین صاحب استحقاق مثل اینکه جاهل یا بر عالم یا قلیل العلم یا کثیر کثیر العلم ترجیح دهند و این با اینکه ترجیح مروج در فی نفسه محالست صدورش از حکیم علیم فیج غیر مست با ضروره و در محبت خود بتفصیل گذشت و اما نقل از قرآن فلولو لکم لیس للذین ان الا ما سأل و قوله عز و علا فضل الله الذین ائمه علی الفاعلین اجزا عظیما و قوله سبحانه و ما یتنوی الا غمی و البصیر و الذین امنوا و عملوا الصالحات و لا الهی الا الله ما تکتد کثرت یعنی او را هیچ نصیب از ثواب و جزا نیست مگر آنچه سعی برای او نموده و تحصیلش کرده باشد خدا تعالی جمعی را که در راه او جهاد کنند و در اطاعت و عبادت و تسبیح و استقام نمایند بر دیگران که در جای خود نشینند و براه اطاعت او نیایند بغض بسیار رحمت و باجر عظیم سزاوار گردانند و باینها مثل هم نیستند و حزب پرش نباشد شما که اینقسم سخنان میگویند چه بسیار خالکید و چه کم خبردار میشوید و امثال این آیات بسیار است و از حد مروی و طرق معتبره ایشان از جمله قول حضرت پیغمبر که مرویست در کتاب فردوس و سند احمد بن حنبل که فرمود باطل ثواب تو در روز قیامت از منم بیشتر است و ایضا حدیث مروی از آنحضرت صم بچندین طریق که با علی ثواب تو را که بر اهل زمین قسمت کنند با ثواب همه برابر شود و این دو حدیث بیشتر گذشته و ایضا همین حدیث مشهور متفق علیه

بین المومنین که نصرتی علی یوم المحدث یا افضل من عباده الثقلین الی یوم القیمة و ایضا مومنین
 در فردوس بلی از جناب نبوی ص که فرمود یا علی اقل اربعه یدخلون الجنة انا و انت و الحسن و الحسین
 و خیر ما ربنا خلف ظهورنا و اولادنا خلف ذرینا و شیعینا عن ایماننا و عن شهادتنا و ترجمه
 این حدیث گذشته و امثال این احادیث از طرق ایشان زیاده از حد مدعیانست و ثالثاً اینکه چون بفضل الله تقدیم
 اکابر علی و خیار منوا ترتیباً لفظی بالمعنی متفق علیه بیان ما و شما ثابت شد و فضیلت حضرت امیرالمومنین صلوات
 الله علیه از همه امت و در همه جهات فضیلت و ایضا ثابت شد بدلیل عقل و خصوص قرآن و حدیث و وجوب تبعیت
 اکثریت ثواب برای فضیلت و در جهات و سبب پس از مجموع این دو نتیجه ثابت و یقین شد اکثریت ثواب
 آنحضرت بزرگوار است و باید اینکه دلایل نقلی بر فضیلت خیر امیرالمومنین علی با عارف همین علما اخبار آحاد و
 ظنی الدلالة اند و زیاده از این اینکه روایتش مخصوص ایشانست و اثری آن در بیان نیست بلکه در طرق تبعیض
 آن اخبار بسیار صحیح و معتبر متواتر از ائمه صلوات الله علیهم و نسبت و آثار بر فضیلت حضرت امیرالمومنین
 سوا از اخبار آحاد و ظنی الدلالة انصوح صریح الدلالة متواتر است باللفظ بالمعنی متفق علیه بیان ایشان و اما چنانکه
 بدان مذکور شد امثال آن اخبار معلوم که چه مقدار معارضه با این خصوص توانسته نمود و حاشا اینکه اتفاقاً آن
 صحابه بر فضیلت آن بزرگان نبود بلکه بر خلاف ایشان بوده و قرارش خلاف مستلزم فضیلت و خصوصاً
 اکثریت ثواب نیست بلکه چنانکه مدعیان و وجوب فضیلت امام گذشته توان گفت که قول الی بکر که اقلیوی
 فلت یخیر و علی فیکم و تسلیم خلفا و سایر صحابه و مسلمین و اتفاق و اجماع بود بر فضیلت آنحضرت و
 مخالفت این علما و امثال ایشان نقص آن اجماع و تفصیل حال آنجاست و حقیقت آنما اتفاقان بر
 خلاف نیز است و الله خواهد آید و معلوم خواهد شد که اتفاق ایشان تنها بر تقدیر وقوع هر چه باشد معلوم
 ندارد و مجلس این همین آیات و احادیث که ناچار در شان حضرت امیرالمومنین قدس مذکور شد معلومست فضیلت
 آنحضرت بسبب اسباب و ثواب هر دو بفضل الله تقدیم ثابت و محقق شد چنانکه دانستی پس جماعتی که چنین
 کسی را تاخیر کنند و دیگران را بر ترجیح دهند معلوم که چون خواهد بود چه حال ایشان از دو احتمال غالی نیست
 یا علوتشان و در نفع مکان و اوراد استند و دانسته این عمل کرده اند پس صریحاً ناقض حکم انکس و نقض عموم و لای
 پنجاهی هم نموده اند و او را نشان میدهند و هر چه بود و جهاد خود خواسته پرداختند پس اتفاق امثال اینهم
 جمال چه بنابر تواند داشت و بهر تقدیر بر حسن ظن ایشان بنای چه کار توان گذاشت و جمعی که ایشان حسن
 ظن دارند و چه مرتبه انسانیت و کلام در چه محتاجت ندارند بود و تقدیم آن مقدمان چه دلالت بر فضیلت
 تواند نمود از سبقت صوری خلافت مقصود خبر عرض کمال است و الله نبود افتاد اگر چه صفی علی
 پیدا است که در مرتبه قدر که فرود و تقلید این مآخضان و حسن ظنان با آن مقدمان و ترک اینهمه

از حدیث و قرآن بعینه مثل حال گفتار است نسبت به پدرانشان چنانکه جناب الهی حکایت نموده از ایشان
که قَدْ اَفْلَحَ لِمَنْ تَعَالَى اِلَى مَا اَنْزَلَ اللهُ وَ اِلَى الرَّسُولِ فَاُولَئِكَ حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ اَيَّاهُ نَاوُلًا
کَلَامَ اَيَّاهُمْ لَا يَغْلِبُوْنَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُوْنَ یعنی هرگاه بایشان گویند که بیاید و اطاعت کن و رسول
خدا کنی که گویند پس است و اما آنچه پدران خود را بران یافته ایم پیروی ایشان می کنیم از پی پدران خود می روند و بدین
ایشان می گردند و گفتار با عمل ایشان می کند اگر چه هیچ ندانند و پاره راست نرفته باشند آنجا محبت با هم می کنند که
تقریب شهرستانی از اعظم شاعره چنانکه پیشتر گذشت نقل کرده از نظام که رجس ایشان سنی نمود در اخفای نفس ظاهر
همان که در شان آن رفیع ایشان بود و ابن ابی الحدید بتقریب قضیه قضیت که لشکر شام بسبب وجود عمار در غنچه
حضرت امیرالمومنین جم گشتن ایشان نور او حدیث حضرت رسالت ص در شان او که تَغْلِبُكَ الْغَنَّةُ الْبَاهِيَةُ
جمی شک و جمیع استدلال بر حقیقت آنحضرت و صحابی و بطلان معویه و او ذابش کردند انصاف داده و گفته که
نتیجه است از جمعی که بوجه عمار شک و استدلال میکنند و آن حدیثی که در شان او آمده می رسند و آن وجود علی بود
احادیث فضل او که اللهم وَاِلَى مَنْ قَدْ اَفْلَحَ وَ خَادِمٌ غَاوَاهُ وَ لَا يَجْزِيكَ اِلَّا مُؤْمِنٌ وَ لَا يَنْقُضُكَ اِلَّا مُنَافٍ
اصلاً پروا نمیکند و این دلیلست بر تنگدیشی از اول کار کمال سنی کردند در اخفای نام دکنان فضایل و خصایص او
آنکه فضل و عزت او را از یاد مردم بردند مگر قبلی از ایشان که بای ثبات و در راه ولایت او افشردند اما آنجا کلام
ابن ابی الحدید بود و آنجا جواب سخن آمدی اینکه چنانکه بجهت تقدیر بیان کردیم با جهار مستغرق علیه متواتر باللفظ یا
بالمعنی و اعراف اکابر علی شای شایست شد افضلیت حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه از همه جهت بر
همه است بحیثی که با وجود آن صدور امثال این سخنان نتواند بود مگر از غایت غفلت یا نهایت عصبیت
و جواب بتیلمات صاحب مراقف و مقاصد اینکه ثابت شد بجهت تقدیر که حضرت امیرالمومنین که با جماعه
مسلمین و اتفاق همه محدثین بنی مدینه علم و حکمت و وارث اسرار نبوت است رای و قول او لورثه جان حقیقت
و حشر حیان معرفت و نور دیده بصیرت و آفتاب جهان هدایت در رای ابو بکر و عمر و دیگران که بمعنی اجتهاد و صلاح
ایشانست همین بدعت و ضلالت و ظلمت وادی حیرت و غوایتست و بر تقدیری که مراد علم با خود از مدعیان
نبوت هم باشد که در پیش علم آنحضرت مثل پرتو پروان در شمع مجلس الفت و اینکه گفت همیشه بقول و عمل
نیکو گذر است و همین عین معصیت و ضلالت ایشانست چه هرگاه باب علم و راه دین و مدار حق و معیار
صدق آنحضرت باشد مخالفت او سواي جمل غوایت و باطل و کذب چه باشد قَدْ اَبْعَدَ اَلْحَقُّ اِلَّا الصَّلَاةُ
و اما نسبت شجاعت ابو بکر کمتر از نسبت ایمان بشیطان نیست از که چنین خبر و در چنین دسیاه غر و غارت
ظاهر است و اما حروب زمان خلافت ما خود دیگران کردند و شجاعت سپاه و دلیل شجاعت پادشاه نیست از
از حکایات دهم و سایر هر گاه عالم معلومست و بر تقدیر تسلیم اگر این فرمان را برای خدا می رخت چاره رسول خدا را

در میان اعدا میکند داشت و میکرد بخت و اگر آن محاربت را برای جاه و دنیا می نمود چه منت او را بر خدا بود و اما حکایت هدایت آنجماعت و دعوت آن راهنمای طریق نفاق و ضلالت اولاً اینکه اکثر اخبار و ساسی منافقین و کبرای مفیدین دین اند و دعوت او و اجابت ایشان نبود مگر برای تمهید قواعد نفاق و تشبیه اعلام شقاق و چنان میان شیعه ثابست با نفاق و اخبار معتبره اهل سنت نیز چنانکه انشاء الله خواهد آمد با ایشان شریکیت فی ضلالت و طریق وفاق و اقلاً احتمال اتیمعی در مقام الزام کافیت و حاجت با ثبات نیست و اما ثانیاً اینکه بر تقدیر حلیم اخلاص او در هدایت و ایشان در اطاعت کیضرت امیر المؤمنین و در روز خندق اقصاست از عبادت محمد است و انفس حن ناز و زبانت تا با سایر غزوات و ضربات او چه رسد و تمام اهتمام ابو بکر در هدایت و دعوت یکشتم است از آن و اما ثانیاً اینکه چنانکه گفته اند همه می گویند که پیش از هجرت سلمان شدند پیش از چهل کس نبودند که پیش ایشان بدعوت حضرت رسالت می می واسطه اسلام آوردند و بر تقدیر اسلام این چند کس بر دست ابو بکر بردست امیر المؤمنین و چندین هزار کس از عرب و عجم با آن آوردند کفر از آنکه قبیلہ سمدان بودند که چنانکه خبر اسلام ایشان بحضرت رسالت مسم رسید بسیار خوشحال شد و سجده شکر نمود و گفته فرمود السلام علی سمدان السلام علی همدان و ابو بکر پیش از هجرت چنانکه خود روایت کرده اند کفار او را بر سمدان می بستند و هر چنگ میزدند و برایش را می کردند با این اعتبار چه کار زومی آید و بعد از هجرت با هیچکس مبارزت نکرد و همیشه از جنگ بیکر بخت پس کدام نفع از او در اسلام بهر سبب و اما سخاوت ابو بکر از غنی لغت آیه بخوی معلومست چنانکه تفصیل گذشت و اما حرف صرف اموال اما در او ایل حال چنانکه نقل شده بکجری مصری شافعی کذاب آن نموده و در تاریخ خود چه بتقریب بگفتی که بر روایتی کرده گفته ابو بکر لعن لیکن حاضر و لا کان فی حال من بملک ما لا و ایضا در کتب سیه نقل کرده اند که ابو بکر پیش از اسلام کتف دار و معلم اطفال و بعد از اسلام خیاط بود حتی اینکه پدرش در آخر عمر کور شد و از کسب عاجز و تحصیل معیشت برود شوار کشنده بود و پیش از عده مکفل احوالش بر نمی آمد بعد از آنکه بن جعدان که از رؤسای مکه بود التجا برده او را هجرتی برایش مقرر فرمود که هر روز نماز میکرد و مردم را برای ضیافت جمع می نمود و مجهول در آن اوان در کمال اختلال و تنگی احوال بوده بحیثیتی که کثرت اموال تا صرف آن چه رسد احتمال ندارد و ایضا حضرت امیر المؤمنین و یک انکسرت تصدق کرد جناب الهی بآیه اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ و لایب او را فرین و ولایت خود و رسول خود او را صاحب اختیار اهل اسلام فرمود و سه قوس نان جو صدقه داد و سوره اهل انی شکر آن نمود و چهار در محمده داد آیه کریمه اللّٰه ینفقون اَمْوَالَهُمْ بِاللَّیْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِیَةً اَللّٰه یدرشان او نازل شد با اینکه این صدقات همه بفقرا و مسکین بود و هیچکدام صرف حضرت رسالت نمی نشد پس اگر ابو بکر آنهمه مال بسیار که اولیا پیش دعوی میکنند در راه خدا و صرف رسول او کرده میبود چرا اصلاً بیک آیه و نصف تمسک می نمود

و مدح او تفرمود و بر تقدیری که صرف اموال هم کرده باشد چون جناب آئی اصلاحش نمود و پس ظاهر است
 بر یک اصلاح در پیش خط قدری ندارد چنانکه در شان منافقان و منافقان فرموده **قُلْ أَتَقِفُوا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا**
لَنْ يَقْبَلَ إِلَيْكُمْ إِنَّكُمْ كُنْتُمْ قَاسِقِينَ بگو ایشان که خواه بطوع و خواه بکراهت اموال خود را صرف کنند که هرگز
 قبول نمیشود برای اینکه شما قاسقید پس دعوی صرف اموال برای ادا کثابت و مسلم باشد دلیل فنی و کفایت
 و هیچ صریح برای ایشان ندارد و اما در زمان خلافت خود هر چه صرف کرد اموال مسلمین بود و برای سلطنت
 خود کرده مال او دونه در راه خدا و شمشیر از چنانتهائی که در آن زمان در اموال مسلمین کرده بعد ازین انشاء الله خواهد
 آمد و در بیخام مناسب تمهید مقدمه گوئی که نموده باشد از جواب بعضی منخرافات مشترک الایراد میان حبش
 گذشته و آئینده سوای مشومات مختصه که هر کدام در مقام خود گذشته و می آید که بعضی کفران زندان حیران و
 پابستگان وادی سرگردان از غایت عصبیت و نهایت حمیت جا بلیت وقتی که در محبت نفس و افضلیت
 با حادوث و اجبار خودشان ملزم شوند و بکرواب دست و بازو انداخته بمقتضای **الْفَرْقِ يَنْبَغِي** بکلی
 بهر همت و طلب و ایسی که از خروج مذبح بجای اصل خیال باطلشان اخذ منتک شده هر چه بزبان آید
 گویند از آنجمله اینکه حدیثی که از مسند احمد جعل که از اثبات است هرگاه موافق مصلحتان نباشد گویند احادیث
 این کتاب را مسند ذکر کرده نه مصحح بلکه در میان آنها احادیث ضعیف نیز هست و جوابش اینست که بر تقدیر
 ضعف سند منافی اعتماد و اعتبار نیست چه تواند بود که تواند بود که خبری از کاذبی معفوف بقراین اعتبار باشد
 و از محبت داخل صحیح شمرده شود و ازین قبیل احادیث مخالف و موافق بسیار است و حال اینکه امام ربیع
 مقامی هرگاه کنی الضیف کند و احادیث روایت نماید بالضرورة تا بخوی از آنجا معتد و معتبر نداند که
 نکند و خصوصاً حدیثی که مضاد و مبطل مذسب خودش باشد چه البته چنین حدیثی را سیمایان بسیار شاید
 از هزار متجاوز باشد از جهت صحت و اعتبارش ثانی و مضطر نشود ذکر نتواند نمود و حال اینکه بجای که آنجمله
 اکابر ایشانست در شرح رساله جوزی در اصول حدیث تصریح کرده و گفته که معتد نیست که در مسند احمد
 موضوع نیست و از آنجمله اینکه بعضی از متکلمان و خصوصاً مناظران ایشان که اکثر عمر را بلکه تمام صرف علم کلام
 نموده و هرگز دینی تفسیر و حدیث نبوده اند دوسه کتاب حدیث که مشهور تر است بکوش ایشان رسیده
 و اصل کتابها را ندیده باشند گمان کنند که کتب و علما مختصر در همان دوسه کتاب و مصنفان آنها اند اگر چه
 از کتابی و عالمی غیر آنها شنوند هر چند از کبر علی و کتابش از اشهرکن بها باشد مثل مناقب ابن مغازلی گویند خوش
 محمول و کتابش غیر معمولست بعینه مثل طفلی که گویند قدری الفیه فقه را خوانده بوده و دارد مجلس بجای از علما که
 مطول یا شفا یا امثال آنها درس میگفت میشود هر چند کوش میکند آنچه در الفیه از علای خود شنیده بوده بگوید
 عراض گمان بیرون میرود و میگوید این کتابها را غلط و بیجماعت همه جا بلند و جوابش اینست که قلت منبع

شما منافی اعتبار و صحت آنها نیست و آنچه المحقق بن مغازلی از شما پرسیده قضای شخیصت و از جمله
متأخران سنیان ابن حجر شافعی که از اعلام مستحبات است اعتماد بر کرده و در صواعق محرقه خود از
روایت نموده و آنرا آنکه حدیثی که معتزلیان بسند از بر حافل شود گویند موضوعست و جوابش اینست
که حکم بوضع حدیث مجهول مسموع نیست و حال اینکه اعتبار کردن حدیث را خصوصاً هرگاه خلاف مذموب
ایشان باشد دلیل ظاهر است بر صحت و اعتبار چنانکه گفته شد و از آنجا که گاهی گویند که حدیث متواتر در میان
سنیان زیاد از حدیث نیست یکی قولهم من کذب علی منتهی افلیتوبه مقعده من النار و دوم قولهم
البینه علی المدعی و البین علی من انکر و جوابش اینست که بر تقدیر تسلیم انحصار تواتر احادیث فروع درین دو
حدیث انحصار تواتر احادیث مستقیم نیست بر تقدیر تسلیم انحصار تواتر لفظی در آنها انحصار تواتر معنوی مسلم
نیست و حال اینکه هم متواتر باللفظ و هم متواتر بالمعنی از طرق ایشان تنها از حد عدد بر نیست چه برای تواتر
حدی و عدد معتبر نیست بلکه همین قدر کافیست که تعدد طریق با خصوصیات احوال مجموع دلالت بر سندهی مدعی
و افاده یقین کند اگر چه عدد آنها زیاد از پنج و شش یکا که جمیع احادیث خود تعدد پنج کرده و مسلم دانسته اند و احادیث
گذشته و مسئله افضلیت و آئینه در بحث نفس چنانکه طوطی طرف آن شاهد است برین بسیاری متواترند
باللفظ و بسیار دیگر هر نوع نوع تنها مثل احادیث اخوت و نهالت و احادیث آیه تعبیر و حکایت و در غیر و اخبار
علی غیر البشر و بسیار احادیث دیگر متواتر بالمعنی بلکه هم احادیث باللفظ بالمعنی هم متواترند چه اگر بعضی روایات
لفظشان مختلف است اما قدرت مشترک باللفظ برای دلالت بر مطلب پس است چنانکه اندک از حد شاهد است
و سایر احادیث اگر چه هر نوع تنها معتبر نیست اما هم در جمیع همه باخبار افضلیت با هم و همه آنها با نفس با هم
متواترند و آنها در معنی افضلیت و اینها در معنی نفس مدلول اکثر انواع شاید اگر از عدد دو و سیست بیشتر نباشد افاده
بیت هم گفته اند چنانکه داستی و انشاء الله خواهی دانست و آنرا دلیل بر اعتبار و صحت آنها اعتبار و احادیث
خودشان بران با وجود مخالف با نه ایشان چنانکه در مقدمه اول این فصل در پنجام هم در مرتبه که شد دلیل
و واضح در بیان قاطعیت بر صحت و اعتبار و اگر احادیث با این کثرت روایت و این خصوصیت افاده یقین
کنند هیچ حدیثی افاده یقین نتواند و حال اینکه بسیار از اخبار از کتب صحاح ایشان و خصوصاً صحیح بخاری مسلم
که معتبرترین کتبشانست منقولست و از آنجا که اینک گویند اینها احادیث که شازشایخ مادرشان آمده خود
روایت میکنند همان شایخ در شان خلفای ما نیز اخبار بسیار روایت کرده اند پس چرا از آنها چشم پنهان
و اینهم محض عصبیت و عین عناد است و جوابش اینست که احادیث شایخ شما بر شما حجتست و بر ما
حجت نیست چنانکه در مقدمه سیم این باب بتفصیل گذشت و از آنجا که چون مسلم و بخاری و تواتر
با حضرت ابراهیم و غیره مخالف است آنحضرت بیشتر از ایشان و یکتا بایستی صحیحان از قبیل امامان

کافور اعتماد بیشتر کنند و حدیثی که از سایر کتب و علمایشان مروی باشد اگر چه در میان خودشان از اکار بیشتر است
 و اعظم معتبران باشند ضعیف گویند و منکر شمارند و جوایش مولا اینست که همین علما و کاتبان بهر اشیاء خود در برابر
 مسائل و احکام معتقد میدانند و عمل آنها میکنند و مشایخ خود می شمارند پس اگر از توبیخ تعصب و اتباع هوی با
 عدولت نام پری باشد در مسئله فضیلت و امامت او یا اینکه جمهور علمای شاهین درین مسئله نیز ایشان را معتقد
 دانسته و روایتها را معتبر شمرده اند با وجود اقرار بعدالت ایشان چرا انکار میکنند و شاید عاقل برین مدعی نیکی
 احادیث کتاب بخاری و مسلم اندکی پیش نیست و آئینه مسایل و احادیث که اصول شمرست و مدار فتوی شمر است
 از همین کتابها و همین علماست و آئینه مجموع احادیث صحیح بخاری چنانکه گفته اند چهار هزار حدیث است و مرویست
 که او یکصد هزار حدیث صحیح و دویست هزار حدیث غیر صحیح در حفظ دارم پس احادیث صحیح بخاری تنها حدیث
 برابر صحیح خودشان است آئینا اینکه فرق میان احادیث کتابهای مستحیج و احادیث سایر کتب در مسئله اینست
 که مصنفان آنها کتابهای خود را صحیح نام کردند و دیگران صحیح نام نکردند از جهت آنها مشهور به صحیح شده اند و آنها
 نشده اند و اگر اینها هم مستحیج میبودند صحیح گفته میشدند و الا در معنی صحت همه شریکند چه بالقدره هر یک از
 مصنفین تا درین صحت و اعتبار در آنچه روایت میکنند بنیاد اعتماد بران نکنند و بنای اعتقاد و فتوی و جلالت
 شان خود را بران نگذارند و بسیار باشد که حدیثی در نظر کسی صحیح و همان بعینه با اعتقاد دیگری ضعیف باشد پس
 نام کردن مصنف کتاب خود را صحیح و نام نکردن دیگری صحت آن و ضعف این لازم نیاید و حال اینکه کتاب مستحیج
 به صحیح همین دو کتاب نیست بلکه متعدد است و همه را شما و اکابر شما صحیح میدانند و معتبر می شمارید و آنها را
 شروطی که بخاری و مسلم برای صحت در کتاب خود گفته اند چند علت دارد یکی اینکه که آن شروط در واقع برای
 صحت ضرورند و دوم از کجا که آنها بر تقدیر ضرورت کافینند و محتاج بشروط دیگری نیست سیوم اینکه از کجا که
 ایشان در همه احادیث مرویه و فاش بشروط خود کرده و غافل نشده بلکه اعراض نکرده اند و توادای از ماث میر
 علمای ایشان گفته که جماعتی بر بخاری و مسلم احادیث چند گرفته اند که در آنها بشرط خود وفا نکرده اند و این
 عزم اندلیسی بسیار روایات بخاری را رد کرده چهارم اینکه از کجا که همه احادیث صحیح بحسب آن شروط
 بتقرایشان رسیده با در وقت تصنیف از آن عاقل نشده یا دانسته بسبب تعصب ترک آن نموده
 و شاید برین اینکه محمد بن یوسف کجی شافعی در خبر و ثانی کتاب بغیة الطالبین گفته که بخاری مسلم اخبار
 بسیار در فضایل اهل بیت علیهم السلام را که بحسب شروط خودشان صحیحند گمان نموده و ذکر نموده و ندیده
 با اینکه اعظم آنها و علما آنها را صحیح شمرده اعلی اول من اسلام قول علی ثم انا الصدیق الا که صلیت
 الناس سبع سنین لا یقولها بعدی الا کاذب قولهم انا الهادی و النبی المنذر هم حدیث مرغ
 قول النبی من احب علیا فقد احبنی و من ابغض علیا فقد ابغضنی و قولهم من احب ان یحیی

حیوانی و بیوت موتی و بسکن جنة الحمد التي و حدنی ربی فلیتول علی بن ابی طالب فانه یخرج حکم من یدی
 یدیکم فی سلاله ۷ قوله ص انت ولی فی الدنیا و الآخرة ۸ حدیث غدیر خم قول بریده الاسلمی نقضت علیاً
 محمد البقی ۹ فغضب و قال السداوی بالمؤمنین من انفسهم قلت لی قال فمن کنت مولاه ۱۰ قوله ص علی منی
 و انما من و هو لی کل مؤمن بعدی ۱۱ سدا الالباب غیر اب علی ۱۲ علی سید العرب ۱۳ قوله ص اوحی الی عثمان
 فی حلی ان سید السلبین و امام التقیین و قائداً لفرع المجتبین ۱۴ قوله ص النظرا لی و جعل عباده ۱۵ قوله ص لفا
 اما ترصین ان الله اطلع الی الارض فاخبر من دار حلین احد هما ابوک و الاخر بیاتک ۱۶ الف البقی ۱۷ علیاً و جیه
 و ولده یحسد نزول آیه التقطیه و قال مولاء اهل بقی ۱۸ انما نیت العلم و علی بابها و نوادی در مقدمه
 شرح صحیح مسلم گفته که مسلم و بخاری التزام نکرده اند که همه عاویث صحیح را ذکر کنند و خود نیز تصریح باینکه
 بلکه هر کدام قدری از احادیث صحاح ذکر کرده اند و ایضاً بخاری اذیل حدیث خبیر را که در بحث ابوبکر و عمر است
 نقل نکرده و ایضاً سایر عل نقل کرده اند که بخاری روایت نموده از پیش از دو بیت کس از جموعین و از هزار
 دو بیت کس خوارج ملعونین و احمد بن حنبل باو گفت چه کتاب خود را صحیح نام کردی و حال اینکه اکثر روایاتش خارجیه
 و قاضی بخارا باین سبب در مدت جموع خود او را محبوس کرد و از جمله عاویثش اینک فتوی داده بود باینکه حکم رضاع
 در حیوانات نیز جاریست یعنی اگر دو طفل از پستان حیوانی مثل گاو یا کوسفند یا خیرا یا شیر خورند میان نشان رضاع شود
 و باین سبب علای بخارا اجتماع نموده از شهر بیرونش کردند و مسلم بن حجاج قشیری طایفه اش از ابدال طواغیف
 عربند و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مخوف شده بصوبه پیوستند و باو بیعت کردند و از دشمنان
 آنحضرت بودند و حدیث سدا بواب راسی کس از صحابه که از آنجمله ابن عباس و سعد بن ابی وقاص و ابن ارقم و
 جابر انصاری و صدیق و حدادی و ابن عمر و ابورافع و ام سلمه و زبیده اند روایت کرده اند و اکابر علما مثل ابونعیم
 و ابوالعلی و خطیب و بلاذری و ترمذی و ابن بطة و احمد و نظیره و ابن میمون و شعبه و جمعی و هر کوشی در تصانیف
 خود ذکر نموده اند پس معلوم شد که زیادی اعتماد و بعضی از متکلمان متاخران برین دو کتاب نیست مگر بسبب
 غایت حدوث حق با اهمیت باطل چنانکه بر هر کس که اندکی انصاف و در هیچ پوشیده ماند و از آنجمله اینکه نگاه
 با حدیث صحاح و معتبر خودشان که مبطل و ناقص مذیشان باشد ملزم شوند و از هیچ جهت قدح و طعنی در آن
 نتوانند کرد گویند خلاف اجماع صحابه است و هرگاه نفس معارض اجماع شود اجماع مقدسست و جوابش باینکه
 بغض انکی بطلان حجیت اجماع و انهدام خیال آن مطلقاً ثابت شد و اینها اینکه تقدیم اجماع بر نفس تقدیر تسلیم
 حسب الاعتراف خودشان بسبب احتمال نسخ است و نفس و مقصود ما بطلب بحد الله تعالی محفوظند از ان و انما
 اینکه بر تقدیر تسلیم حجیت اصل جماع نفس محفوظ از تغیر مفید یقین است و تحقق اجماع مفید یقین نیست چه اصل
 اجماع خالص از معصوم بر تقدیر ثبوت افاده پیش از ظن نکند چنانکه در بحث اجماع گذشت و بر تقدیر افاده یقین

فالبین خلاف با جماع خود مختلفند در نیکه آیا تحقیق اجماع ممکنست یا نه و بر تقدیر تحقیق علم تحقیق آن ممکنست یا نه پس با اینحال تقدیم چنین اجماعی بر نفس تقدیم نیست بر عین و این یقین و با جماع باطلست و را بجا نیکه نفس ثابت محقق را عمل کردن و ترک نمودن قدح در نفس نیکه بلکه موجب قبیح و طعن جماعتست که چنین نصرا ترک کرده اند و اینضمون بعضی از علمای ایشان در شریع بعضی از کتب اصول فقه مستی تحقیق گفته که یکی از شروط قبول خبر واحد اینست که در وقت ظهور خلاف احتجاج بآن متروک نباشد چه چنین خبری در پیش بعضی از متقدمین و علمای متأخرین صحابا یعنی متکلمین مردود است و اما اهل حدیث و اصول گویند هرگاه سند حدیث ثابت باشد خلاف صحابی و ترک عمل و احتجاج بآن موجب ردش نشود بلکه خرجت است بر همه نام خواه صحابی و خواه غیر آن و حاشا اینکه اجماعی که ایشان درین مسئله مدعی آنند یعنی اجماع بر فضیلت یا خلاف خلفای ثلثه محض دعوی کاذبی و خلاف واقعست چنانکه انشاء الله خواهد آمد و اما حلقه بقی نقصان خصوص بر امامان آنحضرت و از قرآن و حدیث بیشتر است از آن که استنبغای ذکرش توان نمود و اما از هر کدام در این مقام انشاء الله قدری ذکر کنیم مؤید با عارف علماء و مروی از طرق اکابر و عطای عمایان تا بر الزام آسانند و بر ایشان التزام بسیار باشد اما نصوص از قرآن مجید بر نیطلب اعلی و مقصد اقصی اقل قوله تعالی إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ ذَاكُمُونَ وجمع من الصحاح الله و سایر کتب معتبره ایشان مرویت و همه مفسران و علمای موالف و مخالف متفقند که کسی که در رکوع نماز تصدق نمود و این آیه در شان او نازل شد حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب ع بود و هیچکس از دوست و دشمن را درین اثنا خلاف نموده و کیفیت این حکایت بخوبی که نقلی از جملة اعظم مفسرین محالین است در تفسیر خود روایت کرده اینست که روزی سابی در مسجد حضرت پیغمبر سوال نمود و هیچکس چیزی بفرمود و پس آن سابی گفت خدا یا کواه باش که من در مسجد رسول تو سوال کردم و هیچکس بمن هیچ نداد و علی بن ابی طالب در نماز بود پس اشاره بانگشت کوچک راست خود نمود و سابی انکشت را برون آورد و حضرت رسالت ص در نماز بود چون فارغ شد گفت خدا یا هو از تو سوال کرد که دین اشترخ لی صدقه و بپیری آمیری و اخلل عقده من لیساف یفقهوا قوبلی و اخلل لی و ذی یومین اهلی هر دو آنجا آشد خبر از دی و آشد که بی آمیری و هر چه خواسته بود و عطا نمود من هم محمد بنی و بر گردیده تو ام آنچه خواسته از تو میخواهم هر چه خلاف خواست از خاطر من بیرون و باطل مرا از رضای خود مشحون کن و کار مرا آسان گردان و برای من و ذری از اهل من علی را مقرر نمای و پشت مرا و تو را و حکم فرمای هنوز مناجات رسول الله ص تمام نشده بود که جبرئیل از پیش خدا تعالی آمد و گفت یا محمد بخوان گفت چه بخوانم گفت بخوان إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ ذَاكُمُونَ نایمخارجه تفسیر نقلی است و بیان دلالتش اینست که انما کلمه حیرت و ولی در لغت بچند معنی

بمعنی صاحب اختیار و ناصر و دوست و اولی بتصرف مثل دلی طفل و زوجه و میت و مقول و فی الحقیقه ناصر
و دوست نیز راجعت باولی بتصرف چه ناصر کسی اولیست بتصرف هر چه متعلقست بنسبت و از غیر ناصر و
دوست اولیست بتصرف در امور متعلقه بدوستی از غیر دوست و اولی بتصرف و صاحب اختیار هر دو یکبیت
چه هر کس صاحب اختیار نیست اولیست بتصرف در دو هر کس اولیست بتصرف در امر صاحب اختیار اوست
پس همه این معانی انواع معنی صاحب اختیار است و مقرر است در قانون بلاغت در هر لغت چنانکه مکرر اشارت
شد بآن و از رعایت ظهور بر هر که اندک ملایقه دارد و مستغنیست از دلیل و بیان اینکه هر کس و صفی که مذکور شود
بی قید و محقق عام و شامل همه افراد خواهد بود و دانستی که همه معانی دلی را تحت بهر صاحب اختیار و چون
درین آیه مقیده هیچ قیدی نیست پس شامل همه امور است پس معنی آیه اینست که دلی و صاحب اختیار شما مطلقا
در همه امور دین و دنیا مختص است در خدا و رسول او و مؤمنانی که نماز میگزاردند و در رکوع نماز صدقه میدهند
و طاعت است که صاحب اختیار مطلق در همه امور دین و دنیا بعد از خدا و رسول خدا امام است و چون مقرونت
بکلمه صریح دلیل و اصححت بر انحصار امامت بعد از ایشان در حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و ثابته
عدل برین همان حدیث که از تفسیر ثعلبی گذشت و با وجود اینهمه ظهور و وضوح عقلا و نقل محافل از بنابر
عصیت برین دلیل محیده وجه اعراض کرده اند اول اینکه لفظ ولی مشترکست میان چند معنی و لفظ مشترک
برای دلالت کردن بر معنی مقصود محتملست بقرینه و در نیت تمام قرینه بر اینکه مراد صاحب اختیار
و ولی بتصرف نیست بلکه چون لفظ اولیا در آیه سابق که یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا
الکفوة والنصارى اولیا باشد معنی انصار و همچنین لفظ تولی در آیه لاحقه که و من یتولی الله
ورسوله والذین آمنوا فایز حرب الله فهم الغالبون یعنی محبت و نصرت مناسبست
که آیه وسط نیز معنی طرفین باشد و جوابش چند وجه است اول اینکه بیان نمودیم که همه معانی لفظ ولی حقیقه
راجع بیک معنی است که صاحب اختیار است و معانی دیگر همه افراد او نیست پس لفظ مشترک نیست تا
قرینه خواهد بلکه مطلق و شامل همه معانیست و ثانیاً اینکه بر نقدیری که مشترک هم باشد دلیل واضح و حجت باشد
بر اینکه مراد صاحب اختیار مطلقست کلمه صریحست چه ناصر و محب مسلمین مختص در خدا و رسول و مؤمنان
موصوف بصفت مذکور و مخصوص ایشان نیست بلکه همه مسلمین برای یکدیگر و همه ملایکه نیز ناصر و محبت
کنند بسیار کفار نیز با محبت ملت بسیار باشد که محبت مؤمنان داشته باشند و در بسیار کار با نصرت
ایشان کنند و ثانیاً اینکه اگر لفظی در یک آیه مکرر باشد مناسبست میان همه ضرورت نیست چه جای چند آیه وجه
جای با اینهمه دوری که چند آیه بمایشان فاصله است و اگر چنین سبقی موجب رعایت مناسبست میان
آیات باشد همه آیات باید مناسب هم باشند و الفاظ مشترکه الاستعمال در همه قرآن یک معنی باشد

و ادباً اینکه بر تقدیر تسلیم نمائیم. میان آیات و عبارات متقارب یا متجاوز مناسب است اگر مانعی نباشد
و کدام مانع باین تواند رسید که هیچکدام از معانی ولی مناسب قهر و حصر نیست چنانکه بیان شد و قاضی
اینکه محل لفظ اولیا در آیه سابق نیز بر صاحب اختیار مانعی ندارد و بر محب و ناصر ضرور نیست چه تواند که معنی آیه
این باشد که ای مؤمنان اختیار کار خود را بیهود و نصاری مدعیید و ای شما صاحب اختیار کار خود نکنید و
ای معنی حق و موافق شریعت و حمل لفظ تویی نیز در آیه لاحق و بر معنی ناصر و محب ضرور نیست بلکه بر معنی صاحب
اختیار اولیست بقرینه لفظ حزب و غالبون و بنا برین لام المؤمنون درین آیه برای عید و اشاره بمؤمنان
موصوف بصفت مذکوره در آیه پیش خواهد بود و چون در آن آیه فرمود که ولی و صاحب اختیار شما خدا و رسول
و مؤمنان مذکورند درین آیه میفرماید که هر کس توئی بایشان کند و ایشان را صاحب اختیار و سر کرده و پیشوای
خود داند و اطاعت ایشان نماید چنین کسی داخل حزب و لشکر خدا و غالب خواهد بود و مؤید اینست
که کفایت حدیثی که واحدی در اسباب نزول قرآن روایت کرده که وَمَنْ يَقُولِ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ
آمَنُوا یعنی علیاً فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ یعنی شیعه اند و رسول و ولیه هُمُ الْغَالِبُونَ یعنی هم العالمون و مسلماً
اینکه بر تقدیری که آیه سابق و لاحق با معنی نباشند و مناسب میان آیات متقارب ضرور باشد نزول همه
با هم نشده بلکه متفرق نازل شده اند و ترک رعایت مناسب در ترتیب تفسیر با خیانت عثمان یا حیسان
اوست و سابقاً اینکه بر تقدیری که محل لفظ ولی در آیه بمعنی ناصر و محب است و ضرر باشد که باز ضرر باز دارد
و حجت بفضله الله تعالى تمامست چه لفظ ولی چون مطلق شامل همه انحاء نصرت و محبت است و چون
مفرد و بکلیه صفت مفید اینست که نصرت و محبت مطلق در جمیع امور دین و دنیا برای مؤمنان مخصوص
خدا و رسول مؤمنان مذکور است و ظاهر است که نصرت و محبت مطلق در جمیع امور بمعنی صاحب اختیار
مطلق است و باین اطلاق و شمول شامل سایر محبت و ناصران نیست بلکه نصرت و محبت دیگران و بعضی امور
ندور همه اعتراض و فیم اینکه صفات مذکوره برای مؤمنان شاید برای تخصیص نباشد بلکه برای مخرج و تعظیم باشد
و جوابش اینست که مخرج و تعظیم علاج کلیه قصور نخواهد کرد چه بر تقدیر معنی کلام اینست که ولایت مسلب بعد از خدا و
رسول مخصوص مؤمنان منتصف باین صفات اعتراض سیوم اینکه جلد و هم و لا ینفکون ضرور نیست که مال
باشد از فاعل یؤفون الزکوة و دلیل تخصیص باشد بلکه تواند که محف باشد بر نفی نفی و یفکون و مراد این باشد
که نمازشان مشغلت بر کوع نه مثل نماز بود که عالی از کوع بود یا کوع بمعنی خضوع باشد و جوابش اینست که کوع
در لغت بمعنی خضوع نیامده بلکه بمعنی انحناست و از تعجب بر کوع نماز نیز استعمال شود و اراده خضوع می از محج
بدلیل است بلکه یس البته مراد خضوع مطلق و در غیر نماز نخواهد بود بلکه با خضوع در نماز مراد است بر کوع نماز و
بر تقدیر بر تقدیر عطف متعلق باحوال نماز و متمم بقیمون الصلوة خواهد بود و تفریق میان ایشان بکلیه یؤفون

الزَّكَاةَ كَمْ تَتَنِي وَبِجَنَّةٍ سَتِ قَبِيحٌ وَغَدَفَ قَانُونُ بِلَاغَتِ اسْتِ اعْتَراضِ جِثْلَاوَمِ يَكْدُ نَصْرَتِ اَكْر
 چه است اما هرگاه اضافه شود جمیع مخصوص از جمله مؤمنان پس بقدره فتح حق بغیر ایشان خواهد بود پس
 کوبا بعضی از ایشان گفته اند که ناخرش بعضی دیگرند و شارح مفت صد از امام فخر رازی نقل کرده که این جواب
 دقیق و متین و معتمد علیه است در دفع این دلیل و جوابش اینست که بنایین کلام بر تخصیص خطابست بعضی
 مؤمنین و بر اینکه مؤمنین موصوفین محمد خیر ایشان باشند و بنا برین خالی ازین نیست که مخیصین بنوعی از مؤمنین
 ناخر مطلق همه مخصوص در آنحضرت باشد پس این بین مطلب و اعتراف با امامت آنحضرتست: اما بنان چهار معنی
 و ایشان نیز چهار معنی دیگرند و این بر تخصیص و تعمیم فی الک اتفاق مفسدین و محدثین است که نزول آیه مخصوص بر غیر
 است اعترض پنجم اینست که در رد و نزاعی در آن باشد و در وقت نزول آیه در امر
 امامت و حذف نزاعی نبود و آنوقت امامی بوده این حصر برای رد نزاع در آن باشد و جوابش اولاً اینکه
 چنانکه خودشان گفته اند برای رفع نزاع و رد نزاع بودن حصر در ضرر غیر حقیقی است نه در ضرر حقیقی پس تواند بود
 که درین مقام ضرر حقیقی و معنی هم این باشد که بعد از حضرت پیغمبر در باب امامت نزاع خواهد شد حکم نزاعاً
 البتین مملوالات همه امور دنیا و دین همه مؤمنین حقیقه مخصوص امیر المؤمنین است و هیچکس مطلقاً بدست
 او و نه شریک با او است و مقصود ما همین است و ثانیاً اینکه بر تقدیری که قضا ضایع نیز باشد ضرورت نیست
 که در وقت نزول آیه نزاع باشد همه احوالات متنازع و نزاع متنازع در قرآن بیان شده پس چون خدا بی‌غلام
 مبد است که بعد از حضرت پیغمبر در باب امامت نزاع خواهد شد حکم نزاعاً کتب خود بیان نموده و فرموده در باب
 که شما در شان ایشان نزاع میکنید امامت مخصوص علی بن ابی طالبست که مختص است بصفت مذکوره و تألیف
 اینکه وقتی که کمال اهمیت و اعتبار آن مطلوب باشد تواند که احتمال نزاع و نزاع بمنزله نزاع تنزیل بقیه اقتضای
 کند چنانکه در نایب و امثال آن پس چون اعتبار بوده و افراد آنحضرت در امامت بود بصورت فخر او فرمود
 تا کسی را داعیه در آن نماند و را بخواه اینکه در زمان حضرت رسالت پناه من فغان و حاسدان حضرت امیر
 المؤمنین بسیار بودند و مکر و اطاعت و حسد نیز می نمودند چنانکه طرق مخالف و مؤالف بر سبیل توار
 شاد است برین پس همین کافیت برای ضرر حکم و حصر محکوم به و قائل است اینکه اگر صحت قصر البته موقوف
 بر فعلیت نزاع و نزاع باشد ضرورت مسلمین در خدا تعالی و رسولش صمیم نخواهد بود چه در بیان اهل
 اسلام که مخاطب باین کلامند و بعد از تحقق اسلام نزاع و نزاعی در آن نبود و ساداً اینکه ضرر و موجود است
 و کار آن نتواند نمود پس این اعتراض بر نقد ورود و بر جناب الهی تعالی شازوار خواهد بود که بی وجود سنازع
 ضرر حکم فرمود اعترض ششم اینکه ظاهر بی ثبوت و لا یست بالفضل و امامت علی بعد از حضرت پیغمبر بود
 و ادعای اینکه در زمان آنحضرت نیز او را ولایت تصرف نصرت در امور مسلمین بود و مبارزه است و ناخر ولایت

بما ل دون الحال باولایت خدا و رسول موافق نیست و جوابش اولاً اینکه نیست ولایت امیرالمومنین با ولایت
حضرت سید المرسلین مثل نسبت ولایت خاتم النبیین است با ولایت جناب رب العالمین پس چنانکه تصرف این
موقوف بر اخصای مدت آن نیست تصرف او نیز در زمان حیات آنحضرت متجاوز است مثل تصرف دوزاد و امور
رعیت با وجود ملوک و امرا چه حضرت امیرالمومنین و وزیر آنحضرت بود بالاتفاق چنانکه چنان متواتر درین گذشت
و ثانیاً اینکه هرگاه حکمی میان چند کس مرتب باشد اگر چه بلفظ واحد صادر شود که بتوقش بزی هر کدام در وقت
خود تیر نبی ثابت گردد اعراض هفت اینک الذین آمنوا صیغه جمع است و استعمال جمع بر واحد محتاج
بدلیل است و اتفاق مفسرین بر نزولش در شان امیرالمومنین مقتضی اختصاصش با آنحضرت نیست بلکه هر که در
شان باشد اتفاق باین اوصاف مصداق آن تواند بود و دعوی آنحضرت بنده مذکور در او موقوف بر
حالت جمله و هم ذالکون است برای فاعل یوقون و این لازم نیست و جوابش اولاً اینکه اتفاق مفسرین
همین بر نزول آن در شان آنحضرت نیست تنها مقتضی اختصاص باشد بلکه نزول در شان آنحضرت بی شک است
طریق اصل و این بمن اختصاص است با آنحضرت و تمییز اتفاق دلیل و اخص است بر اطلاق جمع بر واحد بی حاجت
بدلیل دیگر و ثانیاً اینکه حالت و هم ذالکون که موقوف علیه آنحضرت اوصاف مذکور است بجهت تعالی بیان شد
پس اوصاف منحصر در آنحضرت است و ثانیاً اینکه مدعی وحدت مقصود از صیغه جمع و اختصاص اوصاف در آنحضرت
مطلقاً نیستیم بلکه مدعی آنحصار و وحدتیم بعد از آنحضرت به غیره و آنرا در طرق ما روایت شده که همه ائمه صلوات الله
علیهم تأمل نموده و مصداق آن بوده اند اعراض هشتم اینکه اگر این آیه دالالت بر امامت آنحضرت است
بر صبیح عمو ما و بر آنحضرت خصوصاً مخفی نبود و ایشان ترک انقیاد آن نمیکردند و او ترک احتجاج با و مبسم بود و جواب
اولاً اینکه این سخن محض سب و دیست و استبعاد در برابر دین از عمل مستبعد است و ثانیاً اینکه مخفی بود و شن
بر ایشان محض دعویست و ترک انقیاد صیحا بر این آیه را مثل ترک انقیاد سایر خصوص و اولاً برای ایشان خود بود
و ترک احتجاج آنحضرت بآن بر تقدیر تسلیم مثل سایر اولاد است چه در این بر امامت او بسیار بود و بعضی را مکرر ذکر
فرمود اطاعت ننمودند بقیه را ترک نمود و حال اینکه احوال وقوع احتجاج با نیست و برای کتمان و حدیث
سعی نموده و استهزاء و اتباع ایشان کافیت در کمال و قیام و سب و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد
اولاً بعضی فی کتاب الله بیان دلالتش نیست که آیه امامت با صیغه جمع است متفقاً چه توان گفت که آیه
مکرر در حدیث و تاجید چیزائی که آیه شامل آنست امامت است و امیرالمومنین از اولاد او است بحدیث ابو بکر
و دیگران پس امامت نه ایشان از پس سلطان مانت شده چون نمیداری رد و احتجاج با و مدعی غیر سخن
داشتن از پس سلطان دین پس چون دادار و کسی جز علی و عتبه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه
برین دلیل کرده اند منع عموم و معارضه صحت است با صحت تقسیم چه توان گفت که بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه

بارت با شغفت با چیزهای دیگر که محتمل باشد پس عام نباشد چه عام شامل همه چیزها نیست نه مخصوص بعض
 و جزا پس نیست که منع طلب و نیست پس بعد از استدلال منع خلاف قانونست و از جمله احکامات تقسیم
 همه امور است چه توان گفت اولیست و رفوان یا فلان یا در همه امور پس اولی شامل همه امور نیز هست و این
 عین معنی عمومست و مخفی نباشد که این دلیل را بخود یک نفر بر توان نمود که این اعتراض صلا صورت در وود داشته
 باشد و انجین است که کوئیم لفظ اول و آیه خالیست از همه قبول و چنانکه مکرر گفته شد هرگاه لفظ مطلق باشد
 از همه قبول و شامل همه افراد محتمل است پس آیه که میگوید نیست بر ولایت اولی الامر ما هم در همه چیزهایی که جمعا
 اولویت در آن باشد مگر آنچه بیس خارج مستثنی باشد مثل وراثت ابد و وجود اقرب و وفات و بانی و غیره
 همه مساوی آیند و عموم را از آنجا خلاف و امامت و وصایت گویند که میفرماید رفت ز دنیا میراث
 خلاف عمر و او عثمان هرگز نمکان ملک به پیکان ندادند و در فرزندان جهان چند نورخون با این علم
 دختر و او دو و فرزند میراث به پیکان دهد هیچ سلمان دلیل سیو مرقه غرض از آن فیهی ای
 الْحَقُّ أَحَقُّ أَنْ يَبْعَثَ أُمَّنَ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِي فَأَلْهَمَ كَيْفَ تَحْكُمُونَ یعنی آب کسی که مردم را هدایت
 میکند بحق و ایش را بر خدا میبرد و عزادار است با امامت و سرکردگی و چشوائی یا کسی که خودش هم راه نمیشود
 رفت و دیگری او را بنزد پس چه غرض دارد و بچیز مرض گرفتار بد و چگونه در حکومت جایز میشارید که این را برمسند
 امامت می آرید و آنرا میگذارید بیان دلالتش اینست که بفضل الله تقی ثابت شد با اتفاق و هیچکس را درین
 خلاف و مجال اختلاف نیز نیست که حضرت مراد مبین همیشه را جمعی همه خلائق بود و همه کس را براه خدا هدایت
 و دلالت میفرمود و همه محتاج با و بودند و او محتاج به هیچکس نبود حتی اینکه عمر چنانکه انشاء الله خواهد آمد بعد از آنکه
 برای هر یک از راه بر اصحاب مدتی و عینی ذکر نموده اقرار کرده و گفته و الله لو ولیموه لحکمکم علی التجهیضا
 یعنی اگر او را امام خود کنید و زمان اطاعت خود را بدست اختیار او دهید شما را براه روشن خدا میرد و آغز آیه که
 فَأَلْهَمَ كَيْفَ تَحْكُمُونَ است چه قدر استند ای نمایان و تو بخوبی پایا نیست بحال و جماعت دلیل چنانکه
 توبه باریک اسم اَقْنِ تَمِثْنِي مُجَا عَلَى وَجْهِهِ أَهْدِي أَمِّنْ تَمِثْنِي سَيُوتَا عَلَى حِرَاطِ مُسْتَقِيمٍ
 یعنی آب کسی که بروافد و براه رود را همانرا و برای را جمعی بهتر است یا کسی که راست ایستاده براه است
 میرود و بیان دلالت این آیه نیز نزدیک بآیه سابق و مستغنی از بیانست دلیل پنجم توبه که عز من قائل فَاثْلُ
 أَهْلَ الدِّكْرِ اِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ بیان دلالتش اینست که مراد از ذکر بار رسول الله است کافی توبه فَاثْلُ
 وَآيَةُ لِكُلِّ كَرَامَتِكَ لِقَوْلِكَ يَا تَعْنِي تَذَكَّرْ و علمست چنانکه در تفسیر همین آیه حدیث ابن عباس بخبر نقل
 گذشت و بنا بر معنی دویم و سیو م چون مطلقست منصرف با کل و شامل افرادست و با اتفاق همه طوایف
 اهل بیت نبوت در شرف و بزرگی و علم فضل و اقدم از همه عالمند چنانکه مکرر گذشت و حذف مفعول

يَسْتَلُوا وَلَا تَعْلَمُونَ دلیل عموم وشمول هر چیز است که متعلق سؤال و علم تواند بود پس معنی آیه اینست
که هر چه را ندانید از امور دین و دنیا و اصول و فروع و کلی و جزئی آنرا سؤال کنید از اهل رسول که اشرف و
اعظم و افضل و اعلم اهل عالمند پس هرگاه ایشان متعین باشند برای اینکه در همه امور دین و دنیا مرجع همه است
باشند و همگی با امور باشند بر جوع ایشان در همه امور ایشان امام همه باشند دلیل ششمی قوله تبارک و تعالی
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ بیان در تشایست که خطاب عام همه مومنان
نموده و امر بکون مطلق در همه امور و احوال با صادقان مطلق در همه اقوال و افعال فرموده و معنی آیه اینست
که ای مومنان از کذب و کاذب احتراز کنید و با راستان و راست گویان باشید در هر چه راست گویند اگر بعضی
چیز باشد در همان چیز و اگر در همه چیز باشد در همه پس کون مطلق نباشد مگر با صدق مطلق و صادق مطلق
که اهل بیت نبوت بالاتفاق چنانکه مکرر بیان شد پس این آیه نفس نه بجهت هم برای توتی و ایتمام ایشان بتعلیم
الصلوة و السلام و هم برای احتراز و اجتناب از سایر امام دلیل هفتمی قوله عز و شان أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا
الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ امر عام فرموده همه مومنان را بوجوب اطاعت اولی الامر مصفا در همه امور و کسی
که اطاعتش در همه امور مطلقا بر همه کس واجب باشد بالضرورة غیر معصوم نتواند بود چنانکه با عارف امام فخر
که از جمله اکابر معتقدان ایشانست در بحث اجماع گذشت و معصوم با عارف و اتفاق همراهت از همه امت
در هر زمان غیر ابیت نبوت کسی نیست پس امامت و وجوب اطاعت مخصوص ایشانست و سایر خلفا و امام
داخل اولی الامر نیستند چنانکه کماکان اکثر متفلسفین و شافعیان و مالکیان و حنفیان و شافعیان و مالکیان و حنفیان
علمای ایشانست در رساله بقادر روایت کرده که وقتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم میرا بمومنین فرمود
فَمُؤَدِّي آيَةٍ وَرِثَانٍ اَوْ نَزُولٍ نُمُوْدِ اَيْنَ دِلِيلٍ وَ دِلِيلٍ سَابِقٍ بَتَقْرِيرٍ وَ يَكُوْدِ اِيْمَانٍ اَتَامٍ فَعَزَّ بِرَجِيْتٍ اِجْمَاعٍ
گذشت دوران مقام و در بحث وجوب عصمت بیان گشت که مردود و دلیلند بر وجوب وجود معصوم و ایاماد
وجوب امامت اهل بیت نبوت و ممل آن تقریر اینست که جناب الهی واجب گردانیده بر همه مومنان در هر
زمان اتباع صادقان و اطاعت اولی الامر را پس این مومنان که واجبست بر ایشان اتباع و اطاعت البته
غیر معصوم و غیر از خلفا و آن صدق و اولوالامر است معصوم و غیره جایز الحماینه چه ایجاب اطاعت جایز الخطا
و غیر جایز الخطا غیر جایز و خطاست و آن معصوم واجب الاتباع با مجموع امتست من حیث المجموع که معنی اجماع
و نه مذهب متباینست یا شخصی بعینه است و در هر زمان چنانکه مذهب شیعه است و چون بطلان احتمال اولی الامر
است و در بحث اجماع بتفصیل گذشت پس بالضرورة آن معصوم واجب الاتباع شخصی بعینه است در هر زمان
و در هر زمان واجب العصمة غیر آن نبوت کسی نیست بالاتفاق پس عصمت و امامت منحصر است در هر زمان
در ایشان و هو المطلوب و دلیل هشتمی قوله بن مجده وَاِذَا جَاءَهُمْ اَمْرٌ مِنْ اَلَاْمَنِ اَوْ اَلْخَوْفِ اِذَا عَاوَا

بِهِ وَلَوْ ذُو دَاوُدَ إِلَى الرَّسُولِ وَالْإِلَى أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلَّكَ الْبَظَنُّ لَسْتَبْطُونَ وَمَنْ مِمَّنْ مَبْغَاهُ بَرْكَاهُ
 امری از امن با خوف ببرد هم رسد و ایشان را پیش آید حکم و حقیقت آنرا از کبریا استغفار میکنند و حکومتش را
 بایشان مفوض میکردانند و اگر در آن امر رجوع برسول و باولی الامر مینمودند سرانجام ادلی الامر که اعلی استنباط و
 تلخیص حکم آنرا چنانکه خدا گفته میباشد استند و استنباط میفرمودند پس چون امر و امن و خوف همه مطلقند شامل همه
 امور دین و دنیا بنده و علامت اولی الامر و نشان ایشان این را فرمود که استنباط همه امر از امور و داده تواند و
 حکم همه را دادانند و استنباط احکام یا از کلام خدا و رسول و یا از اجتهاد در اوست و بطنان جناب و رای بکلمه
 تعالی و حرمت عمل بآن ثابت شد پس البته امر از مراد استنباط احکام از کلام خداست و بالاتفاق سوا اوست
 نبوت هیچکدام اهل استنباط همه احکام از کلام الهی نیستند پس اولی الامر مختص در ایشان و ایشان مرجع همه احکام
 دین و داند دلیل لقم فوله جل قدره لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا النُّبُوتَ مِنْ ظُهُورِهِمْ هَذَا لَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ اتَّقَى
 وَاتَّقَى النُّبُوتَ مِنْ أَتَوَاتُهَا بَيَان دلائلش که میفرماید یکی این نیست که بجانب او غیر در داخل شود بلکه یکسانست
 که از خدا ترسید و از غیر در اجتناب کنید و از در داخل خانه نشوید و بیشتر برد ایت منوات باللفظ یا بالمعنی متفق علیه
 مبای ایشان و ماکذشت و محقق گشت و هیچکس را درین خلاف و اختلاف نیست که جناب مقدس مدعی علم
 و حکمت و جنت و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه باب استند و دروغ میگوید کسی که گمان میکند که از غیر
 در داخل شهر بنوازد پس بعد از حضرت نبوت هم هر کس در امر امری از امور علم و حکمت و جنت حاجتی پیش آید
 اگر چه از جمله احکام متعلق بندید و نظام ملک و دنیا باشد چه از امور کلی یا جزئی دنیا هر چه متعلق بتقویت دین و
 اعانت مسلمین است داخل احکام دین و از جمله حکمت و اسباب دخول جنت است که رجوع بحضرت امیر
 المؤمنین باید نمود و تشبیه بذیل شفقت و ملجی بایه رحمت او باید نمود و هر کس منوسل بغیر اوست در
 ادعای دین و اسلام دروغ گوشت دلیل دهم فوله عز مجده ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا زُجَلَيْنِ أَحَدُهُمَا
 أَنْتُمْ لَا يَفْقِدُ عَلَى شَيْءٍ وَهُوَ كُلٌّ عَلَى هَوَاهُ أَيْنَمَا يُوَجِّهْهُ لَا يَأْتِ بِخَيْرٍ هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَمَنْ
 يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ میفرماید آیا کسی که لال باشد و قادر بر هیچ چیز نباشد و بار سنگین
 باشد بر مولای خود تا جدی که بر خدمنی که او را فرستد خیری از او متمنی نشود آیا چنین کسی مساوی تواند بود با کسی
 که همیشه امر بعادل کند و میرحمتی باشد و دایم بر راه راست خدا مقیم و مستقیم بود و هرگز اندک شعوری یا اندک
 انصافی نباشد و فی الجمله متبع نوارنج و احادیث مخالفین کرده باشد یقین داند و هیچ شک نکند که این مثل را
 جناب الهی برای حضرت امیر المؤمنین و متقلبین زده چه مرکز نقل نشده که ابو بکر و عمر و عثمان در هیچیک از
 غزوات و سایر خدماتی که حضرت مقدس رسالت پناه هم بایشان میفرمود فسخی نموده یا کاری کرده باشند
 که مقبول آنحضرت باشد و از آنجمله اخبار غزوات که پیش ازین مذکور شد شاهد عادلند بر بنده می بکند همیشه متوجه

هر چه بخشدند ضایع کردند و موجب که درت و غبار خاطر آنجناب بودند و مکرر معارضات و اعتراضات
نیز با آنحضرت بنمودند و ازین مراتب بعد ازین انشاء الله قدری ذکر خواهد شد و ستیان نیز مکرر اکثر بلکه همیشه
ازینها نیستند بلکه اکثر را خود روایت میکنند اما در توجیه آن بعد از این بدتر از آنکه متبث بشوند چنانکه بعد ازین
انشاء الله حدیثی مذکور خواهد شد و ستیان نیز مکرر اکثر بلکه همیشه اینها نیستند بلکه اکثر را خود روایت میکنند
و متبث بشوند چنانکه بعد از این حدیثی خواهد آمد و امیر المؤمنین صلوات الله علیه با جماع همه مسلمین و آن
خاصه مؤلفین و عامه مؤلفین چنانکه مکرر گذشت و احادیث متبحر و از اصدقا و از مکرر گذشت همیشه امر
بعدل و امر بحق و امام هدی و راهبهای راه خدا بود و هر کس از دوست و دشمن در همه مشکلات رجوع باو
مینمود پس این امام و آن امامان چگونه مسادی و چنان بکسان باشند و تا خیر این از ایشان که تواند مکرر کسی که
فوق میان نور و ظلمت و هدی و ضلالت نداند دلیل یا زدهم قوله جلّت عنّه و مَا یَسْتَوِی الْاَعْمٰی
وَالْبَصِیْرُ وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوا وَتِلْكَ اِلْصَاحِبِ وَلَا الْمِیْنِیْ و مثل اینست قوله عزّت مجتّه و مَا یَسْتَوِی
الْاَعْمٰی وَالْبَصِیْرُ وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّوْرُ وَلَا الظِّلُّ وَلَا الْحَرُورُ و مَا یَسْتَوِی الْاَحْیَاءُ وَلَا الْاَمْواتُ
و قوله تعالى هَلْ یَسْتَوِی الَّذِیْنَ یَعْلَمُوْنَ وَالَّذِیْنَ لَا یَعْلَمُوْنَ و جدالات این آیات اینست
که هر گاه کرد دنیا و مصلح دینی و ظلمات و نور و سایه و آفتاب و زنده و مرده و دانا و نادان مساوی باشند پس
چنانکه چندین مرتبه مذکور و محقق شد حضرت امیر المؤمنین که باب مدینه علم و حکمت و جنت و از رحمت و دوزخ و عیب
و خطا و ذنب مطهر و مقدس و محیط همه علوم امور دین و عین الحیوة و دانش و نور دیده پندش و سایه حضرت رب
العالمین و آفتاب دین مبین است بخور بابت او راه خدا را دیدن و از حرارت مشقت حیرانی دنیا و عذاب
و سرگردانی عقبی در سایه شفقت و پناه حمایت او آرمیدن و از چشمت حیوان ارشاد و بیان او بحیات ابد
رسیدن نه مثل عصا بهی بر دیده مینائی بستن و بر سر راه که امان و اوی روحانی نشستن و چسب اجتهاد برای هوا
بر طاعت قامت دین خدا و وضو و در آتش حسرت سلوک سالک هدی سوختن و تخم بدعت در مزرع سنت
نبوی کشتن و بچرخ اجماع رشته اختراع رشتن و پیرا من ناموس اطاعت برن و دریدن و چون گرم ابرسم پیل
مخالفت بر خود نمیدانست قلبیلا مَا تَشْدُکَرُوْنَ اِنَّمَا یُکَذِّرُکُمْ اُولَئِکَ الْاَنْبَابِ دَلِیْلِیْ و اَنذَیْهِمْ
قوله بربانه تَزَلُ الْمَآلِکَ وَالرَّوْحُ فِیْهَا بِاِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ کُلِّ اَمْرِ چه صیغه تَقُولُ حَالست و دلالت
کند بر استمرار و دوام و مطلقست از قیود و خصوص اوقات و معینش نیست که همیشه در سبب قدر ملائکه
و روح القدس که اعظمست از ملائکه نازل میشود خبر و احکام همه حوادث و وقایع انسال را تا شب قدر از
سال آینده می آید پس چون نزول ملائکه مستمر و دائم است و مخصوص حدی و وقتی نیست شامل زمان
حضرت پیغمبر و از من بعد از آنحضرتست ما دام الا انسان با قیاس چنانکه در زمان آنحضرت بود و نازل

باشد و آنچه را با وحی آوردند بعد از و نیز و ایما البته باید کسی باشد که محل نزول و ترویج باشد
 باشد و در هیچ یک از آن زمانه سواى حضرت امیرالمؤمنین و اولاد طهارت و صلوات الله علیهم دیگران با آن
 صاحب این مرتبه نبود پس آن شان مخصوص ایشان خواهد بود و آنحضرت که اهل بیت نبوت مبطوحی
 و مختلف ملائکه اند در میان شیعه متواتر است و حتی آن نیز بسیار روایت کرده اند چنانکه در تفسیر اهل ذکر
 چند حدیث گذشته و آن مراتب که بعد از نبی ممتاز باین مومنین و سرفرازان منزلت امام تواند بود پس
 ایشان صلوات الله علیهم ائمه مدی و خلفای خدایند و موالی مطوب د لیل سبزه هم قولند جل جلاله قَدْ اِذَا
 بَعْدَ الْحَقِّ اِذَا اِذَا بَیَانِ اِشْتِ کَیْمَانِ حضرت امیرالمؤمنین و دیگران در فداوی و احکام مخفی افشا
 میبود چنانکه مخالفان خود نقل کرده و بآن معترفند و البته آنحضرت صاحب حق میبود چه او باب مدینه علم است
 و جنت و مطهر و منزله از هر جس و عجب بود چنانکه ذکر گذشته پس قول او محض علم و عین حکمت و طریق حقیقت
 و اِنْفِازِ طَرَفِ مَخْلُوفِ نَهْدِ بَرَسِیْلِ تَوَازُ عَزَا مَدَا اِشْتِ الله که علی الحق و الحق مع علی بن ابی طالب و ان الظلیم
 و مما کانت بآله و اهل بیت رسول متوازن لا یفرقون اَبَدًا پس دیگران من ضلالت در ایشان غلط و غوازی باشد
 پس امامت بعد از حضرت رسالت مختص است در آنحضرت و غیره و دیگری قابل امامت نیست و لیل چهار
 قَدْ اِذَا جَرِ مَدَدِ وَالْاَبْقَیُونَ اَلْاَبْقَیُونَ اَوَّلَکَ اَلْمُقَرَّبُونَ در تجمیع فضیلت با قراجه و علماء و اکابر
 سنین و احادیث صحیح متواتر میان ایشان بفضل الله تعالی ثابت شد تا بخت حضرت امیرالمؤمنین بر حدیث
 در اسلام دایمان و جمیع جهات فضیلت حتی اینکه اشاعره و متکلمان که بر همه سابقند در عباد و عصیبت قرار
 نموده و گفته اند که شک و خلاف نیست در سبق آنحضرت و تکرار سابقون و احداث از همه نبود دلیل عموم و شمول
 همه جهات فضل و مدار متفرقان قرب عند الله است بالضروره و چون مقرون بهیچ بنده و خصوصیتی نیست شای
 مذهب است قرب حقیقی است دنیوی و اخروی و ای که آنها قرب و نیار است و منبوغیت است در همه امور دنیا
 و دین که معنی امامت و فضل و جود قرب عقبی عزت و محبت و قرب در همه و مرتبه در پیش خدا بعد از آن ابرار
 و ثواب در بر فضایل شاه آخرت و تعریف جزو دلیل قهر و فضل بهم اشاره دلیل دیگر و معنی آیه اینست که سابقان
 مصطفی مقربان مطلقند در دنیا و آخرت و قرب مطلق بجز ملائکه که قرب حقیقی است مخصوص ایشانست که از جمله
 ارادان امامت پس این آیه از دو جهت دلیلست بر انحصار امامت در آنحضرت یکی از جهت اطلاق و عموم
 قرب و دیگر از جهت انصاف مطلق بفراد کمال که قرب حقیقی است بحسب عزت و منزلت در نزد رب العزت که
 چه هر کس بجناب الهی نزدیکتر و فریض بجفرت او بیشتر بخلاف او سزاوارتر و به پیشوائی لایق تر و بسند امامت بیشتر
 و چون از احادیث متبی و از آیه تواتر متفق تنبیه میان خواص و عوام است آنحضرت در اسلام و تقدمش و همه
 جهات فضل بر همه امام و از آیه هدایت ما بر انحصار منصب قرب و اختصاص مسند تقرب با آنجناب خلافت

ثابت و محقق شد دیگر نواز حضرت عزت نباشد که زنت و دوری و از سر نه امامت نصب کرد و مکر حسرت و
مجهوری دلیل پانزدهم قوله تعالى وَانْ نُّطِيعُ الْكُفْرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يَصْلَوْكَ عَنْ سَبِيلِ الْمَقَامِ سَيِّئِينَ
إِلَّا الظَّنَّ وَانْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ و قوله علاقه سه و ما وجدنا لآل کوه هم من عهد و ان وجدنا آل کوه هم لغا
و قوله تقدس بموا کوه هم الحق کاهمون و قوله تبارکت اسماؤه ان يتبعون إِلَّا الظَّنَّ وَانْ الظَّنَّ لَا يَغْنِي مِنَ
الْحَقِّ شَيْئًا و مثل این آیات بسیار که در ذم کثرت و مدح قلت وارد شده و بیان دلالتشان اینست که مبصر باید
اگر طاعت اکثر مردم کنی ترا از راه خدا بیرون برند و گناه گردانند اگر ایشان بر عهد خود ثابت یستند و اگر
عاصق و نادانین پیروند و نمبر و مذکر از پی غن و میکوبند مکر و روغی چند تخمین و کان و تخفیف که طن و تخمین هیچ بکار
حق و یقین نیاید پس بمقتضای این آیات پیروی اکثر مردم بسبب اینکه تابع ظن و تخمین و تارک حق و یقین اند که
و خروج از دین التبت و بعد از حضرت رسالت تمام اهل سلام دو قسمند و با ایشان گردیدند و از پی
یکی جمعی که با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بودند و ایشان قلیلی معدود بودند و ویم اکثر امت که
عهد ولایت آنحضرت را شکستند و برای ابو بکر و عمر عهد خلافت بستند و با ایشان کفر کردند و از پی ایشان
دو شدند و با عترت ابا بکر و علی و ابا حسن و سیدتان مسئله امامت از سبیل اصول و یقین نیست بلکه از
مسایل فروعی غنی است و اجتماع انکار آنحضرت و انکار آن کار کردند مگر بجان اینکه مصلحت در امامت
آنحضرت نیست پس با قرار خودشان بنای مذهبشان از اول تا آخر نیست مگر بر تخمین و کان و آنهم در روغ
چه مصلحت هذا را خدا و رسول که آنرا دور امام میکردانند بهتر میدانند و همه این سخنان انشاء الله بتفصیل
خواهد آمد پس پیروی اجتماع و اکثر اهل سلام و همه پیروان ظن و کانند ضلالت و خروج از دین خدا و امت
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه محض حق و اتباع هدایت و الحمد لله که خواهد و اما نصوص از احادیث
معتبره از کتب صحاح و معتقد ایشان بر منطبق رفع بیان از حد حصر بیرون و از حصر عدد افزونست اندکی از این
غیر قنای انشاء الله در سلک بیان آید تا بفضل آسمی جمال بمنظوب بنور انشعاق یقین بی طلعت الحکاف کان
چون آفتاب تابان روشن نماید و این احادیث دو قسمند یکی احادیثی که دلالتشان مخصوص خلافت آنحضرت
و دویم احادیثی که دلیلند بر امامت همه ائمه اثناعشر صلوات الله تعالیهم و اگر چه فی الحقیقه هر حدیثی و دلیلست
علیه و بحسب عدد و آنرا عدد اوله شاید از هزار متجاوز باشد اما برای ضبط و رعایت اختصار هر چند قدس
که باللفظ یا بالمعنی متجاوز باشد یکم لیل نام کنیم چنانکه در احادیث افضلیت آنحضرت نیز مثل این
کردیم و برتر متب طبیعی ابتدا از هر قسم اول نموده اختتام بدلائل قسم ثانی شود و از هر قسم اول سی دلیل مذکور کرد
و لیل اول حدیث دو و ز غل یو و کیفیت این حکایت را اول بخوی که در طریق شیعه روایت و ثابت
شده بر سبیل اجمال ذکر کنیم و بعد از آن از طرق مخالف قریب بتفصیل بیان نمائیم انشاء الله تعالی شیخ طبرسی

اجتاج از حضرت امام حاکم محمد بن علی الباقری علیهما السلام چنین روایت نموده که جبرئیل علیه السلام نزد حضرت پیغمبر و گفت خدا ترا اسلام میرساند و میفرماید که من هیچکدام از بنیادرس خود را از دنیا نبردم مگر بعد از آنکه دین خود را کامل و تحت خود را تمام کردم و از دین تود و فریضه مانده که رسانیدن آنها ضرورت فریضه حج و عمره ولایت و خلافت بعد از تو که من هرگز زمین را از حجت تو خالی نگذاشته‌ام و گذارم پس هر کس استطاعت دارد از مردم شهر و حوالی و اطراف داخل صحرا اگر کن تا با تو بیایند و ایشان را تعلیم آداب حج نمای چنانکه تعلیم فرمودی و زکوة و سایر فرائض و شرایع نموده پس من دی ناکرده مردم از حوالی و فجاج و هزار کس بلکه بیشتر جمع شد بعد از آنکه حضرت موسی که نزد زاریشان خلیفه و برای اوزایشان بیعت گرفت و همین که چند روز از ایشان غایب شد نقض بیعت نمود و سردر پی کوسال و سامری نهادند و همچنین حضرت رسالت پناه تمام برای علی بن ابی طالب از قوم خود اخذ بیعت نمود و او را بر ایشان خلیفه و امام گردانید و همین که از میان ایشان بر او رفت بدینا که کوسال و آنرا بختند و دنبال سامری گرفتند و چون بگه رسیدند و موقوف و قوف کردند جبرئیل آمد و گفت یا محمد خدای عزوجل ترا اسلام میرساند و میگوید اهل نور رسیده و امری که از آن چاره نیست نزدیک گردیده علم خود و علوم انبیا که پیش رفت و سایر آیات و دلالات انبیا را بوسی و خلیفه خود که حجت بالغه نیست بر خلق علی بن ابی طالب تسلیم نمای و او را امام ایشان گردان و عهد و بیعت مرا که قبل ازین برای او گرفته‌ام بپذیرد کن و بیادشان بیا عهد و میثاق ولی من و مولای ایشان و مولای هر مؤمن و مؤمنه علی بن ابی طالب را که من هرگز پیغمبری را از دنیا نبرده‌ام مگر بعد از اكمال دین و اتمام نعمت خود و ولایت اولیا و عداوت اعدای من و اوست کمال دین و توحید من و امر و دین شما را کامل و نعمت خود را بر شما تمام کردم و رضی شدم که اسلام دین شما باشد و ولایت ولی من و مولای هر مؤمن و مؤمنه علی بن ابی طالب و وصی نبی من و خلیفه بعد از تو و حجت بالغه بر خلق من مفروض است طاعت او بطاعت محمد بنی و طاعت هر دو بطاعت من پس هر کس طاعت او کند طاعت من و هر کس معصیت او کند معصیت من کرده او را نشان انبیا گردانیدم میان خود و میان خلق خود هر که او را شناسد مؤمن و هر که او را نشناسد کافر و هر که دیگر برادر رحمت امامت با او شریک کند مشرکست و هر کس با محبت و امامت او پیش من آید بهیشت و هر کس با عداوت او آید باتش رو و پیش ای محمد او را امام ناس گردان و بیعت از ایشان بستان و عهد و میثاق مرا تازه کن با ایشان پس حضرت پیغمبر از ترس اینکه مباد این فغان و محال فغان امیر المؤمنین بسبب بغض و عداوت آنحضرت که در دل داشتند متفرق شوند و از اسلام بیرون روند جبرئیل گفت تا از خدا بیغالی سوال عصمت کند که او را از ایشان نگاه دارد و جبرئیل جواب بیاورد تا ایشان از آنکه مراجعت نموده و بسجده خیف رسیده جبرئیل آمد و بگوید کرد برای تجدد عهد و ولایت و خبر حفظ و عصمت را بیاورد تا بمنزل کراغ غم رسیده باز جبرئیل آمد و بگوید تجدد عهد

نمود و ضمان عصمت نیاورد پس آنحضرت فرمود یا جبرئیل من میترسم که قوم من مرا کذب کنند و سخن را
علی قیل و گفتند تا رفتند بمترل غدیر خم رسیدند یا جبرئیل پنج ساعت اندر و زکند شد آمدند به آنحضرت
بنام من گفت ای محمد خدای عزوجل ترا سلام میرساند و میگوید یا ایها الرسول بلغ ما أنزل الیک من ربک
و انک لکنتم کلکم فاما بکنت رسالته و الله یعصمک من الناس ای رسول رسان بر دم آنچه را خدا امر
نموده و اگر کنی رسالت خدا را بجا نیاورده باشی و خاطر جمع دارد که خدا ترا از مردم نگاه میدارد و پس چون ضمان
عصمت تعلق شد فرمود که در همان مکان قافله را نگاه داشتند و جمعی که پیش رفته بودند بازگردانیدند و متذکر
بنمایان کردند و مردم را برای نماز جمع نمود و فرمود تا از سنگ و چوب بشبه منبری ساختند پس بر سر آن رفته
خطبه طویلی مشتمل بر حمد و ثنای جناب الهی خواند بعد از آن فرمود و خدای تبارک و تعالی مرا امری نموده و برتر آن تنهافرموده
و ضمان عصمت و حفظ من از مردم گشته جبرئیل سه مرتبه از جانب خدا آنرا کرد که در بنحیض اقامت نمایم و سرفیه
و سیاه را بخرم که علی بن ابی طالب برادر و وصی و خلیفه منست و بعد از من امام مردم است و او برای من
مثل هر و ناست برای موسی که چون که بعد از من پیغمبر نیاید و او ولی شماست بعد از خدا و رسول چنانکه فرمود
إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ ذَاكِعُونَ
و من یا جبرئیل خاتم کدین کار برای من از جناب الهی استعفا کند و در امانه و در امانت بماند که در
میان شما متقیان کم اند و منافقین بسیارند و کن کاران دغل و مستهزئان میکارند و مکرر رنجانیده و آزار ده
و آزار دهنده اند اگر میخواستم هر یک را بنام میگفتم و بخصوص نشان میدادم اما والله که برشان کرم و وزیدم و گویا
گویا اینها را از ایشان ندیدم و هر چند با من نمودم و استعفا کردم خدای تعالی راضی نشد مگر اینکه آنچه را فرموده
بلغنکم پس بدیندای طوایف مردم که خدا و اوامام شما کردانیده و طاعتش را فرض کرده بر همه مهاجرین و انصار
همه مسلمین اهل دیار و اهل شهر و صحرا و عرب و عجم و آزاد و بنده و کوچک و بزرگ و سفید و سیاه و بر هر مسلم صحت
گشتن بر همه جاری و قولش بر همه ساریست مخالف او ملعون و متابع او مرحوم و مصدق و مطیع او مغفور است
ای صاحبان طاعت او کنید و انقیاد امر او نمایند که بعد از خدا و رسول خدا دوست صاحب اختیار امام
مایا بر خدای تبارک و بعد از او امامت در ذرت منست انما اولاد او تا روز قیامت این ترجمه اندکی از آن خطبه
رضیه است که بسیار طویل و همه آن ازین قیل است و چون از خطبه فارغ شد همه مردم شروع کردند بدست
ان و بیعت کردن و آنوقت ظهر که اینجا کایت واقع شده تا بعد از غما مردم مشغول بیعت و تهنیت بودند
و کسی که بیعت نمود ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر بودند و بعد از آن مردی پیدا شد خوب روی و خوش
صورت و علی را گفت بخدا که هر کس نقض این عهد کند کافراست بخدا و رسول و بیل طویل بر کسی که نقض این بیعت
کرد و گفت یا رسول الله شنیدی که این مرد چه گفت حضرت فرمود میبانی که این که بود

این مبرهن بود و انقضای این عهد کنی که خدا و رسول خدا و علی بیکه و مؤمنان از تو بپایر خواهند بود و اما
 آنچه از طرق غیر ائمه روایت شده و مجمعی از آن نیز که تا مشایخ است اینست که در صحیح زهدی تفسیر
 ثعلبی روایت کرده را بوسیله آنکه هر کس روز مسجد جمادی الحجه زیاده کرد روزی شصت ماه برای او نوشته
 شود و آنروز عزیر است حضرت پیغمبر دست علی بن ابی طالب را گرفت و گفت **السنة اولى بالموءمن**
من انفسهم ایما من برای مؤمنان اولی از خودشان نیستم چه گفتند بنی رسول الله گفت هر کس من را
 در این سال علی بن ابی طالب را در دست بگیرد و خطبای او را بشنود و از او بپرسد و از او بگوید که
وَقُولِي كَلِمَاتٍ مِّنْ مَّوَدِّعَةٍ چه بگوید آن ابی طالب را که مولا می باشد و مولا می گوید که من و مولا می
 و مؤمنان شدی بعد از آنکه این آیه نازل شد **اَلْهَوْمَ اَكَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ** و ابی طالب در تفسیر ثعلبی مروی است از
 ابن عباس که **يَا اَلْحَقُّ اَلرَّسُولُ بَلِّغْ مَا اَمَرَكَ اَللّٰهُ مِنْ قِبَلِكْ** در شان علی بن ابی طالب نازل شد
 پس حضرت پیغمبر دست علی را گرفته و گفت **مَنْ كُنْتُ مَوْلاَ فَقِيْلَ مَوْلاَ اَللّٰهُمَّ وَاَلَمْ يَأْمُرْ بِالْاَمَةِ وَ عَادَ مَنْ**
عَادَ اُهَا وَ اَيضاً درین تفسیر مرویست از براء بن عازب که در منزل غدیر دست علی را گرفت و گفت
اَلْسَنَةُ اَوَّلِي بِالْمُؤْمِنِيْنَ من آنفتم می گفتند بنی رسول الله گفت **اَلْسَنَةُ اَوَّلِي بِكُلِّ مُؤْمِنٍ**
 و در دشمن دار هر که او را دشمن دارد پس عمر گفت **هَبْنِيْ لَكَ يَا اَبْنَا اَبِيْ طَالِبٍ اَصْبَحْتُ مَوْلاَ**
كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مَوْفِيْتهُ خوشتر باد این ابی طالب که مولا می باشد هر مؤمن و مؤمنه شدی و اینها درین کتاب
 روایت نموده از سفیان بن عیینه که در غدیر خم رسول الله صم مردم را جمع فرمود و گفت **مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ**
فَعَلَيْ مَوْلاَهُ پس این خبر بیگشت و در بلاد منتشر شد و چون بحارث بن نعمان قری رسید بخدمت آنحضرت
 آمده گفت یا محمد فو را از جانب خدا امر کردی بشهادت **اَللّٰهُمَّ وَاَلَمْ يَأْمُرْ بِالْاَمَةِ وَ عَادَ مَنْ عَادَ اُهَا**
 و بعد از آنکه رسول الله فرمود بجهاد و با همه راضی نشد تا آنکه دست پیغمبر خود را گرفت و او را برابر گردید و بفضل
 او گفتی **مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَقِيْلَ مَوْلاَهُ** آیا از پیش خود یا از جانب خدا میگوید فرمود بجای بی شریک قسم
 که هر مردی که بگویم پس بحارث روگردانید و فرمود و میگوید خدا یا اگر آنچه میگوید بگفت سنگ از آسمان بر او
 یا بعد از آنکه ائمه معصومین گردان فی الحال سنای آسمان آمده بر سرش خورد که از دبرش بیرون رفت و همانجا نشد
 شد پس نازل گشت **سَآلَ سَائِلٌ بَعْدَ اَبِيْ وَاقِعٍ لِّلْكَافِرِيْنَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ** و مضمون حکایت روز غدیر همین
 نقشه عبطه بن دیکر مرویست و در منقبه این معزلی کافی روایت کرده از سپهر زن زید بن عرقم که در غدیر خم
 در منزل غدیر حضرت پیغمبر نزول نمود و ابی طالب را در دست خود گرفت و روزی بود پس هر کرم که از دستش گرام مردم بعضی را
 خود را بر سر او میگرداند و بعضی بر زیر پای خود میگذارند و بعد از آنکه خطبه بسیار در آن خواند و بعد از آن دست علی

بنی‌الطالب را گرفت بلند کرد و سه مرتبه گفت **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاَهُ فَقُلْ مَوْلَاَهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادُ مَنْ عَادَاهُ** و آنجا درین کتاب از ابن‌عازب روایت نموده که در غدير خم دست علی را گرفته گفت **اَلَسْتُمْ تَقُولُونَ اَبِي اَبِي اَوَّلِي بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ اَلَمْ تَقُولُوا اَبِي اَوَّلِي يَكِلُ مُؤْمِنٍ مِنْ نَفْسِهِ اَبَانِدُكَ مِنْ اَوْلَادِهِمْ** از خودشان آبانیدند که من اولاد پدرم از خودم می‌کنم پس گفت **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاَهُ فَقُلْ مَوْلَاَهُ اللَّهُمَّ وَالِ** من و آلاه و عاده من عاده پس مرطانات نموده و گفت **هَبْنِي اَلَا يَا بَنِي اَبِي طَالِبٍ اَصْبَحْتَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ** و در همین کتاب از زید بن ارقم روایت نموده که در منزل فرمود **اَوَلَسْتُمْ تَقُولُونَ اَبِي اَوَّلِي يَكِلُ مُؤْمِنٍ مِنْ نَفْسِهِ كَفْتَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاَهُ فَقُلْ مَوْلَاَهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادُ مَنْ عَادَاهُ** و آنجا درین کتاب از ابی‌الطیف روایت نموده که علی روزی مردم را در رجیع جمع نمود فرمود **سَوَالُ بَيْتِ بَنِي اَبِي طَالِبٍ** هست که آنچه در روز غدير از رسول الله متشبهه بگویم پس سی کس در روایت دیگر مردم بسیار برخاستند و گفتند که آنحضرت دست علی را گرفت و گفت **اَقْبَلُوا اَبِي اَوَّلِي بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ** گفت بلی یا رسول الله گفت **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاَهُ فَقُلْ مَوْلَاَهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادُ مَنْ عَادَاهُ** و آنجا درین کتاب از ابی‌الدی روایت کرده که در حجة الوداع روز غدير خم باز وی علی را گرفت و گفت **اَلَسْتُمْ تَقُولُونَ اَبِي اَوَّلِي بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ** گفت بلی یا رسول الله گفت **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاَهُ فَقُلْ مَوْلَاَهُ اللَّهُمَّ وَالِ** و درین کتاب بهفت روایت دیگر این حکایت را حکایت کرده و عاقلاً ابو بکر مردوی روایت نموده که در منزل غدير خم حضرت پیغمبر باز وی علی را گرفته بیدار کرد و از هم جدا شدند تا این آیه نازل شد **الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ** و آنحضرت گفت **اَلَا اَسْلَمْتُمْ** و پیش از آنحضرت گفت **اَللّٰهُ اَكْبَرُ** بر اهل دین و تمام نعمت و رضای رب رسالت من و ولایت علی بعد از آن گفت **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاَهُ فَقُلْ مَوْلَاَهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادُ مَنْ عَادَاهُ** و آنحضرت فرمود **وَاَنْتُمْ مَنْ تَقُولُونَ** پس حسان بن ثابت که شاعر آنحضرت بود از آن خواست که این حکایت را نیز بگوید و فرمود بگوید علی برکت الله پس حسان گفت **يُنَادِيهِمْ يَوْمَ الْغَدِ بِنَبِيِّهِمْ** بحم فاسمع بالبني هاديا باقی سؤالا که نعم و ولایتکم فقالوا ولدهم **يَبْدُو هَذَا التَّعَادَا اَلْمَلِكُ مَوْلَاَنَا وَ اَنْتَ وَلِيُّنَا** و لن نجد مثلك اليوم عاصيا فقال له قم يا علي فانتني و ضيقتك من بعدى اما ما هاديا پس عمر بن خطاب رسيد و گفت **هَبْنِي اَلَا يَا بَنِي اَبِي طَالِبٍ اَصْبَحْتَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ** و همین حدیث را صاحب کتاب شروحات الشرح و باخر جزو رابع آن کتاب نقل کرده و در جمع بین الصحاح الستة روایت کرده مثل روایت براه بن عازب که از تفسیر ثعلبی گذشت و آنجا در جمع بین الصحاح مرویست از صحیح ترمذی روایت زید بن ارقم که دست علی را گرفته گفت ایها الناس **اَلَسْتُمْ تَقُولُونَ اَبِي اَوَّلِي بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ** گفت بلی گفت **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاَهُ فَقُلْ مَوْلَاَهُ اللَّهُمَّ وَالِ** و درین کتاب بچند روایت دیگر ذکر کرده و در کتاب استیعاب از بریده و ابو هریره

و چهارم بر این عازب و نزدیک بر ارقم هر کدام جدا از حضرت پیغمبر روایت نموده و مجمل این حدیث را جمعی و
 زرین بن عبدی و ثعلبی و ابن مردودیه و احمد بن حنبل بهشت طریق و ابن مغازلی بدو از ده طریق و محمد بن جریر
 طبرانی صاحب تاریخ و کتابی که منسوب به ابی ایمن حدیث تصنیف کرده مستقیماً کتاب الولایه متفاد و پنج طریق و ابن
 عسکری نیز گفته که برای این حدیث مستقیماً کتاب الولایه تألیف نموده بعد از پنج طریق و ابن مغازلی بعد از نقل
 گفته که حدیث مذکور از احمد بن محمد بن حنبل صدیقین حدیث روایت کرده اند و این حدیث ثابت است و ثعلبی درین بنیاد خود
 ابن فضال مخصوص غیبت و بیخاس با و درین شریک نیست و ابن کثیر شافعی و ابن کثیر سجستانی و ابن کثیر
 محمد بن جریر طبری شافعی که از او به درود پسند بر آن که طریق این حدیث را جمع کرده بود و محمد بن جریر از اهل کوفه
 اهل سنت رساله نوشته موسوم به سنی اصحاب فی مناقب علی بن ابی طالب و اثبات تواتر این حدیث از مشایخ
 صریح نموده و منکر از مجهول و محبت نسبت داده و از ابوالعالی جوینی منقول است که میگوید در بغداد در دست
 صحافی کتابی دیدم مشتمل بر روایات ابن جریر این کتاب نوشته بود که جمله بیت و هشتم از طرق من کنت مولاه
 فضل مولاه و بعد از این جمله بیت و نیم نوشته شود و جماعت بسیاری از مخالفین غیر جماعت مذکورین از اهل
 تغیر و حدیث و تاریخ روایت این حدیث کرده اند از آن جمله محمد بن اسحق و ابوالفتح صفهانی و ابوالحسن دارقطنی
 و ابوشامه مروزی و ابوبکر باقلانی و ابوالعالی جوینی و ابوسعید خدری و ابوالکافرمعانی و ابوبکر بن مشبه و
 شریک و قاضی و شمس و زهری و جعفی و دالکانی و ثانی و بلادری و ابوتعلیل موصلی از چند طریق و ابن بطا
 بیت و سه طریق و جمع دیگر بسیار سوای اینها و جمع دیگر نیز که بهما جدا تصنیف کرده اند از آن جمله علی بن مالک
 کتاب الخیر و احمد بن محمد بن سعید کتاب من روی خبر العبد و مسعود کتاب روافذ الخیر و طرق و از روی
 کتاب اسماء و روافذ الخیر علی بن حروف العجم و مجمل در اسلام چنانکه علی گفته اند هیچ خبری باین کثرت روایت نیست
 و ظاهر است که چنین باید باشد چه هیچ محبی باین کثرت نبوده و هیچ طلبی اینقدر دواعی بر نفس نداشته چنانکه بر
 هیچکس از مؤلف و مخالف مخفی نیست و جمیع کثیری از شعرا همین حکایت را نقل کرده اند از آن جمله حسان بن
 ثابت و ابیاتی که مذکور شد و ثعلبی و ابونور و قیس بن سعد بن عبادہ انصاری و عمرو عاص و ابی و کتب
 و مرویست از پدر کتب که گفت حضرت رسول الله را در خواب دیدم فرمود قصیده پدرت را بخوان
 خواندم تا باین بیت رسیدم که ذلم آرمش ذاک الیوم یوماً و لم آرمش حقاً اضیعا کریماً بسیار کرد و گفت
 پدرت راست گفته مثل این حق ندیدم که ضایع شده باشد و قیس بن سعد بن عبادہ انصاری در مصنفین
 گفته قلت لما بیني العدو و حليتنا حسينا ربنا و انعم الوكيل حسينا ربنا الذي افنح البصرة بالاس
 و الحمد بطول و علی استطعمهم لیسوا ائنی بالشری عین قال التی من کنت مولاه فبذا
 مولاه خطب جلیل ان ما علی التی حتم علی الامه ما فیة قال و قبل این بود ذکر مختصری از حدیث

و حکایت روز غدیر از طریق مخالف و مخالف و آتایان دلالتش بر مقصود باینکه از نیت ظهور روشن
از نور دیان از نهایت وضوح و در نقاب تجلیت مسطور است اقبست که اول کلام که آتست اولی
یکم من انفقکم و سایر عبارات بحسب اختلاف روایات که با این معنی است بالتقریر و معنی اولی بتقریر
در مورد است و اطلاقش از جمیع قبود دلیل عموم و شمول همه امور دین و دنیا که معنی نبوت و امامت و لفظ
مولی بده معنی آمدن اولی و سید مصاع و ناصر و مالک رقی و مینق و معتقی و این هم و صامن جریره و جابر و یث
و آنکه ناقل ثاب است بر جوع محمد این معانی یک معنی که اولی بتقریر است و آنچه منسوب و مرجع است با و در
مطلق هر جمیع امور دین و دنیا و سید طاع اولی بتقریر مطلقا و در همه امور و ناصر مطلق و اولای مطلق سید و اب
الاطاعه اند و هر آواز مولی در اینجا یکی از این سه معنیست که مراد چنانکه گفتیم یکم است و سایر معانی هیچکدام مناسب
مقام نیست بچند وجه اول عطف قنن نشت و لاه بر است اولی که چه اولی در جمله اولی البته معنی اولی
بتقریر در جمیع امور دین و دنیا چنانکه شان بنی است و تقریر جمله مولی بران بی معنی آن معنی است و در اینجا
این همه هم نام ایشان بلیغ آن از جهات متعدده و مکرر آمدن جبرئیل و تهدید فرمودن رب جلیل تهدیدی باین
شدت و عذاب ترک تبلیغ رسالت و تاخیر آنحضرت تا نزول ضمان عصمت و بعد از این همه مراتب در شان
راه بنزل نرسیده و روزی بآن کرمی که با بر زمین نتوان گذاشت و از شدت آفتاب سر نتوان برداشت
سپویم اکال دین و امامت و رضای الهی با سلام بسبب آن چنانکه امر بر تنبیت کردن مردم و از وقت
ظهور بعد از شغل مشغول تنبیت بودن پنجس تنبیت عمر و نصیر او بقوله اصبح مولای و مولی کل مومن و مؤمنه
ششم تنبیت شعر و اشعار ایشان هفتم تصریح حسان بن ثابت بقوله اما ما و ادباً هشتم تصریح کسبت
بقوله و لم آت مثله حقاً اضیعاً نضیر تصریح قیس بن سعد انصاری و نهم تصریح عمارت فهری و سوال و جواب
نصیر الهی و تنزیل سال سابق و اتزال عذاب بروی و آنرا هم تقریر حضرت رسالت پناهی عمر و صحاب و شعر
دهم را بر فیهده ایشان چه اینجا جماعت و در سالاحاله دانا تر بودند با سلیب و الفاظ و ترکیب کلام عرب
زین اتباع و از ناب و جناب رب العالمین و حضرت سید المرسلین دانا ترند بکلام خود پیش از لفظ مولی دین
عبارت معنی اولی و سید و بحسب الاطاعه نبی و ایشان چنین نمی فهمیدند و خدا بفرمان و جناب قائم الانبیا و
فیهده ایشان می نمودند و تنبیه و تقریرشان بران می نمودند مستی از همه تصریح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
علیه بقوله لاک اقامتی انهم اما و آخر هم به بند بر خیز و نصیر سایر صحابه و تابعین چنانکه انشاء الله بعد از این خواهد
آمد چه آثار هم اینکه سایر معانی غیر از اکثر نسبت همه و بعضی نسبت با اکثر مردم در اینجا خلاف واقع
و کاذب است و نصرت و جلال آنحضرت و جادش در راه خدا امری غیر حقنی است و مستوجب این همه اهتمام و تکیه
و اگر آنحضرت مثل سایر مؤمنان و نصرتش مثل نصرت ایشان با قدری هم میزبان

میسود و میپسندد مکرر نمود پس اگر مولى معنی ناصحیم باشد ناصحت ز بر همه سزاوارند در همه امور دینی و دنیوی
نظیر جناب بنوی که نصرت مفرد بنصرت آنحضرت باشد که مرادش اولی بتصرف و عین معنی ما نیست چنانکه
گفته شد خواه بود پس هرگاه هیچکدام از معانی سوای اولی بتصرف در همه امور که سید واجب الاطاعه و مظهر
مناسب باشد چنانکه با سبک بیان شد مستغنی از بیان نیست پس مراد از مولى بالقدره همانست و الحمد لله حق جمعه
و با بود ایند و ضوح و ظهور جمعی از کلمات عر و ارباب عصمت این سنت کو با نشنیده اند که آفتاب تابان از این
اندودن می ست یا ندیده اند که آنش سوزان را بخش پنهان نمودن ممکن نیست و نتایج ثمره عصمت را وسیله
از نظر اوای حمت اعراض چند رسایل این دلیل انداخته اند اولی منع و تاز این خبر حقی اینکه از امام فخر مغفوت
که گفته خبر منواتر مورث یقین سنت و منضم بخیرم بخند که این خبر اصل در دل من اثر نکرده و جوابش اینست که
چنانکه معلوم شد و مشیخ دخل خودشان با بنده امتی تصریح کرده و منکر انجکایت را بجهل و عصمت نسبت
داده اند صرف روایت آن اضعاف مضاعف خواهد بود راست و هیچ حدیثی باین کثرت طرق روایت
نشده و اثر نکردنش در دل ایشان با سبب قلت تتبع کتب احادیث و اخبار است و علاج این تتبع است
نابینه که هیچ خبری باین کثرت روایت نیست و با سبب شدت رسوخ اعتقاد باطلست چه اجتماع
متقاربین در محقق واحد چون می سنت پس هرگاه کسی کمال اعتقاد بخبری کند بحدی که احوال خلاف آن نداند
هر چند دیگری دلیل صحیح بر مرتضی آن گوید مثلاً نرسود و علاج این اینست که از راه انصاف آید و در این
نقصت و عی و غالی نماید و در مقام صحت حق و فنی بسته بجهتیتی که هر کدام از طرفین که حق باشد اطاعت
کنند بعد از این نظر بدلائل مرکب با بنمود و طریق سلوک حق را بترویض آن باید جمود و در خیال البته جناب الهی
او را هدایت بطریق مستقیم خواهد نمود چنانکه فرموده آله یز جاهدوا فینا لنفقدنهم سبیلنا و حق
منع صحت حدیث چه کثرت حدیث بخاری و مسلم و ابوداود و ابن کثیر و غیره و بعضی از علمای این ادوار
سمعتی و ابو حامد رازی طعن در صحتش کرده اند و جوابش اولاً اینکه در قانون بحث منع طلب دلیلست و
دلیل بر صحت حدیث با تواتر است یا اعتبار اکابر و علمای معتبرند و امثال اینها بعد از آنکه تواترش از طرق
مخالف تنها به جای طرق شیعیه و اخبارش بصریح داعم و دایمیه عاظم و افاتیم باین کثرت و شوکت که در میان
ایشان هیچیک از شیخ را قبح و ظنی نیست کمر مثل قدح درین حکایت ثابت شد بفضل الله تعالی منع از ادوات
بحث بیرون و محض مبارزه و خلاف فانوست و ثانیاً اینکه اکثر روایت نکرده اند و روایت بلکه اکثر روایت
کرده اند و در صحت حدیث ذکر همه علی ضروریست و الا حدیث صحیح یافت نخواهد شد پس اگر چه این دوسه
کس ذکر نکرده اند اما در صحیح ترمذی و سایر کتب صحاح و تفسیر ثعلبی که از جمله اقدم و اعظم مفسرین ایشانست
و سایر مشاهیر و اکابر علای حدیث و تفسیر چنانکه بتفصیل مذکور شد ذکر کرده اند و حال اینکه بخاری و مسلم

با عراف علای خودشان خیانت و عداوتشان با امیرالمومنین صلوات الله علیه گذشت و مذکور گشت
 نبش عذر بشرط ایشان صحیحست و با وجود این ترک نموده اند و اگر چه بختانی در ازنی در صحت آن
 کرده اند و آنرا بن معارضی و ابوالعالی و اکثر اکابر و اهل تصریح بصحّت و برائش از عیب نموده
 بخصب و جعل داده اند سبب من اینکه بر تقدیر صحت اکثر محتملین صدر حدیث یعنی آنست
 را که دلیل آنکه مدعی اولی و مولیت روایت نکرده اند و جوابش اولاً اینست که بر تقدیر تسلیم عدم
 اثبات اکثر ضرور نیست و اقتضای از اکابر علما و محدثین روایت کرده اند که برای تجاوزه از حدیثی که
 ثانیاً اینکه بر تقدیر عدم صدر برای اثبات اینکه اولی و مولی در مقام بدیع معنیست من
 کلاه دران معنی است چه مولیت حضرت رسالت پناه منم بالضروره معنی اولی و مطلق و بی
 موردین و دنیا پس تفریع فعلی مولا بران لازم دلیل و وضاحت برینکه مراد از مولا
 ترجمانست چنانکه اینک آخر حدیث یعنی **أَلَيْسَ أَوَّلِيَّكُمْ وَ مَنْ كُنْتُ مَوْلاً فَاَفْعَلِيَّ مَوْلاً** ای اگر باقی نباشد
 من مولا و اخذل من خذله مشعر است باینکه مولی معنی محبت و ناماست و جوابش اینست که است
 انظار و اجزای کلام بعضی اینکه اجزای یک کلام ضرور نیست مگر با تضام منصوصیات و بجزش عطف و
 تفریع و امثال آن چنانکه میان **أَلَيْسَ أَوَّلِيَّكُمْ وَ مَنْ كُنْتُ مَوْلاً فَاَفْعَلِيَّ مَوْلاً** ای اگر باقی نباشد
 رعایت این مناسبت اولاست و در مقام اینقدر مناسبت با وجود انفصال مندرست با هم و دلیل
 با تقرّب با غای انفصال چنانکه گذشت نمیکند و حال اینکه استعمال لفظ مشترک در کلام و اندیشه عبارات متعارف
 بر معانی متعدده چنانکه شیخ بهاء الدین محمد قدس الله سره در کتاب مشرق الشمسین از بعضی عطفی علای عرب
 نقل کرده نوعی از استخدام و از محتملات بدیعی و بدایع بلاغت و حال اینکه این کلام نیز مؤید و موافق نیست
 چندی مولات و معاوای و نصرت و خذلان برای امیر و سلطان و صاحبان جاه و منصب محتاج به تفسیر
 و احوال الفروقه انب است از دیگران پنجم اینک مفعول معنی افعول و از صیغ تفضیل و استعمالش
 نیز موافق استعمال آن نیست چه توان گفت که **هُوَ أَوَّلِيٌّ مِنْ فُلَانٍ** و اولی الرجلین دون مولی
 منه و مولی الرجلین و جوابش چنانکه از جمله اکابر مستعصبان ایشان شرح مقاصد عراف آن نموده
 نیست که گفتیم که از صیغ تفضیل است بلکه اسمیست معنی اولی و دلیل برین اولا حدیث بنوی ایما المراف
 قدحبت بغیر ذن مولاها ای اولی بها و المالك لتدبرها و ثانیاً تصریح الله تعالی
 و هیبه در کتاب تفسیر غریب القرآن گفته **مَا وَكَلْنَا مِنْكُمْ لَنَا فِيهِ مَوْلًا** ای اولی یکم در کتاب معانی
 القرآن گفته **أَنَّ الْوَلِيَّ وَالْمَوْلَى فِي لُغَةِ الْعَرَبِ وَاحِدٌ** و ابو بکر انباری در کتاب تفسیر الشکل القرآن
الولي والولي الاول بالثني ومبركته الولي الذي هو الاحو والاول ومنله

بسبب عناد و ترک آنحضرت از جهت تفتیه بود ناشی از غوالب و حاکمیت و جوایش اول اینست که این
 در مقابل دلیل بعد از آنکه حدیث و دلالتش بر امامت بود تصریح صدور خلف و بعد از ستر واکام بر علی بن ابی طالب
 قتالی بر سبب اتفاق ثابت شد استبعاد در نهایت بعد است و آنجا اینکه آنحضرت بسبب حسد و عناد و ترک نص
 و ابطال حقوق نمودند و آنحضرت و شیعیان آن منصوب منصب امامت مدعی استدلال و احتجاج با نجاکت
 و سایر آیات و احادیث و حکایات نمود بعد از آن برای تفتیه و رعایت مصلحت ترک کرده ساکت بودند و
 تحصیل این محل انشاء الله خواهد آمد و اگر قول باینکه این اعتراض ناشی از قلت تبع با کثرت لعنت است
 ... ت قلابی ادبی باشد اینک منشأش غایت خدات و نهایت محبت جاوید است خود سوء
 قولی ندارد و همایک علی عم روز غدیر در مین بود و با آنحضرت نبود و جوایش اول اینست که باید میتوان
 ... بت شد چنانکه گذشت و بر تقدیری که خبر دادی در بودن مین آمده باشد معارضه با آنرا کند
 و باینکه بر تقدیر تسلیم نبوت اصل مطلب موقوف بر حضور نیست چه بسیار اخبار نیز از ذکر حضور و غیبت
 محل باینکه فلان امیر و خلیفه است کافیت و از غرایب احوال اینهاست اینکه اکابر متخران شبان
 شایع مقاصد و دیران برای توجیه اینجاکت و دلالتش بر امامت گفته اند که چون غدیرم محل فراق
 قابل عرب بود و حضرت رسالت میدادند و آخر عمر اوست و عرب را مثل این اجتماع دیگر اتفاق نخواهد
 افتاد و خواست محبت کند اب را محبت ابیت خود و شک نیست که علی بعد از رسول الله سید نبی ششم
 و دیگر ابیت بود پس ذکر فضایل او نمود و ولایت او را مقرون بولایت ثار و او را با خود مساوی فرمود و در
 موالات و نصرت و محبت تا عرب و راسته و برک دانند و فضل و کائناتش را بشناسند و مقصود از این است
 نبود و ندانند که همین غرض کافیت برای اثبات است آنحضرت و کفر و ارتداد آنحضرت چه کسی
 که موالات و نصرت و محبت او مثل حضرت سوب واجب و قرین آن باشد خیر امام و جانشین او که باشد
 و او بگوید و بنال او بگوید محبت آنحضرت عمل کردند و کدام حرمش را نگاه داشتند که او را بخیله نکرده و بر نماز
 نگذاشته و مراسم تعزیه بجای آورده مسنون ضعیف است و سلطنت برای خود شدند و در کدام مقام
 آنحضرت این حضرت بودند و کدام مرتبه مجتبی را در بیت مودت که بجال است و مصیبتش و اگر داشتند
 و چنانکه معویه شهادت داده مانند زریسان بگرفتند و بسجی ش کنند و بتدی قتل از وجعیت
 طلبیدند که امام محبت بیشتر و کدام نصرت بالاتر ازین تواند بود این قدر ابیت از درین آشوب ایشان
 که در مقام خود انشاء الله خواهد آمد اگر فرض کنی که جناب رسالت بای آنحضرت پیوسته و با او آن میکردند
 که با او کردند سوا که کفر و ارتداد محض ازین او جدا شدند پس مراد با کسی که در وجوب نصرت و محبت مثل
 چنین کردند سوا که خدایان و عداوت در مزاج ولایت او داشتند و لیل و قیامی سایر

بلفظ ولی و مولی و ولایت روایت گشته اگر چه این احادیث با حدیث غدیر و لفظ و معنی مولی
 مکنید اما چون آن حکایت نهایت امتیاز دارد و آن حدیث در کمال استقلال است از تجنیب استعدا
 و داشت و مقتضی بیان می بود در مسند احمد جمل و مناقب خوارزمی مرویست که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
 ولایت پناه صلوات الله علیه گفت انت ولی کل مؤمن بعدی و مؤمنه یعنی تو بعد از من ولی هستی
 اختیار همه امور هر مؤمن و مؤمنه و در حدیث صحیح نزدی و بچند سند در مسند احمد و مناقب خوارزمی و مناقب
 ابن مغازلی و فردوس و لمی و نهج العقول و قراری و کتاب استیعاب روایت کرده اند با الفاظ مختلف که مشتمل
 رسالت تمام است بامیر المؤمنین و یا با سریه یا حبیبه و است و بعد از فتح و در دادن ظفر تقسیم غایم بسیار نمودند
 حصه خمس و غیره برای خود اختیار فرمود بعد از مراجعت بریده اسلمی بنعمن رخیانت پنداشت و بر عیسی
 سعادت بلا زمان حضرت رسالت معروض داشت آثار غضب بسیار بر جبهه مبارک نمایان گشته فرمود ما
 تربد و من علی دعوالی علیاً و دعوالی علیاً و انما منه و ان خطه من الخس اکثر مما
 اخذ و هو ولی کل مؤمن بعدی یعنی چه میخواهد از علی چه میخواهد از علی را من گذارید علی از من است
 و من از علی حصه و از خمس شیرازان و خراسان علی ولی هر مؤمنی است بعد از من و در فردوس و لمی چنین است
 که خطاب بریده نموده فرمود یا یزید ای علیاً و لیکن بعدی فاحب علیاً فایده یفضل ما یؤمر یعنی
 علی ولی شماست بعد از من پس علی را دوست دار که او هر چه ما فرموده را می کند و از بریده منقول است که گفت
 من پیش ازین با علی بسیار دشمن بودم بعد از آنکه این را از حضرت رسالت شنیدم هیچکس مثل او دوست
 نمیدارم و در یکی از این روایات بین لفظ مذکور است که فرمود است اولی بالمؤمنین من انفسهم گفت
 بی فرمود من گفتم مولاه فعلی مولاه و معنی نماز که این احادیث نیز دلیل و ضمیمه بر آنکه مراد از مولی و مولیه
 غدیر البته معنی اولی و امام و پیشواست و در کفایب الطالب و کتاب مشکوٰه با اختلاف الفاظ روایت کرده که
 از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله پرسیدند که آیا علی را برای خود خلیفه میفرستی فرمود اگر علی را ولی خود گردانید و با ما رفت
 او را رضی شوید و پیشوایانیم و میدانم که نخواهید کرد هر آنکه خواهد دانست که او را دوست و مهدیت و شمار راه
 راست خدا میبرد و او که محمد بن مؤمن شیعری در رساله اعتقاد روایت کرده که حضرت بنوت فخر فرمود من اولی
 منکم النجاة بعدی و التامه من الفتن طیفک بولاية علی بن ابی طالب فانه الصديق الاکبر
 و الفاروق الاعظم و هو امام کل مسلم بعدی من افندی به فی الدنيا و رد علی حوضی و من الغلغله
 لم یرو ولم یرونی فاخرج و ولی و اخذ ذات الشمال الی التاوینی بر کس خواهد که بعد از من نجات یابد و او
 سلامت باشد پناه بعلی بن ابی طالب برود دست مشک بولایت او زند که تحقیق که اوست صدیق اکبر و امام
 اعظم یعنی بزرگترین راست گوینان و داناترین حکومت کنندگان و امام هر مسلمیست بعد از من هر کس در دنیا

حوض من شود و هر کس مخالفت او در زدا و او را مراند بنظر شفقت من
 بگیرند و از دست چپم برند و آتش این اخبار در باب ولایت بسیار است و از غایت ظن
 بنابرینکه مراد امامت و خلافت است بنظر زبیده و گمان نیز نیست که کسی را راه طبعی
 حق آنها باشد و اگر گاهی از نبات و وسایح مثل مضر فانت گذشته چیزی که به جوابش مثل جواب آنها باشد
 دلیل مستقیم اتحادی که بلفظ ضیف و خلافت وارد شده در مناقب خوارزمی روایت کرده از رسول الله
 که گفت وقتی که مرا با آسمان بردند و از آنجا بسدره المنتهی رفتم در پیش خدا ایستادم گفت با محمد کفتم بیک و
 سعد بیک گفت خلق خود را استخوان گروم که ام را مطیع تربیدانی برای خود و در میان ایشان کفتم خدا یا علی از همه
 بهشت مطیع تراست گفت راست گفتی آیا هیچکس را برای خلافت خود برگزیده که حکم نماید ایشان رسانند
 کتاب را برای ایشان بیان کردند کفتم خدا یا نواختار کن که اختیار تو اختیار منست گفت من علی را برای خود
 و را خلیفه و وصی خود کن که من علم و حلم خود را با و عطا کردم او امیر المؤمنین است بحق و این نام و
 محمد و پیغمبر را پیش او و پیغمبر را بعد از او و سزاوار نیست یا محمد علی را یا الهدی و امام من اطاعتی
 و خود اولیائی و هی الکلمة التي الزمتها المتقين من احبته فقد احبني ومن ابغضه فقد ابغضني
 و در تعبیر شبلی روایت کرده که چون آیه وَاَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْاَقْرَبِينَ نازل شد حضرت رسالت پناه من پیغمبر
 العقب را که در آنوقت جمعی بودند مدعیان که هر یک را طعامی کسند و آبس یک طعام بود جمع فرمود و امیر المؤمنین را
 گفت برای ایشان کوفتی کشته بریان نمود و ایشان زاده کس ده کس پیش میطلبید و میگفت بسم الله بخورید همه
 می آمدند و میخوردند تا سیر شدند بعد از آن یک کاسه شیر طیبید و اول خود از آن آشامید بعد از آن گفت بسم الله
 یا شامید همه آشامیدند تا سیر شدند بعد از آن ابولسب گفت این مرد سحر کرد که همه شما را بان پر خوری بطعام و
 شیر را این گوی سیر نمود باز روز دیگر همه را طیبید و مثل آن طعام و شراب آورد پس بعد از فراغ از اکل و شرب و نوش
 من پیغمبر خدایم بجانب شما دوینا و آخرت ما هر دو را برای شما جمع میکنم که هیچکس ناخال نکرده پس از من
 قبول کنید و اطاعت من نمائید تا براد حق و جنت هندی شود و هر کس اجابت من کند برادر و دوز بر من
 و بعد از من ولی و وصی و خلیفه من باشد همه ساکت شدند و حضرت رسالت سه مرتبه همین کلام را عاده و تکرار
 و همه ساکت بودند و هر مرتبه علی میگفت من قبول میکنم پس فرمود منم ترا قبول نموده پس همه برخاسته
 باو طالب سرزنش گمان میگفتند بر و اطاعت پست کن که او را بر تو امیر گردانید و همین حکایت را نزد یک
 باین دو مسند احمد بن حنبل و تاریخ طبری و تاریخ جرزی و امام خوارزمی نیز در کتاب نهای العقول چنین نقل
 که در آنروز فرمود که ام یک از شما بمن بیعت و اعانت من میکنند که برادر و وصی و خلیفه من باشد بعد از
 من پس علی بیعت کرد و ابضا در کتاب نهایت العقول روایت کرده که رسول الله ص دست علی را گرفت

و گفت این خلیفه منیت بر شما بعد از من است پس اس را بشنوید و احدی را نباید و ایضا در همین کتاب
مروست که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت انت اخی و وصیی و قاضی دینی و خلیفنی من بعدی و ایضا
درین کتاب همین مضمون را بدو و دیگر روایت کرده و اسعد بن حسین بن علی در کتاب اربعین روایت
کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود ان الامر من لا تمخو منی مادام علی حیة علی فی الدنیا عوض منی بعد
علی کجملدی علی کلحی علی کدی فی عردتی علی اخی و وصیی فی اهلی و خلیفنی فی قومی منجز
عدالت و قاضی دینی یعنی مادامی که علی زنده است زمین از من خالی نیست علی در دنیا بعد از من عوض منست
یعنی پس من علی مثل کشت من علی مثل خون منست در عروق من علی برادر من و دوستی در اتم غلیف منست
در دودم و بخار و عذای من و قاضی دین منست و در رساله اعتقاد ابو بکر محمد بن مؤمن شیرازی مروست که رسول
گفت انت وصیتی و خلیفنی و غیر من انرا که بعدی یعنی موعدی و بقضی دینی علی بن ابی طالب را
مناقب گفته فنی مروست که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت من ناصب علیا المخلافة بعدی فهو کافر و قد
حارب الله و دسوله و من شک فی علی فهو کافر یعنی هر کس بعد از من برای خلافت با علی ساز و عدا
کنه کافر است و با خدا و رسول خدا می ربه کرده و هر کس که در شان علی و خلافت او شک کنه کافر است و
حافظ محمد بن مؤمن شیرازی از دوازده تفسیر خود شان روایت کرده که صحیحین عرب بخدمت حضرت پیغمبر
آمده پرسید که بعد از تو امارت مسلمین و جای تو با که خواهد بود فرمود با کسی که نسبتش با من مثل هرون است
با موسی پس در آنوقت نازل شد هم یتسألونک اهل که از خلافت علی بن ابی طالب سؤال میکنند عیال النبا
العظیم الادی هم فیهم فختلفون بعضی از ایشان تصدیق ولایت او میکنند و بعضی میکنند کلاً
رد است بر ایشان سبّعلون ردو باشد که بدانند که خلافت او بعد از تو حقت ثم کلاً سبّعلون خواه
دانست خلافت و ولایت او را وقتی که در قبور ایشان سؤال خواهند نمود بعد از آن فرمود در شرق و غرب
و بر و بحر هیچکس نمی میرد مگر نگردد و بگوید که از سؤال میکنند که من و بک و مادینک من نبیک و من امامک
و ایضا حافظ روایت کرده که روز صقبر مردی از لشکر شام میدان آمده عجم یتسألونک میخواند علی برابر او رفته
فرمود مبناسی آن خبر عظیم که در آن اختلاف کرده اند گفت نه فرمود و الله که منم آن بنا عظیم که در شان من خراف
کر دید و بر ولایت من نزاع نمودید و از ولایت من بعد از آنکه قبول کرده بودید برگشتید و بسبب سرکشی خود بذاک
شدید و کافر رجوع نمودید بعد از آنکه بشمشیر من از آن نجات یافته بودید و روز غدیر دانستید و شایسته و نمید
و روز قیامت خواهید دانست آنچه امر و کردید بعد از آن شمشیر زد و سر و تنش را انداخت و بلفظ خلیفه و خلافت
اخبار دیگر بسیار روایت شده همه در کتب معتبره و از شاخ معتد ایشان بعضی در مبحث فضیلت گذشته و بعضی نیز
بعد از بنی انشاء الله خواهد آمد و چهل و شصت اصل خلافت آنحضرت خلافتی نیست و نهایت زوری که در دفع این

نده و خلاصی که کرده اند نیست که خلاف آنحضرت مسکنت و دوران شکی و خلاصی نیست اما چون احادیث
 جمله نص نیستند بلکه احتمال تخصیص باینکه مراد مرتبه چهارم باشد دارند و جواب اینجور سه چیز است یکی اینکه چنانکه
 با عرض شد در بعضی روز عذر یکذشت متبذرها از امثال اینمقال در هر اهل بیت و جماعت در تمام عالم تمام
 اوقات نیست نه بعضی اوقات چه بالقدر و هرگاه اگر کسی پرسند که بعد از تو جانشین تو باشد متفق احوال عیال تو یا بر شریعت
 قوم تو یا سر کرده اهل تو که خواهد بود بگوید که فلان یا کسی از پیش خود گوید که بعد از من جانشین و خلیفه و قیم و سرپرست
 با تمام ملکان من فلان است هیچکس ازین کلام غبار این نمی فکند که بعد از او بیفاصد رجوع با او باید نمود و مطیع او باید
 بود و بشمار معنی از کلام دلیل یقین مراد هست و خصوصاً که میان مخالف و موافق بخلاف ثابت است که آنحضرت
 فرموده نحن معاشر الانبیاء امرنا ان تکلم الناس علی قد دعه ولهم پس هرگاه اقسام ازین کلام سوای این منقبضه
 مراد همین خواهد بود و جواب دوم اینکه تخصیص کلام بی مختص ثابت یقین جایز نیست بالاتفاق و خبری که تخصیص این
 احادیث تواند داد در میان ما اصلاً نیست و اجاری که در طرق شما مرویست از ده وجه صحت و حجیت مطلقاً در کلامی
 و روایت چنانکه در مقدمه نسیوم این باب گذشت جواب سیوم اینکه ائمه خلیفه بیای متکلم بنفد بر حرف هر چنانکه
 در بسیار ازین اخبار و همچنین لام تریف بلفظ انت الخلیفه بعدی که در اخبار دیگر و اقصی و همچنین عموم و اطلاق
 من فاصب علیاً الخلافه بعدی چنانکه نامی پیش ازین مذکور شد و همچنین ائمه امام و وصی و وزیر و سید
 و یسوب و امثال اینها بضمایر و معارف که در بسیار اخبار گذشته آینه و وارد شده همه دلایل ظاهر و باطنی
 و مجتبیای بالغ بر یقین و تقدیر و یگانگی آنست در خلاف و امامت و بزرگی و امارت و پادشاهی همه امت بی هیچ
 شرکت بیکانه و هیچ حاجت بدرازی افاضه چه اگر خلیفه و امام و امیر بعد از آنحضرت متعدد میبود و نگه میبود و افاضه
 بعرفه و اطلاق کلام جایز نبود لکن چنانکه این احادیثی که بلفظ امام و امامت مرویست این مخالفی شافعی در
 مناقب و دیگری در فردوس بدو روایت روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود علی سید مسلمین و امام متقین
 و قائم محمد جمیعین است و مراد از قائم غیر جمیعین پیشوای مؤمنان خالص است و در مناقب خوارزمی مرویست در
 منمن حدیثی طویل در وصف آمدن آنحضرت روز قیامت تا اینکه گفته روز قیامت می آید لواء حمد در دست بگوید
 اشهد ان لا اله الا الله وان محمداً رسول الله و خلاص میگوید این بانی مرسل است بملک مقرب با حال
 عرش پس منادی از عرش ندا میکند که هذا علی بن ابی طالب وصی رسول رب العالمین و امام
 المتقین و قائد الغر المحجلین و اینها در مناقب خوارزمی مرویست که رسول الله صم فرمود چون خدای تعالی
 سموات و ارض را آفرید بنوشت من و امامت علی بن ابی طالب را بر ایشان عرض کرد و ایشان قبول کردند بعد از آن
 خلق را آفرید و بن خود را با نفویض فرمود پس هر کس اطاعت ما کند سعید و هر کس مخالفت ما در زشتی باشد
 ما عیم که حلال خدا را حلال و حرام او را حرام میکنیم و این ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده که رسول الله

فرمود آید دلالت کنیم شمارا بجهنم که اگر هر مردی قبل از آن اتفاق نکند همراه و مالک نشود تحقیق که ولی شهادت
 و امام شافعی بن ابی طالب پس با خدا هر اطاعتش کند و قصد نفس نماید که جبرئیل بن خیرا بن آورده و قوی
 بر سفین محمد کجوشی در کتاب کفایه الطالب روایت کرده که رسول الله ص فرمود که خدای تعالی فرمود آن
 علل را به الهدی و امام اولی و نواد من اطاعتی و هو الکلمة التي لا زمها المتقين من اجبة
 اجبتی و من ابغضه ابغضنی یعنی تحقیق که علی علم بدی و راسخی راه خدا و امام دوستان و نور مطیعان
 منست و از ست که منی بخت و غلیفه که بر مقتبان لازم کرده ام اطاعت او و تولا باور هر کس او را دوست دارد
 داده ست دارد و هر کس او را دشمن دارد دشمنی دارد و همین حدیث را بدو سند آتی بقی الحمدید در شرح نهج البلاغه
 روایت کرده است تفاوت لفظی و حوازمی در مناقب روایت کرده که صباح شبی که رسول الله ص در غار بود
 جبرئیل سکته و زحاک بخدمت آنحضرت آمد آنحضرت از او پرسید که ترا سرور و خوشحال می بینم گفت چرا چنین
 نباشم که خدا بقال چنین مراد روشن نمود با کرامی که برادر و وصی و امام است تو علی بن ابی طالب فرمود مباحثات
 و افقی ز کرد بر ملایکه و حله عرض بعبادت که در شب کرد که در جای تو خوابید و فنی که سرکان در کین تو بودند و اراده
 کشتن تو داشتند گفت نگاه کنید بخت من در زمین که من بعد از پیغمبر من که جان خود را شارا و کرد و روی خود را از
 روی نواضع در پیش عصمت من برخاک گذاشت کوه با شید که او امام خلق من و مولای بندگان منست و
 امثال این اخبار بسیار با مثال این الفاظ از حدیث تو آمده و در باب امامت نیز مثل خلافت بیکدیگر
 سخنی نیست و عمری که این ابی الحمد بگفته اینست که شاید مراد امام در فتنی و احکام شریعت باشد نه در خلافت
 بعضی سلطنت و همین حرف را بعضی در خلافت نیز گفته اند و جواب این بعینه مثل جواب اعتراضیست که در خلافت
 گذاشت چه لفظ امام مثل خلیفه مطلق و عام و منبذ از ان با فہام امامت تمام و تخصیص بی محضست ثابت
 محقق مقتضای اضطرار مقام الزام است و اگر همان اعتراض را در مقام نیز کسی کو بدجوابش همانست و لکن
 پنجسده احادیثی که بلفظ سید و الفاظی که معنی آن باشد این مردی در مناقب روایت کرده که روزی عایشه
 در خدمت حضرت رسالت ص نشست بود که علی آه و میان ایشان نشست عایشه گفت دیگر جای بنود که باشد
 بر زبان من نشینی حضرت پیغمبر ص فرمود با علی بی ادبی کن و مرا بخون که علی امیر مؤمنین و سید مسلمین و قایم
 غر مجتبین است روز قیامت بر سر صراط نشیند و دوستان خود را بجهت و دشمنان خود را بجهنم فرستد و آن
 ابی الحمدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده از انس بن مالک که روزی رسول الله ص گفت کسی که اول ازین
 در داخل شود سید مسلمین و یسوب مؤمنین و خاتم وصیتین و قایم غر مجتبین است انس گوید من آن کسیستم
 خدا یا این شخص مدعی انصاف باشد پس عالم پس حضرت رسالت ص بخوابید و او را سرور و شکفته
 در بعضی گرفت و باد دست مبارک عرق از رویش پاک میکرد علی گفت یا رسول الله سبب این شفقت و مهربانی

که پیش ازین نیز فرمودی چیست گفت چرا چنین نگفتی تو دین مردودم مردودم می داند که از مردمان حبشستانی
و در وقت اختلاف حق را بین میکردانی را بجهلکایت بچند روایت دیگر در نه عقب خوارزمی و مناقب ابن
مردودیه و سایر کتب ایشان مردوست بالفاظ مختلف و ایضا در مناقب ابن مردودیه مردوست که رافضی غلام
عایشه گفت روزی در خدمت رسول الله ص بودم که کسی ناسته طعامی آورد و حضرت فرمود کاشو امیر المؤمنین
وسیده المسلمین و امام المتقین می آمد و با من در خوردن این طعام مخالفت میکرد و نگاه علی آمد و چون داخل شد
حضرت پیغمبر فرمود خوش آمدی و خوبه آمدی و دوباره از نزد مردم که بیانی چون دیگر دی با رسیوم از خدا
سوال کردم که ترا برای من رسانید اجماعیت در بعضی روایت چنین آمده که امیر المؤمنین و در مرتبه آمد و در
ز عایشه گفت رسول الله در خوابست با رسیوم که اگر کش بجز آن نمود و در را کشود و داخل شد و در خواب
خوارزمی مردوست که رسول الله ص یعنی گفت انت سید من فی الدنیا و سید من فی الاخره یعنی
تو سید هر کسی که در دنیا هست و سید هر کسی که در آخرت است و اما مثال این الفاظ در اخبار سابق بسیار گذشت
و بعضی نیز انشاء الله خواهد آمد و بسیار هم ازین قبیل احادیث روایت شده اند از جهت رعایت اختصار از کتب
ببین مفسد ارشد و وجه و حالت این الفاظ بر مقصود ظاهر است چه سید بزرگ و صاحب اختیار و یعسوب
پادشاه و قایم و مجتهدین پیشوای مؤمنین مخلصین است زحمت هر است که صاحب این مراتب و این اوصاف
نسبت با اهل اسلام بعد از حضرت سیدنا محمد نیست مگر امام و همچنین رایت الهدی و مبارک الیمان و امام اولیای
و نور من اطاعنی و اما مثال این الفاظ که همه معنی بزرگ و مقصدای و پیشواست که مراد فاضل است و خلافت است
و دلیل مشخص احادیثی که بلفظ وصی و وراثت و وراثت مردوست و مناقب خوارزمی که
رسول الله ص فرمود هر بنی را وصی و دارائی بود و تحقیق که علی وصی و وراثت است و در مناقب ابن مردودیه
و راجعه دیش ابن سلمه که پیش ازین گذشت روایت کرده که رسول الله ص فرمود ان الله اخنا من کل امة
نبتا و اخنا من کل نبي و صتبا فانابنی هذیه الامه و علی و صیتی فی عنری و اهل بیتی و ائمتی من
بعدی و ایضا در مناقب ابن مردودیه روایت شده از سلمان فارسی که گفت با رسول الله ص هر بنی را وصی بود و وصی تو
کیست فرمود وصی من منی که بود و گفت پیغمبر من نون گفت چرا گفتی منی بلکه اعلم انی بود فرمود پس تحقیق که وصی من
و موضع ستر من و بهترین امت من بعد از من که و با برعدای من کند و فاضل دین من باشد علی بن ابی طالب است و
مثال این در مسند احمد بن حنبل مردوست و این حدیث با شرح تفصیل در دلیل نیست و سیوم از دلائل فضیلت
گذشت و ایضا در تاریخ مجید روایت کرده که رسول الله ص در وقت وفات بعلی گفت انت و بنی بختیبر لک
پوشه من موسی و ایضا در مناقب ابن مردودیه نقل کرده که علی بن ابی شوری یعنی جمعی که بصفت شریک باب است
با هم مشورت می نمودند فرمود که سوال میکنم از شما این حدیث که آیا میدانید که خبر من کیست رسول خدا شد که گفته شد

و در مناقب ابن مغزی مرویت از ابن عباس که گفت من با جمعی از بنی هاشم در خدمت حضرت رسالت بودیم
 که سواره از آسمان جست فرمود هر کس این سواره در خانه او فرو داد و وصی منست بعد از من پس ایشان گفتند
 یا رسول الله تحقیق که تو محمدت علی افرا کرده و گمراه گشته پس جناب آبی این آیات را فرستاد و الجیم ای اهل
 ما ضل صلیکم و ما یطیق عن الهوی ان هو الا دخی یوحی الی قوله و هو بالانی فی الاعلا
 ترجمه این آیات اینست که ضمیر این سواره که فرو داد که صاحب شما یعنی رسول الله را گمراه گشته و از حد گذشته و بخواب
 خود حرف میزند و آنچه بگوید نیست مگر وحی که با وی آمد و امثال این احادیث از حد تو را فرمجا و زیست قدری از این
 در ضمن احادیث گذشته که شد بعضی در محله اخصیبت و بسیاری در همین دلائل سابق برین قدری اهمیاید بعد
 ازین باید و قجلا و صایت و در ایش آنحضرت برای حضرت رسالت تمام است و متواتر و متفق علیه و دعایت
 شهرت و مسلمیت است و عامه ضعیف و تابعین و نظر و همیشه بان مدح آنحضرت کرده اند و بسیار از ان اشعار را
 ابن ابی الحدید در شرح صحیح ابی نعیم نقل کرده و چون هیچکس را در این خلافت نیست کتاب از طایب بزرگوار بسیار از ان
 باب مستغنی است و انکشاف همین قدر کافیست و تمام است که محال دفع اشکالست و آن اینست که گویند مراد از وصی
 و وارث خلیفه و صاحب سلطنت نیست بلکه وصایت در امور و بیکر و وراثت در علم و هنر است و چرا بش اولاد
 همین اخبار مذکور چه ظاهر است که بوش بن نون و او صیاد و در انبیا و صیاد و در شمعنی خلفا و مرجع در همه امور و
 صاحب اختیار همه است ایشان بودند پس هرگاه وصایت و وراثت حضرت امیر المؤمنین فطرت و وصایت و وراثت
 ایشان باشد معنی همان باشد و ثانیاً سوال آنحضرت از اهل شوری و تصدیق ایشان چه ظاهر است که چون در مقام
 شوری و دعوی خلافت بود سواي آن نتواند بود و اولاً اینکه همین احادیث و اشعار سماع و ایح خطیب دلائل بر
 بریکه مراد همین وصایت در اموال و متروکات و امور جزئیة تنه نیست چنانچه وصایت آن شان ندارد که این
 همه اهتمام در مدح و ستایش آنجناب رب العزت و حضرت خیر الانام و کذا علی سلام از خواص عوام را و این که
 است در ابلاغ و اعلام شود و همین شعر عباد بن القسام که در بوم السقیفه گفته یا للرجال اخر و اعلیاً
 عن دنیه کان له و ضیاً لیس کان و دهم و صنباً یعنی ای مردی که علی را از مرتبه که سزاوار او بود ناگزیر کرد
 و دیگر از بزم مقدم پسندید که وصایت در میان ایشان مخصوص او نبود که مرکب این فعل گردید و انجی جش دلیل
 و اخصت بر خطیب و بر تنگ و از زنان و در میان اهل خفا داشته که مراد از وصایت خلافتست و خصوصاً بید
 مخالفین که گویند از حضرت پیغمبر میراث نماند و ترک آنحضرت صدق بود پس هرگاه وراثت مال و وصایت اموال
 نباشد مراد از امور دیگر چه باشد سواي خلافت و ابیضا و صنبی فی عشق و اهل بی و امتی و در حدیث میراث
 مراعات کردند و من طلب میراث و حق خود میکنم که مکرر فرموده چنانکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت
 کرده و انشاء الله خواهد آمد دلائل و ضحیه بریکه مراد امامت و خلافتست نه تنها علم و معرفت و علم متاع نیست

این حدیث در مناقب ابن مغزی مرویت از ابن عباس که گفت من با جمعی از بنی هاشم در خدمت حضرت رسالت بودیم

که عارتش توان نمود و پوشیده نماند که لفظ وارث و وصی و مولی و ولی و دلائلشان بر اهل علم و خلیفه در غایت ظهور
و میان اهل آن زمان به نهایت معروف و مشهور بوده و هیچکس در آنوقت اصلا شک نمینمود و چنانکه از نظم و شریعت
که اندکی از آن مذکور شده بسیار ظاهر است و اگر درین زمان اندک خفائی داشته باشد سببش امثال این تأویلات
و تحوّل یافتن که طغیان ضلالت مسکّن آن ایثار بران داشته و غشاوه عصبیت را بر دیده بصیرتشان پوشانده و
که اندکی متبع اقوال قدما و سیرت ایشان کند این معنی را در غایت ظهور میند و لیل حقیقت احادیثی که معتاد
المؤمنین آمده ازین باب اخبار بسیار مذکور شده و ایضا خواندنی و آوکارین مرویه در مناقب روایت کرده اند
از این جناس که روزی علی صبح زود بخدمت حضرت رسول الله ص آمد و آنحضرت دوست تیر داشت که پیش از او
کسی بخدمت او آید و در آنحال سر مبارک آنحضرت بتبرکات و جبهه کلبی بخواب رفته بود که علی آمد و عرض کرد که من
زاد دوست میدارم و اما منی از تو پیش هست بتو میبارم نوئی ایریز منین و قایم غر مجتلبین و نوئی سید لولوا و کوم
سوا می بینین و مرسلین و لولوا محمد در دست نیست روز قیامت تو و شیعه تو با محمد و حزب او در بهشت مجامعه
ومی آرا مید بخشیش که هر کس منوسل بولایت تو شود از هر مملکت نجات یابد و بشیعت و رحمت آسمی نایز گردد و هر کس
دست اندازد من شغفت تو بردارد زبان کند و از رحمت خدا محروم ماند و دوستان محمد و دوستان تو و دشمنان محمد
و دشمنان تو اند و هرگز شفاعت محمد بایشان نرسد پیش من بیای بر گردیده خدا پس سر مبارک آنحضرت را از کند خود
برداشت و برگردانده شست و برون رفت و در آن شب بیدار شد پرسید چه آواز بود که می آمد حضرت را این مؤمنین
سخن و جبهه را حکایت نمود پس آنحضرت فرمود آن وجه کلبی نبود بلکه جبرئیل بود و این نام را خدا بفرمانی به عطا
فرمود و محبت زاد رسیدنهای مؤمنان و هیبت رتبه رسیدنهای کافران مقرر فرمود و ایضا این مرویه و دیگران
بچندین روایت نقل کرده اند با الفاظ مختلف از انس بن مالک که گفت روزی رسول الله ص فرمود کسی که اول
ازین درمی آید امیر المؤمنین و سید مسلمان و بهترین و صبیترین و بهترین افراد انسان برای ایشان است من آسم گفتتم
خدا یا اینکس مردی از انصار باشد پس علی آمد و رسول الله ص او را پیش خود نشاند و دست مبارک بر روی خود
و روی او میمالید پس علی پرسید که یا رسول الله این چه عطف است که بمنائی وجه شغفت است که میفرمائی
گفت برای اینکه رسالت مرا بعد از من تو ببرد مردم میرسانی و دین مرا تو مود میگردانی و آواز مرا تو ایشان میشنود
تو برای من بمنزله مروئی برای موسی که همین که بعد از من نمی باشد تو برادر من و وزیر من و بهترین مردی بعد از من
قضای دین من و دوا بوعده من میکنی و اختلاف مردم را بعد از من تو میان میمنائی و ناوس قرار تو بایشان تعلیم
میفرمائی چنین که من جهاد میکنم برای خزین قرآن تو جهاد میکنی برای تاویل آن و آنچه بدست باغافهاتی چند پیش ازین
گذشت و آقام فخر رازی در کتاب نهایت العقول روایت کرده که رسول الله ص فرمود سلام کنید بر علی باریت مؤمنین
یعنی بگویند السلام علیک یا امیر المؤمنین و و حلاله و حلاله و ایضا این مرویه روایت کن؛

از بریده اسلمی که رسول الله ص بر فرمود ما را که سلام کنیم بر علی با ایة المؤمنین و انصار روایت کرده از سالم مولای
 امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت روزی در خدمت آنحضرت بودم که ابو بکر و عمر آمدند و گفتند سلام علیه
 یا امیر المؤمنین و در حقه الله و بگوئید پس کسی از ایشان پرسید که شما در زمان حیات رسول الله هم علی را میخوانید
 میخواستید عرک گفت این کار با بود و صاحب صراط المستقیم روایت کرده از سعودی و عباد داسدی از بریده اسلمی که
 رسول الله ص امر فرمود ابو بکر و عمر را که سلام کنید بر علی با ایة المؤمنین ایشان گفتند در وقت حیوة نوز فرمود علی و بگوئید
 در زمان حیوة من و پس هم روایت کرده که عرک گفت این با مر خدا و رسول خداست فرمود آری و ثقیفی با سند و
 خود روایت نموده از حضرت امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که بعد از آنکه ابو بکر سوخت کرده بود پذیر
 از سالم آمد و باو گفت که فراموش کردی که با ما واجب از جانب خدا و رسول او بر علی با ایة المؤمنین سلام میکردیم گفت
 نوعاب بودی و ما حاضر شد حکم خود را بسیار تغییر میدادخواست که نبوت و پادشاهی هر دو در یکجا نباشد
 و ثقیفی و سمری روایت کرده اند که عرک گفت نبوت و امامت در یکجا نباشد پس بریده از کلام مجری انتظام آتی
 جواب ایشان گفت که ام یحیی و ان الناس علی ما ایتهم الله من فضله فقد اتینا آل ابی اهل بیت
 الیکاب و احکم و الثبوة و اتینا هم ملکاً عظیماً اتی بخانست که ایشان گفتند بلکه آل محمد بر علی که خدا از
 فضل خود با ایشان عطا کرده حد بر نوز چه تحقیق که ما کتاب و حکم و نبوت و پادشاهی عظیم آل ابراهیم عطا کردیم بعد
 از آن بریده گفت فقد جمع لهم ذلك یعنی خدا خود همه را برای آل ابراهیم که آن محمد جمع فرموده و داعی شایسته
 انرا اسامی حد چیزی نبوده و از این احادیث و حدیث اول دلیل بیوم و حدیث چهارم دلیل دوم ظاهر و حدیث
 که ابو بکر و عمر نه همین غصب خلافت آنحضرت کرده اند بلکه القاب مستطاب و اسامی سامی آنجا را هم بقتضای
 حفظ امیر المؤمنین بمقتضای احادیث امارت مخصوص آنحضرت و اولی کسی که غصب آن نموده عمر بوده چنانکه
 زعفرانی در شرح مصابح گفته اول کسی که ستمی با امیر المؤمنین شد عمر بود چه تسبیح بن ربيعة و حدی بن حاتم چون بدیده آمدند
 بسجده رفتند عمر و عاصم را دیدند گفتند اذن بگیر که ما امیر المؤمنین را پیشیم گفت و الله که خوب گفتند او امیر است و ما
 مؤمنان پس عمر و پیش عمر رفت گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین عرک گفت این چه بود که گفتی گفت تو امیری
 و ما مؤمنان و در طرف ما از آنکه بدی صلوات الله علیه و بیست که غیر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه هیچکس را
 امیر المؤمنین نگویند مگر کافری کافر یا و تعریف خبری قولیم قائم الصدق الاکبر و الطاهر و الا عظم دلیل
 قصه و اخلاص یعنی صدیق اکبر و فاروق اعظم مختص است در و این دو نام مخصوصند باو دلایل هشتم احادیث
 که بلفظ ماوی مرویست این مرد و در مناقب و ثعلبی در تفسیر و حکانی در شواهد التنزیل و مرزبانی در کنانی که برای
 ذکر آیات نازل بر ایشان علی تصنیف کرده بچند سند روایت کرده اند که چون ائمه اثنا عشر انت من ذل و لیکل قوم
 هاد نازل شد حضرت رسالت ص دست بر سینه مبارک خود گذاشت و گفت اما المنذر و برودش امیر المؤمنین

گذاشت و فرمود انت الحادى يا على بك يهتدى المهتدون بعدى مخفى نيست که تعريفى دى
 که خبر است و تقديم باک که نظر نسبت بر عالمش مرد و دليل قصه و حصرند و لفظ بعدى صريح در ميثاق امامت است معنی
 آيه نيست که مبغض ايد که تو بمن مذارى يعني ترسانده مردمى از عذاب و غضب الهى و سر قومی را امام در اين
 که ايشان را بابت ميکند و راه نجات از عذاب و وصول بجهت و ثواب را بايشان مینمايد و معنی حدیث نيست
 که فرمود منم آن منذر و نوحى آن نادى يا على بتو هدایت مى يابند همه معتدیان و مومنان بعد از من چنانکه انداز
 که بتو نسبت مخصوص نيست هدایت که امامست بعد از من خاصست و از جمله غرائب و اعتراضات که بعضی
 منعقبان مناظر از او ادى جا بليت با صل عصبيت آمده نيست که بايد تخففت سست آيت
 او نيست بلکه همه صحابه و ائمه نقول اصحابى كاللجوج ايقم خلاف بهم اهدونهم و جوابش اولاً اينکه با وجود
 ولایت صريح از جهات متعدد و اصحاب را امامت در آنحضرت چنانکه پان شد غنائم اين عياض نتواند بود که
 عايت جا بليت يا بقتنای حب انتى يعنى و هيتى نهايت عصبيت و ثانياً اينکه شارح کتاب تبيين
 قاضى عياض مالکى گفته که حدیث اصحابى كاللجوج متشبهه و را اما اسنادش مرسل و ضعیف و مطعونست و
 چه روايتش مجهول و بعضى منضم شتم کذب و بعضى منکرند و تجملات هيچ سندى از ان ثابت نيست و آن عزم
 حرم گفته اين حدیث کذب و موضوع و باطلست پس با اين احتمال حال سزاوار نبود که مضاف آنرا بر سبيل
 جزم ذکر کنند تا اينجا هم ترجمه شرح شفا بود و ثالثاً اينکه بر تقدیر صحت با صدق خود باقى نمواند بود چه بالا نفادى
 جمعى از صحابه ناکثين و فرتقه قاسطين و قومی و بسيارى منافقين اند که اقتدا بايشان بى خلاف اصل
 و ضلالت و اتبعوا جمع کثيرى از صحابه و اتفاق کردند بر قتل عثمان پس فعل ايشان و اقتدا بايشان بدى فعل
 عثمان موجب فضی و ثواب باشد پس عثمان يا اعتماد بر سجدت نه نمايند با عثمان را واجب الفضل دانند و ارباب
 اينکه بر تقدیر تسليم اطلاق نیز ادى و هدایت و دوستى چنانکه جمعى ائمه بدى و اربابان جهان و راهبهايان راه
 خدايند جمعى نیز ائمه ضلال و داعيان بجهنم و سرگردان طريق غوايت و در داند صحابه که جمعا التجومند و
 بعضى کواکب محسوس و شومند چنانکه جناب الهى فرموده اَيُّكُمْ يَدْعُوْنَ اِلَى الشَّارِ وَ هَؤُلَاءِ رَاَوْهُ اَلَا يَنْ
 نيست که امير مؤمنان و امام هدى را اصحاب بنى کرچه امامند و بدى هر یک سوى آخرت رسى اند
 ليکن شمر دان غلبه على قدر را بابت که راست مى رود و نمائند و دليل قصه و احادیثی که بلفظ
 مرويت در کتب ابراهيم ثقفى و تفسير ثعلبى و تفسير آيه اِنَّ هَٰذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ فَاَتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا
 السَّبِيلَ فَتَقَرَّبَ اِلَيْكُمْ مِنْ سَبِيلِهِ يعنى اين راه راستست بجاى سبيل خدا پس اين راه آييد و اتباع اين
 کنید و براى همای و بگردان شما را متفرق نکنند و از راه خدا باز نمانند و گواه نشود بر روايت شده که رسول
 الله گفت از خدا سوال کردم که آن صراط مستقيم على را گرداند و چنان که در دو مناقب خطب خوارزم

مرویت که رسول الله فرمود و صراط است حتی در دنیا و آن علی بن ابی طالب است و دوم در آخرت
 و آن جسد حبیب است هر کس صراط دنیا را شناخت از صراط آخرت خواهد گذشت و محمد بن ثوین شیرازی که
 از اعیان مغان است روایت نموده که از حسن بصری پرسیدند که هذا صراط مستقیم کدام است
 گفت: «الطریق علی بن ابی طالب و ذریه و در تفسیر ثعلبی مرویت در تفسیر اهدنا الصراط المستقیم
 که گفت صراط محمد و آثر طایف لیل فی هم احادیثی که بلفظ علی مع الحی و امثال آن مرویت در صحیح بخاری
 روایت کرده که رسول الله گفت رحم الله علینا اللهم ادا الحق معه حیث داد یعنی خدا رحم کند بر
 خدا حق را لازم او گردان که مرتباً باشد حق با او باشد و در فردوس دینی و مناقب خوارزمی باندک تفاوت
 لفظی مرویت که رسول الله تعالی بنی اسرائیل گفت: «تم اذ اذابت علیاً مسلک و ادیاناً و سلك الناس
 و ادیانهم و اسلك مع علی و دع الناس انه لن بدلیک فی ددی و لن یخرجک من هدی یعنی
 هر که منی یعنی با من بود و همه مردم براه دیگر میروند طایف علی باش و ایشان را بگذارد که او هرگز نراند براه باطل میبرد
 و از راه راست بیرون نمی آید و در کتاب شریعت تصنیف ابی بکر محمد بن الحسن الاجری مرویت که رسول الله
 گفت با منی از دو باشد که بعد از من فتند و خستانی بپوشد تا حدی که مردم بگردانند و از هم بگریزند و در آخرت
 با علی بن ابی طالب باش و اگر همه مردم برای روند و علی براه دیگر براه علی و همه مردم را و اگذار که علی هرگز نراند
 راست بیرون نبرد با من و تحقیق که طاعت علی طاعت منست و طاعت من طاعت خدا و در مناقب ابن عباس
 بحدی صریح و در تاریخ قطیب و تاریخ قاضی ابی المحسن جرجانی مذکور است که حضرت رسالت پناه گفت علی مع
 الحق و الحق مع علی و لن یفترقا حتی یردا علی المحوض یعنی علی با حقست و حق با علیست و هرگز از هم جدا
 تا با هم بکن حوض کوثر چشم من آیند و آنجند با اندک تفاوت الفاظ پانزده روایت در مناقب ابن مردویه
 روایت شده پس هرگاه همیشه حق با او باشد خدا در معرفت و احکام دین و وقت و خواه در امور دنیا و
 و از جمله نواب جبهه انبیا بعضی از مستغنیان گفته اند که این احادیث حق است و شکی درین نیست که
 علی با حقست و حق با علیست و همین دلیلست بر حقیقت خلافت خلفا علی با ایشان بود و ایشان بیعت
 نمود و گویند این مجلس شفی هرگز در کتب خودشان ندیده که ناشنیده علی با ایشان بیعت نکرد و آنانش در خانه او بودند
 و مشعل دغس خانه نشد از خانه بیرون نیامد و بعد از آن در مدت خلافت ایشان مکرر میگفت که شما حق را غصب
 کرده اید و در مدت خلافت خود شکر میفرمود که ایشان حق را بر او بردند و بر من ظلم کردند و تفصیل این سخنان
 انشاء الله بعد ازین خواهد آمد پس این نحو معنی بر تقدیر وقوع دلیل صریحست بر طایف ایشان و عدم رضای آن
 حضرت با فعالان و لیل یا از هم احادیثی که علی مع القرآن روایت شده در مناقب ابن مردویه
 بحدی روایت با تفاوت الفاظ روایت کرده از حضرت رسالت که فرمود علی مع القرآن و القرآن

مع علی بن یغفره حتی برد اعلی الموحض و لیل دوازدهم احادیثی که بلفظ فاروق مروست از جمله
 حدیث فاته الصدیق الاکبر و الفاروق الاعظم که در دین و دینم گذشت و آبضا در مناقب خوارزمی روایت
 کرده که رسول الله ص فرمود زود باشد که بعد از من فتنه در دین حادث شود در آنوقت ملازم علی بن ابیطالب باشد
 بتحقیق که اوست فاروق میان حق و باطل که آنها را از هم جدا میکند و تمیز میدهد و آبضا در کتاب اسماء رجال
 الضنیف حافظ ابی عبد الله محمد بن اسحق مرویست که حضرت رسول ص فرمود دستکون من بعدی فتنه نا
 کان ذلک فالزموا علی بن ابی طالب فاته اول من یوفی و اول من یضامن یوم النبیة و هو معی
 فی الشام الاعلی و هو الفاروق بین الحق و الباطل یعنی زود باشد که بعد از من فتنه حادث شود در آنوقت
 ملازم علی بن ابیطالب باشد و زود جدا شود که بتحقیق که او اول کیست که روز قیامت مرا می بیند و با من می
 میکند و او در درجه اعلای بهشت با منست و اوست فاروق میان حق و باطل که از هم تمیزشان میدهد و مخفی ماند
 که تعریف الفاروق درین احادیث مثل حدیث اول دلیلست بر انحصار فاروق که بمعنی امام و خلیفه است بعد
 از حضرت رسالت در آنحضرت صلی الله علیهما و آلهما الطاهرین و لیل سیزدهم احادیثی که بلفظ لایبؤدی
 عتی الا انا و علی و امثال آن روایت شده در صحیح ترمذی و سنن ابی داود و جمع بین الصحاح است و مصابیح
 و مناقب ابن مغازلی و مسنده احمد بچند طریق روایت شده که حضرت رسول الله ص فرمود علی متی و انا من
 علی لایبؤدی عتی الا انا و علی و در بعضی روایات با ین عبارتست که ان علیا متی و انا من علی و هو
 ولی کل مؤمن بعدی لایبؤدی عتی الا انا و علی یعنی علی از منست و من از علی و اوست ولی و صاحب
 اختیار همه مؤمنان بعد از من دین من و حکم مرا کسی از من ببرد مگر من بزرساند مگر من یا هملی و دلالت این احادیث بر
 امامت آنحضرت ظاهر و بطور برجائی رسیده که حاجت بیان ندارد و با وجود این همه ظن و رویان ابن روزبهان
 گفته که مثل این کلام دلالت بر خلافت و امامت نکند و آلبانیست که اشعریان خلفای آنحضرت باشند چه پیش
 این برای ایشان نیز فرموده که انا و من بعدی و هم عتی و جوابش اینست که احادیث علی در طرق شما تنها متواتر
 و با وجود این متفق علیه میان ما و شما است و حدیث اشعری مخصوص شما و راویش چنانکه در صحیح بخاریست
 ابو موسی اشعریست و او همیشه فشا فتنه و مضل امت بوده و کفر و فسق و عنادش با امیر المؤمنین هم در ایام
 خلافت جلب نفع برای خود در روز تحکیم معلوم و مشهور است پس با وجود این همه نقص روایتش معتد
 و معارض آنها اخبار صحیح و معتبر نیست و خصوصاً که درین روایت نیز احتمال جلب نفع برای خود و قبیله
 و بعد از همه این مراتب روایت بخاری چنین است که قبیله اشعری وقتی که قوت عباسان کم میشود هر چه بر سر
 دارد جمع میکنند بعد از آن بالتواتر میان هم قسمت میکنند پس ایشان از منند و من از ایشان و این عبارت
 هر چیست در نیکه مرادش بهست و مناسبت در همین کار است نه در همه امور بخلاف علی متی و انا من علی

که مطلق و شامل همه جهات و خصوصیات است که مراد ف معنی امامت است و آبصار و فروع و عیش که
و هو دل کل مؤمن بعدی و لا یؤدی عقی الا انا و علی که هر کدام تنه دلیل نامست بر امامت
هر یک تنه دلیل ظاهر است بر اینکه مراد از ان نیز اینست لیلیل چهارم هم حق سوره براه در مسند احمد
و جمیع بین الصحاح است و تفسیر ثعلبی مرویست که وقتی که آیات و ایل سوره براه نازل شد حضرت رسالت بکله
ابو بکر را مقرر فرمود که بکله معظّم رود و آن آیات را بر ایشان بخواند چون بدو الحلیف رسید علی علیه السلام را فرستاد
که آیات را از تو گرفته خود متوجه گم شد و ابو بکر رجوع نموده بخندست رسول الله ص رفته عرض نمود که مگر چیزی
شان من نازل شده فرمود نه آنا جبریل آمده گفت لا یؤدی عنک الا انت او جل منک یعنی باید
حکم آنی را از جانب تو ببرد و من رساند مگر تو بامری که از تو باشد و در بعضی روایات آمده که ابو بکر هم با حضرت
ایمیر المؤمنین هم رفت اینجا کایت دلیل ظاهر است بر امامت آنحضرت و امتیاز اختصاص بحضرت رسالت
و سلب قابلیت ابو بکر برای خلافت انا سلب قابلیت ابو بکر از نجبت که هرگاه ابو بکر سابق تبلیغ چند آیه باطل
نیکوتر یکمرتبه نباشد قابل تبلیغ تمام قرآن و همه احکام اسلام و ایمان در دینی بنمادی بهمدیاد و فری و بر خلیفه
خلایق و بر ابیطریق نباشد و انا اختصاص آنحضرت با آنحضرت بدالات و جل منک و علی حق و انت حق
که همه یک معنی است که در اخبار متعدده متواتره آمده چه هرگاه از همه امت آنحضرت مخصوص باشد باین
منزات که آنحضرت رسالت باشد و بکران بالضرورة از دینخواهند بود در عهد نبی انسی و حتی بودند
با من تو بگو که هیچ ستمی بودند از بار چهار انت ستمی برخوان باقی بخدا که لیس ستمی بودند و اما امامت
آنحضرت بچند وجه یکی اینکه هرگاه ابو بکر قابل خلافت نباشد و خلافت با جماع مرکب بعد از انقضای زمان
نبوت مختص است در علی و ابو بکر و عباس و بطلان خلافت عباس نیز پیشتر گذشت پس بعد از بطلان هر
خلافت مختص است در آنحضرت و تجمیع لایو دمی چه هرگاه نادیده او امر و نواهی و اقامت حدود و احکام الهی
مختص باشد بعد از حضرت رسالت در آنحضرت و مراد از امام نیست مگر صاحب این منزلت پس امام بعد
از حضرت رسالت نیست مگر آنحضرت سیوم اینکه نادیده دین و اقامت مسلمین که معنی خلافت الهیست
بر کافرانام چنانکه پیشتر مکرر گذشت کاریبی است یا امام پس هرگاه صاحب این کار مختص باشد در حضرت
رسالت و آنحضرت نبی نیست پس البته امامت و هو الطوب و این دلیل از بین دو وجه شرکیت با دلیل
سابق و از غایت ظهور این دو زبان را مضطرب کرده و گفته که رد ابو بکر و فرستادن امیر المؤمنین نه از جهت
عدم قابلیت او و امامت نیست بلکه آسبش نیست که در عمود و بنده عمود عادت عرب این بود که قبول
نیکردند مگر از صاحب عهد یا مری که از او باشد و چون ابو بکر از نبی ششم نبود از نجبت مردود بود و جوش
اینست که همین سخن جواب نیست چه همین صریحیت و اینکه امیر المؤمنین هم را نهایت اختصاص بود با حضرت

پیغمبر تا مرتبه که در نظر مردم بمنزل او بود و بجای او می نمود و عمو و اعمی از غیر ایشان مقبول نبود و ابو بکر
 بیگانه و از مرتبه قبول عهد ساقط بود پس هرگاه در یکصد جزئی چنین باشد در همه عمو و اعمی و احکام دین حضرت
 رسالت چنانچه بیگانه غیر این تواند بود و عترت بر اینکه همین چهاره روایت رضی ابو بکر با حضرت امیر المؤمنین
 معشک گفته گفته که اینجا بیدار است بر خلافت ابو بکر چار و امیر حاج بود و امیر المؤمنین را از عصب او
 تا در حال حج افتاد و او کند و فراهت سوره براءه که متضمن تبلیغ ذم بمقام و صاحبست نماید مردم بدانند
 که ابو بکر طایفه است و علی و جوادش اولاد اینک بر تقدیر صحت این روایت چنانکه اهل سیر و تاریخ تصریح کرده
 امیر حاج نیز در آن سال حضرت امیر المؤمنین بود و تعلیم اعمال حج آنحضرت فرمود پس اگر این معنی علامت خلافت
 باشد دلیل خلافت آنحضرت خواهد بود و تا اینجا اینکه هرگاه تبلیغ کلام و اجرای احکام اعمی که مرجع آنحضرت بود
 با احترام و بزرگواری و همین بعینه خود امر خلافت پس برای ابو بکر بر تقدیر صحت این روایت چه زیاده از فایده
 سالاری چه مانده و اگر همین خدمت دلیل خلافت باشد فایده سالاران حج بسیار بوده و هستند پس ابو بکر را فضل
 و امتیاز باشد و ثالث اینکه بر تقدیر تسلیم رفتن ابو بکر و فایده سالاری حاج افتاد کردن آنحضرت با و که در هیچ روایتی
 نیست و محض افزای این مفترست از کجا لازم آمد و بحد دلیل ثابت شد تا دلیل خلافت ابو بکر باشد و آنحضرت که
 بالاتفاق باب مدینه علم و حکمت و فرین قرآن و اعلم امت و وصی و وارث علوم نبوت بود چه حاجت بافتدای
 بدیگری و خصوصاً بابی بکر چنانکه انشاء الله خواهد آمد در غایت جهل احکام شریعت بود داشت و حال اینکه
 اینجا حاجت با اینکه امامت مفضول را جایز میدانند تقدیم مفضول را در آنچه مفضولست بر فاضل قبیح میسرند
 جایز میدانند چنانکه پیشتر گذشت و لیل پانزدهم این مغالطه شافعی در مناقب روایت کرده که حضرت
 رسول الله فرمود که جبرئیل مرا برده پیش خدای عزوجل با من گفتگو نمود و او سر را فرمود و هیچ چیز من تعلیم نکرد
 مگر که من همه آنرا بعلی گفتم پس علی باب مدینه علم نیست بعد از آن علی را طلبید و گفت یا علی سلم تو سلم من و حرب
 تو حرب من است و انت العلم فیما بینی و بین امتی بعدی تو بعد از من علی میان من و امت من
 بیتی نشان و منصوبی برای اینکه هر چه از من خواهند و در هر امری که رجوع بمن باشد رجوع بتو نمایند و لیل
 شانزدهم ابوالقاسم حکانی در شواهد التنزیل روایت کرده که چون آیه **وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَا تُفْسِدُوا**
الَّذِينَ ظَلَمُوا **وَ اخَاصَّةً** نازل شد حضرت پیغمبر فرمود من ظلم علیاً مقددی هذا بعد و فانی فکا
يَحْدَثُ بَوْنِي وَ بَوْنُ الْاَنْبِيَاءِ قَبْلِي یعنی کسی که بعد از من ظلم کند بر علی جای من چنانست که نبوت من
 و نبوت همه انبیای پیش از من انکار کرده باشد و لیل هفدهم در فروس دلیلی مرهست که حضرت پیر
 فرمود یا علی انت بمنزلة الکعبه توفی و لا تأقی فان اناک هؤلاء القوم فسلموا لک الامر قبله
 منهم و ان لم یأفوک فلا تأثم یعنی یا علی تو مثل کعبه که از همه اطراف عالم باید پیش تو آیند و رجوع بتو نمایند

و ترابا بدین سبب میچس روی و پناه بهیچکس بری پس اگر این قوم پیش تو آیند و امر امامت و خلافت و سلطنت
 است را بتو تسلیم نمایند قبول نمایی و اگر نیایند تو بایشان رجوع منمائی و در تفسیر ثعلبی مرویست که رسول
 فرمود علی درین است مثل کعبه است نغز با و عبادت و رفتن بجانب او فریضه است و لیل هجدهم
 ابو بکر مرد وید در مناقب روایت کرده از جنسی که بخد مت حضرت رسالت رفته گفتم اگر ترا حادثه عارض
 شود ما بعد از تو متابعت که کنیم و پیروی که نمایم فرمود اتباع و اطاعت کنید کسی را که خدا بیتال بعد ازین
 او را اختیار نموده و نامش را از نامهای خود اشتقاق فرموده و دخترم را با تو دیج کرده و جمعی ملایکه مقرر
 داشتند که در وقت جنگ مدد او کنند و اعانتش نمایند گفتیم یا رسول الله کبست آن فرمود علی بن ابی طالب
 اینجاست با صد ری در مجت افضلیت آنحضرت گذشت و لیل نوزدهم ابن ابی الحدید در شرح نهج
 البلاغه روایت کرده که بعد از غزوه حنین که سوره اذا جاء نصر الله و نازل شد حضرت پیغمبر فرمود که من پیش
 با علی فخری که خدا وعده نموده بود و فایان فرمود و مردم فوج فوج داخل دین خدا شدند و آله لبس اهل لغو
 منك بمقامی و میچس بجای من سزاوارتر از تو نیست و لیل بیست و یکم صاحب صراط المستقیم از
 صاحب وسایل نقل کرده که حضرت پیغمبر فرمود هر کس حیاتش مثل حیوة من و موتش مثل موت من باشد
 فلینتک بعلی بن ابی طالب بعدی باید بعد از من متمتک بعلی بن ابی طالب شود و پناه باد
 بردن لیل بیست و یکم در شرح نهج البلاغه روایت کرده که حضرت رسول ص فرمود ان علیاً ایمنه
 غذا فی القیمة و صاحب دایتی بید علی مفاتیح خزائن دجه دبی یعنی تحقیق که علی امینست
 در روز قیامت و صاحب رایت منست در دست علیست کلیدهای رحمت خدا دالات اینجاست بر امامت
 آنحضرت کمال ظنور دارد چه هرگاه مفاتیح همه قرائن رحمت الهی در دست او باشد و ظاهراً است که مقرر
 ارکان احکام دین و اصلاح احوال مسلمان و جهاد در راه خدا و اقامت حدود و قیام صلاح تمام دین و دنیا
 از جمله اعظم رحمتها و اتم نعمتهاست پس کلید اینهم در دست او خواهد بود و مراد از امام و مقصود از امامت
 نیست مگر همین پس امام نیست مگر امیر المؤمنین و لیل بیست و دو قیام ابن مغازی شافعی روایت
 کرده که حضرت رسول الله ص بازوی علی را گرفت و فرمود هذا امیر البررة و فائز الکفره منصوب
 من نصره و مخذول من خذله این امیر مؤمنان و فائز کافرانست هر کس او را نصرت کند خدا او را نصرت
 کند و هر کس او را واکند خدا او را واکند و لیل بیست و سی اخشب خوارزم روایت کرده
 که حضرت پیغمبر فرمود علیکم بعلی بن ابی طالب فانه مولیکم فاجبوه و کبر که فاتبوه و عالمکم
 فعضوه و قائد که الی الحجة فقره و و اذا دعا که فاجبوه و اذا امر که فاطبعوه آجوبه و
 و اگر مود بیکراشتی ما قلت لكم فی علی الا ما امرنی و بی جللت عظمته یعنی متمتک بعلی بن

الی طالب باشند و از وجد استواید که او مولای شماست پس دوستش دارید و بزرگ شماست
پس متابعتش نمائید و دنا می شماست پس تخطیش کنید و سر دار شماست تا بهشت پس توفیرش کنید و
هرگاه شما را بطبعه اجابتش نمائید و هرگاه امری فرمایا طاعتش کنید و دستش دارید بدوستی من و اگرش
کنید با گرام من در شان علی هیچ گفتیم بشما که آنچه خدا می جلت عظمتش افزوده کیل بیست و چهارم
ما قضا و نعیم روایت نموده که رسول الله ص فرمود سید عرب یعنی علی بن ابی طالب را بطلبید و چون علی آمد
فرمود آیا شما را دلالت نکند بخیری که داد می متعین باد باشند بعد از من که راه نشوید اینست علی او را دوست
دارید بدوستی من و اگر ارام کنید با گرام من کیل بیست و پنجم این مردویه در مناقب روایت کرده
که اند مول اللهیم پرسیدند که من احب اصحابك اليك ان كان امرک جامعه وان کانت فائبة کتا
دونه قال هذا علی اندمکم سلماً و اسلاماً یعنی دوست ترین اصحاب تودر پیش تو گشت که اگر بری
حادث شود و جبهتی پیش آید دوست اطاعت بد من ولایت او زنیم و با او باشیم گفت اینست علی مقدم
بر همه شما و اطاعت من و قبول اسلام کیل بیست و ششم ثعلبی در تفسیر روایت کرده که رسول الله
فرمود انا مدینه الحجة و علی بابها فمن اراد الحجة فلهاها من بابها من شهر بستم و علی در آنست
پس هر کس بهشت را خواهد از درش بیاید کیل بیست و هفتم در مناقب ابن مغازی و فردوس دینی
و تاریخ خطیب روایت شده با الفاظ متقارب که حضرت رسالت ص فرمود انا و علی حجة علی امتی الی یوم
القیمة من و علی تجیم امت من تا روز قیامت و مثل اینست که مرویست در مسند احمد که رسول الله ص گفت یا
علی من فادقی فقد فارقت الله و من فادخل فقد فارق الله و من فادخل فقد فارق الله و من فادخل فقد فارق الله
از توحیدائی نماید از من جدا گشتن کیل بیست و هشتم در مناقب حارزمی مرویست که حضرت رسالت
رسالت پناه ص فرمود بر هرش نوشته که لا اله الا الله و محمد بنی الوحیة و علی مقیم الحجة من عرف حق
علی فک و طاب من انکر حق الله و غاب اقصمت بعونی ان ادخل النار و من عصاه و ان طاعه
و ادخل الجنة من اطاعه و ان عصانی ترجمه این کلام اینست که عبادت هیچکس و هیچ چیز را سزاوار نیست
مگر خدای بی همتای در همه صفات جمال و نفوت جلال بکبار و محمد پیغمبر رحمت اوست بر همه عالمیان و علی
مقیم حجت خداست بر بنده کان و بیان کننده احکام اوست برای ایشان هر کس حق او را شناسد و مرتبه او را
داند که بر همه اهل عالم در همه نجات فضیلت و رتبه اوست چنانکه خدا یقیناً فرموده و رسول او بیان نموده
مقدمست و فضایل بسیار همه اصحاب فضایل و جنب فضایل و کم است چنین کسی با کیزه و پاک طینت است
و هر کس انکار حق او کند و دیگر را بر و مقدم داند ملعون و از رحمت خدای نصیب و مغفولست بعزت خود قسم
که با تش برم هر کس را عصیان او و زرد اگر چه اطاعت معصیت من کرده باشد و دلالت این احادیث

در مناقب حارزمی مرویست که حضرت رسالت رسالت پناه ص فرمود بر هرش نوشته که لا اله الا الله و محمد بنی الوحیة و علی مقیم الحجة من عرف حق علی فک و طاب من انکر حق الله و غاب اقصمت بعونی ان ادخل النار و من عصاه و ان طاعه و ادخل الجنة من اطاعه و ان عصانی ترجمه این کلام اینست که عبادت هیچکس و هیچ چیز را سزاوار نیست مگر خدای بی همتای در همه صفات جمال و نفوت جلال بکبار و محمد پیغمبر رحمت اوست بر همه عالمیان و علی مقیم حجت خداست بر بنده کان و بیان کننده احکام اوست برای ایشان هر کس حق او را شناسد و مرتبه او را داند که بر همه اهل عالم در همه نجات فضیلت و رتبه اوست چنانکه خدا یقیناً فرموده و رسول او بیان نموده مقدمست و فضایل بسیار همه اصحاب فضایل و جنب فضایل و کم است چنین کسی با کیزه و پاک طینت است و هر کس انکار حق او کند و دیگر را بر و مقدم داند ملعون و از رحمت خدای نصیب و مغفولست بعزت خود قسم که با تش برم هر کس را عصیان او و زرد اگر چه اطاعت معصیت من کرده باشد و دلالت این احادیث

کرده بود عذابت خدا و نبوت من و وصایت علی و امامت اولاد علی و بهیشت برای دوستان و
 بفرودس برای شیعیان علی و در فرودس دینی مرویست که رسول الله ص فرمود با علی انك و شیعتك
 فردون علی المحض و واء مرد بین مبنیضة و جوههم تو و شیعه تو بر کن. حرض پیش من آید سیراب
 و همه ایشان رو سفید و در کفایت الطالب مرویست که رسول الله ص فرمود در کنایه حرض کوثر را بت
 پیش من می آید پس من برخاسته دست او را بگیرم پس روی او و اصحابش همه سفید شود و همه رو سفید
 باشند پس از اصحاب او سوال کنم که بعد از من با ثقلین چه کردید که بگوید که از اطاعت کردیم و قصد حق
 نمودیم و اهل بیت را اعانت کردیم و در خدمت ایشان با دشمنان مقاتله نمودیم پس ایشان
 از حرض رخصت آب خوردن و هم پس هم از آب آشامید و هرگز بعد از آن تشنگی نیابند و روی امامشان
 مثل آفتاب درخشان و روی ایشان مثل ماه تمام نابان باشد و دشمن ترین ستاره در آسمان باشد و ازین
 قبیل احادیث پیش ازین گذشت و بسیار هم برای اختصار ذکر نگشت و همین قول حضرت امیر المؤمنین باقی
 همه محبت است بر همه و جملا اینکه آنحضرت و شیعه او اهل نجات و بهشتند متفق علیه و مسلت و هیچکس را
 حلائی درین نیست حتی اینکه ستیازانرا بمنعنی بطبع انداخته و این موسی و نظرشان خرتن ساخته که بعضی محبت
 ناصی که آنحضرت دارند با وجود تقدیم دیگران بر او و تشریک ایشان در خلافت با او اگر چه لفظ شیعه را نگفته
 معنی تشیع را بخود گمان برند و گویند آنحضرت خلافت را با ایشان گذاشت و متابعت و اطاعت ایشان و پی
 ایشان کرد و مذمب ما همین است پس ما تابع آنحضرتیم و این ابی الحدید مغزلبابن هم گفته اند که ادعای
 نموده و گفته شیعه ما یم که قابلم بنفعل آنحضرت و همیشه این لفظ نام قابلم بنفعل بوده بعینه مثل سرکان
 که بعضی اعتقاد ناقص بجناب رب العالمین بنفعل او بر بآن خود را مؤمن دانند و اولیاء الله نام گفته و بآن
 این گمان در غایت ظهور و بیانست حتی همین اشاعره که اهدای شیعه اند مثل امام خود و قاضی عضد و ملا سعد الدین
 و غیر ایشان تصریح کرده اند که شیعه نام این طوائف است که بعد از حضرت رسالت ص بیفاصله توالی با آنحضرت کرده
 و او را امام خود شمرده اند و در تمام عالم معروف باین نام و مشهور باین نشان نیست مگر ایشان و متابعت و سبعت
 آنحضرت با ایشان نبود مگر از جهت تقیة و مصلحت چنانکه انشاء الله بنفعل بیان خود هرگز کسی ابو بکر و عمر و عثمان
 و معویه و عمر بن عبدالعزیز و ابن عمر و امثال ایشان را که همه اعراف با فضیلت آنحضرت کرده اند چنانکه گذشت شیعه
 نگفته و خود هم بخود این گمان نکرده اند پس این جماعت و اولیای ایشان همه داخل مفاصله و در فرق دیگر باشند پس
 هرگاه فرق ناجیه مخصوص او و شیعه او باشد و دیگران همه داخل نابر باشند امام بحق او و منازعان او همه باطل
 و کفار باشند چون دلائل قسم اول بعد از تقیة مذکور شد ترجیح دلیل از قسم دوم نیز انشاء الله ذکر کنیم و لیکن اول
 احادیثی که بلفظ ثقلین وارد شده این مرویه بدو بیست و نه طرق و در جمع بن الصبیح و مسند احمد و مناقب

ابن منازلی هر که لم یجد طریق و در صحیح مسلم و در دو موضع و در صحیح ترمذی و صحیح ابی داود و ابن عساکر و در
 کتاب عقد و ثقلی در تفسیر قوله تَعَالَى وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَارْتَبِعُوا رِجْلَكُمْ وایت کرده اند با الفاظ مختلف متعارف
 که حضرت رسول الله ص فرمود: اِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ فَأَنِصِبْ لَكُمْ ذِكْرًا فَأَنِصِبْ لَكُمْ ذِكْرًا فَأَنِصِبْ لَكُمْ ذِكْرًا
 فَادْرِكُوا فِيكُمْ ثَقُلَيْنِ اُولَٰهٖمَا كِتَابُ اللَّهِ فِيهِ التَّوْحِيدُ وَكِتَابُ النَّبِيِّ فِيهِ الْفَتْحُ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ
 وَوَعْبٌ فِيهِ ثُمَّ قَالَ وَاهْلُ بَيْتِي اِذَا ذُكِرَ اللَّهُ فِي اَهْلِ بَيْتِي اِنْ عِبَارَتِ صَحِيحِ مُسْلِمٍ بُوَدُو عِبَارَتِ جَمْعِ بَيْنِ الصَّحَابِ
 السَّائِمَةِ اِنْ ذُكِرَ فَرَمُودَاتِي فَادْرِكُوا فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ اِنْ تَمَسَّكْتُمَا بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوْا بَعْدِي اَحَدُهُمَا اعْظَمُ
 مِنَ الْاُخْرَى وَهُوَ كِتَابُ اللَّهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّمَاءِ اِلَى الْاَرْضِ وَعِزِّي اَهْلُ بَيْتِي لَنْ يَفْشَوْا فَاحْتَفِظُوا
 عَلَى الْخَوْصِ فَانْظُرُوا كَيْفَ تَتَخَلَّفُونَ فِي عَرَفِي وَعِبَادَاتِي دِيكَرَانِ تَزِيْلُ مِثْلُهَا نِيَّاسَتٌ وَدَرِ بَعْضِ بَعْدِ الثَّقَلَيْنِ
 ثَقَلَيْنِ نِيَّاسَتٌ وَتَرْجَمَانِ عِبَارَتِهَا اِنْ يَسْتَكِرَّ اَيُّ مَرْدَانٍ مِنْ غَيْبَتِ كَرَامَاتِي وَزُودٌ بَاشَدَ كَرَسُولِ خُدَا يَطْلُبُ
 مِنْ اَيَّدِ وَاجَابَتِ اَكْتُمُ مِنْ دَوَّجِشِ عَزِيزِ كَهْلِفَةِ وَجَانِشِينَ مِنْ بَاشَدِ بَرَايِ شَمَا مِيكَدَارُمُ وَدَاوَامِي كِه بَآئَنَدِ مَتَكِ
 جَوِيْدِ وَاطَاعَتِ اَنَّمَا نَمَآئِدِ بَعْدَ اَزْ مِنْ هِرْ كَزَا كَرَاهِ نَشُوْبِ اَوَّلِ كِتَابِ خُدَا سَتَكِ بَزَرْ كَرِهَسْتِ وَشَمَلَسْتِ بَرِ
 نُوْرُو دَلَّ اَبْلِ دَرِ نِيَّاسَتِ طُورُو اَنْ سَبَبِ وَوَسِيْلَةُ اَهْلِ زَبِيْنِ اِسْتِ نَا اَسْمَانِ وَرِ بَاضِ جَانِ پَسِ تَحْكُمُ اَنْ عَمَلِ كُنِيْ
 وَنَسْتَكِ بَآئِنِ بَاشِيْدِ وَتَرْجِيْبِ وَتَوَلَّيْشِ بَآئِنِ نَمُودِ بَعْدَ اَزْ اَنْ فَرَمُودِ وَعَرَّتِ مِنْ اَهْلِ مِيْتِ مِنْ خُدَا اَوْدَارِ بَارَةُ
 اَهْلِ مِيْتِ خُوْدِ بَاوِ شَمَا اَيُّ اَرُمِ يَاوِ خُدَا اَوْدَرِ شَانِ اِيْشَانِ بَشَامِي سِهَارُمِ پَسِ غَافِلِ شُوْبِدِ وَبَاخِرِ بَاشِيْدِ وَبِيْجِيْدِ
 كِه بَعْدَ اَزْ مِنْ بَاعَرَّتِ مِنْ چِه مِيَكُنِيْدِ وَچُونِ سَلُوْكِ مِي نَمَآئِدِ وَكُنَبِ خُدَا اَهْلِ مِيْتِ مِنْ هِرْ كَزَا اَزْ مِنْ جَدَانِ شُوْنِدِ
 نَا اِيْنَكِه اَبَاهِمِ بَرِ سُرُوْضِ مِيْشِ مِنْ اَيْنِدِ وَدَرِ غَايَبِ وَفُرُوْجَسْتِ كِه دَرِ دَلَالَتِ اِيْنِ اَعَادِيْشِ بَرِ ظَلَفِ وَاِمَارَتِ
 اَهْلِ مِيْتِ صَلَوَاتِ اَللهِ عَلَيْهِمْ سِهْ كَسِ اَظْلَمْتِ شَبِيْهَةِ سَبِيْلِ بَصِيْرَتِ اِيْمَانِ نَتُوَانْدِ شَدُ كَرِ مِثْلِ شَارِحِ مَقَاصِدِ اَبَا
 كِه اَظْلَمْتِ ضَلَالَتِ اَزْ مِنْ جَمْعِ اَحَاطِ بِنُوْرِ شَعُوْرِشِ كَرْدِه بَاشَدِ كِه كَفْتِه اَكْرَسِي كُو يَدِ اِيْنِ اَجْرِ رَشْتَرِ بَعْضِ اَهْلِ
 مِيْتِ بَرِ هَمْدِ مَرْدَمِ كُو عِيْمِ چِيْنِ اِسْتِ اَزْ جَمْعِ اِنْصَافِ اِيْشَانِ بَعْلَمِ وَتَقْوَى بِاَشْرَفِ نَسَبِ نِيْ مِيْنِي كِه اِيْشَانِ اَزْ
 قَرِيْنِ كُنَبِ اَكْنِي نَمُودِه دَرِ يَكِه مَتَكِ بَهْرُ دُ سَبَبِ نَجَاتِ اَزْ ضَلَالَتِ وَتَعْنِيْ مَتَكِ كُنَبِ اِيْنَسْتِ مَكْرِعِلِ
 بِاَحْكَامِ اَنْ كَرْدَنِ وَاطَاعَتِشِ نَمُودَنِ وَاِيْچِيْنِ مَتَكِ بَعْرَتِ نَا اِيْجَا زَرْجِه عِبَارَتِ اَوْسْتِ هِرْ كَرَاهِ بَاعَرَفِ شَمَا
 مَتَكِ بَا اَهْلِ مِيْتِ سَبَبِ نَجَاتِ اَزْ ضَلَالَتِ بَاشَدِ وَمَرْدَا اَزْ اَمَامِ نِيْسْتِ مَكْرِ چِيْنِ كَسِي وَحَضَرَتِ رَسَالَتِ اَبَا
 بَرَايِ اِيْنِ كَارِ مَقْرَرِ فَرَمُودِ وَدِيكَرَا زَا اَبَا اِيْشَانِ شَرِيْكِ نَمُودِ پَسِ چَرَا اِيْشَانِ مَعْرُودِ وَدِيكَرَانِ مَنصُوبِ عَامِلِ مَعْمُورِ
 شَدِنْدِ اَكْرِ كِه بِنْدِ مَرْدَا اَزْ اَمَامِ مِيْنِ نِيْسْتِ بَلَكِه صَاحِبِ سُلْطَنَتِ اِسْتِ كُو تَبِيْمِ اَحْكَامِ سُلْطَنَتِ اَكْرِ مَوَافِقِ حُكْمِ
 كَلَامِ اَللهِ نِيْسْتِ اَزْ جَمْعِ اَطَاعَتِ اَمَامِ مِيْنِ مَعْنِيْ اِسْتِ وَاَكْرِ مَجَالِفِ حُكْمِ قَرَأَسْتِ عِيْنِ ضَلَالَتِ مُعَدِّ اَوَسْتِ
 وَتَحْقِيقِي نَمَانْدِ كِه اِيْنِ اَعَادِيْشِ چُنَا كِه صَرِيْحِ دَرِ خِلَافِ اِيْشَانِ كَذَلِكِ صَرِيْحِ دَرِ فَضْلِيَّتِ وَفَرْضِ طَاعَتِ اِيْشَانِ

فَرَمُودَاتِ
 اَبَا
 اَبَا
 اَبَا

که خلیفه اش هشتم غلیفه اول و امیر المومنین و امام حسن و معتمد و دیگر از بنی امیه اند و دیگری گفته که مراد صلی
حلفا بند و ایشان بعد از امام حسن قبحه الله بن الزبیر و عمر بن عبد العزیز و قبح و دیگر از بنی العباس اند و ایضا گفته که
اگر مراد از حمل این احادیث بر ائمه اثنا عشر وراثت علم و معرفت و ابضاح حجت و قیام بانام منصب نبوت شبه
جایز بلکه حسن است و اگر مراد امارت و سلطنت است چه بر منصب چه از جود ایشان غیر امیر المومنین و امام حسن
و دیگری صاحب سلطنت و امارت نبود و اگر خصم گوید که ایشان خلفا بودند اما مردم ایشان را از تصرف در خلافت
منع نمودند گوئیم پس شما اعتراف کردید باینکه ایشان بالفعل خلیفه نبودند بلکه بالقوه و بالا استحقاق بودند و وظایف
که مراد از حدیث خلافت بالفعل است نه بالقوه و الا خلافت ایشان در اقامت دین چه فایده دارد و اندک علم
و جواب جمله اول و دوم اول آنست که خود روایت کنند که الخلافة ثلثون سنة و بعد ذلك ملک
عضوض یعنی مدت خلافت سی سالست و بعد از آن پادشاهی برقرار است و ایضا خود اعتراف کرده اند
باینکه معویه و دیگران بعد از خلفا نبودند بلکه ملوک بودند پس بقول ایشان امامت حضرت امام حسن و امیر
و امام خلافت نیست چه جای بعد از آن و ثانیاً اینکه معویه را با آنهمه بغض و عداوت او با امیر المومنین و امام
مردم سب و لعن اهل بیت ظاهرین و میری با امیر المومنین و قتل امام حسین با تو از آن دشت حربی حربی
و لا یفضلک الا منافق و وجوب محبت ذوی القربی با حر سالت چنانکه قرآن بآن ناهق است سایر
فسوق و فجیع فعل که انشاء الله بعضی از آنها مذکور خواهد شد زیرا بآن فسق و شرب خمر و قتل امام حسین
و جنگ حرمت که و مدینه که آن حرم خدا و این حرم رسول خداست حصین بن نیر سکونی را فرستاد بیکان عبیده
بن نیر بیکه خانه کعبه را سبب آن کرده و مدینه را عارت و اس مدینه را سه روز باحت کرد یعنی مردان را بر زنان
سه و او منفور است که چهارم از طغیان ایشان منوکه شد که پیشان معلوم نبود و سایر افعال که از ثبات شهرت
مستغنی از ذکر است و ولید بن یحیی بن مغفل است که مصحف را هدف تیر کرد و قتل شده که روزی ولید با و آن اتفاق
کرد این آیه آمد و استغفروا و خاب کل جبار عینید یعنی گفت طلب فتح میکنند و هر جبار معاندی از رحمت خدا
نا امید است این آیه آمده شد و فرمود و ثیر باران کردند و این شعر را گفت خطاب به قرآن
فقد دنی بجنبای عینید و هانا جبار عینید اذا ما جنت و ملک بوم حشر فقل ان رب عزیزی
الولید یعنی را بجهار عینه تهدید میکنی من خودم جبار عینم خودم را می جاسم که پیش خدا می رود می رود بگو که
ولید ما پاره پاره کرد و عبید بن نیر را بآن تجا بر عداوت اهل بیت ناهدی که چنانکه در کشف الغم و سایر
کتاب مسطور است در ایام امارت خود و در اثنای خطبه صلوٰه بر حضرت رسالت پیغمبر است: بعد از آنکه پرسیده اند
گفت برای اینکه اهل مدینه دارد که اگر نام او را بر مردم ایشان تحریر و نفاذ کنند و سایر امثال این را با امثال بن احوال
که حتی سنیان بآن راضی نیستند چه جای شیعیان اینجاست را ائمه اهل بیت و خود صلی گفتن و دین را بایشان

قایم دانستن قبحش مرتبه ایست از ظهور که ظاهر تر است از کفر شیطان در جهان مشهود حتی اینکه قایل به
قول گمان آن نتوانسته و بلفظ آمده علم اظهارش را ضرور دانسته و تأشای آنکه لازم آید که بعد از آنکه
ایشان درین بنی خلیفه و سلطان باشد و از جابجایی بران نباشد و تا اینکه در او این باب از آنست که
خلق زمین از خلیفه و امام و وجوب دوام حجت الهی الی یوم القیام لفظ لا یرذل الله بنی و لا یخلف الوعد
بیاحت الارض باهلها و لا یزال هذا الامر فی قریش ما بقی منهم یا من الناس انسان که این مدعیه
در بطلان آن و جواب حمله سیوم آنکه مراد هم در احادیث و هم از خلاف آنکه مدعی صلوات الله علیه
خلاف تمام احکام و نیست بافضل بن العقیله و آنچه دیگران داشتند پادشاهی دنیا بودند و پادشاهی دنیا
ایشان و اطاعت نکردن دیگران عنانها با بافضل خلیفه بودن آنکه بدین راه و چنانکه پادشاهی مطلق افشار و
عدم اطاعت و ایمان فساد و فحار من فی نبوت بافضل انبیاء و ده سال پیش از اوایل نبوت پیغمبر نبودند و گاهی
بافضل انبیاء و آنها بافضل خلفا بودند اگر چه هیچکس ایمان نیاورده و همه کافر باشند و اینها اگر مدعی است
مردمت لازم آید که پیغمبر و سایر انبیاء هرگز بافضل بنی نباشند چه هرگز همه مردم اطاعت نموند و اگر اطاعت
بعض مردم کافیست مطیعان الله همیشه بسیار بودند و مستیعان و مؤمنان همیشه اطاعت ایشان مبنی
و همین اطاعت کردن جمعی فایده عظیمست در خلاف ایشان چنانکه ایمان بعضی مردم با انبیاء و حال آنکه بر قدر
عدم ایمان و اطاعت هیچکس بازعت بنی و نصب امام تمام نفع و تمام حجتست چنانکه تفصیل پیش ازین گفته
شد کلیل چنانکه امر احادیثی که بلفظ ولایت و امامت و امثال آنها روایت شده این الی الله بر شرح
البلاغه از صاحب علیه السلام روایت کرده که حضرت پیغمبر فرمود من سره ان یحیی حیوانی و یموت
مما فی ولیکن جنة عدن التي غرسها ربی ولیوال علیا من بعدی ولیوال ولیه و لیت بالآل
من بعدی فالقم عمرتی خلقوا من طینتی و ذقوا فیهما و علما فویل للکذبین من اقمی القایم
فیهم صلی الله علیهم و آله و سلم الله شفاعة و مثل این در نجب ابن جبر و فضایل احمد و خنایص نظریه و نیست و
بجای لیکن جنة عدن الی اخره چنین است که بدین جنة عدن منوالی فایتول علی بن ابی طالب
ولیاتهم بالآل و صیبا من ولده و زجرا ینعبارنا نیست که هر کس خواهد که حیوانش مش حیوة من و مالش
مش حیات من باشد و در جنة عدن که خدای تعالی خود آفر ساخته و منزل مست ساکن شود باید بعد از من بود
بعنی بن ابی طالب و اخذ بائم و اوصیا از اولاد او کند و ایشان را امام خود داند که ایشان عزت من و آفریده
از طینت منند و خدای تعالی فهم کامل و علم شامل ایشان عطا نموده پس وای بر جمعی از امت من که نمی دانند
کنند و میان من و ایشان را قطع کنند خدا شفاعة مرا ایشان رسانند و تحقیق نباشد که فاطمین بنهم علی
اشاره به و چیز تو را تو و یکی بلکه حضرت رسالت خلافت ایشان از نبوت خود و صل نمود و فرمود بعد از من ایشان

خلفا و ائمه اند و ابو بکر و عمر گفته نبوت و پادشاهی در یحیی جمع شوند و از تاب ایشان گفتند که یکجا چون
 میان ایشان فاصله رود چنانکه خلفای بنی امیه و بنی عباس و اولیای ایشان میگفتند که ائمه را و اولاد ایشان را
 بناید گفت چه ایشان از جنت و در منسوبند با حضرت و اولاد دختر فرزند نیستند و عمر بن محمود زخمی روی ایشان
 کرده که حضرت رسالت فرمود فاطمه بیخته نالی و ابنا هائمه فؤادی و بعلها نو و بصری و اولاد
 من و ولد ما امتاء و قبیل ممدود بیند و بین خلقه من اعتصم بهم و من تخلف عنهم هوی
 یعنی فاطمه سرور دل من و مرد و پسرش میوه خوارش من و شوهرش نور چشم من و ائمه از اولادش امنای
 خدای من اند ایشان و حبشه کشیده و راه کشوده اند میان خدا و خلق او که بندگان بسبب ایشان بخدا تو اند
 رسید و این وسیله شفقت و رحمت او را توانند دید و در فردوس و علم و کتاب شرف البقی عبادت شریف
 مرویست که حضرت پیغمبر فرمود یا علی اذا کان بوم القیمة اخذت بحجزة الله عز وجل و اخذت
 انت بحجرتی و اخذ ولدک بحجرتک و اخذ شیعة ولدک بحجرتی هم فتری این بوم بنا و در عبارت
 کتاب شرف البقی این زیادتست فاقم لربک خلوک و نادر ضلاله و لن یخرجک من نور هدی و ظاهر
 پیش ازین عبارت چیزی از سخن ترک شده و ترجمه این حدیث اینست که فرمود یا علی روز قیامت من شفقت
 و رحمت خدای عزوجل مشتبه شوم و دست تو سبک بگرفت و مختلف او نرم و تو بکر من و اولاد تو بکر من
 و شیعیان ایشان بکر ایشان دست زبید و خود را بمن متصل گردانند پس میدانی که مار کجا خواهد فرمود و در
 چه جا خواهد بود پس بعد از من منتحک باشند گمان هرگز نشا را با تشکر ای غیر من و هرگز از نور هدایت
 بیرون نمی آرند و در کتب اهدر مرویست که حضرت پیغمبر روزی به حضرت امام حسین میگفت انت سیدنا
 السيد ابوالسادة انت امام بن الامام ابوالائمة انت حجة بن الحجة ابوالحجج التسعة من صلبک
 قائمهم و این حدیث را همی از عماد الدین شافری و مصنفی حنفی و در کتب مناقضات بخاری نیز روایت کرده و در کتب
 اینست که تو سید و پسر سید و پدر ساداتی تو امام پسر امام پدر ائمه تو حجت بر حجت پدر ائمه حجتی که بنم ایشان قایمست
 با قایمست دین خدا و ظاهر الفاظ اخوالتی و اخو الامام و اخو الحجج از کتاب افتاده باشد چنانکه در روایت
 مشهور که گویا بطریق شیعه است مذکور است لیکن تنجیم احادیثی که با الفاظ متعدده و تصریح با اسماء ائمه در
 صلوات الله علیه آمده اخطب خوارزم مشقب بصدرا لائمه روایت کرده که حضرت رسول الله ص فرمود لیسلم
 امری الی السماء قال الی الجبل جلا له امن الرسول و عاثر الی الیاء فقلت و المؤمنون قال
 صدقت یا محمد انی اطلقت علی الارض اطلاعة فاحترک منها فشققت لك اسماء من اسماء
 قلاد ذکر فی موضع الا ذکرک تبی قانا المحمود و انت محمد ثم تلتعت امانیة فاحترک منها علیا
 و شقققت له اسماء من اسماء قانا الالعی و هو علی یا محمد انی خفقتک و خلقت نبیئا و فاطمة

من خلقت فی سائر خبرها علی بن طلحة بن عمار بن الجهم

وَالْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ وَالْأَئِمَّةَ مِنْ ذُلِّهِمْ مِنْ نُورٍ مِنْ نُورِي وَعَرَضْتُ وَلَا تَكْتُمُوا هَذَا السُّمُّ
 وَالْأَرْضَ مَن قَبْلَهَا كَانَ عِبَادِي مِنْ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ جَعَلَ مَا كَانَ عَنْ يَدِي مِنْ أَنْكَافٍ مِنْ بَابِ
 لَوْ أَنَّ عَبْدًا مِنْ عِبَادِي عَدَى فِي حَتَّى يَنْقُضَ أَوْ يَقْبِرَ كَالسِّنِّ إِلَى ثُمَّ أَنَا فِي جَانِبِ لَوْ أَنَّ هَذَا
 مَا عَقَرْتُ لَهُ حَتَّى يَفْرُو لَا يَكُنْ نَعْبَتُ أَنْ تَرَاهُمْ قُلْتُ لَعَمْرُ اللَّهِ قُلْتُ فَقَالَ الْكَفِيُّ عَنْ يَمِينٍ قَالَتْ
 الْقُرْبَى قَالَتْ فَذَا بَعْلِي وَفَاطَةُ وَالْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ وَحَلِيَّةَ الْحُسَيْنِ وَحَمِيَّةَ بِنِ عَلَى وَحَمِيَّةَ
 بِنِ مُحَمَّدٍ وَمُوسَى بِنِ جَعْفَرٍ وَعَلِيَّ بِنِ مُوسَى وَمُحَمَّدَ بِنِ عَلِيٍّ وَحَمِيَّةَ الْحُسَيْنِ بِنِ عَلِيٍّ وَحَمِيَّةَ
 فِي حَمَاجٍ مِنْ نُورِ قِيَامٍ يُسَلُّونَ وَهُوَ فِي وَسْطِهِمْ بَعْنِي الْمَهْدُ كَكَوْكَبٍ ذُرِّيٍّ وَقَالَ يَا عَبْدَ اللَّهِ
 أُنْجِ وَهُوَ الْيَا هُوَ مِنْ عَمْرُكَ بَعْرُكَ وَجَلَالِي أَنْتَ الْمَجْدُ الْوَاجِبُ لِلْأَوْلِيَاءِ وَالنَّصِيحَةُ مِنَ أَعْدَائِ
 نَزَّجَتْ بِنِ خَبَرْتُ أَنَّ أَمْسَتْ كَبَشِي كَمَا بَأَسْمَانَ بَرْدَ بَعْلِي جَلِيلٌ جَلِيلٌ فَرَمُودُكَ رَسُولُ إِيْمَانٍ أَوْرَدَهُ بِأَتَمِّهِ بَرُونَا
 شَدَّ مِنْ كَسْتُمْ وَمُؤْمِنَانِ بِمِ كَفْتُ رَاسْتِ كَفْتُ أَيْ مُحَمَّدٌ كَرَاوَرُزْمِينَ أَرَامَتْ خُودِ جَانِسِينَ كَرُودِي بِتَرْبِشَانِ
 عَلِيَّ بِنِ ابْنِ طَالِبٍ رَاكُفْتُمِ بِي يَا رَبِّ كَفْتُ يَا مُحَمَّدٌ بِنِ كَبَرْتُمْ بَرَزِينَ نَظَرُ كَرْدَمِ وَتَرَابِ كَرِيمِ وَنَامِي أَرَامَهِ خُودِ
 تَوْبَرَاوَرْدَمِ وَمَقَرَرَنُومِ كَرْدَمِ جَعَامِ كَرْدَمِ كَرْدَمِ كَرْدَمِ كَرْدَمِ كَرْدَمِ كَرْدَمِ كَرْدَمِ كَرْدَمِ كَرْدَمِ
 مَرْتَبَهُ دِكْرُ نَظَرُ كَرْدَمِ وَعَلِيَّ رَاكُزِيمِ وَنَامِي أَرَامَهِ خُودِ بَرَايِ أَوْرُونِ أَوْرَدَمِ مِنْ أَعْلَامِ دَاوَعِي يَا مُحَمَّدُ مِنْ نَرَا
 دَعْلِي وَفَاطَةُ حَسَنِ وَحُسَيْنِ وَآئِمَّةِ رَاوَرُولِ وَحُسَيْنِ أَفَرِيدَمِ أَوْرُونِ أَرَامِ خُودِ دَوْلَاتِ شَمَارِ بَرَاوَرُولِ
 وَزَمِينَ عَرَضُ كَرْدَمِ وَهَكَسِ قَبُولِ أَنْ نَمُودِ أَوْرَدَمِشْ مِنْ أَرَامِشْ مِنْ أَرَامِشْ مِنْ أَرَامِشْ مِنْ أَرَامِشْ
 كَلْفَانِ كَشْتُ يَا مُحَمَّدُ أَرَامِشْ مِنْ أَرَامِشْ مِنْ أَرَامِشْ مِنْ أَرَامِشْ مِنْ أَرَامِشْ مِنْ أَرَامِشْ مِنْ أَرَامِشْ مِنْ أَرَامِشْ
 دَوْلَاتِ شَمَارِ بَرَاوَرُولِ بَرَاوَرُولِ بَرَاوَرُولِ بَرَاوَرُولِ بَرَاوَرُولِ بَرَاوَرُولِ بَرَاوَرُولِ بَرَاوَرُولِ بَرَاوَرُولِ
 رَاسْتِ عَرِشِ نَگَاهِ كُنِ پَسِ نَگَاهِ كَرْدَمِ عَلِيٍّ وَفَاطَةُ حَسَنِ وَحُسَيْنِ وَ عَلِيٍّ بِنِ الْحُسَيْنِ وَ مُحَمَّدِ بِنِ عَلِيٍّ وَ جَعْفَرِ بِنِ مُحَمَّدِ
 جَعْفَرُ عَلِيٍّ بِنِ مُوسَى وَ مُحَمَّدُ بِنِ عَلِيٍّ وَ عَلِيٌّ بِنِ مُحَمَّدٍ وَ حَسَنُ بِنِ عَلِيٍّ وَ هَمْدِي رَاوَرِيدَمِ دَرِ كَنِ سَوَادِي أَرَامِشْ مِنْ أَرَامِشْ
 مِيكَدَارِ دَمِ وَ هَمْدِي دَمِيَانِ اِيْشَانِ شِلِ سَتَارَةُ رُوشَنِ دَرِشَانِ بُوَدُ وَ كَفْتُ يَا مُحَمَّدُ اِيْشَانِ عَمَّتِ جَمْعَتِي مِنْ مَسْتَبَرِ حَقِّ
 وَ هَمْدِي أَرَامِشْ عَمَّتِ تَوَانِقَامِ اِيْشَانِ نَاكُشْدُ وَ كِيْشَانِ نَاخَا بَرِغَزْتِ دَعْلَالِ خُودِ كَمَا أَوْجَحْتُ لَارِئِسْتِ نَاكُشْدُ
 اَوَّلِيَّ بِنِ مِنْ مَسْتَقَمِ مَعْلَمِ اِيْشَانِ نَسْتِ اَزَا عَدَايِ مِنْ وَ آسَامِي سَامِي اِيْشَانِ بِنَفِصِ بَعَارَاتِ حَسَنَاتِ دَرَاخَا رَاوَرِيدَمِ
 اَزْ طَرَفِ خَالِفِ مَتَاوَرَزَقْدِ تَوَا تَرَمُودِي دَمِيَانِ اَمَّةِ اِيْشَانِ مَسْتَقَمِ وَ مِيْجَكِشْ نَاخَا اِيْشَانِ نَاكُشْدُ مَكْمَرِ اَزَا
 وَ بَا اِيْشَانِ اَفْخَا زَنُودِ اَنْدَا اَزَا اَنْجَلِ دَرِ مَسْنَدِ اَحْمَدِي دَمِيَانِ طَرِيقِ مَرُودِيَّتِ وَ حَسَابِ كَنَابِ طَرِيقِ اَيْفِ اَزَا كَسِ جَبِ
 كِتَابِ اِيْشَانِ تَصْرِجِ بِأَسْمَاءِ اَمَّةِ اَمَّا عَشْرُ نَقْلِ كَرْدِ اَزَا اَنْجَلِ مُحَمَّدِ بِنِ عَبْدِ اللَّهِ بِنِ عِيَّاشِ كُنِ بِنِ مَسْتَقَمِ مَقْصَبِ اَلَا
 فِي اَمَّةِ اَلَا عَشْرُ تَصْنِيفِ نَمُودِ كَهْتَمِ اِيْشَانِ اَحْمَدِيَّتِ اَزَا حَسَنَاتِ بَرَاوَرُولِ اِيْشَانِ اَحْمَدِيَّتِ بَرَاوَرُولِ اِيْشَانِ اَحْمَدِيَّتِ

و صاحب همین کتاب گفته که از جمله عجیب ترین روایات و حدیث و اقوال و اسماء ایشان اینست که درود بن
 کثیر بنی کوبه را زکوة رفتم بخد مت حضرت امام جعفر فرمود که کوفه جدیدی کفتم تو زبرد دعوی امامت میکرد
 و مردم را بخود دعوت مینمود پس آنحضرت فرمود یا سماعه آن صحیفه را بنیار آورده و من و او گفت این نوشته است
 که بزرگان هر یک از بکری از رسول الله آورده اند پس نظر کردم و وسط نوشته بود اول لا اله الا الله محمد و
 الله لی قیما ای عده الشهود عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض
 منها اربعة حرم ذلک الذین القیم علی بن ابی طالب و الحسن و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن
 علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی
 و الخلف منها الحجة با داود مدانی که این نامه ک نوشته شده کفتم نزد رسول او و شما بهتر میدانید فرمود
 دو هزار سال پیش از آنکه آدم مخلوق شود پس زید چو فریب شیطان خورده و کجی میرود هر کس از مردم هر چند بازو
 عداوت و حسدش با ایشانست و ترجمه سطر و تیم ابن صحیفه اینست که تحقیق که عدد شهر یعنی آن دو خلفا و پیش
 خدا و در کتاب خدا و ازده است از روزی که آسمان و زمین را آفریده و چهار از ایشان حرامند اینست دین
 راست و آن دوازده امام اینانند علی بن ابی طالب تا آخر ایشان علیهم السلام و که با سبب تعبیر از امام بشهر در
 آیکه میوه اینست که لفظ شهر در لغت بمعنی عالم نیز آمده یا اینکه علم و شهر در اشتراک و امتیاز اشتراک دارند با
 اینکه چنانکه در سال و روزگار برد و ازده نامست بنای قوام دین و دنیا نیز برد و ازده امامست و عند الله
 و فی کتاب الله و یوم خلق السموات والارض دو احتمال تواند داشت یکی اینکه درین امت نزول
 عالم روز اول خلق عالم در کتاب الهی بحکم او چنین مقرر شده که امام دوازده باشد و یکی اینکه همیشه مقرر
 این بوده که امام باین عدد باشد چنانکه در طرق آمده شاید در طرق مخالفین هم باشد که اوصیای حضرت آدم
 و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی همه دوازده دوازده بودند پس هرگاه این سنتی باشد مقرر از جانب الهی بر
 همه انبیا برای بنی مامیه الله علیه آله و علیهم اجمعین چرا خلاف آن باشد با اینکه فرموده اولئک الذین
 هدانا الله فیهما لهم افئدة پس عموم این امر مقتضی اینست که حکم اقتدا شامل خلاف نیز باشد پس
 این فی الحقیقه دلیلست بر وجوب این عدد و ضمیم منها الی بعه حرم اگر راجع باشد باثنی عشر شکلا
 معنی حرم از باب مجاز بادی ملاست این تواند بود که چهار از ایشان که مراد حضرت امیر المؤمنین و امام حسن
 و امام حسین و امام رضا صلوات الله علیهم باشند حرامند یعنی بتک حرامند کنند و متعرض قاتل و قتل ایشان
 با اینکه حرامست شوند و اگر ضمیر راجع بلفظ شهر باشد معنی این کلام این شود که چهار امام از جمله امام مطلق
 که مراد خلفای ثلثه و مغویه باشند حرامند یعنی احراز ایشان واجب و اطاعت ایشان و ایشان را امام
 دانستن حرامست چنانکه کوفی مبنه حرامست یعنی خوردنش و قمار حرامست یعنی کردنش و الله اعلم ثم

التواضعون في العلم وسمای عظام اندکرام علیهم الصلوٰۃ والسلام و تعظیم ایشان و اخبار بآدم نشان و اشار
 بآدم نشان در کتب سماوی قدیم نیز گفته ذکر شده از آنجمله در سفر اول تورات با تعبیر آمده و لیست ماحول
 شمعینا هیئنه یوختی او نواد هفتی او نواد و هر بیستی او نواد ماد شینم عاسا و نسی ام
 پولید و ن متیلو لکوی کادول و نر جرش بر بی ایست که و لا سمعیل سمعت دعاه ک ها اننا
 بادکن و اثمرت و کثرت ب عظیم عظیم و اثنا عشر شریفا پولید و نمنه و اعطیناه لقوم عظیم جناب
 الهی خطاب بحضرت ابراهیم نموده میفرماید و در شان اسماعیل دعای ترا شنیدم و قبول نمودم ایست او را مبارک
 گردانیدم و نفع بسیار بر وجود او مترتب نمودم و فرزند آن او را بسیار کردم با حمد و دوازده بزرگ که از و متولد
 شوند و او را عطا کردم بقومی عظیم و تفسیر آن کلمات ایست لیست ماحول لا سمعیل شمعینا سمعتک خا
 و لغت عبری بجای کاف خطابت هیئنه ها انا یوختی برای منکر و احد و او تفسیر غایب و مثل آن هفت
 و هر هفتی یعنی بارکته و اثمرت و کثرت و ماد و بعضی با حمد احد و عظیم عظیم و بعضی ب حمد و بعضی جدا
 جدا تفسیر کرده اند شینم عاسا و اثنا عشر نفی ام جمع ناسی یعنی شریف و میم علامت جمعیت نقتیوا
 ایست لکوی لقوم کادول کبیر و سدی انا کابیر مفسر آن ایشان در تفسیر خود روایت کرده که وقتی که
 ساره از باهر و بگریخته با ابراهیم غلیل وحی فرمود که اسمعیل و مادرش را بر در خانه من بگذار که من ذریت او را
 بر کفار مسلط میکنم و پیغمبری عظیم از ایشان میفرستم و دین او را بر همه دینها غالب میکند و نام و دوازده عظیم
 نجوم آسمان از ذریت او مقرر میکنم و شیخ ابو الفخ کر اعلی در کتاب استبصار نقل کرده که جارد و بن منذر
 عیدی که نصرانی بود و در سال غزوه حذیمیه اسلام آورد و از خویشان مسلمان شد و کتب سماوی را خواند
 و تا اول آنها را دانست و در حکمت فلسفه و طب ما هر و عاذق بود و با جمعی از قوم خود بخدمت حضرت رسول
 آمد آنحضرت پرسید که هیچکس در میان شما هست که قس بن ساعده را شناسد جارد و گفت یا رسول الله ما
 هر لور امیشنا سیم حکمی بود و انا و خطیبی بود سخن پراودا غطی بود بصیر و ادیبی بود ضیر و روزی او را دیدم
 ایستاده رویان شب آسمان کرده میگفت اللهم هذه السبعة الاذقة والاوصیاء من الله
 ب محمد و الثلاثة المحامدة معه و العلی بن الاربعه و سبطیه النبوة الاذقة و السری الا
 لعه و سمی الکلم الضعوه و الحسن ذی الرفعه و اولک النبء الشفعه و الطریق المهیجه
 دوست الانجیل و حفظة التاویل علی عدد نعباء بنی اسرائیل حماة الاضالیل فقاة
 الا باطیل الصادقوا القیل علیهم نفوم الساعة و لهم نال الشفاعة و لهم من الله فرضا عظیما
 اللهم لفتی مددکم و لو بعد الا فی من عمری و ترجمه این عبارات ایست که ای خدای هفت آسمان
 بلند بنیان و چهار زمین آبادان بخت محمد و محمد و کربا و و چهار علی و دو سبط بلند مرتبه منبع کرم و احسان او

و نه جاری عدم معرفت که نورش مثل آب حیوان و غلات جبل نادان و خشن است و هم مومسی کلیم که
 بیست و سه مرتبه در راه رخت تو خضر و زار است و حسن بلند قدر رقیع الشان این بزرگان بیا شفیعیان روز
 خداوندان و نهانان بخدا و داندین انجیل و حافظان تا دین بعد و نقباء بنی اسرائیل میگویند که آن آثار کرامی و نفی
 کنند و اطلاع برای راست گویان بی خدای و بیان کنند و نیزای کثرت قیام قیامت باشند و وسیله شفا
 ایست و خداوندی فرض است ایشان خدا را با ایشان رسان اگر چه بعد از انقضای عمرم باشد بعد از آن شعر
 چند خود را از محمد بن ابیات است اقم فی السبیل لو عاش الفی عمر لول منها ساعدا
 حی بالان احمد والنباء النجباء هم اوصیاء احمد اکرم من تحت السماء ذوقه فی طعمه اکرم
 بعد من بعدا احی العباد عنهم وهم جلاء للعی لسب بنا یؤذکرهم حتی احل للرجاء و ترید این ابیات
 است و هم بخود نفس و بدن نیده که اگر دو هزار سال عمر کنند از آن دگر نشود و آنکه برسد بحدیست حضرت احمد
 و بزرگان بزرگواران اوصیای احمد بهترین زیر آسمان و تربت فاطمه کرم که ای مردم بخور دلی ایشان نه پند ایشان
 است و بدان کوریت من ایشان را فراموش نغیر تا وقتی که داخل قبر شوم بعد از آن جا رو گفت بار رسول الله
 صاحب این اسم را بیا بشناسان که ما ایشان را ندیده و نامشان را از قس شنیده ایم پس رسول الله فرمود
 یا حارثه و شیم که ما را بشناسان بر خداوندی عزوجل من وحی کرد و گفت از پیغمبرین بیتین پرس که ما ایشان را
 برای چه فرستادیم و بنای رسالتشان بر چه بود چون از ایشان سؤال نمودیم که گفتند برای نبوت خود و ولایت
 علی بن ابی طالب و ائمه از اولادش بعد از آن خداوندی تعالی همه ایشان را بمن شناساند بعد از آن آنحضرت
 یکان بکاتما معی علیهم السلام برای جا رود نام بر بعد از آن گفت خداوندی تعالی فرمود هو لا اله الا
 انت و هو لا اله الا انت یعنی اله بعد از آن سلطان گفت هو لا اله الا انت و هو لا اله الا انت
 فی النبوة و لا اله الا انت و هو لا اله الا انت و هو لا اله الا انت و هو لا اله الا انت و هو لا اله الا انت
 که در زمان عبد الملک بن مروان کسی که از جانب او بر زمین مغرب عامل بود باو نوشت که شنیده ام که در اندک
 شدیست دیوارش از سر که جن برای سبک بنا کرده اند و کنجهای سلیمان در آنجا است و اسکندر و دیگران
 خواستند که بر آن دست یابند نیا فتند عبد الملک امر کرد که تو اسباب بسیار داری شاید دست یابی چون
 با آنها رفت کتابت نوشت بعد الملک که در دیوار این شهر نوشته و دیدم بخط عبری کفتم آنرا ترجمه کردند شهری
 چند بود که از آنجمله این ایاست حتی اذا ولدت عدنان صاحبها من هاشم کان منها
 خیر مولود و خصه الله بالایات منبعثا الی الخلیفه منها البیض و السود له
 مقابل اهل الارض قاطبه و الارصیاء له اهل المفالید هم اخلایف اثنی عشره
 حججا جمع من بعده اوصیاء الساده الصید حتی تقوم بامر الله فایمهم من السماء

اذا ما با محمد نودی مضمون این ابیات اینست که تا وقتی که از قبله عدنان از شبیه با شرم بودی
 بهر سده که بهترین مولود داشت و خدا را بآیات و معجزات مخصوص کند و بر سفید و سیاه عالم همه مبعوث کرد
 و کلیه غزاین زمین از او از او صیای او باشد که دوازده خلیفه اند بعد از او و بزرگان عالم و پادشاهان بنی
 او منتهای قوتی که قایش نقام پذیرد و قتی که از آسمان بام خدا بنام او منادی ندا کند و عبد الملک چون آن را
 خواند از زهری پرسید که میدانی که آنکس که بنام او ندا میکند کیست زهری از ترس نتوانست گفت و لهذا که
 عفو نمود گفت شمس و بگو گفت آن خدا نیست از اولاد فاطمه این سی و پنج دلیلست از مخصوص احادیث
 ایشان سوای دلایلی که از نفوس قرآن مذکور شد که مجموع پنجاه دلیل باشد که فی الحقیقه چنانکه پیشتر گذشت
 بحسب عمده احادیث که حقیقه یکده ام تنها دلیلست جدا از امر متجاوز است که از آنها چنانکه بیان شد
 متواتر است باللفظ یا بالمعنی بعضی دیگر که تنها خبر واحد متواتر بالمعنی و خصوصاً با انضمام او که متواتر
 و قدر مشترک میان همه است که حضرت رسالت پناه هم در مورد بعد از من خلیفه من و امام و پادشاه و امیر
 و رئیس و مخدوم و سرکرده و جنت و مرجع وادی و امن و پیشوای همه مؤمنان و همه مسلمانان و همه امت
 و سینه همه مردم در دنیا و آخرت علی بن ابی طالب است و این سخنان را برای دیگران گفت پس ابو بکر و عثمان
 و نظرای ایشان اگر حاضر باشند و از جمله اهل اسلام و مؤمنان در رعیت آنحضرتند و او امام و امیر و پادشاه ایشان
 و اگر مومن و مسلم باشند از بین ربا خواران و سلطنت اهل اسلام و ایمانست پس بقضای این نفوس
 معتبر متواتر از قرآن حدیث ثابت و ظاهر شد که بعد از حضرت رسالت پناه اخلافت آنحضرت و امامت
 و سلطنت تمام امت آنحضرت است در حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و بیچسب و بیچوبه تقدیم و شکر است آنحضرت
 نیست و هوالمطلوبه و با وجود این همه نفوس متواتر ظاهر امام فخر و طه سعد الدین و سایر علمای حق لغین زیاده
 از مضر فانی که در خصوص بعضی نفوس گفته اند و جوابشان تفصیل گذشته انکار وجود و صدور مطلق نفس آنحضرت
 قائم البینین بر امامت حضرت امیر المؤمنین کرده که می گویند اصلاً صادر نشده بلکه ادعای نفس جلی از مشام بن
 الحکم و ابن راوندی و ابویحیی و راف و امثال ایشان ناشی گشته و که می گویند نفوس و توجیه خبر واحدند و احتمال
 تواتر نیز ندارند چه بعد و شبهه بقول خودشان بعد از حضرت رسالت زیاده از نه و چهار نبود و تواتر باین حاصل
 نشود و که می گویند نفوس مزبور معارضه با مثال ابن اخبار برای نداشت ابوبکر و کاتبی گویند معارضه با جمیع
 خلافت او و کاتبی باین چه گفتا نموده و عدم نفس مطلقاً بدو وجه است ملال کنند او را اینکه اگر در منزل میمنت طلب عظیم
 که متعلقست بصلاح دین و دنیای همه مسلمین انتم جلی طایفه را نداده میبوده است بکلمه است و در میان صی بر و
 خصوصاً بزرگان ایشان که زیاده و ختم من حضرت بنوت و استغناء متواتر و منه و باشد و استغناء از جمیع
 و از آن غافل نباشد و اگر چنین نفسی میبود ایشان توقف نمی نمودند و اطاعت میکردند و مقتضای آنرا بعمل می آوردند

و در روز شنبه بنی ساعده محض و بعضی ابو بکر بنی ساعده بعضی یس با بل نبی شدند و عمر ابو عبیده بن کعب
 که در آن روز از من توبیعت گم و کسی که نص در شان او بود متک آن نص و حجاج بان و دعوی حق خود
 ایمن و نتوان گفت که نص بود و این در نیتند اما بسبب غرضهای مختلف شربت باست با بعضی
 علی بسبب اینکه در زمان جد و زنت حضرت رسالت خویش و اقربای ایشان نشدند و با حشر برویا اموا
 و بر نفس و محض و نیتند حق را زمین برداشته چه هرگز انصافی از دیانت و انصاف باشد یعنی و اند که هم
 رسالت و آن عظمت شان فخرمند ازین که در چنین امری با این بزرگی خلاف نص امر کنند و پیروی هوای خود
 نماید تا باینکه منبسط شوند و از زنده که او کرده اند و چگونه باین کان توان نمود و حال اینکه خدای تعالی
 از این امر حق بوده و ایشان را برای صحبت رسول و نصرت دین خود اختیار نموده و ایشان را بکوفه خیر اقامه اخراج
 لکن اس و صف فرموده و بنو تر سیده زهرا ایشان در دنیا و عرضشان از اندک تنهای آن و قانعان بسند
 ماکولات و درشت ترین لباسات و شمار کردن خان و مال و اقارب و عیال و احوالات رسول خدا و نصرت
 دین و بس با بیقیمت چنانست با این صفت و با این کثرت و حال اینکه حضرت رسالت فرموده علیکم بالسلام
 الا تعظموا چون باشد که حق دیده و نص شنیده را ترک کند و علی بن ابی طالب را با این علو شان و ارتفاع
 مکان و نسبت و قربت با رسول خدا و است بری واکند از مدح حق و در انجاف حق برای خود بر نهد با بغیر حق
 داند و آنحضرت چون این نسبت توان داد که با آنهمه شجاعت و سطوت و قوت ترک حق خود نماید و چنانکه معاویه
 را در این انداخته حق خود می رید و مدح تر نمود با ایشان نماید و عجب است از دل شنیده که وقتی که آنحضرت را
 بهیجاست و صف کنند از حد معقول بیرون برند و در تحقیرم گویند از مثل ابو بکر مردی نیز بی مال ضعیف و بی
 و بچنان ایشان با کمال جبر و سیدی تر سیده و قبیله در نزد با وجود این همه کثرت اعیان چه همه بنی هاشم و همه انصار
 با او بودند و هیچکدام نزد ابو بکر را نمی نمودند تا بنده عباس یعنی گفت که دست به نامن توبیعت کنم تا نرم
 چون بنشیند که قرآن رسول الله با توبیعت کرده و کس از خویشی گفت گفتند و نیز با آنجیعت شمشیر کشیده میگفت
 من ابو بکر بیعت کنم و ابو سفیان گفت ای عیبه مناف چون سلطنت مردی از بنی تیم راضی میشود و او
 که من چهار روز سواره و پیاده پر گم هر کس که دعوی نص جلی کند طعن کرده هم در صحنه ای که با از من با انصاف
 حق نص و کثرت حق کردند و هم در علی با نده تر سیده تا باین باطل ایشان گردید و نقد بقی و تحسینشان نمود و همیشه
 میبود و هم در شان بنی حو با اینکه با اینکه ایشان را میبشت خست و میدانست اصحاب خود کرد و دختران خود را بان
 داد و ایشان را اعیان و انصار خود گردانید و چه دویم امارات و روایات چند که همه با هم افاده یعنی و جز کم کند
 با نیت نفس واقع نشد و نقل قول عباس که دست به نامن توبیعت کنم و مثل قول ابو بکر که بعد ابو عبیده بیعت
 کنید مثل قول ابو بکر که کاش از پیغمبر میسر میبودم که امارت بک نسبت دارند با او تا زعم نکنیم و مثل دخول

در شور و گداز و بیست بر پهنای او بار است هر یک دم به شد و شل قول او بطی که اگر خواهی بنوبخت کنم مثل
 احتجاج آنحضرت بر مردم با سکه مردم به و بیعت که خانه و حرف نفس گفتن و مثل قول او وقتی که او را دعوت مسیحیت
 کردند بعد از ستیغتن که آنکه از یزدان بگریز افتد و مثل اعانت وارشاد ابوبکر و عمر را در حروب خود
 و مبارامو و در هیچیک از خطب بر سبیل و مفاد خرافات و منجاسات که نموده و گفته و در وقتی که بگریز آن
 بیعت کردند و او را گفته باشند در هیچ یک از نام خبیثه و معروف آن گفته و مثل اینکه زید بن علی با آن عتقشان
 و سایر سادات کفار نفس نموده و شل یکدیگر در مدت حیوة ابوبکر با و خطاب بخلیفه رسول الله میکردند و جوار
 این مضرخانی است آنجا که حرف اول شده این همه احادیث باین بسیاری که مذکور گشت و بسیاری هم که نیت
 فکر از آنها گذشته دلالت همه بر صوب در نهایت سحر است است و دلالت از بس صریح تر تواند بود و لفظی
 که شما با و تمای خود بری ابوبکر روایت میکنند مثل افند و ابوالدین بعد از ابی بکر و عمر و امثال آن دلالت
 ازین صریحتر بلکه مثل این نیز نیست پس آثار نفس گفتن و اینها را گفتن سومی عصمت و عناد برای بیعت
 و عهد آنها از طرف و کتب و بسمای صبر و صبر و مستند شماست و سندشان از این راوندی و صحاب با طایفه
 پس اسکا را آنها کردن و بس با و تمای شیعہ و آن یا از عایت کم قننی و بی پر دینیت یا نهایت تعصب نسبت
 و جواب سخن دوم یک شمشیر خود را زجر را یک اینص و دو کثر همه انکشاف با خصوصیتی که دلالت بر صحت روایت
 کنند پس هزار چراغی که مذکور گشت و کلام خصوصیت برای دلیل صحت این بزرگواران همه می لاف و روانشان همه خد
 مدب و سلیقه خود و خلفا و امای خودشان اند بیشتر باشد و هرگاه لفظ از طرف شما تنها چنانکه بیان شد تواند
 باشد یکی عدد شیعہ بر اقرار تسلیم و ضرر دارد و حال لفظی بلکه لفظی از طرف ما نیز آمده بدی صلوات الله علیه
 با عارف شما نیز می ایشان عدول و واجب الطاعه و مفضل الصاعده متوازی است چنانکه از متبع کتب ایشان
 ظاهر است و نواز شیعہ تنها هم حجت است چنانکه در فصل اول سیوم این باب گذشت و حال اینکه عدد شیعہ
 ما حضرت پیغمبر پیش از حد نواز بود چه بعد از آن که از ما و زده کس از مهاجرو انصار سواي خویسان و اهل بیت
 چنانکه انشاء الله بتفصیل خواهد آمد بودند و احتجاج نمودند و بقول ابن فنیب چنانکه اینهم انشاء الله می آید چه ده
 کس از ائم بر صبحا شیعہ حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بودند و ابی بکر بیعت نمودند و با عارف شما درین
 دلیل هم نمی نام و نام انصار با آنحضرت بودند و برای تحقق نواز ترش خود معه فیه که پنج و شش یا بیست پس چرا
 اینهم عدد پس نیست و اینکه میگویند که سه چهار مؤمن بیشتر نمودند مراد مؤمنان خاص نمائند نه همه مؤمنان
 چنانکه بعضی کلمات حضرت امیر المؤمنین که بعد ازین خواهد آمد و احادیث دیگر که در کتب ما و بیست و بیست
 برین و جواب حرف سیوم اینکه این چنانکه گفته شد یا باللفظ یا بالمعنی میان مخالف و موافق کلام
 شما نمیتواند چنانچه بر دو با هم و اجاب و خلافت ابوبکر با عارف شما اجاب را خواند با اینکه روانشان مخصوص

ستی است و در میان حاصل از آنها اثری نیست بجز نقیض آن که مطاعن و عیوب ابرئیز که لغی خلافت او نیست
در حق او شمای که امجد متواتر است چنانکه شاه انداخته به آمد پس چگونه نسبت معضد میان این دو
تواند و آنگاه جواب از مردود و استدلال با هم اینده آیات و احادیث که مدار طریق و مسایح نماید و همه صحیح
و معتبره نقد و آن علی ذکر شده نصیحت صریح ظاهر شده اند بر علم باینکه میان سده تس و وجود نفس مشاهد
و عین گشت و حاصل این دو دلیل زیاده از حاجت و استبعاد چیزی نیست و استبعاد در مقابل عیان بمراتب
قبیح تر است از استبعاد در مقابل برهان چه در مقام برهان مطلوب غایب است و برهان فاصد است در میان
و اینها هم معلوم که نقیض متواتر است خود در برابر حق غایت و جواب وجه اول تنها اینکه نقیض متواتر ظاهر
بر خلاف حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه بود و همه میدانند و مینند خنده آن جمعی که رؤسای ممالک
بودند بسبب نقیض و عداوت آنحضرت یا از جهت حب منصب و ریاست و یا از جهت قتل عشار بر دای
و ایت و یا از جهت حد و بنی بر صاحب ولایت و مستحق خلافت نفس را بهمان کردند و حق را از میان برد
و عداوت فریشت با آنحضرت بر نه بود که روایت شده که در جنگ صفین از فرشت یکس سینه در خدمت
آنحضرت بودند محمد بن ابی بکر و جده بن حمزه خواهرزاده آنحضرت و ابوالترجیع بن ابی العاص و محمد بن ابی
صه بیه خواهرزاده معاویه و تاشم بن عبته بن ابی وقاص و با معاویه سیزده قبیل از ایشان با او و عیال خود بودند
و نظام که از رؤسای معتبره است انصاف باین داده و گفته که نقیض ظاهر از بنی بر علی بحیثیتی که همه دانستند بود
اما عمر در اخفای آن و خلاف ابو بکر سعی نمود چنانکه در محبت و جوب نفس گذشت و سایر مردم را که در نظام
بن بودند و اطهار آن مخصوص سینه بودند بعضی از ایشان را فریفتند و شیطان ایشان شدند و بیش از این بودند و بعضی
با اینکه چون حضرت امیرالمومنین در خانه نشسته مشغول تفریه بود گفتند او رغبت بخلاف ندارد و دست از
امامت کشید و بعضی را با اینکه گفتند شما حاضر نبودید و حاضر بودید آن مخصوص که شما شنیده بودید منسوخ
شد چنانکه در حکایت پرده اصلی پیشتر گذشت و بعضی دیگر را بقدر و جبر بر بقعه اطاعت آوردند و بعضی را بکر
از امامت و خلافت زیاده از پادشاهی چیزی نفهمیده بودند چنانچه ابو بکر و عمر گفتند لا تجع النبوة و الملك
فی مبین و الجید و این جماعت با اینکه میدانند که امامت حق کیست و خلافت حق علیست باز بجه
از آنکه دگران بفضیله از میان بروند و صاحب آن شدند گفتند ما را عا با شیم هر کس میر شود ما اطاعت کنیم
چنانکه در همه زبانها بسیار باشد که سلطنت و حکومت و قتل را بایست برای کسی ادلی باشد و دیگری حساب
شود بسیار مردم با هم میگویند که این حق او بود و با او میر سید و جیش ازین پروردا کنند و زیاده از این اغاش
نمایند و اگر تیم و ترسی نداشته باشد کجبار یار و بارها را کنند و چون مینند که نفسی ندارد و از پیش نبود ملک
شوند و سلامت خود را غنیمت دانند و بسبب اختلاف مردم و میل ایشان بعضی باین و بعضی بآن همین

بزرگ حظیم الشان را کثرت در قرآن است مرا برید و لازم کرده و اطاعت مرزبان واجب فرض
بخزم کرد اندیشه چنانکه هر روز برادر موسی بود من هم برادر بنفیه می و منشی بن اسمعرا بن سبب امام ای که در
و در غدر بر خرم همه خبر داد پس در میان شما کس است که در اسلام و فتنه و فساد عین و مثل من باشد پس عذاب
و نکال بر سر هم برای کشتی که آنجا رعایت من و اراده شکست من کند و دای بر شقی محرومی که اراده عداوت
من کند بکینای و جرمی و آبضا در مناقب این مغازی مرویست که امیر المومنین در رجبه مردم را جمع نمود
و فرمود که سوال میکنم از شما بخدا که هر مسلمی آنچه در روز غدیر خرم از رسول الله شنیده بگوید روایت ابی الطغفیر
سی کس و روایت ابی نعیم مردم بسیار شهادت دادند که در آن روز رسول خدا دست علی را گرفت و مردم
خطاب نموده گفت **أَتَقُولُونَ إِنِّي أَوَّلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ** یا مبادید که من اولی مؤمنان هستم
همه انوار شام از خودشان همه گفتند بلی یا رسول الله بعد از آن گفت **فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَا فَمَنْ هَٰذَا مَوْلَايَ** اللهم
وال من والاه و عاده من عاده پس هر کس من مولای او می خدای او است خدا یادوستی کن با دوست
او و دشمنی کن با دشمن او و در صحیح ترمذی روایت کرد در آن روز بن ارقم که گفت مردمی از مردم بنی اسحاق
که هر کس از رسول الله شنیده که فرمود من کنت مولا فقلی مولا اللهم وال من والاه و عاده من عاده
بگوید من از جمیع مردم که گمان شهادت نمودند پس خبر کردت پس از همین حدیث صحیح و عقاد خودشان بگوید
در کتاب صحیحان نه معجزه شد که نص موجود بوده و شهود گمان موده و آنحضرت چنین نص فرموده و این
متکلمان که انکار میکنند عتاد و عتلات بصیرت بدایت از بوده و هر که حدیث غدیر را با آنکه کثرت شود که
در آن مجلس بود گمان کند با حدیث دیگر چه کرده باشند و آن مجموع بنی اسحاق را و واضح گشتند که حضرت المومنین
بناست فرکه تم ادعای سبیل و لیک و الحکمة و الموعظة الحسنة و جاد الله بالی حق احسن تمرا
باطاعت خدا و رسول خدا و امامت خود بر سه طریق دعوت و هدایت که بران دعوت است و حج و به البی هی
احسن است دعوت و دلالت نموده و نهایت اهتمام در هدایت ایشان فرموده اول جنس که بران است
دویم بذكر فضائل که خطابت است سیم بقرابت چنانکه ابو بکر کرده بود که می اول است و محقق نباشد که استلال
بقرابت بعد اعتبار در دو مقام استعمال شده باعتبار اینکه فی نفسه فضیلت از جمیع فضائل است و اصل حضرت
و باعتبار اینکه ختم که ابو بکر است بر خرم خود انصار را بنی غالب باشد و اصل می اول است و این سخنان بتفصیل
از بنی انشاء الله خواهد آمد و حال اینکه بر تقدیری که آنحضرت خود حرف نص گفته باشد و بکران ایست گفته و
جوابی که گفته شد شنیده چنانکه از حکایت بریده اسلمی ظاهر است و بعد از آن نیز انشاء الله اما آن آن خوا
آمد بر تقدیری که آنحضرت و دیگران هیچکدام حرف نص گفته باشند نرسیده و چه بسیار است که بر مطلق دلایل
مباین باشد مثل همین مطلب ضروریست که فلان دایم مخصوص مذکور شود بکنه در مقام احتجاج صاحب

حجت هر چه اصلحت و مناسب مقام داده ذکر کند چنانکه درین مقام چهار بسکه مخصوص ظاهر و مسلم بود کبیرا
 انکاری نبود حاجت بتفصیل ذکر آتش نبود بلکه بر سبیل اجمال فرمود عطائی را که خدا بپاداده و چون ابو بکر را حاجت
 بر انصار را بر قرابت خود بحضرت رسالت و اولویت از بخت کند است حضرت امیر المؤمنین هم از باب مجادله
 بالحق هی احسن فرمود بهمانچه تو بر انصار حاجت کردی و ایشان اطاعت کردند من بر تو حاجت میکنم من با حضرت
 از تو نزدیکترم و حال اینکه چنانکه پیشتر گفتیم بعد از آنکه وجوب وجود نفس بر سبیل اجمال و رای خدای و صدور
 نفوس متواتره بخصوص در اینجا بنفس الله ثبوت و میرمن شدن این سخن که محض استبعادی پیش نیست
 در برابر آن محض مکاره و جدال و بیرون ارفاق و استدلالست و مناسب شان این علای عظیم انسان
 نیست و حال اینکه توان گفت که فضایل خود را که آنحضرت در وقت دعوی خلافت برای حجت ذکر میفرمود
 و هر که بشنید تصدیق مینمود چنانکه بتفصیل انشاء الله خواهد آمد همانها بخصوص نفوسند بر امامت چه فی الحقیقه
 افراد از نفس چیز نیست که دلالت ظاهر بر صدق مدعی کند و اگر آنفضایل ظاهر الله لاله بر امامت آنحضرت
 مینمودند در مقام حاجت نه او ذکر میفرمود و نه ایشان تصدیق مینمودند پس حال آنفضایل و دلالتشان بر صدق
 دعوی امامت و تصدیق حضرت رسالت آنرا بعینه مثل دلالت معجزه است بر صدق دعوی نبوت و تصدیق
 حضرت جناب الکی و اما تعجب از حال صحابه باین کثرت کسبت و عظمت شان و جلالت قدر شان و مخالفت
 نفس رسول خدا و مثل ابن اعرطیم و متابعت نفس و هوا پیروی شیطان جیم اگر سببش کثرت ایشان
 کثرت چگونه سبب تعجب و مانع نظر تواند بود و حال اینکه جناب الکی در بسیار مواضع مذمت کثرت
 و مدح قلت فرموده از آنجمله قوله سبحانه وان قطع اکثرهم فی الارض بضلوك عن سبیل الله
 ان یقتعون الا الظن وان هم الا یخوضون وقوله عز وجل واكثرهم للحمی کاد همون وقوله تعالی
 وما وجدنا الا اکثرهم من عهد وان وجدنا اکثرهم انما سفهین وقوله عن ذكره وقلیل من عباده
 الشکور الی غیر هذا من الایات وایضا کثرت ایشان مثل کثرت ایشان در قتل عثمان نبود و سببان
 درین مسئله علما جی ندارند سوای آنکه یکی از دو چیز که هر که ام نقیض مذمت ایشان است یا عدم اعتمای بر اجماع
 و اتفاق صحابه در خلافت ابو بکر را تحت قتل عثمان بلکه وجوب آن چه همین جوعت همانچه تحت اند با ضعاف
 مضاعف آن چه آن قلیل پیش نبودند و ایشان اقلا و دیر کس بودند بلکه بدلیل بسیاری از سنن اقوی
 از آن چه مبدا و اصل اجماع ثانی امیر المؤمنین را میداند که بالاتفاق چنانکه ثابت شد او و قرآن و حق ملایم رسند
 و از هم جدا نشوند و در اجماع اول داخل نبود و بعد از شهادت بجز و در مرتبت بعد چنانکه انشاء الله خواهد آمد
 و ایضا کثرت بنی اسرائیل و اتفاق بر مخالفت هرون و عبادت کوساله در وقت غیبت موسی بن عمران
 این کثرت بود و حدیث متواتر متفق علیها آنست یعنی یخبر لاهر و من ثوئی اشاره واضح و گویا به کسبت

بخالف و اینجا حضرت امیرالمومنین را و اطاعت او کرد و در حلق حضرت پیغمبر و آنجا حدیث رسول عظیم
 آورد آنکه معارضت آیات و حکایات مذکوره و امثال آنها و ثبوت آنها تمام و بفرست ازین و آنجا آنکه
 معلوم نیست که مراد از عظیم چیست که در حجم باشد بلکه تواند که عظیم شان و اعتبار باشد و بنا برین تواند که مراد
 قرآن با عزت یا هر دو که تعلیق اند باشد بلکه تواند که مراد همان حضرت امیرالمومنین عم باشد چنانچه زخمی و
 امام فخر رازی در تفسیر زیر کرمه اذن و اعیان که اخبار مستفیضه چون اهل بیت و ائمه و مراد آنحضرت است که
 صبیحه واحد و مکره اشعار اینست که دعای و میان مردم گشت و تقبست بریکه اذن و واجد هرگاه دومی
 باشد مواد عصمت و مساوی آل اگر چه عالم از آن پرباست که غیر زرد و دقت آن نشود و اگر سبب تعجب
 حال و صفت ایشانست مرتبه ایشان نه مثل مرتبه پیران یعقوبست که با شان نبوت بحدیب سبب آن اتفاق قبلی
 حضرت یوسف کردند از روی حسد پس چه تعجب از حسد اینجا تعجب است که اتفاق بر منی لغت امیرالمومنین کنند و با
 اصحاب عقبه که همه از یک صحابه بودند و اتفاق بر نفس سید المرسلین نمودند چنانکه حکایتان عنقریب انشاء الله
 خواهد آمد و اینجا تعجب در میان اینجا تعجب بود که اگر عین ایشان نباشند و حال آنکه عظمت شان و جلالت قدر
 ایشان وقتی مسلم و سبب این تعجب تواند بود که در دین و ایمان در همه ایشان مسلم باشد و حال آنکه با اتفاق
 او شما و اجماع همه امت جمیع بسیاری منافقان و مرتدان و دشمنان حضرت امیرالمومنین عم در میان صحابه
 بودند و در عرف ثابت و محقق است و معتقد آن در طرق شایع و وارده که جمعی از اکار بر صی ببول مرتبه
 که توفیق اسلام کردند بطبع جاد و ایاالت کردند و همیشه در کین این بودند و اشعار فرصت می نمودند و اگر چه در جود
 مجاهدین است کافست و نقص و بر منی لغت از زیاد ازین مستغنی است اما برای تاکید و تشجیل اثبات آن
 به سبب تشجیل کنیم نشاء الله آن حکایت منقده و در کتاب دلائل النبوة شیخ ابوبکر احمد نیشی و تفسیر ثعلبی بالفاظ
 فسانات منقار به در دست که چون حضرت پیغمبر از غزوه تبوک مراجعت نمود در راه کوهی بود که مراد از آن
 آن بسیار دستور بود و منی بود لغایت تاریک در راه بسیار یک جناب مقدس آنحضرت با عمار و حذیفه بن
 ایمن از راه عقبه یعنی سر کوه روانه شدند و فرمودند سیر مردم را که از راه باجین که هموار بود بروند و از راه کس
 با سحر تمیز نموده پنهانی برای عقبه رفقه که شتر آنحضرت را از سر کوه میندازند و آنحضرت را ملاک کنند جبرئیل آمد و آنحضرت را
 مطلع کرد و رفتی که سیر راه آمدند حذیفه را فرموده پیش رفت و در وی مرکبهای ایشان را بنزد و خدای تعالی ایشان را
 قیامت تا همه را بر کره اند و حضرت رسالت بکان یکا از برای حذیفه و عمار هم برد و همه را با ایشان شب بید
 و فرمود که نام ایشان را پنهان دارند و در میان مسلمین رسالت آن کنند پس نه لغت مشهور شد و معروف بود آنکه
 منافق را می شناسد و حذیفه و عمار گفتند رسول الله چه نصیحه فی که ایشان را بشیم فرمود و دست میندازد که مردم
 بگویند که بعد از آنکه محمد جد و صاحب خود بر دشمنان ظفر یافت ایشان را گشت و در فردوس دینی مره سبب که

رسول الله ص فرمود در امت من دوازده کس از منافقان هستند که داخل بهشت نشوند تا وقتی که شتر از سوراخ
سوزن بگذرد و در جمیع این اشیاء صحیح است که مابین یکی از اهل عقبه و حدیقه گفتگویی شده اند بعد از
بجز استیصال میکنند که اصحاب عقبه چند کس بودند گفت چهارده کس و اگر تو هم داخل بودی پانزده کس و دوازده کس
از ایشان محارب خدا و رسول خدا بنده و ایضا در فردوس مرویست که فرمود حبیب و اخف کس از امت من
و جال یعنی دروغ گویند چهار کس از ایشان زنانه و در صحیح مسلم مرویست که در روزی از عمار پرسید که کاری که شی
باطل کرد بد آیا رای و اجتهادی بود که پسندید یا بد یا خبری بود که از رسول الله شنیدید گفت نه رأی بود و نه رسول
حرفی گفت سوائی آنچه همه کس از او شنیدند اما رسول الله گفت که دوازده کس در امت من منافقند و مخفی
نماند که این حدیث را احادیثی که بعد ازین ذکر میشوند صحیحند و بلکه رأس و رئیس منافقین و مرتدین و دشمنان حضرت
امیر المؤمنین ابو بکر و عمر و در صحیح مسلم مرویست از رسول الله که هیچ روزی سخت تر از روز احد و بدر
فرمود آنچه از قوم تو کشیدم و از همه سخت تر آنچه در روز عقبه از ایشان دیدم و در صحیح بخاری بر وسنه مرویست
که حدیقه میگفت نفاق در زمان رسول الله نفاق بود اما امروز نفاق است علانیة چه آنوقت سداوت را پنهان
میکردند و حالا ظاهر میکنند و غزالی در انبیاء العلوم نقل کرده که عمر از حدیقه پرسید که آیا من داخل منافقان هستم
و آنرا دلیل بر وجود مرتدین و سایر اعضای امیر المؤمنین در جمیع این اشیاء صحیح جمیع از متفق علیها از مسند انس
و ایضا از متفق علیها از مسند ابی هریره و بطریق و از مسند اسماء بنت ابی بکر و مسند ام سلمه و مسند سعید بن
مسیب هر کدام بحدیثی و مسند ابن مسعود و مسند ابن عباس و مسند بن سهل بن سعید با الفاظ متقارب
مرویست که حضرت رسول الله ص فرمود من پیش از شما بر سر حوض وارد شوم هر کس آید از آن آب خورد و بکس
از آن آب آشامد هرگز نشکی بخشد و جمعی را که من پیش از ایشان سمع و ایشان مرا میشناسند می بینم که بدست چوب
میبرند میپرسم ایشان را بکی میبرند گویند بخت میگویم خدا یا ایان ائت من و اصحاب منند میفرماید نمیدانی که بعد
از تو چه کردند همین که تو از ایشان جدا شدی ایشان مرتد شدند و اندرین برگشتند پس من گویم دور کنید از من
هر که را بعد از من دین مرا تغییر داد و مقلط این روز جهان ازین احادیث که میراد مرتدانند که منع زکوة از ابی بکر
نمودند جز آبش اولاً نیست که ظاهر است که همه امت و هر که ایمان آورده با تحضرت داخل اصحاب و لفظ صحاب
بر ایشان صادق نیست بلکه بالعقده اصحاب هر کس در لغت و عرف جمعی اند که مصحبت و محبت و دوستی
و هم مجلس آنکس باشند حتی آشنایان و طایفان را اگر چه هر روز چند بار او را بکشد شب و روز در خدمت باشند
اصحاب نموند و الا نسبت مصاحبت را بر سایر آشنائی و خدمتکارها فضل و امتیازی نمیبود و اگر درین کسی کوتاهی
باید بدلیل اثبات کند و درین احادیث همه با لفظ اصحاب وارد شده و ما لغین زکوة از ابی بکر را صحاب و با
فشین بودند نه مصحبت و دشمنان و لفظ اصحاب اصحاب بر ایشان صادق نیست پس اصحابی که مرتد شدند و از دنیا

بر کشنده منحصرند در غلغای ثلثه و اولیای ایشان ثانیاً عبارت از آنوقت که تو از ایشان جدا شدی همیشه
در مرند شدن و از دین بیرون رفتن بودند که در چند حدیث از جمله این احادیث هست دلیل ظاهر است
که مراد اینجا عتقند نه انجاعت از دو جهت یکی اینکه در همانوقت و همان ساعت اینها شروع بتغییر دین و
مخالفت کردند نه آنها و آنها منع زکوة را بعد از مدتها کردند و دوم اینکه لفظ همیشه در مرند شدن و نیست
بر استمرار مدتی و تعدد افعال و کثرتی چنانکه اینها کردند و آنها یک کار همیشه کردند و مدتشان چند روزی
بیشتر نبود ثالثاً حدیث مروی در جمیع بن الصیغین از متفق علیه مسند ابی هریره که حضرت رسالت متعالی
خود گفت من که شمار گرفته میکشم و میگویم از آتش بیرون آید و شما بمن غلبه میکنید و خود را میکشید باقی
می اندازید و حدیث مروی در همین کتاب از مسند ثوبان مولای رسول الله ص که فرمود من بر هست خودم بترسم
از آنکه مضلین یعنی امانان که راه کنندگان این دو حدیث و احادیث دیگر که همین جا مذکور میشود در همه در زمانه
صالحه که انجاعت همین جماعتند نه دیگران را بیایند بر نقد بر نسیم اگر آنها بیک زکوة ندانند با بیعت نکردن
بانی بکرمند باشند اینها عایشه و معویه و انصراف خلافت و فدک و خمس و اندن و سایر حقوق اهل بیت صلوات
علیهم و سایر کارهایی که بایشان کردند چنانکه بتفصیل آن شاء الله خواهد آمد چه مرند باشند و در کتاب جامع العلوم
تصنیف فذوة الحفاظ ابو محمد بن محمد بن مقرر روایت کرده از بخاری از سبب که گفت براء بن عازب
گفتم خوشا حال تو که از جمله جماعتی که خدا از ایشان راضی شد که در تحت شجره بیعت کردند گفت آنچنان بود اما
بنیدانی که بعد از آن چه کردیم و صنعانی در کتاب مشارق از بخاری روایت کرده که حضرت پیغمبر بعضی گفت
انکم ستحسون علی الامارة و انما استکون ندامة یوم القيمة فغلبت الموضع و بطلت الفاطمة
بتحقیق که زود باشد که شما حریص شوید بر امارت و بتحقیق که زود باشد که ایشان بشیر روز قیامت پس این روایت
امارت شما را در دنیا چه خوب بشیر سروری می پرورد و در وقت رفتن بدار جزا چه جای این شهر میکرد و فقره آخر
تاب معنی دیگر نیز دارد پس خوشا حال کسی که نصرت حق کرده و مستحق البشیرت پرورده و بد حال کسی که دست
از احسان اهل حق کشیده و طفل حق را از شیر تربیت بریده و صاحب عدل و استقامت نبوده منضی از ابی بکعب
روایت کرده که گفت از آنروز که رسول الله از دنیا رفت امت شروع کردند بزیوات و از دین بر گشتن و قتل
مناقب ابن مردودیه بدو طریق و شرح ابن ابی الحدید مرویست که رسول الله ص بعضی گفت جمعی از تو کینه دار دل
دارند اطهار آنها نیکند نا وقتی که من از میان شما بیرون روم و بروایت دیگر بعد از من و اقیضا و شرح ابن
ابی الحدید مرویست که رسول الله ص بامیر المؤمنین صلی الله علیه و آله اظهارین گفت تحقیق که امت من بعد
از من ذلیفه شوند و قرآن را و بیل برای خود کنند و برای علمنا بینه و خمر را بنهند و حرام الله را به بیعت تاویل
کنند و حلال شمرند و قرآن را تحریف کنند و خلافت بر بدایت غالب شود و از زمان در خانه خود بنشینند نا وقتی

که خلافت را بتو تسلیم کنند و بعد از آنکه تسلیم خلافت بنمودند سینهها از کینههای تو بچوشت آید در آنوقت بایشان
 قائل کن برای تاویل قرآن چنانکه من قائل کردم برای تفسیر آن و آنحضرت خوارزم روایت کرده که رسول الله صلی
 گفت با هذر باش اینکینها که برای تو در سینههای جمعیت که اطراف میکنند تا بعد از آنکه من از دنیا بروم ایشان
 طعون خدا و ملعون همدان بکنند گانندگان بعد از آن که نیست و فرمود جبرئیل مرا خبر داد که ایشان بر علی ظلم کنند و از
 حق خودش منع نمایند و با او مفاقه کنند و فرزندان را بکشند و بعد از و بر ایشان ظلم کنند تا وقتی که قایم ایشان
 قیام نماید و حکشان فانی شود و امت بر محبت ایشان مجتمع گردند و دشمنان ایشان کم شوند و محمد بن جریر
 طبری شافعی در کتاب خود ذکر کرده از ابی علقمه که گفت بعد بن عباد گفتیم چه مثل دیگران بابو بکر صحبت میکنی
 و داخل ایشان نمیشوی گفت دور شوازم و الله که از رسول الله صلی شنیدم که میگفت وقتی که من از دنیا
 بروم مردم گمراه شوند و از دین برگردند در آنوقت حق با علیست و کتاب خدا در دست اوست من گفتم
 کسی دیگر غیر تو این عهد را از رسول الله شنیده است گفت شنیدم جمعی که در دلهایشان کینهها بود گفتم
 گو یا ترا برای خود داعیه امارت میشود قسم خوردم که من داعیه این ندارم و اراده هم نکردم و اگر مردم پیست
 میکنند اول کسی که پیست میکرد من بودم و در جمع بین الصیحتین و شرح ابن ابی الحدید بدو سند مرویست
 که حضرت امیر المؤمنین ع گفت بخدای آسمان و زمین قسم که از جمله چیزهایی که بنی امتی من گفت این بود که امت
 بعد از من بتو غدر و مکر کنند و در صحیح بخاری از ابو دره روایت کرده که گفت و الله که از امت محمد چیزی نمی پسیم
 مگر اینکه همه گمراه میشوند و ایضا در صحیح بخاری از انس بن مالک مرویست که گفت از دین چیزی بمانی پسیم
 مگر همین نماز و آن هم ضایع شده و در خودس و دلی مرویست که رسول الله صلی بعبایش گفت اول جمعی که گمراه
 شوند قوم تواند و چون ایشان ملاک شوند مردم ملاک گردند و ایضا در خودس مرویست که آنحضرت بعبایش
 گفت اگر قوم تو ذیبا الحمد بکفر میبودند کعبه را بر میداشتم و بنایش را بر بنای ابراهیم میکشاشتم و دو در
 یکی شرقی و یکی غربی مقرر میداشتم که از یک در داخل شوند و از دیگری بیرون روند هر که اندک شعور و فضا
 باشد از همین احادیث که متواترند اقلاً بالمعنی یقین کند که اول منافقان و مرتدان و دشمنان و بزرگان و
 رئیس ایشان ابو بکر و عمرند چه از روزی که رسول الله از دنیا رفت اول ایشان شروع کردند در مخالفت
 و حق امیر المؤمنین را بردن و اظهار سازید و عداوتها کردن و بزرگ قوم عایشه ابو بکر است و اگر عمر را در نفاق
 خود شک از جهت رسوائی و غدر نمیجوید از هذیفه سوال اینکه من از جمله منافقانم نمیخود پس با وجود اینکه
 بعضی جماعتی بجهنم چنین در میان ایشان باشند و اقلاً با احتمال این سوای اهل بیت طهارت و عصمت
 و قلیلی که با اتفاق ما دشمنان و از امثال این احتمال مبر آیند و هیچکدام ایشان در روز سقیفه حاضر
 نبودند همه غیر ایشان در معرض این احتمال واقعند و بر افعال و اقوالشان اصلاً اعتماد و هیچ چیز از ایشان

در حق سبعا نیست و اما رضای جناب آقا از بیان مدائت ایست تحت الشجره شام حمد بودنی مسلم
 نیست که مخصوص مؤمنان است مدلل قول تقاریر عیالم مؤمنین و تقدیر رضای از حد مدافعت
 بسبب بیعت با ائمه این وقت و از جمیع دست مسنون هم نیست و سادصد فی برین اعتراض
 براه بن عازب که اندکی پیش ازین گذشت کافیت و اما اعتبار نمودن بیان برای صحبت رسول و
 افتخار دین جویش هر گشت که گفتیم بر آنکه منافقان که مذکور شد مذنبین مصالح حقه که انشاء الله
 حواصی شد بسبب ظاهر از سمن منزه بودند بلکه مثل سایر اربابان از جمله نجابه و اهل اسلام شده و مشهور
 حایقه و دود و کس و باری از احاطه خاصی به دلیلی ایشان را بر این عنوان نموده است و آنکه بگویند خبر است
 ابرکت نیاس و ایشان است بقوت و مخصوص است و در نزدان شرک نیست و بل
 تر از آنکه از آنکه معروف و مشهور عین الذکر است تا آخر چه ابرام معروف و نبی از مکر و جاد
 فی سبب است و بر طبق حق و منظمی است باست و مخصوص است که این از معدن علم و خاندان نبوت
 و طایفه از ائمه و قرآن و کتاب حکم کتاب و باب حقه و سفینه نجات و اعلام هدی و مزار تقوا باشد و
 بر تقدیری که با مردمی چه محضی اگر چه بعضی امور باشد کشف شود همه اهل اسلام و خصوصاً همه علمای
 اسلام و هر کافر قدری قدرت و مباحث این کار باشد و در آن شریک باشند و جنصاصی بآن بزرگان
 و استیلا فضیلتی برای ایشان ندر و اگر همین قدر باید از خطا و حسد و عداوت محفوظ باشند باید همه
 معصوم باشند و اما کشف نمودن ایشان بقوت قیاس و دلیل نه حقیقی و خوبی و افضی نیست بدو و چه یکی اینک است
 و لذت و مختلف باشد بعضی را استیلا و اندوختن و در کلمات و مشروبات است و بعضی را در
 جهوسات و بعضی را در مذکورات و بعضی را در محسوسات طمرد و بعضی را در جاه و منصب و اعتبار و سلا
 محسوسات با ائمه و بقی امور و ثبوت و حبیب و بعضی را در عجم و معرفت و طاعت خدا و امور عظیمه علویه اخروی
 پس نود که تحت رحمت و لذت در حجب چه و ریاست باشد و در لذت ظاهر و اصل حتی نباشد
 و در یک بعضی رضای رنج راحت آن چه مطلب بزرگ چون خب ریاست بسیار غالب بوده باطل اند
 از آنکه در هر چه مباح نموده و از ایدید و فیضیه و هر چه در آن همه شدت تحمل کرده باشند چنانکه در طرق مالیه
 اندکی معلوم است و است که همین این الخطاب نول الذی یبالی الذی یبالی و آثار کار کردن جان
 و این جمیع که پیش گفته و میدان ف و بودند و در محسوسات و غزوات کریمت و سرگزندان دانه و نه خون
 بخت و نیت و استیلا است ایشان را بر حقیقت مال و صرف کردن مال و بکران چنانکه لغیر و مفضل
 و این پس فرموده شده و بعضی نقد کرده و بعضی قرار نموده و در هیچ مقبول گشته و آن شایسته و سعوت
 خود استیلا و شایسته این اهل فرما و مردان مستور و بغایت و نهایت معروف و مذکور

و اندک روایات مستغنی است و کسی را در آن شکی نیست و در وصف آنحضرت زیاده از حد معقول چیزی نمیگویم
 آنچه میگوئیم موافق روایات و توارخ علی و شایخ شما میگوئیم و باید دانست که فرقت میان شجاعت و قوت
 شجاعت و دلیریت و جرات و اقدام کردن و ترسیدن و میان این دو آن عموم و خصوص من وجه است چه بسیار
 باشد که کسی در غایت و دلیری و جرات باشد و زور و قوتش از دیگری که جراتش بسیار از او کمتر است کمتر باشد و بسیار
 هم باشد که جرات و قوت با هم جمع باشند و ترسیدن و جبن فرع محبت و بنا و ترسیدن از عقیبی است و کسی که محبت
 نهاده و بنا و نفرت از حیوة و لذات و کمال محبت و معرفت بجناب خدای تعالی و شوق لغای او دارد البته شجاع
 و دلیر و از مردن ناگزیر باشد چنانکه مشهور است که وقتی که ابن الحکم ضربت بر سر مبارک آنحضرت زد و فرمود قوت
 و در باب الکعبه و شیخ ابوعلی در تعریف عارف گفته که العارف شجاع و کیف لا وهو بمعزل است
 نقیة الموت و العارف جواد و کیف لا وهو بمعزل عن محبة الباطل پس آنحضرت که در این است
 زهد دنیا و معرفت و محبت و شوق بجناب خدا و از همه کس و از تمام عالم درین راه پیشتر و پیشتر بود البته شجاعت
 و جراتش از همه بیشتر خواهد بود و اما قوتش و در مرتبه دار و یکی مرتبه بشریت و انسانیت و در مرتبه از یکجا قوتش بسیار
 و از همه اعداد افراد انسان بیشتر باشد لازم نیست که از همه افراد انسان من حیث المجموع هم بیشتر باشد
 و از یکجا قوتش از همه با هم کمتر باشد لازم نیست که شجاعش هم کمتر باشد چه شجاعت بقدر عقل و ایمان و زهد
 و معرفت و قوت بدنی بقدر استعداد و مایه بدن و باین سبب بود که انبیا و اولیا و ائمه مدعی صلو الله
 علیهم و در دست اهل مغلوبه مقتول میشدند که قوتشان با قوت ایشان برابر نبود و زورشان مانند زور ایشان
 مقاومت نمینمود چنانکه حضرت لوط علیه السلام خود و قتی که بر دغبه کردند فرمود لَوَأَن لِّی بَیْکُمْ قُوَّةٌ أَوْ إِيَّایَ فِی
 دُکُنِّیَ شَدِیدٌ و باین سبب است که احادیث مکرر وارد شده که حضرت رسالت بحضرت امیرالمومنین علیه السلام
 خواهد آمد و فرمود خون خرد را گاه دار و مستعرض ایشان مشو تا دقتی که خود امانت را تسلیم توانی نه وضعف و
 یا بمعنی ظاهر است که منافات با کمال شجاعت و جرات و نبوت و عصمت ندارد و مرتبه او هم قوت را بانی
 بود در همه صفات کمال و نیست مرتبه اعجاز و قدرت بر اطنار مجزه و باین دوم مرتبه آنحضرت خود اشد و زور
 بعد از کردن در غیر دپاره نکردن آن در روز دیگر چنانکه مشهور است که هَذَا بِقُوَّةِ عَلَوْتِهِ نَزَلَ الْبَقُوَّةُ
 و باینکه اما همیشه باین قوت کار کردن و قوت الهی را استعمال نمودن روا نیست مگر وقتی که مقتضی ظهور مجزه
 باشد پس آنچه در باب شجاعت و قوت آنحضرت میگوئیم همین است و در باب مرتبه او هم معجز است و شما
 بعد و معجزات بسیار از آنحضرت و اینکه او مظهر قدرت بی نهایت است و تفریق و تفریق و تفریق که اندک
 پس نهایتش اینست که در باب شجاعت و قوت هم مثل سایر ابواب صاحب اعجاز باشد و این زهد معقول
 بیرون نیست و اما ترک حق خود کردن و طلب آن نکردن خلاف واقعست بلکه چنانکه میان ما و شما است

و پیش از گذشت و بتفصیل ان شاء الله خواهد آمد بعد از سه روز که از تفریه و جمع کردن قرآن فارغ شده مقرر گردید
می آمد و طلب حق خود کردن میکرد و آن ترک محاربه با ایشان چنانکه با معویه و دیگران کرد و صبر کردن و علم
در زیدن و دولت دادن کفار و مشرکان و فساق و منافقان که با کمال قدرت بر ایشان و علم بحال ایشان
سالهای بسیار و دههای شمارایش را بحال خود میکرد و در مقام انتقام می آورد و دهم تا سیست حضرت
نعمت الهی است چنانکه جناب الهی فرموده و لکن فی رسول الله است و حسنه که چند سال در اول اسلام
صبر نمود و انواع نقب و مشقت از مشرکان تحمل فرمود و با ایشان محاربه نکرد و خود را در معرض مقابل ایشان
نیامد و اتفاقاً دعا نکرد و از خدا نخواست که ایشان را بکشد و چندین سال منافقان در میان اصحاب
او بودند و این را میساخت و اطلاع بحقیقت احوالشان و علم بحسبیت افعالشان که بعد از دجال
او کردند و پشت دلباش را بحال خود واکذاشت و رسوایشان نکرد و برویشان نیامد و سیتم اقتدا
اینی را بنشین چنانکه ضایعای فرموده فیصله نیامد و اقتدا که آنها از قوم آزار نداشتند و اگر ایشان
گشتند که بدیدند و همیشه علم و صبر و زیدند و نیست که مردم همین اعتراض بر آنحضرت کردند و همین جواب
فرمود و جمیع مضمون آن نیست که آنحضرت ندای نماز جماعت فرمود چون مردم جمع شدند و نماز گذارند
بسیار سیست و بعد از آن فرمود جمعی اعتراض برین میکنند که چرا با ابوبکر و عمر و عثمان منازعه نکرد
اطلاقاً و وزیر و عایشه کردن درین کار نیست هفت سببه علم نموده ام اول نوح که گفت خدا بمن
بهر امر انصرت کن و انتقام من بکش دوم ابراهیم خلیل رحمن که بقوم خود گفت من از میان شما و بتانی که بجا
بیاورید و سببه گنایه میکنم و بیرون میروم سیتم سیر خانه اولوط که بقوم خود گفت کاش مرا بر شما قوی میبود
چهارم یحیی که میبیدم چهارم یوسف که گفت خدا با زندان برای من خوشتر است از آنچه مرا بآن دعوت
مکنند و پنجم موسی بن عمران که بقوم خود گفت چون از شما ترسیدم از شما که خیم ششم هرون که گفت قوم مرا
خارج کردند و نزد باب شد که مرا بکشند هفتم محمد ص که از حرم خدا که رخت و بغار رفت پس اگر میکونید که ایشان
بی آنکه از قوم آزار و کمر و می داشتند ایشان را که بختند و بخدا شکوه کردند که فرمودید و اگر ایشان مقهور و معذور
بودند بیکد پیغمبر بودند پس که وصی پیغمبر بعد از من بود که من چهارم اطاعت امر حضرت رسالت هم چنانکه چنان
حدیث گذشت که فرمود در خانه خود بنشین تا وقتی که امارت تو تسلیم نکند و پنجم انتظار اعوان و انصار و این هم از ترس
نبود بحدیث و تباب الهی و تسی نیست آنحضرت بود که دوازده سال که اهل اسلام کم و ضعیف بودند و کجای
و حال کفر و نفوذ و اعدای آنکه کثرت و قوت در مسلمین بهر سبب حکم محاربه مقرر گردید و با آنحضرت بود و چنانکه
انشاء الله خواهد آمد که فرمود اگر احوال بابی ایشان جدا کن و لذا دست از ایشان بدار و خون خود را نگاه
دار و وقتی که مظلوم پیش من آید و این آنحضرت خدا اشاره بهین عهد و کلام چنانکه در شرح ابن ابی الحدید گذشت

خطاب بعمر فرمود من میدانم که شمار من زور می آید و حق که من عطا نموده اند میرسد و اگر نه قور سابق و عهد
سابق میبود من مطلب خود میرسیدم و انتقام از شما بدو انکشت که چکش خود میکشیدم اما بنا بر آنکه صرف
نیز نم آید و حق که پیش خدا روم و سگوه شمار با و کنم ششم اینکه چنانکه جناب الهی فرموده و لَوْلَا جَهْلُ الْمُؤْمِنُونَ
وَلَيْسَاءُ الْمُؤْمِنَاتُ لَمْ تَقْلُوهُمْ أَنْ تَطَّوُّهُمْ فَضَيْبُكُمْ مِنْهُمْ سَعَوْهُ بِعَمَلٍ لِيَدْخُلَ اللَّهُ فِي وَصْفِيهِ مِنْ أَهْلَاءِ
لَوْ تَوَاتَوْا اللَّذَنَّا الْهَذَنَّا كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا مردان و زنان مؤمن بسیار در میان ایشان مزوج و
مستحب بودند با جمعی که بسیار از آنها عت اگر چه در آنوقت گمراه شدند اما در اصلاب و ارحام ایشان مؤمنان
بودند که هنوز موجود نشده بودند که اگر در آن زمان حکم بقتل ایشان میشد آن مؤمنان که هنوز هدایت نیافته با موجود
بودند ضایع میشدند و ایشان که ایشان را میکشند مشغول لذت بخون آنها میکشند و اگر انجمن نیف بود و مؤمنان
و مردان از هم جدا میبودند خدا تعالی امر بقتل ایشان میفرمود و حضرت امیرالمومنین امثال امر میبود و با جمعی
در حکایت نوح علیه السلام نیز اشاره شده که بعد از آنکه از زبان قوم خود و انقضای مؤمنان از اصلاب ایشان
دعای هلاک نموده گفت ذَبْ لَا تَذْ وَ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَايَا إِنَّكَ إِنْ تَذْ ذَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ
وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا یعنی ضایع بر روی زمین از کافران یک کس نکند که اگر ایشان را بگذاری بندگان را
گمراه میکند و فرزندی از ایشان سوای فاجر کافر بهم نمیرسد مراد است که در روزی که هزار کس با بیشتر شیعیان
در خدمت آنحضرت بودند فرمود آنرا بر سر میکشید که چرا اینها را میکشی اینجا عت اولاد آنجا هستند که در آنوقت نبود
و بعد از آن بوجود آمدند اگر ایشان را میکشیدم مردم اینها را میکشیدم و حق هم چنانکه در اخبار منافقان گذشت
حضرت رسالت فرمود میخواهم بگویند که محمد بعد از آنکه با عت اصحاب بر اعدای طالب کشت ایشان را نکشت
و مثل این نیز در کتب صحاح ایشان ثابت شده که بعد از آنکه نفاق عبدالله بن ابی سؤل ظاهر شد عمر گفت کذا
تا و را بکشم فرمود میخواهم بگویند محمد اصحاب خود را میکشد و سر این چیست که چون مردم با ایشان ضعیف
و ضعیف بودند بجا میست و کفر بود و اگر دشمن و عت را که بعد از آنکه دو معدن صداوت و عداوت
بودند میکشند و یکرا از ایمان میرمیدند و یکره از دین بر میکردند و بعد از آن سایر کفار و مشرکان نیز
و عت با سلام نمی نمودند و بر کفر و طغیان بیشتر مصر میبودند و توانست بود که سبب این شود که دیگر مرکز
کسی ایمان تیار در عت با سلام نکند و مضمون این جواب حضرت امیرالمومنین در خطب و محی طبات مکرر
اشاره فرمود: از آنجمله ابو بکر بن مردویه در مناقب و خطب خوارزم در اربعین نقل کرده اند که در روز شورش
که ایشان بیعت میکردند امیرالمومنین میکشید که مردم با ابو بکر بیعت کردند و امن و آسودگی که اولی و احق بودم
از و با امت اما اطاعت نمودم از ترس اینکه مبادا مسلمین همه بکفر رجوع کنند و یکباره بکشند بعد از آن بفر
بیعت کردند و من اولی از و بودم اما اطاعت نمودم که مبادا مردم همه کافر شوند و این ابی الحدید روایت

کرده که آنحضرت خطاب به فرموده و وقتی که در خانه نشینید و بعد از حبس تو بیرون نگریم یا چند ورنگت بپاش
 بنمود و وقتی که آمدیم و بیعت کردم از ترس نبود بلکه آنوقت بر من سر کردم و هشتم که امامت حق من بود و
 رسول الله بن عطا فرمود و ما بدیکری بیعت بنمایست فرمود و آنوقت برای این بیعت نمودم که بعد از این غلبه
 از میان برخیزد و اهل اسلام متفرق شوند همه کس از دین بگریزد و اما این کلمات از آنحضرت در شرح این
 ابی الحدید و غیر آن بسیار روایت شده و اما کثرت اعوان آنحضرت در هر چه اول چنین آنگاه چنانکه گذشت بعضی
 فریب خوردند و بعضی بسبب اغراض و امراض دیگر برگشتند چه اگر ضعیف بودند و یا نیک شبهه با بسیاری رجوع
 مینمودند چنانکه گذشت و در کتاب کلام نقیب بصره انشاء الله خواهد آمد و ایضا این ابی الحدید در شرح
 روایت کرده از جناب بن جعد الله از وی که گفتیم یا امیر المؤمنین صلوات الله علیه که برخیز و مرد مرا بجانب
 خود دعوت کن و بگوی که من اولی رسول خدام و انصار بمرسان و باین طایمان جواد کن پس اگر اطاعت
 نکنند بمطلب رسیده باشی و الا قتال کن یا اگر گشته شوی و اگر بمانی که حجت تو در پیش خدا غالب خواهد بود
 فرمود یا جناب کمان داری که از ده کس یک گیس من بیعت کند گفت من بی فرمود اما من از ده کس یک کس
 امید ندارم و ایضا مرویست که آنحضرت هم فرمود اگر من چهل کس میداشتم که بر او راه و عزم خود ثابت باشند
 باین قوم قتال میکردم و ایضا مرویست که میفرمود اگر حمزه و جعفر زنده میبودند هیچکس طمع درین کار نمیکرد
 اما من مبتلا شده ام بدو بی نفرمان هموار عباس و عقیل و ایضا این ابی الحدید روایت کرده که سوبیه آنحضرت
 نوشت که دیروز بود که چون بابو بکر مردم بیعت کردند شبها زنت را برالای سوله میگاردی و دست پیرا
 حسن و حسین میگردانی و هیچکس از مسلمین را نگذاشتی مگر که همه را بخود دعوت کردی و هیچکس غیر از چهار یا پنج
 کس اجابت تو نکرد و اما بنی هاشم نسبت بدیکران اندکی بودند و اما انصار را اول با ما راه دین را بودند و اما
 حرف بیعت عباس و شجاع زبیر جوابی نیست که این گفتگو چند روز بعد از انعقاد بیعت ابو بکر بود
 و چنانکه انشاء الله خواهد آمد عادت عرب و انصار این بود که با کسی که بیعت عہدی میکردند و وحجت بدست
 میدادند نقض آن عہد و مخالفت آن بیعت را نیک عظیم و عار بسیار میشمردند و هر چند باطل و فاسد میبود
 از آن بخدا و نمیکردند اگر چه مؤدتی بقال و جدال میشد باشد پس با خیال بیعت عباس و شجاعت زبیر
 حاصلی نداشت و اما ابوسفیان از جمله منافقان و غرضش بتهیج فتنه و عدوان بودند اصلاح امت و احسان
 ایمان چنانکه در جواب او مرویست که حضرت امیر المؤمنین هم فرمود تو از اهل تقاضی و کار تو در زمان جانشین
 نیز همیشه فتنه گر می بودی و حرف تو اعتنا نمیکنیم و باین منسوب بود که جوان ابو بکر و عمر این سخن را از او شنیدند
 پرسش معاویه را دالی شام کردند و غضبش نیکین بافته از جمله اموان اینان شد و آنرا آنچه گفتیم معلوم شد کفر
 و نفاق و ارتداد این اصحاب و استحقاق اضعاف این طعن و لعن و عذاب و عار و عجز و کبر و حشمت

رسالت و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما وعلی آلهما الطاهرین تمام حکمت و مصلحت و رحمت شفقت بود بر امت و رعیت مثل صبر و حلم جناب الهی و اگر معاذ الله آن صبر و حلم و مدارا و محاشه نمیکردند عین فساد و شر تمبید و بیشتر در محبت و جوب نصب امام و نص بر او ذکر شده منافعی بی غایت و مصالح بی نهایت با عارف مخلصین در وجود امام پس ظاهر شد که جمعی که انکار نص میکنند طعن کرده اند بر خدا تعالی و حقیت رسالت بتضییع تمام احکام دین و اسلام و ایمان بمسئسین و ابطال حق امام و آقا جواب و جواب دیگر آنست که قول عباس و عمر گفته شد و مثل آنست قول اول ابو بکر و قول دومش نیز با اینکه جمله است برای کتمان آنست و انکار حق امیرالمؤمنین و آقا و دخول آنحضرت در شوری مکتوب ایشانست نه مصدقشان چنانکه در شرح این ابی الحدید روایت کرده که چون عوام بشوری و وصیت خلافت میان شش کس کرد و گفت اگر مختلف شوند حق با جمعبیت که عبدالرحمن و ربیعانشانست عباس گفت یعنی بن ابی طالب که امامت از ما که شدت برای اینکه عبدالرحمن بسبب خویشی و نسبتهای و بکر که با عثمان دارد دیگر را بر و ترجیح نمیکند علی گفت من این را نمی دانم چون عمر را بگویم است شده و پیش ازین می گفت نبوت و امامت و بر حوا جمع نمیشوند در شوری و اصل ایشان میشود ظاهر شود که آنوقت دروغ گفته و حالا تکذیب خود کرده و آقا قول آنحضرت بعد نبوتش معلوم نیست و بر بقدرت سیم بر طوطی حرفی گفته باشد که این بر حسین رد و نایه و انکار آن باشد و آقا احتجاج آنحضرت بر معونه بر جمعبیت نه نص و همچنین در سایر مواضع امام نص فرمود باینکه دروغ نیست احتجاج بعضی کمتر نمود چنانکه اخبار درین باب بسیار است و قدری از آن مذکور شد سوای جوابهایی که در جواب وجو اول گذشت جوابش مثبت گنایا برینکه در دین مقرر است که با هر قومی بدین و اعتقاد این معامه باید کرد و این سیاست که در حق فرق مختلفه لغا و مصلحت آن که هر کدام در میان خود قنده برای مناجات دارند بنای خود را در دو سه برفا و خوششان گذاشته و اسلام و حلال زاده شده میشوند و حکم و اولاد از آن باین جاری نمیشود مگر بعد از آنکه از آن طاعت محبت دیگر منتقل شوند چون صفای غنمه و معونه و اتباع ایشان بنی نبوت خلافت بر جمعبیت گذاشته بودند و این در میان ایشان شایع و متعارف شده بود بنا برین از باب احتجاج بر حسین مجادل میفرمود که شما که چشم پرست از خصوص پوشیده و نبوت امامت را بر جمعبیت میدانید جمعبیت بر من کرده اند اما حق کندی و آقا قبول نکردن آنحضرت خلافت را بعد از قتل عثمان سببش این بود که می گفتند جمعبیت میکنند این شرط که بطریق شجاعت عمل کنی و از سنت ایشان تجاوز نکنی فرمود این خلافی که خدا من عطا کرده است نیست و من براه جملگی را در خدا گذاشته و پیروی شیطان کردند منم و آقا ارشاد ابو بکر و عمر را برای این بود که کار او را شاد و به همه عالم و حفظ دین خدا بود و بقدر مقدور هر وقت اطاعتش مینمودند بمفرمود و آقا انکار زیر و سایر سادات نص را چند وجه تواند داشت ظاهرترین همه اینست که چون ایشان داعیه امامت برای خود داشتند

مصلحت این کار باطل سبب انکار حق گشته باشد و اما خطاب صحابه با بکر خلیفه رسول الله از مؤمنان
ایشان سبب نفی و دفع فساد و از مردان سبب ارتداد بود و این ابی الحدید سؤال چند که از استاد خود
نموده و جوابها که از شنیده نقل کرده اگر چه متضمن طول است تا تحمل حکایت در جنب کثرت معنوش
مؤنیست بسیار قلیل و چون ضرورت تاب نرک همه آن بی آورد پس بالضرورة مختصران نامه ترجمه را می کار
و آن چنانست که مردی از بنی اسد از حضرت امیر المؤمنین ع پرسید که چون شد که قوم شام را از مقام امامت
دور کردند با اینکه حق با آن بوده قریب بود با اینکه نسب باغالی تر و حسب ما رفیع بود سبب تقدی ایشان
بر این بود که امامت کرامت عظیم و نعمتی است جسیم نفوس جمعی بر آن حرص ورزیدند و نام اهتمام
بر آن گاشتند و نفوس جمع دیگر تمت در سخاوت دیدند و دست از آن برداشتند و این ابی الحدید گوید
در وقتی که پیش ابو جعفر جعفر بن محمد علوی نقیب بصره در مس میخواندم و او مردی بود منصف کثیر العقل امامی
مذهب نبود و از شیخ تبریزی منبر و دحق را با شیعه نمیداد و افراط ایشان را نمی پسندید از د پرسیدم که قول
آنم که پرسیدم شما را قوم نس دور کردند مرادش روز سقیفه است یا روز شوری گفت روز سقیفه گفت نفوس
من راضی نمیشود که بجای بنیست معصیت رسول خدا و دفع نفس امام هدی و هم گفت من هم نفهم راضی نمیشود
که بعضی پی رسول خدا نسبت دهم که امامت را مهمل گذارد و امام در پیشان نگارد در وقتی که از دیار خود
و دیگره سنس بن زید و مذکر احوالشان یار و حال اینکه هرگز از مدینه بیرون نرفت تا اینکه در جنت
بود و رجوع مینمود مگر اینکه میری بر ایشان میکاشت و ایشان را ضایع نمیکند داشت بعد از آن گفت هیچ کس شک
ندارد که آنحضرت و حال محض بود اما مسکن اعتقادشان در شان او معلومست و آنرا بیباید و نصاری و فلاسفه
او را حکایت نام نمیکند سدید اتری میدهند که بعقل و تدبیر اختراع ملت و شرعی کرد و بنای پادشاهی عظیمی گذاشت
و آنهمه را در عقل عرب را میبندد و طبیعت ایشان را میدانست و در گینه جوانی و جوانی چه قدر مصروف
تا چه حد میزد هر چند روز کار بسیار گذشته باشند که خوبان مفتول در هر جا تفحص قائل میکردند تا او را ببانند
و یکشنبه و انتقام از او بکشند و اگر او را نبافته اند از اقربا و قبیله او کسی را یا جمعی را هر چند از دور و بیگانه میبند
میکشند و اسلام هنوز و طبیعت ایشان اثری نکرده و این اخلاق ذمیر را از ایشان بیرون نبرده بود بلکه
ایشان بهمان عادت و طبیعت باقی بودند و کسی که شعوری دارد و چون تو تم کند که چنین عاقل کامل از عرب و
خصوصاً از قریش خونبار ریخته و در میان ایشان آسوده انکسخته و نیمه خورادر کردن این عمود و خود کرد
و کینه از رینه بر و بگوش آورده باشد و میدانند که از دنیا میرود و او را بعد از خود میکذار و دختر و فرزندان
خود را بآن همه محبت و شفقت که با ایشان دارد با و میسپارد نفس بر و نکته و او را خلیفه خود و صاحب اختیار
است خود میگرداند ناخون او و اهل و اولادش باین وسیله سقوط نمایند آبا این عاقل کامل نمیدانند که هرگاه

ایشان را و گذاردنار حجت و خردنیز و بگفتند که این است که بعد از آنکه در وقت نماز نشین
کرده بگذرد خدای تعالی ایشان را و بگوید که این جمیع اعمال و عبادت که کنیده اند حجت را بکنیده اند
و از خاری و دشتان برداشته و این معنی خود را معهود است که جمیع اعمال و عبادت که کنیده اند حجت را بکنیده اند
بجانب خود بکشند و کینه های بزرگ در میان خود و بگویند که این جمیع اعمال و عبادت که کنیده اند حجت را بکنیده اند
و کارشان را معطل گذارد و مردم را سرد و ناخوش گردانید و این جمیع اعمال و عبادت که کنیده اند حجت را بکنیده اند
رحمت شوند و در دلی اعتبار باشند بر این بدست که جمیع اعمال و عبادت که کنیده اند حجت را بکنیده اند
باشد و دشمنان بر ایشان برآیند و در مقام اخف و آینه بشتند و در وقت نماز نشین
هر روز به طریقی بکشند و مردم را بکشند و از هر یک زبانه برداشته و صاحب دوست و جاه که دوست
و دوستان خود را انصراف از ایشان گردانند و حجت را محض خود ستود و دست خفت مردم از ایشان نگذارد
و بگوید که این کار داری که در صدد با آن عزیز و محبت و شفقت بر او بگذارد که مشی علی از کدبان مدینه بخارنا
کرد و دو سوال بکشد و یکی کرم و معطر را بگذارد که مشی ابوهریره دوستی به انس بن مالک انصاری امر
حکم بخون و عرض و اولادش کنند و صد هزار شمشیر برهنه بر سرش باشد و دشمنان خوش را بخورند و کوشش را
با دندان بکشند و دستش به چرخ رسد و به چرخ چاره نتوانند من کفتم آنچه گفتی خوب گفتی اما اگر نصی بود چه
در جواب سایل استدلال بر او لوثیت خود بحسب و نسب نمود و اجتناب نصی نمود گفت این را دانسته کرد
و از این غافل نبود زیرا که سایل تصور نصی کرده بود و اعتقاد بآن نداشت و بخاطرش نرسیده بود از نجابت گفت
کلامی عام نسبت بهمی باشد که شما احتیاج باینکه که یعنی از جهت ناشیست و گفت شد منصوبید و گفت
نصی بای تواند پرس بنای جواب را بر آن گذاشت که مبتدای سوال بود نامطابق آن باشد و اگر استدلال
بمنصوب بود جواب مطابق سوال میبود و سوال بی جواب میبود و این از تعجب حکایت کرده که گفت
مردم میدانستند که خلافت از محالمدین و از جمله عبادت شرعی است بلکه از امور دنیوی مثل پادشاهی
و سرداری لشکر و دار و عیالش شهر میدانستند و در امثال این امور مضایقه ندانستند که مخالفت نصی و سوال
کنند هر گاه مصلحت را در غیر آن دانند و باین سبب بود که با اینکه نصی و نمود بخروج ابو بکر و عمر با جنس اسلام
بیرون رفتند و ازین قبیل مخالفان بسیار میکردند در زمان حیات آنحضرت مگر نیدانی که در غزوه بدر رسول در صدد
فرود آمد که در آنجا با قریش می ربه نماید انصار می گفت کردند و روزی ابوهریره را فرمود برو و ندان که هر کس از
روی اخلاص و اعتقاد لا اله الا الله بگوید بهیست رود و عمر در راه با او برخورد و او را منع کرد و چنان بر سینه اش
زد که بر زمین افتاد و بعد از او همه صحابه اتفاق نموده بسیار از انصوص آنحضرت را ترک کردند مثل سهم ذوی القرب
و سهم مؤلفه قلوبهم که اسقاط کردند و ندانند با اینکه این دو چیز در باب دین او غلبه نادر باب دنیا و باراء خود و

امری که کرده و خشنود و همانست در وقت پیمان و سبقت فرمود که نصاری بخزن را از جزیره عرب بیرون اند
 نکرند تا آنکه از اختلاف مکرهم نرسند و ایام ابو بکر را بهای همه بسیار عمل نمودند و ایشان بودند که بشدت
 فتنه دادند و مقام را دور که تبدیل کردند و بتقصای رای خود بخوی که مصلحت میدیدند عمل میکردند و توقف به
 نفوس میکردند تا اینکه بعد از میان فتنه اقتدا باین کرده قیاس را بر نفس ترجیح دادند تا کار بجائی رسید که
 شهر بیت تعیین یافت و قیاس ترغ نازد با جنت شد و همه صحابه اتفاق نموده امامت را از علی گردانیده به بکری
 دادند و ساسی ایشان صادر گفتند که از فتنه منتهییم به میدانیم که خوب اطاعت او میکنند و مخصوص را پیش خود
 تاویل کردند و گفتند اگر چه نفوس مستانه حاضران چیزی چند میدادند که غایبان خبر ندارند مگر با مصلحت
 نباشد نفس را ترک میتوانیم کرد و نصاری هم اعانت ایشان نمودند و میانشان غوغا و گفتگو بسیار شد و نیز
 بود که فتنه و فساد بهر بیت پس ناچار رؤسای مهاجرین برخاستند و با ابو بکر معیت کردند و از خجبت بود
 که جماعه عمر گفته بینه ابو بکر فتنه یعنی بی ناطق و تدبیرند و ایشان این بودند که باین تدبیر صورت وحدت
 انصار را فروشانند و هر کس ز سلسلین که پیغمبر پسید و متعرض ایشان نشد خود را از شر ایشان نگاه داشت
 و هر کس سزا یا پنهانی گفت که رسول الله بر علی نص کرده و او را بجلالت مقرر نموده گفتند از ترس فتنه
 بیعت کردیم و عذر گفتند با آنکه او کم سن است با عرب با عدوات دارند که از ایشان خون بسیار ریخته یا
 یا سیکه او کثیر دارد با با آنکه نبوت و خلافت یکجا جمع نشوند بلکه ازین بیشتر هم گفتند که ابو بکر امامت را بهتر
 میتواند کرد و خصوصاً که عمر هم اعانت او میکند و عرب او را دوست میدارند که مرد هموار ملائمت و پیروی
 عقیده کرده است و کسی بروحی و از او کینه ندارد و بزرگی حسب و نجابت نسب و قرابت با رسول هم
 ندارد که بآن افتخار و بر عرب تکیه کند و اگر علی را نصب کنیم اسلام بر طرف شود و مردم بکفر رجوع نکنند
 و صلح برای دین نیست که نفی که مؤدی بارتداد مردم و کفر ایشان و زوال اسلام باشد ترک شود و بگویند
 آن عمل کنند و مردم باین سخن ساکت شدند برای اینکه چند فرقه بودند فرقه دشمنان علی و ایشان از اینکه خلافت
 از او گذشت خوشحال و تسلی شدند و فرقه دیگر اهل دین و صاحب یقین بودند اما چون دیدند که اکابر صحابه
 اتفاق کردند بر اینکه خلافت را از آنحضرت بگردانند کمان کردند که مگر نفی از رسول الله شنیده اند که ناخ
 انصاف سبقت که در خلافت آنحضرت صادر شده و همه شنیده بودند خصوصاً حدیثی که ابو بکر روایت کرد
 که الا ینما من قریش چه بسیار مردم ازین تو هم کردند که آن مخصوص منسوخ شده و معنی این حدیث اینست
 که امام ما باز قریش باشد از هر طبقه ایشان که باشد خوبست و فرقه دیگر که اکثر اعراب و عوام ایشان بودند
 که مثل حیوانات از هر جانب آوازی شنود از پیش روی امثال اینجاعت را رای و تدبیری نباشد بلکه دنباله
 رؤسا و پیروان ایشانند اگر نماز واجب را هم از ایشان ساقط کنند اطاعت نمایند پس باین سبب نص

پنهان و باطل و بیعت ابو بکر محکم و ثابت شد و اشتغال علی و بنی ماسم نیز تخمیه و تغذیه رسول الله و در
 نشستن و از بی خلافت بیادن زیاده آکیده و تشدید این شبهه نمود و مردم بکان کردند که البته خلافت ^{شان}
 منسوخ شده و اراده امامت ندارند و بعد از آن علی و بنی ماسم خواستند که تلافی گذشته نمایند و بیعت بکر را
 برهم زنند و پیش زلفت بیاورند که عرب انقض بیعت را عیب و عار میدانستند خواه مواب میبود و خواه خطا
 و عذر گفتند که حالا بیعت کرده ایم و بیکر انقض آن نمیتوانیم کرد و از جمله چیزهای که سبب زیادتی جرات عمر
 شد که از علی عدول نمود و تا آکیده بیعت ابو بکر گردانیدند که در حضور رسول الله صدم بسیار بود که با آنحضرت
 معارضه میکرد و مخالفت مخصوص او می نمود و چنانکه در کتب حدیث اخبار بسیار در این باب آمده و خصوصاً
 از زمره شیعین و رسوا تراينکه در وقت رحلت از دنیا فرمود و ذات و کاغذ بیارید تا برای شما چیزی بیاورد
 بنویسم که هرگز بعد از من مکره نشود و غفلت کتاب خدا پس است ما را و ما فاسد و مردم دو فرقه شدند
 جمعی گفتند قول قول رسول الله است و جمعی گفتند قول قول عمر است و نزاع و نزاع بسیار و آواز
 بلند شد پس رسول الله فرمود از مجلس من برخیزید که در پیش پیغمبر خدا اینهمه نزاع سزاوار نیست پس کسی
 که انبند قدرت و همت داشته باشد که در حضور آنحضرت و بر روی او انبند معارضه و قولش را
 رد کند و پروا نداشته باشد و نه رسول الله و نه دیگری اسکا و منقش نماید پس غایب از او چه پروا از مخالفت
 و رد و انقض او خواهد داشت مرگ او مصیبت را در خلف آن داد و دل بر او اسکار و منع خواهد کرد و حال اینکه
 ایمنه برای خود عذر را و جوابا متمید کرده بود جمعی که گفتند نص در شان علی کرده گفت ارا آن نص رجوع
 کرد با اینکه ابو بکر را بامامت نمازا امر نمود و مردم را بکان انداختند که این ناسخ آنست و در روز سقیه
 با ابو بکر گفت تو مصاحب رسول خدا فی همیشه و در همه حال با او بوده و ترا برای دین ما که امامت نمازا
 پسندیده ما برای پادشاهی دنیا چون بتو راضی نباشیم و عمر و بن عاص هم مددش نمود و حدیثی وضع
 کرد که شنیدم از آنحضرت هم که آل ابی طالب او را دوستان من نمیدانند و آل من خداست و صالح
 مومنان پس مردم این سخنان ناسخ من گفت مولاة فعلی مولاة کردند ابن ابی الحدید که گوین
 کفتم نسخ در مثل این چیزی که هنوز وقتش نرسیده و بعمل نیامده چون جایز است نقیب گفت سبحان
 الله این مسئله را اکابر علمای اصول نمی فهمند چه جای عریان احق که باندک شبهه فریب بخورند ^{شان}
 کی تصور این میکنند تا جایزدانند یا ندانند بعد از آن گفت پیش ازین تا لید این معنی کرد و زهد ایشان
 دنیا و ترک لذتهای مآل و طماسب نمودن و بکرباس و نان جو قناعت کردن و اموال و غنایم را بد بکران
 دادن مردم که این را دیدند جمعی که در شان ایشان شک یا شبهه هم داشتند گفتند البته اینجا عت از
 رسول خدا چیزی شنیده و دانسته اند که علی را و گذاشتند و آنچه کردند بحق کردند که اگر برای لذتهای دنیا

میکرد و اهل دنیا میبوندند خوشن باین مشقت و تعب بسر نمیدادند و کار بر خود اینهمه دشوار نمیکردند
و آنست که آنکه تریاست و فرغانی را میزند تا بالآخر است که باین لذت پروا از هیچ چیز نباشد
و قرن میان ابوبکر و عمر و میان عثمان که از زبان مردم رسی بودند و این را اتفاق نموده مغزول و مغلول کردند
آنست که این بطریق ایشان عمل نکرد و مثل ایشان نزد خود به طمع در اموال نمود خوشان و امرای خود را دست
و پا هر چه بودند کردند پس عرب تاب نیاورد و بقتلش آوردند و اگر او هم مثل آنها سلوک میکرد اگر قبضه
ایکب تغییر میداد با یکی از فرزندی فریضه رکع میکرد و گفتن بجای نماز می نمود و طاعتش میکردند برای اینکه تفت
و در تمام دنیا و اموال دنیا است هر که بداند مساکت و سکن شوند و چون از دستشان برود و آشفته
و مضطرب گردند و اگر علی هم با صاحب خود مدار میکرد و اموال را بر روف و آه بر میداد که رش با نظام او را
میبود آن او چشم از تیر دنیا پوشیده و حکم دین را ترجیح میداد و از خانه شریعت تجاوز نکرد و از نجابت اصحاب
مضطرب نشدند و بسیار از کار ایشان گرفته پند و موعظه او بودند اما پادشاهی کار دیگر است کاری بزرگ
ندارد تا بجای ترجمه محققه سؤال و جواب این الی احمد و غضب بود و حق اینست که اگر چه چنانکه شاکر دشمن
و آن کرده سنی است اما صاحب خود را در حق بیان نموده اما چند چیز مانده که بنا بر مذاهب ایشان
مستقرض آن شده ضرورت جواب آنند حسن نامده الغوام غریب خوردند عوام دیگر از راه نزدیکی
آنکه مرده و نفس متعفن ضرر و فساد باشد بعد میتوان داد و جوابش اینست که خدای تعالی که رب العالمین و سر
اوله رحمة للعالمین است نفع و ضرر را در وسایر بهتر از عمر و دیگران میداند و نفع و خیر بندگان را بیشتر
از ایشان میخواهند پس با وجود این که در میان گفتن که مباحثت را رعایت کردیم یا بنا بر نیست که علم ایشان
بیشتر است از علم خدا و رسول یا خیر و در اینست از ایشان میخواهند پس ای عت بهین قول کافر شدند
و آنکه خدا مدعیان فرموده که **وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونُوا**
لَهُ أَمْرًا خِلَافَ مَا نَفْسُهُمْ بِشَيْءٍ و مؤمنی را نمیرسد که بعد از خدا و رسول او حکم میکنند و گویان از اختیار او دور
ند و آنکه خدا و رسول فرموده و **يَقُولُ مَا اسْكَمُوا إِلَيْنَا** و مؤمنان و مؤمنات را هیچ کس نمیتواند که با آنچه خدا حکم کرده حکم کند که فرستاد و امثال این آیات و
و آیات دیگر که در این باب است و در جهت ابطال اجتماع و مباحث و دیگر گذشت پس بمقتضای همین آیات و احادیث
اینجا است که با عراف خود و اتباع خود مخالفت مخصوص حکم خدا و رسول او گردند خواه در حکم امامت و خواه
در احکام دیگر همه کافرند و دویم اینکه کان میکنند که اگر امامت با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
میبود اسلام منجر بکفر و اهل اسلام کافر میشدند و ابوبکر امام است را بهتر میکرد جواب این بتفصیل بتقریب

جواب اعتراض امام فخر همیشه گذشت و ایضا از جواب حرف سابق ظاهر شد که این سخن هم کفر است و ایضا
 هرگاه آنحضرت و حق و قرآن متلازم باشند و مرکز از هم جدا نشوند و باب مدینه علم و حنت باشد و دیگران
 سقفت و پارسا شدن پس هر کس حق و بهت و علم خود را روزی باید بخوابد و دیوار و سقف نیست مگر از
 و از دیوار و سقف داخل خانه نشود مگر در وقت آنکه درین ابلاغ از شما آنحضرت نقل کرده که لا اونی البیت
 الا من ابوا بینا من انا هاس غیر ابوا هاس منی و قد اختلف حق و قرآن و علم نیست مگر از طین
 ضلالت و کفر و جهالت فما ذا بقدر الحق الا الضلال و قارح بهت نیست مگر در ذوق فخر و
 بیهوشی و بیور که ما باطنه فیہ الرمة و لا هرف من قبله الکمال پس همین عذر موجب کفر
 اینجا است و همین عذر ایشان کافران و ایضا با عراف همین نقب اهل اسلام سواي کار صی به که توتیه و
 تمیید کردند و خلافت را از آنحضرت برداشته فرقه بود مدعی دشمنان آنحضرت که عداوت را بهمان دانش
 و اینجا است همین عداوت منافق و کافران که انجا رمتوا ترک داشت و متفق علیه است که منافقان
 بعد از آنحضرت متخاصم شدند و از هر کس عداوت آنحضرت ظاهر میشد علامت نفاق او میشد و پیش
 خواه با آنحضرت باشد و خواه با دیگری که نفاق و کفر ایشان متحقق است فرقه دوم اهل دین صاحب یقین
 که فریب کار صی به خوردند و ایشان را از راه برداشته و فرقه سوم آنکه دم که اتعاز و اذن بر رؤسایند و به طرف
 ایشان میل کنند این اپلی روند پس کفر و اسلام آنان تابع کفر و اسلام ایشان است و خودشان را اصلا متعلق
 نیست پس اینجا است که رؤسایند و امامت را از آنحضرت گردانند و تا بهین عذر با متمسک شدند رعایت
 این مصلحت را برای دله کردند اگر برای فرقه اول کردند ایشان خود به تقدیر فرقه دوم این رعایت اصلا
 ایشان نکرد و اگر برای فرقه دوم کردند ایشان خود بهین صحت از راه فرقه سوم کردند
 ایشان خود از اناب این رؤسایند و از این ایند و از این ایند و از این ایند و از این ایند و از این ایند
 کنند و معنی لغت اینند تا فرستند و دیگران را هم در حدیث طاهره که مبدء و اصل کفر و ارتداد همین
 سرکرده ان و زکاتند سیوم از آن چیز تا که جانی نماند اینست که قدری و تمت عمر در معنی لغت و رد
 حضرت رسالت غایبانه و محضانه که اینجا است دلیل فخر و عزت او کرده اند و وضع دلائلست بر حجابی و بی
 ادبی و حماقت و عوایب او و ایشان چنانکه مقتضای آیت و احادیث بیان شده و ابصار خدا بطلان فرمود
 وَلَا يَتَّبِعُوا دُعَاءَ الرِّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُّ غَاةٍ بَعْضُكُمْ نِعْمًا بِرِجَالِهِمْ رَسُولٌ وَأَوَّازُ كِرْدُونَ وَنَامُ بَرُونَ
 من و دیگران خلاف ادب و حرام باشد و در حکم او و معارضه با او که بالضروره اعطست درین باب از ان
 چگونه کفر نباشد چهارم اینکه گفت رسول الله برود و انکار فرمود دروغ محض است آنکه در قضیه ندا
 من قال لا اله الا الله محاصدا دخل الجنة که این مرد اجمال جنس پوشی کرد برای عمر و طرق ماموریت

که آنحضرت صلی الله علیه و آله در آن دست نهادی گرفته آورد بدست حضرت رستم
و از پس زد و اوست میخواست مردم دست از همه کار بکشند و ترک نماز و همه عبادتها نموده که گفتا بگفتن
لا اله الا الله که همیشه میرند پس آتش غضب بر بین مبارک آنحضرت مستولی گشت برخواست که در آن
نزد عمر چون آنحال را مشاهده کرد استغفار و روضه کرد حضرت عفو فرمود و آنرا در قضیه دوات و کاغذ
که ام کار باین میسد که بنان اعراض نموده ایسا از اوست خود ایجاد و اخراج فرمود و همچنین در قضایا
و بیکه که اگر مشغول تفصیل اگر تمام سونم از مطلب باز مانم بچشم نیلکه چون امیرالمومنین نعم چنانکه نقیب قریب
کرد خدا پرست و مطیع خدا بود و حیم از نیای بی دین پوشید و دیگران چون هوا پرستان اهل دنیا بودند
دین را دنیا فروختند پس انبیت خوب آن بود که او کرده و دیگران ششم اینکه گفت پادشاهی بپوشید
کار بست غیر دین جوایش امنت که پادشاهی دو قسمت یکی برای وجهتاد و این غیر دینست چنانکه
ایشان کردند و اگر باین پادشاهی کسی را امام گویند و خلیفه رسول حساب کنند همه پادشاهان عالم در برابر
باشند ائمه و خلفا خواهند بود و اگر چنین پادشاهی خلیفه و امام نباشد آن بزرگان نیز از جمله پادشاهان
جور باشند و امام و خلیفه و این نام بر ایشان اقرا باشد و تویم پادشاهی بموافقت حکم الهی که در مفهوم
بنی و امام بالاتفاق معتبر است چنانکه مکرر گذشت که ریاست عامت و جمیع امور دنیا و دین و این صین
دینست نه غیر آن و معنی خلیفه و امام همین است و آن مخصوص امیرالمومنین است و دیگران ازین محرومند
با عراف همین سنیان و امتداد لایل از طرق و نیز بر نیکی حضرت امیرالمومنین و اصحاب و بخلاف ابو بکر رضی
و از سبب او گاه بودند از حد تو از متجاوز است بیکروایت درین رساله از آنجمله گفتا کنیم که نمونه باشد
بسیار روایت کرده ابان بن عثمان که بخدمت مولای خود امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام عرض
نمودم که هیچکس از منی ب رسول الله ص فعل ابو بکر و نشستن بجای آنحضرت را بدو انکار نمود فرمود و داورده کس از
منی بهرین و انصار انکار کرد و بیک خالد بن سعید بن عاص از بنی امیه و سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد
اسود و عمار بن باسرو بریده سلمی از انصار و قیس بن سعد بن عباد و ابوالبشیم بن تیمان و سهل بن حنیف
و حزم بن ثابت و الشهادتین و ابی بن کعب و ابوایوب انصاری و قتی که ابو بکر بر منبر رفت انجاعت امام
گفتند بردیم و او را از منبر زد و آریم بعضی دیگر گفتند خدا تعالی فرموده که لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ
خود را بدست خود بمسکند پس ازید اگر باین کار کنیم باعث هلاک خود شویم بجهت انبیت که بخدمت حضرت
امیرالمومنین صلوات الله علیه و آله بارای شریف او مشوره نمائیم پس همه با هم بخدمت آنحضرت رفته عرض
اراده خود نمودند و گفتند یا امیرالمومنین برخیز تو احق باین کار و اولائی بآن چهار دست از حق خود بر میداری
فرمود شما اندک جمعی بشیر نیستید شما مثل نلکیده در طعام و سرمداید و چشم بعلقت خدا قسم که اگر شما این کار

مجبور بود آن روز که ما بردند و گفتند بیعت کن و الا ترا بکینیم سمیه ای کشیده و میله ای حرب و قاتل کرد
 می آمدند و چون بگرویدس جمع می نمودند و می نهادند و اینها را از خود و دفع کیم چه رسول الله صم بن گفت که امت بعد
 در من با تو عذر میکنند و نقض عهد من بینا بند و تو با من بمنزله هر دوئی با موسی و امت بعد از من بمنزله بن
 و تابان او و عمره را بر من و اما معال اویند من کفتم یا رسول الله پس چه بیکوئی که من در آنوقت بکینم فرمود
 اگر اعرابان بیای بی ایشان جدا کن و الا دوست از ایشان باز دار و خون خود را نگاه دار تا وقتی که مظلوم پیش من
 آئی و چون آنحضرت رحلت فرمود من مشغول غم و غمخیزه او شدم بعد از آن قسم خوردم که رد او بردوش نیگیرم مگر بر
 نماز نماز آنرا جمع کنم بعد از آن دست خاتم و پسران خود حسن و حسین را گرفته به پیش اهل بدر و جمعی که سبقت
 و اعتباری در اسلام داشتند رفتم و ایشانرا بضررت خود دعوت کردم هیچکس جوابت من نکرد مگر چار کس که
 و مفدا و عمار و ابوذر و با خویشان خود در میان مطارحه نمودم هیچکدام بغیر سکوت صریحی نگفتند چه بطینتی
 قوم و بغض ایشانرا بخدا و رسول و اهل بیت او میدانستند شما بروید و آنچه از رسول الله صم شنیده اید با بنبرد
 بگویند تا حجت بر تمام تر و سبب عقوبت انجام تر و دوری ایشان از رسول الله صم بکارش پس همه رفتند و
 مضر را در میان گرفتند و این واقعه روز جمعه بود و آنرا بیکو بجز آمد و بر منبر رفت پس اول کسی که حرف زد خالد
 سعید بن عاص بود از مهاجرین برخاست و بعد از حمد و ثنای آنی و صلوات بر حضرت رسالت پناهی امت
 ای جماعت قریش تحقیق که شما و سرکردگان شما همه میدانید که رسول الله در غزه بنی قریظه بعد از آنکه صلح
 چند کس را ایشان و بزرگشانرا کشته بود و فرمود که ای جماعت قریش بشما و بپسنت میکنم آن عمل کنید و اما منی بسیار
 آنرا ضایع کنید بدانید تحقیق که علی بعد از من امام شما و خلیفه هست در میان شما این خبر را جبرئیل از من
 تبارک و تعالی من آورده بداند که اگر وصیت مرا در شان او حفظ نکنید و او را اعانت و نصرت نخواهید
 شما بی نظام و دین شما مضطرب و بی انتظام شود و بدان شما بر شما مسلط گردند و پادشاه شوند این خبر را جبرئیل
 از خدا تبارک و تعالی آورده بداند که ای جماعت من و ایشان جای و صاحب اختیار کارهای امت منند خدا
 هر کس اطاعت من کند در بابیه اهل بیت من و حفظ کند وصیت مرا در شان ایشان او را در زمره من حشر
 نمای و هر که معصیت من کند در شان اهل بیت من و وصیت مرا ضایع کند نسبت با ایشان او را از منستی
 که و معشش مثل و سبب آسمان و زمین است محروم گردان پس عمر بن الخطاب برخاست و گفت ای خاند
 ساکت شو تا از این مشوره غیبتی و اعتنا برای تو غیبت خالد گفت تو ساکت باش و الله که بزبان خود حرف
 نمیزنی و تکیه بر ارکان خود نداری تو بد اصل همیشه در حروب ترسان و در میان قریش بی هنر و بدشانی بعد از
 نشست و دندان تفکر بر انگشت تا قلمی بست بعد از آن سلمان برخاست و گفت ای ابوبکر اگر کسی پیشتر
 آید بر که اعتماد میکنی و اگر از تو پرسند که ندانی بکه پناه میبری و حال اینکه در میان این قوم کسی هست از خودنا

نزد رسول خدا روزی که رسول الله در حبه او را مقدم داشت و پیش از وفات او را بزرگ کردید
 و بجای خود گذاشت قول او را ترک کردید و وصیتش را از خاطر پیرون بردید نبود باشد که از دنیا با آخرت نخل کند
 میدانی که بعد از رسول الله علی بن ابی طالب صاحب این کاس است اگر دست بر دمی و باد کنداری
 سبب نجات تو از آتش باشد چنانکه شنیدیم یوم شمدی و چنانکه ما دیدیم تو هم دیدی خبر نگفتم
 نصیحت خود را بجا آوردم اگر قبول کنی همه کارایت موافق خیر و هدایت باشد بعد از آن ابوذر برخواست
 و بعد از حمد و ثنای آنی و صلوات و مدح حضرت رسالت پناهی گفت ایجهت فریش جمعین که شما
 بزرگان شما همه میدانید که حضرت پیغمبر گفت که خلافت بعد از من مخصوص علی بن ابی طالب است و بعد از
 از اولاد اوست در نسل حسین اما او را ترک نمودید و وصیت او را دانسته فراموش کردید و پیروی دنیا
 فانی شدید و دست از آخرت باقی برداشتید اتم چنین هم بعد از ایمان کافر شدند و بعد از اقراران کار
 کردند شما هم کافر گشتید و بار رسول خدا در مقام حرب آمدید شما و ایشان با هم هیچ تفاوت ندارید مثل پائی
 تیر و نامای کفش زود باشد که جزای اهل خود بکنید و لذت افعال خود بحسبید و خدا ظلم کند بر عباد و بعد از آن
 مقدمه برخواست و بعد از حمد و ثنای صلوات و دعا گفت ای سرور فریش همه شما میدانید که اهل بیت نبی
 شما در فضل و شرف از شما پیشترند و نسب و مشقتان در خدمت آنحضرت از شما بیشتر است پس کار برآ
 که خدا و رسول او مخصوص ایشان کرده اند ایشان واکذارید و بعد از آن ایمان باردید که فرمود که زبان
 کنید بعد از آن بریده اسلمی برخواست و بعد از حمد و ثنای خدای تعالی و دعا و صلوة و دعای طاهره و لا اله الا الله
 گفت ای ابابکر آیا فراموش کردی یا خود را بفراموشی گذاشتی یا بخواب رفتی یا خود را فریب دادی که
 میدانی که رسول خدا هفت سال در ایام حبه خود امر فرمود که برادر و این عثم و ابامیرالمومنین
 سلام کنیم و هر که مبدید که اطاعت او سروریم از خوشحالی و شگفتگی روی مبارکش مثل ماه افروخته
 میشد پس اگر که روا اختیار را با واکذارید سبب نجات شما از آتش باشد بدانید که من شنیدم از رسول
 خدا و اگر دروغ گوید مرد کوشم که شود که گفت من برکن رجوع استاده خواهم بود و امت خود را بستم
 که در آن اساطیف از اصحاب خود را می بینم که داخل صحب شما بدو رخ میسزد من میگویم اینها اصحابند
 جبرئیل میگوید میدانی که بعد از تو چه کردند امت ترا فریب دادند و بر اهل بیت تو ظلم کردند پس من میگویم
 ایشان را از من دور کنید و با تش برید و دیدم رسول الله را که میگفت این برادر میگفت این برادر و می
 و خلیفه من و بهترین امت بعد از من پس او را اعانت و نصرت کنید و ازو تخلف موزید که او بر کشتار
 که نمیکند و از راه راست بیرون نمید و بعد از آن فیس بن عباد و خواست و حمد و ثنای خدا گفته صلوة
 بر حضرت رسالت تمام فرستاد و گفت ای ابابکر از خدا ترس و اول کسی که بر اهل بیت محمد ظلم کند ماست و کار را

بکسی که از نو سزاوارتر است بگذارد تا بارت سبک و گناهت کم شود و روزی که پیش رسول خدا میرود
 از تو را منی باشد بهتر است که ناراضی باشد بعد از آن و فو الشهادتین برخواست و حمد و ثنا و صلوة و دعا
 بجا آورده گفت با ابوبکر آیا تو همه مهاجران و انصار نمیدانیدی که رسول الله شهادت مرا تنها قبول ننمود
 و موقوف بشاید بکبر میفرمود ابوبکر از روی غضب گفت آری چنین گفت بعد از آن گفت ای جماعت
 قریش گواه باشید که من شهادت میدهم باینکه رسول الله گفت این علی امام شماست بعد از من و خلیفه
 هست بر شما پس او را بر خود مقدم دارید و بر دو مقدم کنید که اگر او را مقدم دارید شما را بر همه راست
 برود و اگر بر دو مقدم شوید ایها ایضاً و ملاک روید و ابوباب حط است که مردم با او امتنان یابند
 هر کس پناه باو بدد خدا از گناه او بگذرد و هر که از او صدقه بماند مستحق مال و عذاب شود و او شمس سفینه فوج است
 که بر کس داخل آن شده از غرق نجات یافت و هر کس از او بخت و روز بدهد ملاک گردید بعد از آن ابوالهبت
 ایتهان برخاسته حمد و ثنا و صلوة و دعا بجا آورد بعد از آن گفت ای معاشر قریش گواه باشید که شهادت
 میدهم که رسول الله ازین جرد یعنی حمزة فاطمه عیسی و یونس آمد و دست علی بن ابی طالب را در دست
 داشت و میبخت ای مردم این علی را در من و این محمد من و به شرف از همه و گشاینده سخنها از پیش رو
 من و کسی است که خدا بقالی اقیب میبود و او را برای شوم و در خانه کسی که سگ در علی کند مثل کبیت
 که سنگ در خدا کند و تابع علی مثل تابع سنت نبی است پس متابعت او کنید شما را جمعی هدایت میکند بعد
 از آن سهل بن حنیف برخاست و بعد از ادای حمد و ثنا و صلوة و دعا گفت ای جماعت قریش گواه
 باشید که من شهادت میدهم که رسول الله را درین مکان دیدم که میگفت ای مردم این امام شماست
 بعد از من و وصی منست در جمعه من و بعد از وفات من و قاضی من من و وفا کننده بوعده من و اول
 کسیت که در کن رجوع و شش بر دست من میباید پس خوشحال کسی که متابعت و نصرت او کند و بعد از
 حال کسی که از او بخت اند و او را گذارد بعد از آن ابی بن کعب برخاست و بعد از حمد و ثنا و صلوة و دعا
 گفت چه گویم پیش از آنکه و یکنان گفتند دیدم پیغمبر را که غضب آلود بیرون آمد و دست علی را در دست
 گرفته و گفت ایها الناس که من مولای اویم علی مولای او و هر که او را بخت خداست برو تحقیق که خدا ای عز
 و جل سموات را آفرید و برای آنها اهل و سکانت و حافظان مقرر کرد و اینده و حافظان آنها سازگانه که با او
 آنها فانی شوند اهل سموات فانی کردند ای مردم تحقیق که خدا زمین را آفرید و برای آنها اهل و سکانت مقرر نمود
 و برای اهل آن حافظان عطا فرمود و حافظان اهل زمین اهل بیت منند که موقت ایشان از زمین
 بروند اهل زمین ملاک شوند بعد از آن ابوایوب انصاری برخاست و حمد و ثنا و صلوة و دعا گفت
 بعد از آن گفت ای جماعت مهاجر و انصار مکر نشینده اید که خدای عز و جل گفته إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُفٌ

۱۰

فرمود پس اما شش خن و دعوائش صدق خواهد بود اما دعوائی اما متش بر همه عالم ظاهر و اهلها
مبعوضه اش آن نیز میان مؤلف و مخالف متواتر است و مخالفین چه جای مؤلفین درین باب ابواب
و مجلدات ساخته و انواع مصنفات برداشته اند از آنجمله کتاب فصول تمهید شیخ نورالدین علی صباغ مالکی
و تاریخ شیخ کمال الدین شافعی و تاریخ این جوزی و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید و سایر کتب ایشان حتی
متکلیفان با کمال عصبیت افزوده و اعتراف نموده اند از جمله معجزات مشهوره آنحضرت ز و شمس
مکرر که ابو بکر بن فوک در کتب فصول و ابن مغازی بدو طریق و قاضی ابویعلی در کتاب معتمد و صاحب
کتاب بشائر المصطفی و ابن مردودیه و نظیری و ابن مبداء و جرحانی و شیرازی و حسانی و جمعی دیگر غیر اینها
روایت کرده و مستند داشته و بسیار شعرا و اشعار ذکر نموده اند و از جمله معجزات آنحضرت خدا را ز و
غایب است گذشته و آینده که در عالم مشهور و در کتب و دست و دشمن مسطور است از آنجمله بعضی از آنها
در شرح ابن ابی الحدید مذکور است از آنجمله خبر بنی القباس است که فرمود ملک بنی القباس تمام شد و شواهد
و هیچ آسانی در آن نیست اگر ترک و دیم و سند و سند و برادر و طبلان همه جمع شوند که ملک را از ایشان
زایل کنند نتوانند تا وقتی که امر او اولیای ایشان از ایشان متفرق شدند و پادشاهی از ترک ایشان
مسلط کرد که هیچ شهری نگذرد مگر که فتح کند و هیچ غلئی بر او بسته نشود مگر که سر بکون کرد و آتی بر کسی
با او معارض شود و با بنظر ترقی گذرد و گذراند تا مظفر کرد و دستگیر شود و ملکش متناهی و مسخر باشد و حتی
در مردی از عترت من سپارد و قجلاً معجزات آنحضرت مشهوره عالم و میان همه کس مستند اگر گفته
اگر چه دعوائی امامت و خارق عادت از آنحضرت صادر و ثابت است عیناً بلکه هر کس که
و در جبهه آنها چنانکه در بحث بنوت گذشته بر خارق عادی معجزه و دلیل ثبوت بنوت و امامت نیست
بلکه معجزه خارق عادی است که مقارن دعوی باشد و نظیر خارق عادت از آنحضرت در وقت و کس
امامت ثابت نیست بلکه هر کدام در وقت و کس بود و کوشید موافقت نیز نوعی از مقارنت است
اگر چه در یک وقت باشد یا بمعنی که خارق عادت هر سه موافق واقع باشد با ضرورت فرع قوت نفس
در سعادت و مرتبه و ولایت الهیست که مدعی است بکذب از آن محروم و دلش از آن در عیب
تا بیست پس هر که مدعی امامت صاحب خارق عادت موافق باشد البته دعوائش صادق باشد
و گاه باشد که بعضی از متعصبان را در باب اخبار از امور غایبی هر سه بلکه بر زبان نیز گذرد که علم غیب است
جناب الهیست و این سبب انکار این اخبار کنند و جواب این نیست که معنی اختصاص علم غیب بجناب
الهی نیست که دیگران بی تعلیم او نباشند اما هر که را بتعلیم فرماید و آنچه که فرموده و غالباً الغیب خلاف
بظهور علی غیبیه احداً الا من اراد من رسول الله و رسول الله است لغت شایع است که

ما من حی و یا جبار غیب برسل و شان ائمه و خلفای انبیا نیز هست چه همه ایشان فی الحقیقه سولا
 خداوند بخلق بعضی بواسطه و بعضی بواسطه و الا لازم آید که اخبارات حضرت خاتم الانبیا و سایر انبیا
 باطل و کاذب باشد و از حضرت امام جعفرین محمد تقی علیه السلام مرویست که فرمود ما عجب
 نمیدانیم اما هر چه از اویم خدا تعالی از ما پنهان نمیدارد. اما بطریق اجماع تقریرش اینست
 که اجماع همه امت مستحق است بریکه خلافت بعد از حضرت رسالت صم منحصر است در علی و بعد
 از او منتقل شود با ولاد او یا عباس یا ابوبکر و بعد از او عمر و بعد از او عثمان و غیر این سه مذنب مذنب
 دیگر نیست پس اجماع محققست خلافت بدینا صلا از غیر این سه کس منتفی است و خلافت غیر علی و
 او باطلست پس خلافت ایشان حق است و الا خرق اجماع مرتکب ازما آید اما بطلان خلافت
 عباس بدلیل تقریرش از آن مذنب بوجوب بقاء المذهب الحق الی یوم القیمه و حال
 آنکه قول بخلاف عباس چنانکه ابن سیرت بتواریخ تصحیح کرده اند در زمان خلفای بنی العباس
 بخوش آمد ایشان از اجاعط حادث شده و پیش از آن نبوده و اما بطلان خلافت ابوبکر و عمر و عثمان
 بدلیل صد و افعال چند از ایشان که بالاتفاق مانع تحت خلافت و بغیر ایشان الله خواهد آمد و محقق
 نماید که این دلیل اگر چه محجب از مرتب است بدین عصمت اما فی الحقیقه ظریفی است علیحده چه بقدر
 تسلیم عدم وجوب عصمت صد و بعضی افعال که منافی عدالت مانع خلافتست بالاتفاق و مراد در مقام
 اینست اگر گویند شاید مستحق خلافت رابعی باشد که بسبب تفتیه داخل اینجا عت شده و کتمان حق خود
 کرده باشد گوئیم اتفاق امیر المؤمنین با اینجا عت که بالاتفاق معصوم و در زم حق و فرائض و سبب
 محبت این اجماع نه مذنب حق همانست و نیست برحق این احتمال و الا لازم آید صد و معصیت
 از معصوم و متناع این معلوم است چون بغض الله نم و حمد از دلایل و اثبات امامت حضرت امیر المؤمنین
 و امام المتقین صلوات الله علیه فارغ شدیم ذکر دلائل مخالفان بر امامت ائمه خودشان و جواب آن نحوه
 ذکر مطاعن ایشان کافی الحقیقه متمم این مطلب است بعد از آن انشاء الله ذکر کنیم فصل ششم
 در ذکر ادله سنیان بر امامت ائمه ایشان و جواب و رد آن و آن چند چیز است دلیل اول
 اجماع همه مخالفان مثل امام فخر و لا سعد الدین و قاضی عسکری و ابن ابی الحدید و سایر اکابر و اصاغر
 علما و متکلمان ایشان متفقند و در همه کتابهای خود تصریح کرده اند که عده ائمه ایشان بر خلفه ابوبکر
 اجماعت و تقریر آن چنانکه خود نموده اند دو وجه است یکی اینکه اجماع امت ثابتست بریکه امام بعد از
 حضرت رسالت صم با ابوبکر است یا علی یا عباس و ازین سه پیردن نیست و چون جمیع بر امامت
 ابوبکر گردند علی و عباس با او منازعه نمودند بلکه تسلیم امامت با او فرمودند و منازعه نکردن ایشان با

بسبب بجز بود یا با وجود قدرت بجز احتمال ندارد چه علی با عایت شجاعت و هاجت شهامت و نسب
 و حسب منیع و قوت یقین و اصبحت در دین و تمجید عباس عم رسول الله صلی الله علیه و آله و فاطمه و خاتم حضرت و حسن
 و حسین علیهم السلام و فرزندان او و زیر بان شجاعت همه یاد بودند و ابوسفیان با آن اعتبار معاون او
 بود و انصار را و اهل بودند و ابوکرم دی بود و ضعیف حال بی مال و با عفت و شیعہ جبار و ناتوان لشکری
 و عسکری و نه شوکتی و قوتی پس با اینحال عاجز بودن علی و عباس از ابوبکر احتمال نتواند داشت پس ترک
 منازعه ایشان هرگاه بسبب بجز نباشد بلکه با وجود قدرت باشد بر منازعه پس اگر امامت حق ایشان
 میبود ترک حق دینی خود کردن با وجود قدرت بر طلب آن معصیت کبیره است که منافق امامت جمعی
 عدل از آن منکر است پس هرگاه امامت حق ایشان نباشد حق ابوبکر خواهد بود و الا خرق اجماع مرکب
 لازم آید و چه دویم اینکه طریق ثبوت امامت با فضل است یا اجماع و نفس بر هیچکس یافت نشده بلکه
 که مذکور شد و اجماع بر غیر ابوبکر واقع نیست بالاتفاق پس او امامست و جواب وجه اول اینست که
 شجاعت و شهامت و جهات فضایل حضرت از همه پیشتر و از همه کس بیشتر است چنانکه بفضل الله تعالی
 بتفصیل بیان شد و معاونت عباس و زیر و دیگران نیز حقیقتش گذشت و با وجود این ترک دعوی
 حق خود نمود چنانکه گفتیم و خواهیم گفت انشاء الله و ترک منازعه از عجز نمود بلکه با وجود کمال قدرت و
 بچندین سبب که بتفصیل بحمد الله تعالی ذکر یافت و بنا برین بسبب کمال قوت یقین و صلوات بود که
 مؤید امامت نه مفید آن و جواب وجه دویم چند وجه است اول اینکه طریق ثبوت امامت
 پنج است و هر پنج طریق که از جمله آنها فضل و اجماع است امامت حضرت امیر المؤمنین علی ثابت
 گشت و نفس متواتر کشف ظاهر اجلاً و تفصیلاً بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و اجماع و جواب منکر فاتی که
 دلایل انکار نفس نام کرده اند بتفصیل گذشت و چه دویم اینکه قایلین بحجیت اجماع مختلفند در اینکه آیا
 تحقق اجماع ممکنست یا نه و بر تقدیر امکان اجماعی در عالم محقق شده یا نه و بر تقدیر تحقق تا بشود
 بحد توان رسید حجت است یا نه و از همه مراتب گذشته آیا در حجیتش شرطست که هیچیک از اینها
 مخلّف و مخالف آن نکنند تا وقتی که همه ایشان بروند یا نه پس اثبات حجیت اجماع موقوفست
 بر اثبات همه این مراتب و بر تقدیری که از عهده همه بر آیند از عهده شرط آخر البته بر نیایند چه تواند که
 بسیار مردم بعد از آن پشیمان شده باشند چنانکه ابن ابی الحدید روایت کرده که بعد از آنکه با بکر بیعت
 کردند و امارت او قرار یافت جمعی از انصار پشیمان شدند و یکدیگر را ملامت کردند و علی بن ابیطالب
 طلبیدند که باو بیعت کنند او بیرون نیامد و چه سیوم اینکه اجماع اینست که همه اهل و عهده اتفاق
 کنند و با عراف ستمیان چنانکه ابن و نه بهمان گفته اهل صل و عقد در امارت و سلطنت امر

در
بدر

و سرداران لشکرند و در آنوقت امر انصار بودند و سعد بن عباد که بزرگ ایشان بود و پیش
 ابوبکر و عمر بیچکدام بیعت نکردند و سعد از ایشان فرار نموده بشام رفت و در آنجا میبود تا در زمان عمر
 خالد بن ولید او را کشت و اینمضمون در اکثر کتب ایشان مسطور و میان همه مسلم و مشهور و از کتب
 در کتاب استیعاب ابن عسکریه و کتاب صاحب ابن حجر عسقلانی و تاریخ بلادی و تاریخ روضه انصفا
 باختلاف الفاظ مذکور است و در کتاب استیعاب گفته که سعد و طایفه از خروج و طایفه از قتل
 از بیعت ابوبکر مختلف گردید و این قتیبه که از جمله اکابر ایشانست ذکر کرده که هیچکس از صحابه ابوبکر
 بیعت نکردند و از فتنی و تبعه علی بن ابی طالب بودند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و خالد بن سید
 عاص و بریده اسلمی و ابی بن کعب و خرمیه ذوالشادین و ابی نسیم بن بهمان و سهل بن حنیف
 و عثمان بن حنیف و ابویوب انصاری و جابر بن عبد الله انصاری و صدیقه بن الیمان و سعید بن
 عباد و قیس بن سعد و عبد الله بن عباس پس با تخلف مشایخ اجماع عظیم الشان اجماع مخفوف
 نباشد و چه چهارم اینکه اجماع بی دخول قول معصوم اصلا حجت و معتبر نیست چنانکه بتفصیل در
 مقام خود مذکور شد و اجماع معتبر خواه بسبب اشتمال بر قول معصوم و خواه مطلقا و قتی و غیر
 که همه اهل اجماع اتفاقان با اعتقاد از روی رضا باشد و حال اینکه حضرت امیر المومنین و عیسی
 و بنی هاشم قاطبه و سلمان که در شان او مؤلف و مخالف روایت کرده اند از حضرت رسالت
 که فرمود **سَلَامٌ عَلَیْنا اَهْلُ الْبَیْتِ** و در فردوس دینی روایت کرده که فرموده یا سلمان
اهل البیت وفد انا الله العلم الاول والعلم الاخر والکتاب الاول والکتاب الاخر
 الاخر و صاحب فتوحات باجمه استدل بر عصمت سلمان کرده و عمر که در شان او اخبار
 بسیار روایت کرده اند که انحق بدو مع تمام حیثیاد امر و ابوذر که در فردوس دینی و صحاح و
 کتب دیگر شان روایات متعدده آمده که در زیر آسمان و بر روی زمین راست کوتر از ابوذر
 عیسی بن مریم کسی نیست و مقداد که در صحیح ترمذی برای او و ایشان روایت کرده که حضرت رسالت
 فرمود خدای تبارک و تعالی مرا امر فرمود بحجت چهار کس و فرمود من هم محبت ایشان علی و مقداد
 سلمان و ابوذر و امثال این اخبار در شان ایشان بسیار از طرق مخالف و مؤلف مرویست و
 بیچکدام ایشان اول تا چهل روز یا سه ماه یا شش ماه و مجمل مدتها علی اختلاف الاقوال ابوبکر بیعت
 نکردند و بعد از آن بجز و اگر اده چنانکه بتفصیل انشاء الله ذکر میشود و بیعت کردند پس ابن بیعت اصلا معتبر
 و این اجماع مطلقا حجت نیست اما اینکه بیعت ایشان بعد از مدتی و خصوصاً ششماه و آن هم بجز
 که و اگر اده و دلالت اخبار سراسر از طرق متفق علیها میان ایشان و اما از جمله روایت کرده که

در جمع بنی‌الاصحاب و بلادی از عایشه که فاطمه علیها السلام مشاه بعد از خنرت رسالت سزنده بود
 بعد از آن رحلت نمود و تا او بود مردم روی بجانب علی داشتند و چون او از دنیا رفت روی مردم
 از او گشت چون دید که مردم از او گردیدند مضطرب شد و ابوبکر صلح کرد و در صحیح مسلم مرویست که از هر
 پرسیدند که علی نامشاه بیعت نکرد گفت نه والله نه هیچک از بنی‌هاشم و در صحیح بخاری و مسلم هر دو
 باین عبارت گفته که آن بنی‌هاشم کافه کافوا بعتا لعلی بن ابی طالب و مجتمعین علی استخفا
 فقد مد علیهم والله ما یابغ ابابکر احد منهم حتی اضطر علی علی البیعه که ها اول عدم التکا
 جتی بنی‌هاشم تابع علی بن ابی طالب و متفق بودند بر اینکه او اخی از ایشانست برای خلافت و هیچک
 از ایشان باین بکر بیعت نکردند و فنی که علی مضطرب شد بیعت با کراه یا برای عدم ناصر و اما سعد التبن در شرح
 مقاصد ذکر کرده که ابوبکر عمر و ابوعبیده را پیش علی فرستاد و گفتگوی بسیاری شد و از عمر غلطی
 رسید بعد از آن علی آمد و داخل آنچ جماعت کرده بودند شد و وقت برخواستن از مجلس گفت مباد
 کرد اند خدا در آنچه شما را خوشحال و مراد بکبر کرد این اخبار صحیح و اقوال صریح از شیوخ و علمای ایشان
 بر آن فاطمت بر نیکی بیعت آنحضرت بعد از جبر و اکراه و غلظت واقع شد و آنحضرت خود تصریح
 فرمود که مراد بکبر کرد پیش با وجود بکبری و دشمنی و اکراه این بیعت چه اعتباری تواند داشت و
 تفصیل این معنی نیست که این ابی‌الحدی در شرح نهج البلاغه بچندین روایت و بلادی و اعظم کوفی و
 وطبری در تاریخ و ابن خیزانه در کتاب غرر و ابن عبد ربّه در کتاب عقد و صاحب کتاب انفاس
 الجواهر و سایر مصنفان و مورخان ایشان روایت کرده اند تفاوت الفاظ و زیادی و کمی که بعد
 از آنکه خلافت ابوبکر منعقد شد ابوبکر عمر و خالد بن ولید را فرستاد که بروید و علی و عباس و زبیر را
 باشد غنیمت بیارید و اگر نیابند بایشان قتل اکید ایشان با جماعت بسیار از مهاجر و انصار که ابوبکر
 مقرر نمود رفتند در خانه حضرت فاطمه علیها السلام که امیر المؤمنین و حسن و حسین و عباس و زبیر و جمعی
 بسیار از بنی‌هاشم و سلمان و مقداد و جمعی دیگر از شیعیان مجتمع بودند و همه بسیار بر دور خانه جمع گشته
 و عمر زیاد کرد که از خانه بیرون آید و اگر نه خانه را آتش زرم فاطمه به پس در آمده آواز کرد که آتش میزند
 خانه را که علی و حسین و جماعت بنی‌هاشم در آن باشند گفت والله که اگر بیرون نیابند خانه را و بک
 در خانه است آتش میزند پس خالد در پیش در ایستاد و جماعت در اطراف و حوالی خانه ایستادند
 و عمر در را شکسته فاطمه را در میان حد و دیوار فشر و چنانکه محسن نام پیری که در شکم داشت ساقط
 و بیرون خانه رفته علی و زبیر را بیرون آورده بغض و شدت تمام میکشیدند و میبردند و بنی‌هاشم
 و سایر جماعت از عقبشان روان گشته کوههای مدینه از کثرت و از دحام مردم پر شد و علی بمکلف

بیعت کرد و اینها روایت کرده اند عتدی بن حاتم گفت هرگز بر هیچکس دلم بیغدر برجم نیادم که بر علی روزی که کریمانش را گرفته کسان کسان پیش ابو بکر آوردند و گفتند بیعت کن گفت اگر نکندم چه کند گفتند می کشمت گفت میکشد بنده خدا و برادر رسول خدا و این قبیله در کتاب سیاست روایت کرده که عمر بنی کعبه گفت اگر بیعت نکنی گردنت را بر نیم پس علی هم گریبان بر سر قبر رسول الله رفت و گفت یا بنی اُمّ اَبْنِ الْقَوْمِ اسْتَضْعَفُونِي وَكَذَّبُوا بِثَنُوكُنِي ای برادر من چنانچه تو مرا برین زور آوردی و زور دیکشته که مرا بکشند و ایضا بلاوری روایت کرده از حضرت امام محمد جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام که فرمود و الله که بیعت نکردم و بدید که دو دود بدرون خانه آمد و ایضا بدور روایت با تفاوت لفظی نقل کرده که قبله السلام بیعت نکردند و میگفتند تا بریده بیعت نکنند ما بیعت نکنیم برای اینکه او از حضرت رسالت روایت میکند که فرموده علی و یکم بعدی پس عفو فرمود شما بیعت کنید که اینجا عت مرا عفو و مغفرت کرده اند میان اینکه با شما بیعت کنم و حق مرا بطلبم بپردازد یا سخنانکم و مسلمین متفرق و مردم مرنده شوند پس من اختیار ظلم بر خود و غضب حق خود کردم ایشان هر چه خواهند کنند و در هیچ ابلاغه روایت نموده که حضرت امیر المومنین هم در وقت وفات حضرت فاطمه علیها السلام خطاب بحضرت رسالت فرمود و گفت السَّلامُ عَلَیْكَ یا رسول الله و بعد از چند محاطه گفت دخترت بتو خبر میداد و از و سوال کن و حقیقت معلوم را از و پرس که با من چه کردند و حق مرا چون بردند با اینکه هنوز از حضور تو آنقدر وفقی نگذشته و حاضر را از یاد تو خالی نکرشته و این عبد را بر کتاب عقد روایت کرده که معاویه کنایه بنی نوشت بحضرت امیر المومنین و از جمله جوابی که آنحضرت نوشت این بود که گفتی من از خلافت خلفا گرا هستم و انتم و بآن را ضعیف بنمودم و بر ایشان حسد و بغی نمودم اما بغی معاویه است که من اهل آن باشم و اما اگر هست از آن خلافت بخدا که ازان عذری نخواهم و رد افوا را بناخن انکار نخواهم و ایضا در هیچ ابلاغه و تاریخ اعظم کوفی و سایر تواریخ و کتب مخالفین مسطور و در بنا مذکور و میان مؤلف و مخالف مشهور است کتابی که معاویه بر عیسی بن قیس و سرزنش با آنحضرت نوشت که ترا مثل شتری که معمار در پیغیش کند بجیر و اگراه میکشدند و میبردند که بیعت با ابو بکر و حضرت امیر علیه السلام در جواب نوشت که بخدا قسم که خواستی مرا ندانمت گنی مع کردی و خواستی مرا رسوا کنی خود رسوا شدی مسلم را عار و شکی نیست از اینکه مظلوم باشد و ایضا در بعضی از هیچ ابلاغه فرموده حتی اذا قبض الله و رسوله و جمع توهم علی الاعقاب و غالتهم السبل و انكلوا علی الولا یح و وصلوا غیر ارحم و هجر السبب الذی امر و اجمودت و نفقوا و البناء عن مرض اساسه فبنوه فی غیر موضعه معادن کل خطیبه و ابواب کل ضارب فی غمره فدمار و فی الحقیقه ملوا فی السکوة علی سنن من ال فرعون من منقطع الی الذین اواکن او مضارب للذین مباهن

از مریض منسوب است که روزی که خدا رسول خود را بجانب خود برد و وحش را قبض کرد قومی از دین بکشتند
 و تخم ضلالت در مزرع هدایت بکشتند و اعتماد برای او عتقاد خود کردند و فریب هوای نفس خود
 و بیگانگان رسول را بجای خویشان او نشاندند و خویشان او را که سبب نجاتشان و مأمور بموت
 ایشانند از دست اطاعت نشانند و بجای امامت را از اساس نبوت برداشتند و بجای دیگر
 گذاشتند اینجا عتقاد معدن هر خطا و تباهی و پشیمان راه هر گمراهیست مثل آل فرعون در لجنه
 دست و پاهای میزنند و در وادی مستی راه سرگردان میروند جمعی دنیا پرستان دل بردنایانند و جمعی
 دین از دست دادگان از راه یقین دور افتادند و ابن ابی الحدید بعد از شرح این خطبه گفته که اگر کسی
 گوید که این فصل صریح در تحقیق مذمب امامیه کونیم بلکه حاصل میکنیم بر اینکه مراد از اجتماع آنانند
 که در ایام صفین با آنحضرت محاربه نمودند و اعوان معویه بودند و این کار را کردند و امامت را از ائمه
 نبوت بجماع اهل طغیان بردند بعد از آن گفته که اگر گویند که لفظ خطبه دلیلست بر خلاف این تاویل
 چه راجع چون جزای شرطست باید در زمان مقدم آن باشد پس در چهار روز که حضرت رسالت از دنیا
 رحلت کرده ایشان از دین برگشته اند و ایام صفین چندین سال بعد از آن حال بود که گوئیم شاید جماعت
 در آن روز از دین رجوع کرده باشند یا بمعنی که اراده کرده و در خاطر گرفته باشند که با امیر المؤمنین مبارزه
 نکنند و حق او را بزنند و نه ایشان و نه دیگران در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله اراده نداشتند و ایضا تواند
 بود که مراد این باشد که ایشان در آن روز با کلکبه از دین مرنده شدند جمعی از ایشان منافقان بودند که
 از ترس مشیر رسول الله صلی الله علیه و آله اظهار آنچه در خاطر داشتند نمی نمودند و بعد از آنحضرت اظهار آن کردند و خصوصاً
 نسبت با امیر المؤمنین که آن حادثه صحاح و ادب شده و صحابه بیکفته که منافقان در زمان رسول الله
 نبش خیمه که بغض علی بن ابی طالب اگر گویند مانعست ازین تاویل قوله نعم و نقلوا البناء الی اخره چه
 اذا ظفست و عامل در آن وجع و هرگاه رجوع بر عقاب در آن ظرف واقع شد پس عامل برای ظرف
 بهم رسید پس دیگر واجب نیست که نقل بنا هم در آن ظرف باشد بلکه تواند که در ظرف دیگر باشد یا این
 نحو که او برای استیناف باشد نه برای عطف یا اینکه عطف باعتبار مطلق حدث باشد نه باعتبار
 وقوعش در خصوص زمان آن و اینمرد جلیل القدر بعد از آنکه اینهمه سعی کرده و دست و پا زده گما اینجا
 رسیده چون دید که هیچ بازرسیده و هر چه پناه برده خود را رسوا تر کرده گفته که کلام آنحضرت را برین حمل میکنم
 تا آخر افعال و افعالش موافق اول آن باشد و این تاویل هر چند بعید است اما ضرورت بآن داعی
 و بعید تر از تاویلاتی که اهل توحید و عدل آیات متشابه را بضرورت میکنند نیست و جواب این
 سخنان اینست که خود مستفطن شده و بر خود اعراض کرده که جز اثبت جمله بجمع دلیل ظاهر است

برنگه رجوع از دین همان در روز رحلت حضرت رسالت متواضع گشته و مراد از آنجا بحث اهل سقیفه
نه قوم معویه اگر چه ایشان هم از دین بیرون رفتند بلکه هرگز از اهل دین نبودند و تمیز بین این دو
رحلت حضرت رسالت متواضع گشته و مراد از آنجا بحث اهل سقیفه نه قوم معاویه بلکه هر چه ایشان هم از
دین بیرون رفتند بلکه هرگز از اهل دین نبودند و تاویل از دین برکشتن باراده آن کردن بعینه مثل
که کسی که اراده انقض وضو بزرگ نماز کند گویند وضویش باطل شد یا تارک الصلوة است و اینکه گفت
نه ایشان و نه دیگران در زمان رسول الله این اراده نداشتند کذب محض است بدلیل اخبار متواتر
صحیح متفق علیه که پیش ازین گذشته که حضرت رسالت فرمود قومی گینما از تو در سینه ها دارند و
اطهار نمیکند تا من از دنیا بروم و همین مرد خود بعضی را روایت کرده بود و در اینجا نیز در عبارت بعد از این
تصریح کرده چنانکه مذکور شد و اینکه گفت مراد این باشد که در آنروز باطل گشته از دین مرتد شدند و رست
چنانکه خود بیان کرده اما آنجا بحث گراکان کرده و در روز قبض رسول الله سوای اهل سقیفه که مخالفت
حکم آنحضرت و اطهار سازعت با معدن ولایت و امامت نمود و اینکه گفت و او برای استیفاء
یا مطلق عطف باشد و جمله ای بعد از خبر بعد از خبر از طرف دیگر باشند بعینه مثل نیست که کسی گویند در روز
جمعه شراب خورد و دزدی کرد و آدم کشت و فلان کرد و گوی مراد نیست که شراب در روز جمعه
بود اما کارهای دیگر در روزهای دیگر شد و به کس اندکی انصاف و شاید ربه حمیت از رفقه عصبیت
کشاید بطلان این سخنان و صد و شانزده از طغیان ضلالت و عدوان در غایت ظهور اند و وضوح شنا
این تاویلات بر هیچکس هیچ معنی نماند و آیه هشتم بران قاطع براینکه البته مراد آنجا هستند معاویه یا حاد
که در جواب دلیل انکار نفس گذشته آنجا در صحیح مسلم روایت که کسی از عمار پرسید که آنجا با علی کرده
رائی بود که دید یا از پیغمبر خبری شنید یا گفت نه این بودند آن اما از آنحضرت متهم شدیم که دوازده
کس از امت من منافقت و در فردوس دلیلی مرویست که آنحضرت بعایشه گفت اول جمعی که گمراه شوند
قوم تواند چون ایشان هلاک کردند در شرح ابن ابی الحدید مرویست که حضرت رسالت بحضرت ولایت
علیه السلام فرمود که بعد از من امت گمراه شوند و قرآن تاویل و تحریف کنند و برای عمل نمایند و حرام
حلال نام نهند و ضلالت بر هدایت غالب شود و در آن زمان در خانه بنشین تا وقتی که خلافت بنویسم کند
بعد از آنکه تسلیم خلافت بنویسند و آنرا با ایشان مقاتله کن و دلالت این اخبار بر بی طلب روشن تر است
از دلالت آفتاب بر روز و کواکب بر شب چه بزرگ قوم عایشه ابو بکر هست نه معاویه و آنجا با ابی بکر
علیه السلام واقع شد که عمار خبر داد اول بار از او و عوانش بود و در زمان ایشان آنحضرت در خانه نشست
و بعد از آن تسلیم خلافت با و نمودند و بعد از آن زمان شروع در مقاتله نمود و وضوح سخاوت این تحریف

در اینجا بجای رسیده که این بزرگوار با پنجمه استقام در مقام نادین تفصیل آرزو داشته و انکار آن نبوده
تا مجموع مدح و غزل نزد حضرت رارشته و تحمیل توفیق میان اوایل و اواخر افعال و اقوال در دام فرقه
آن گشته که با اصلانیده بادیده انصاف از آن پوشیده که آنحضرت در زمان ایشان و دفعه شان هجده
این سخنان میگفت و آله حق را بزبان صدق صدف صیقلیت و طریقی هدایت از مار و خنس نهیب عواید
ایشان میفرست چنانکه بعضی از آنها همانند مردی است و دیگران که شست و باغایت ظاهر گشت و همین
شعر آنحضرت که از مشهورات و منواترات بین الفرقین است شاهد عدلست برین که خطاب با بکر فرمود
فان کننت بالشوری ملک امودهم فكيف هذا والشیرون غیبت وان کننت بالقرن
حججت حصهم فغیرله اولی بالنبی و اقرب اگر مشورت مالک امامت شدی مشورت با که
بود که اهل مشورت غایب بودند و اگر خویشی بر خصم غالب گشتی دیگران از تو خوشتر و بی نی نزدیکتر بودند
و آنیکه گفت با ایشان ما را نموده و در مقام انتقام نبوده رانست اما آنیکه گفت برای امامت حق
ایشان بود و دروغست بلکه حق مخصوص او بود و ترک منازعه برای ما خوشی منازعه نبود و ما رعد و قی ناخوش
باشد که منازعه برای رایست دنیا و پادشاهی محض باشد چنانکه ایشان از امامت فمیده اند و در نصیحت
نام آن بردن و اظهار آن کردن هم عار است نسبت بشان آنحضرت چه جای منازعه نمودن و خواندن آن بود
چنانکه خود فرموده اند کی بعد ازین انشاء الله خواهد آمد که خدا یا تو میدانی تو سبیل است که آنچه ما کردیم یعنی منازعه
بر سر امامت برای رغبت و محبت سلطنت و پادشاهی و خواست فضل نعمت دنیا خود اما هرگاه امامت
نظر بنیوت و خلاف الهی باشد در تمام امور دین دنیا که دنیا چون در بنیام بر وجه مراغت حکم خداست آنهم
عین دینت چنانکه پیشتر بیان شد ترک آن با وجود قدرت معصیت و منافی عصمت چنانکه خودشان دلیل
امامت ایشان گفته اند و گذشته بلکه ترک منازعه برای مصالح دیگر بود و همیشه در زمان ایشان و بعد از آن
اطهار آن می نمود چنانکه همه اینها توفیق الله تعالی بتفصیل بیان گشت پس که محلی گفت میان او و اواخر او
اقوال افعال آنحضرت بود و ما محتاج بتأویل و توفیق باشد و این تأویل کی مثل تأویل توحید است چون اهل
توحید بر این عقیده اثبات نموده اند و جواب تشره جناب الهی را از جسم و جهت و مکان و مثال آن پس
آیانه که بحسب ظاهر موم خلاف آن باشد مثل خلقت ربکی ذالو الخمن علی العرش استوای مثال
اینها بالضرورة تأویل بقدرت و علم و امثال اینها کنند و تأویل افعال آنحضرت ما را دماشات بود و اواخر
تقلبات و شکایات پس این کی مثل نیست و بر تقدیری که تأویل بآن بنفیه و ما را در عایت چندین مصلحت
است که تاب آن دارد و آنحضرت خود کمر میفرمود چنانکه بیان شد باید نمود تا موافق اینها نشود و تأویل اینها
که اصلاً تاب تأویل ندارند و اینها در پنج البلاغ را دایت کرده که آنحضرت عم فرمود و قد قال لی فایلاً انک

یا بن ابی طالب علی هذا الامر محرم فقلت بل انتم والله احرص وابتعد وانی اخصر
واقرب واتما طلبت حقانی و انتم تقولون بینی و بینہ و نضربون وجهی و ذنبہ فلما فرغتم
بالمحجة فی الملاء الحاضرين هَبَّ كَأَنَّهُ لَا يَدْرِي مَا يَجْبِي بِيهِ اللّٰهُمَّ اِنِ اسْتَعْدِيكَ
عَلَى قَرِيشٍ وَمِنْ عَائِلَتِهِمْ فَاهْقُمْ فَطَعُوا رَحْمِي وَصَفَرُوا عَظْمِي وَنَزَعُوا عَنِّي اَسْرَامِي
ثُمَّ قَالُوا اَلَا اَنْتَ فِي الْحَقِّ اَنْ تَاْخُذَهُ وَفِي الْحَقِّ اَنْ تَتْرَكَهَ وَ اَيْضًا ابْنِ اَبِي اُمٍّ يَدْرُسُ نَقْلُ كُرُوْهُ
بِأَرْطُولٍ كَمَا تَخْفُزُ بَعْدَ اَرْفَاحِ بَصَرِهِ وَ قَدْ مَدَّ بِنِ اَبِي كَبْرٍ خَوَانَهُ وَ جَدَّ فَرَّهَ اَزَانٍ اَيْسَتْ كَمَا فَعَلَ اَقَاتِلَهُمْ
هَابْنِ ابْنِ طَالِبٍ اَنْتَ عَلَى هَذَا اَلْأَمْرِ مُحْرِمٌ فَقُلْتُ اَنْتُمْ اَحْرَصُ مِنِّي وَ اَبْدَأُ بِنَا اَحْرَصُ اَنَا
الَّذِي طَلَبْتُ تَوَاتِي وَ حَقِّي الَّذِي جَعَلَنِي اللهُ وَ رَسُوْلُهُ اَوَّلِي بِأَمِّ اَنْتُمْ نَضْرِبُونَ وَ جِهْدِي
وَتَقُولُونَ بَيْنِي وَ بَيْنَهُ فَيَهْتَوُوا اللهُ لَا يَهْدِي الْغُيُومُ الظَّالِمِينَ اَللّٰهُمَّ اِنِ اسْتَعْيَذَ بِكَ
عَلَى قَرِيشٍ فَاهْقُمْ فَطَعُوا رَحْمِي وَ اَضَاعُوا اَنَايَ وَ صَفَرُوا مَنَزِلَتِي وَ اَجْعَلُوا عَلَيَّ مَنَاوِعِي حَقًّا
كَثْتُ اَوَّلِي مِنْهُمْ فَلْيُؤْيِسُوْنِي ثُمَّ قَالُوا اَلَا اَنْتَ فِي الْحَقِّ اَنْ تَاْخُذَهُ وَفِي الْحَقِّ اَنْ تَتَّعِدَ فَاَصْبِرْ
كَدًّا وَ مِتْ اَسْفًا وَ حِطًّا نَظَرْتُ اِذَا الْبَسَ مَعِي رَا قَدْ وَاَلَا ذَابَ وَ لَنَا نَاصِرٌ لَا مَسَاءَ عَدِ
اَلَا اَهْلُ بَيْتِي فَظَنَنْتُ بِهِمُ السُّبَّةَ فَاعْطَيْتُ عَلَى الْغَدْيِ وَ تَجَرَّعْتُ وَ بَقِيَ عَلَى النَّجْيِ وَ
وَصَبَرْتُ مِنْ كَظْمِ الْخَطِّ عَلَى اَثَرٍ مِنْ الْعَلَقَمِ وَ اَلُوْا لِلْغُلَبِ مِنْ جَزْءِ الشُّفَارِ نَزَجِيْعُ مَجْلُ مَضْمُونِ
ابْنِ دُوْخِطَةٍ وَ اَلَا رَتَبَةٌ اَيْسَتْ كَمَا كُنَّ اَزَانُ قَوْمٍ مِنْ كَفْتُ يَابْنَ ابْنِ طَالِبٍ نَوْبًا زَبْرِيْنَ كَارِضٍ مِنْ مَبْرُورٍ
مِنْ كَفْتُمُ وَ اَللهُ كَمَا شَاءَ مِنْ حَرَمٍ تَرْدُورٍ تَرِيدُ مِنْ اَزْمَا سَزَاوَارٍ نَزُوْدٍ كَبْرَتُمْ مِنْ مِيرَاثٍ وَ حَقِّ تَوْحُودٍ رَا
كَ هَذَا وَ رَسُوْلُهُ اَوَّلِي بَانَ كَرْدَةً اَنْدَ مَسْطَبِيْمٍ دَشْمَانُ حَقِّ مَبَانٍ مِنْ وَ حَقِّ مِنْ عَابِلٍ مَبْثُودٍ وَ بَرُورِيْ مِنْ
مَبْرُودٍ وَ مَرَادُ فَعْيُ كَيْدٍ بَسٍ چُونِ دَرْمِيَانِ عَاضَرُ نَجْمَتٍ رَابِرُودَنَامٍ كَرْدَمٍ كُوَادِرُ خَوَابٍ بُوْدِ بِيْدَارِ شَدِّ
وَ جَوَابٍ مِنْ نَمُوْنَسْتِ كَفْتُ خَدَا يَا اَسْتِقَامٍ مِنْ اَزْ قَرِيشٍ وَ اَعْوَانِ اَبْشَانِ بَكْشٍ كِي اَبْشَانِ قَطْعِ رَحْمٍ مِنْ
كَرْدَنَدِ وَ قُرْأَتِ عَظِيْمٍ مَرَا حَقِيْرٍ شَمْرَدَنَدِ وَ اَتْفَاقٍ بَرْمَا زَعَدٍ مِنْ نَمُوْدَنَدِ وَ كَارِي رَا كَا اَزْمٍ بُوْدَا زْمٍ رُوْبُوْدَنَدِ
وَ بِيْمِيْنِ هِمَّ اَكْتَفَا كَرْدَنَدِ وَ اَقْرَابُ ظِلْمٍ خُوْدِيَا دَرْدَنَدِ لَكَا كَفْتَنَدِ حَقِّ مَا اَيْسَتْ كَمَا كَبْرِيْمٍ وَ حَقِّ تَوَا بَسْتِ كَمَا دَسْتِ
بَرْدَا رِيْ بَسٍ بِاَكْمَالِ خُوْنٍ وَ غَمِّ صَبْرِ كَرْدَمٍ وَ اَزْ نَاسْتَفٍ وَ خَلْفِ مَرْدَمٍ بِكُوَالِي خُوْدِ دِيْدَمٍ بِهَيْكَلِسٍ بِخُوْدَنَدِ بِمِ
نَدِ دَا فَعِي كَمَا بَلَايِي اَزْمٍ دَفْعِ كَسَدِ وَ نَاصَرِي كَمَا بَرَايِي حَقِّي هَدُوِيْ نَا يَدِ سَوَايِ اَبْلِيْتِ مِنْ كَمَا كَانِ كَرْدَمٍ كَمَا هَدِ
مَلَاكِ خُوْدَا هِنْدِ شَدِّ بَسٍ چَشْمِ پَرَا زْ خَا رَعْدَا وَ تِ بُوْشِيْدَمِ وَ جَرُوْدِ غَمِّ وَ غَضَبِ نُوْشِيْدَمِ وَ صَبْرِ كَرْدَمِ اَزْ غَضَبِ
چِرِيْ تَخْمَرِ اَزْ صَبْرِ وَ حَظْلِ وَ دَشْوَارِ تَا زْ قَطْعِ اَطْرَافِ وَ اَحْضَا بَرُوْلِ وَ مَثَلِ ابْنِ خَطْبِ وَ كَلِمَاتِ اَزْ اَتَخْفُزُ
بِسِيَارِ رَوَا يَسْتِ كَرْدَةً اَنْدَ وَ اَزْ جَلَا غَرْبِ غَرَابِ اَيْنَكَا اِيْجَا عَتِ خُوْدَمِ اَنْدَا رَا اَبْتِ يَكْتَبُ

این میگویند که آنحضرت بخلاف آنها راضی بود و خود امامت را بایشان تفویض نمود و همین ابن
 ابی الحدید میگوید و از استاد خود و شاگردان او حکایت میکند که اگر بایستیم که بخلاف ایشان راضی بود
 و ایشان غاصب و ظالم حق او بودند از ایشان تیری و بر ایشان لعنت میکنیم چنانکه بر معاویه و صحابش
 میکنیم و پرده ضلالت و پدیده دایت ترا پوشیده نمایند که رضا با اینهمه شکوه و دعای جامع نتواند شد
 و این ابی الحدید در شرح و در شرح بعد از خطبه قول گفته که این خطبه بقول اصحاب مادر روز شوری
 از فضل عمر و قابل بن کلام سعد بن ابی وقاص بود و بقول امامیه در روز سقیفه و قابل بن کلام ابو عبید
 جراح و بعد از آنکه شرح این خطبه کرده میگوید بآنکه امثال ابن اقول از آنحضرت متواتر است مثل اینکه گفت
 از آنروز که خدا روح نبی خود را قبض کرد تا امروز من همیشه مظلوم بودم و گفت خدا یا انتقام مرا از فرزند بکش
 که مرا از حق خودم منع کردند و حق مرا بغصب بردند گفت بخداوند فریض را آنقدر که باید که ایشان حق بر بظلم
 بردند و پادشاهی برادر مرا از من غصب کردند و گفت وقتی که کسی را دید که فریاد میکرد و میگفت من
 مظلومم یا امام فریاد کنیم که من همیشه مظلوم و گفت ابو بکر خلافت را صاحب شد با اینکه مبد است
 مظلومم یا امام فریاد کنیم که من همیشه مظلوم و گفت میراث مرا غارت کردند و گفت ابو بکر و عمر
 که منم مرکز دایره خلافت و غلب آسیای امامت و گفت میراث مرا غارت کردند و گفت ابو بکر و عمر
 کلاه مار را بختند و مردم را بر گردن ما آویختند و گفت اگر حق ما را بجا بدهند میگیریم و اگر نه میدار
 و در میر و می گفت همیشه مرا از حقم دور کردند و دیگر از بار من ترجیح دادند و اصحاب ما همه اینها را
 حل میکنند بر اینکه مراد آنحضرت اینست که امامت حق نیست از جهت افضلیت و حقیقت و حق
 و صواب اینست چرا که هر کس بر استحقاق از جهت نقص تکفیر یا بغصب اکابر مهاجرین و انصار
 لازم آید اما امامیه و زیدیه این احوال را بر ظاهرشان حمل میکنند و حق اینست که ظاهر این احوال
 آنچنانست که ایشان میگویند اما بعد از تفحص احوال ظاهر شود که آن باطلست پس واجبست که اینها
 مثل آیات متشابه باشد که موهم اموری چندند که بر خدا جایز نیست و ما و ایشان واجب است
 و جواب این سخن اینست که بر تقدیر تسلیم اینکه مراد آنحضرت استحقاق از جهت افضلیت و
 حقیقت باشد از جهت حق اما هیچ بکار ایشان نمی آید چه همه این اقول و امثال اینها که بعد از این اثبات
 خواهد آمد و همین اعتراف عمر که ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده از ابن عباس که گفت عمر دست ظلم
 گرفته بر او میفرستم گفت صاحب ترا میدانم که اینک مظلومست گفت پس حقش را باو بده پس ستمش را
 از دستم کشید و میرفت و با خود حرفی میگفت فدری رفت و ایستاد تا من رسیدم گفت کان ملام
 که مانع مردم از صاحب تو غیر این باشد که او را کوچک اندانند است همه اینها صریحند در ظلم ایشان و غصب
 حق آن عظیم الشان و عدم رضای او بخلاف ابن غاصبان ظالمان و مراد ما در اینجا فرایین نیست و

و برای کفرشان و بطلان خلافتان همین کافیست چنانکه خدا بفرموده و **الْكَافِرُونَ هُمُ**
الظَّالِمُونَ و اینکه گفت تفحص احوال سبب این مرتد و بدست کو با مرادش توفیق بیان او اغراض و اهل
 احوال و اقوال آنحضرت چنانکه بجوابش مجامعه بتفصیل گذشت و ایضا در پنج ابدغه روایت نمود
 که آنحضرت صلوات الله علیه فرمود **اللَّهُ تَعَالَى تَعَالَى تَعَالَى تَعَالَى تَعَالَى** که آنکه میگوید که
 و لا التماس شی من فضول المحطام و بین لغز العالم من و سبک و نقلها الاصلاح فی بلاد
 فیما من المظلومون من عبادك و قنایم المعطله من عبادك و الله اعلم ان اول من انما سمع
 و اجاب له بسبب فی الا رسول الله بالعلم و غیر علم الله لا یبغی ان یکون علی القرد
 و الاحکام و امام المسلمین البخیاء فیکون فی اموالهم یزیر و لا المجاهل فضلهم یجملوا
 الجانی فیقطعهم یجفائهم و لا الخایف الذول فیتخذ قویا دون قوی و لا المرتقی فی المحکم
 فیند هب فیقف بهادون التناطح و لا المعطل للثقله غیره و الله اعلم ان اول من انما سمع
 میداند که آنچه از احوال و رشد و گفتگوئی که کریم سبب رغبت و محبت پادشاهی و سلطنت و طغیان
 معیشت نمود بلکه برای این بود که احکام دین ترا که تغییر داده اند بجا آوریم و بلاد ترا که فاسد نموده اند
 اصلاح کنیم تا بندگان مظلوم تو امن شوند و حدود ترا که معطل کرده اند بجا آوریم تا بندگان مظلوم تو امن
 کسی ام که رو بدین راه تو آورد و دعوت رسول ترا شنیدیم و اجابت کردیم میگویند پس شیز از من خیر رسول الله
 نماز نکرد و عبادت بجای آورد و شما ای مسلمانان میدانید که صاحب اختیار خروج و احکام و راه امام اسلام
 نشاید که بخیل باشد که در اموال ایشان حریص بود و نه جاهل باشد که بخیل خود ایشان را که کرده و نه غبطه
 بر حرم باشد که بر ایشان ترحم و شفقت ننماید و نه بر سردار دنیای ترسان باشد که برای مصلحت خود اهل
 دنیا را بر اهل دین ترجیح دهد و نه رشوه گیر باشد که برای رتبه و جاه حق حکم کند و نه در اقامت سنت نبوی و طهارت
 بی پروا باشد که امت را بکشد و اوایل این خطبه عالم را بترسید و واضحتر کنایه این از نصرت محبت که
 جمعی که پیش از آنحضرت مباشر حکومت و مدعی امامت بودند دین را تغییر دادند و بخوارش خود خرد
 نمودند و احکام الهی را باطل و معطل و بندگان او را ضایع و مهمل کردند و بنای ظلم و فساد و در بخت و عباد
 گذاشتند و انواع جور و کفر در اسلام جایز داشتند و ایضا در پنج ابدغه روایت کرده که فرمود و قد
 خاضوا بحار الفتن و اخذوا البدع دون السنن و امر ذوا المؤمنون و نطق الضالون
 المکذبون نحن الشعاع و الاصحاب و الخلفاء و الابواب لا تؤمنون البیوت الا بایة
 فمن اناها من غیر ابوابها سیمی ما قیامی جماعت در رویای فتنه فرو رفتند و ترک سنن
 نموده دامن بدعتها را بدست اختراع گرفتند و مؤمنان منکوب و بیزاران شدند و کفران در رخ کو

بزبان آمدند تا نیم بر من بدن رسول خدا و صیحاب و نه دیران و ما نیم خرابین دین و ابواب علم او
 ز سپکاگان و بجان از غیر دریابند کرد زان و ایضا ابن ابی الحدید در شرح روایت نموده که آنحضرت
 در اول چهارت خود خطبه خواند و بعد از حمد خدا و صلوة بر رسول اوصاف گفت تا بقدر فائده لما قبض الله
 نبیه صلی الله علیه و اله فلنا نحن اهله و ورثه و عشرته و اولیائهم دون الناس کلهم
 سلطاننا احد و لا یطع فی حقنا طامع اذ انتمی لنا قومنا فقصونا سلطان بنسبنا فاصل
 الامرة بغيرنا صرنا سوة بطمع فانا الضعف و یتغزز علینا الذلیل فیکت الاعمین منا
 لذلك و خشت الصدور و خرجت النفوس و اثم الله لولا محافاة الفرقه بین المسلمین
 و ان یهود الکفر و یهود الدین لکننا علی غیرها کما لهم علیه فولی الامر دلاله لما لوال الناس
 خبرنا الی اخر الخطبه یعنی وقتی که خدا پیغمبر خود را پیش خود برد گفتیم ما اهل و ورثه و عشرت او نزد کترین
 مردیم و کسی بر سر سلطنت او با ما نزاع نخواهد کرد و در حق ما طمع نخواهد نمود و درین اثنا قوم ما از جابه
 دختی را عصب نموده بر جای نمی نشستند و با دشمنان او از دوست ما بدند و ما را خوار و بی اعتبار
 کردند که ما بودی بجا بجا شتافت و هر موجودی بر ما دست یافت تا اینکه جمشای ما از آن گریخت
 و سینهای ما از آن بریان و دلهای ما از آن سوزان و جانهای ما از آن فروزان شد و بطلعت خدا قسم که اگر
 ما از ترس تفرق مسلمین و عود کفر و اهل دین میسر بود ما ایشان باین نحو که سلوک کردیم نیکو ندیم پس
 باین سبب صبر و رزیدیم و جمعی دانی و میسر شد که هیچ خبر از ایشان بر دم نرسید و ایضا ابن قتیبه
 کرده که وقتی که بنی ابوجبر برای عروصیت کرد و بخلاف امیر المؤمنین با ما هم حسن گفت از آن روز که بنی
 از دنیا رفت تا امروز من همیشه مظلوم بودم و ایضا در کتاب نزاع الارباب مرویست که فرمود من در جنگ
 و زر که من مظلوم بودم کسی پرسید که ظلمی که در بزرگی بر تو کردند میدانیم اما ظلم ایا م که کوچکی صیبت فرمود
 عجب درد میترس داشت و در آنکه والد من خواست دار و حیثیم او کند میگفت اول حیثیم میگیرم پس والد
 اول دار و حیثیم من میگردد با اینکه حیثیم من در دین کرد و سبب یعنی قدس شود روایت کرده از عمر بن خطاب
 که بنی هرز بنی زلف که من که من از آنکه فرو و آمد و در آخر کلش میگفت از روزی که خدا پیغمبر خود را به
 پیش خود در من همیشه مظلوم بودم و ایضا در پنج البلاغه مرویست که فرمود زمر عوا الفجود و عوا
 الفرو و حصد فی الثبوت لا یقاس بال محمد من هذه الامه احد و لا یسوی لهم من
 جوت لغتهم علیه ابداهم اساس الدین و عماد البقیة الیهیم یعنی الفالی و لهم بلحق الناس
 و لهم خصائص حق الولاية و فهمم الوصیه و الوراثة الآن اذا رجع الحق الی اهله و
 نفل الی منقلبه میفرماید که اینجا حق تمام نمود و در میان زمین زراعت کردند و باب غرور و شرم

بعد از کفرش فرزند و حاصل ملک و ثبوت از او بردارند این است بکس کس بکس محض میزند و کسی نیست
 ایشان پورده چگونه یا ایشان دعوی مساوات تواند ایشانند اساس دین و عبادت نفس که پس از ایشان
 پس مانده باید سعی کند و خود را بایشان رساند و حقایق حق ولایت و امامت مخصوص میباشند و وصایا
 و وراثت منحصر در ایشانست حالا حق باطن رجوع کرد و بطن خود انتقال نمود و هر کس اندک شعور دارد و
 و این انصاف از دست و عتراف نکند از همین کلمات چون آفتاب روشن میشود و بقدر ذرّه شک
 نکند که هر که پیش از آن کفر است تصدی امر امامت کشت و هر که تخم اعانت در مزرع ولایت ایشان
 کشت و هر که بجز امامت نبوت از کتاب امری نمود و هر که از ایشان تخلف کرد و در مقام
 اطاعت نبود همه اهل مجور و غرور بودند و باید صلوات را بقدّم خویش پیوند و امامت و خلافت
 مخصوص حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ظاهرین اوست و این ابی الحدید از جمله این معانی باین همه طواریش
 بسته و در پس دیوار تحریف نشسته و گفته که مراد از وصایت نفس و خلافت و از وراثت و مال و امامت
 نیست چنانکه امامیه میگوید بلکه وصایت در امور دیگر و وراثت در علم دانه است و این میدهد از و با جوش
 بفضل الله تعالى پیش ازین گذشته و آیه ای که امامیه میگویند که مراد خلافت حق ولایت رسول
 الله است بر خلق و جوابش اولاً اینست که مراد از وصیت و وراثت اوست و وصیت و وراثت رسول
 و چون ولایت هم درین عبارت قرین و نظیر آنهاست باید ولایت از آنخصیبت باشد نه ولایت آنحضرت
 تا کلام بر یک سیاق باشد و بنا برین معنی این خواهد بود که خصایص ولایت یعنی نه جنب حضرت
 رسالت که همین معنی خلافت او است امامت آنست مخصوص آل طاهرین اوست چه کسی ولایت را کسی نباشد
 و جانشینی اوست و ثانیاً اینکه بر قدری که مراد ولایت آنحضرت بر خلق باشد و ولایت آنحضرت بر خلق
 اینست که صاحب خستبار همه امور ایشانست مطلقاً و ولایت آنحضرت بر خلق نیست که صاحب خستبار
 همه امور ایشانست مطلقاً و ولایت با معنی هرگاه از جانب خدا باشد چه وسط نبوت و اگر بوم فقه
 نبی باشد خلافت پس هرگاه خصایص حق ولایت با معنی مخصوص امیرالمؤمنین و اولاد او باشد و همکس
 دران بایشان شریک نباشد پس خلافت حق حاصل ایشان و مخصوص بایشان باشد و این فاطمه
 رعیت ایشان و هر کس منتهی خدایت شده خصایص حق ایشان و طایفه ایشان خواهد بود و آنچه
 گفته که امامیه میگویند الان وجع المعنی الی الله مقتضی اینست که پیش ازین حق با او نبوده و او
 میگویند و میگویند که امیرالمؤمنین علیه السلام اولی و احق با منتهی نه از بیعت نفس بلکه از بیعت انصاف است که کفر
 بعد از رسول الله افضل بشود حق بخلافست از جمیع مسلمین اما حق خود را از آنکه بدست دوست از آن بزرگوار
 برای مسلمانی که او مسلمانان دران دیدند که مضطرب اسلام و تفریق مسلمین باشد سبب حسرت و غم

این بتفصیل بنفس جوابی سخنان نقیب و پیش از آن بعد از آن بجهت نهی از کشتن و مصلحت نکرد
 آنحضرت از چندین جهت و مصلحت غضب آنجیعت نیز بچندین علت بتفصیل بیان گشت و از همان مصالح
 ظاهر و باهر است که آنها عذر و عوام آنها نیست بلکه عمل آنها سبب ضرورت آنهاست چنانکه اگر اینجا عصب
 خلافت میکردند و اطاعت حکم خدا میکردند مؤمنان مرتد نمیشدند و مسلم و کافر بجهت مشبه نمیشدند و حضرت
 امیر المؤمنین علیه السلام و انصار میبود و اقامت حکم الهی در مؤمن و منافق چنانکه بود میفرمود و تشویش و زلزله
 از دین با کینه منتفی میبود پس از آن بیان بستن شد که گفت و بهر همه فساد و فساد و دین ایشانند و بعضا
 مذکور شد که از جهت نفس که این فضل میگوید بهر همه فساد و فساد و دین ایشانند و بعضا
 هم که نفس نباشد هرگاه آنجا عصب و غضب و انواع عیوب و محیوب و صاحب بدت و تارک
 سنت و مملکت است و گناه و دروغ و کذب و مفرور و تالک و غاصب و ظالم باشند تا حدی که حضرت
 امیر المؤمنین علیه السلام و قرآن متلازمند و دیگر از اهل بیت و درجه و محبت و حضور و غیبت است
 و طاعتان کند و سکوه بیان بجناب الهی و حضرت رسالت پناهی نماید و بگردد بر ایشان نفرین کند و گوید
 خدا! انتقام من از ایشان کنش که بر من ظلم کردند و حق را با حق بردند و چشمهای ما از ظلم ایشان گریست و
 خوشی و دل از استمات ایشان نیست و بگردد از دست ایشان سوخت و جان ما از جور ایشان افزون شد و امثال
 این سخنان که بتفصیل بیان شد که پس حق و قرآن هم همیشه مذمت و طاعت و شکوه ایشان و
 نفرین بر ایشان کند و هرگاه امیر المؤمنین و قرآن و دین مبسب بر ایشان در مقام باشند ظاهر است
 که خدا و رسول خدا هم ایشان در همین مقام خواهند بود و ایشان را از دست ایشان است و لعنت خواهد
 نمود پس اینجا عصب چگونه لایق خلافت و امامت باشند و چه رسان سلطنت و ریاست است را
 رسانند حضرت امیر المؤمنین چون بخلاف ایشان رضی باشند و از روی رضا بیعت ایشان
 کن و امامت را بر ایشان گذارد و بمثل این بیعت و اجماع چگونه امامت ثابت شود و بعضا در تفسیر این
 روایت کرده که در اثنای خطبه فرمود فإذ اطاعنی سبقت ببعثی و ابن ابی الحدید این عبارت را پس از
 کرده و جواب اطاعت من سابق است و بیعت من بعد از آن گفته اگر کسی گوید نصر بحسب بدت امامیه
 گوئیم بلکه نصر بحسب بدت اصحاب ما که آنحضرت انفس و حقت با امامت از همه مردم اما چون خدا
 و رسول امید استند که تقدم و بکران که مفضل بود و بر دو صبر نمود و بر تاخت از ایشان اصلحت
 برای دین و مکلفین او را اعلام نمودند و او صبر فرمود و نزاع نمود و حق خود را طلب نکرد و اگر شمشیر
 میکشید و طلب حق خود میکرد جمعی که بر و تقدم نمودند تا لک میبودند و جوایشان نیست که صبر کردند
 آنحضرت بعد از آنکه ایشان بظلم تقدم بر و غضب حق او نمودند مصلحت بود از چند وجه چنانکه گذشت

و اما مصلحت تقدم ایشان اگر پیش است که در سؤال و جواب نقیب بعد از گذشت که مسلمین سب
 بخلاف آنحضرت راضی بودند چو پیش سمانی بتفصیل گذشت و اگر مرادش اینست که تقدم ایشان مصلحت
 بود از نجابت که باین سبب مؤمن و منافق و طایع و عاصی از هم ممتاز شدند و پیشتر مزوج و مشتبه بودند
 و مؤمنان را سبب این بلا فضل و درجیات افزود که بی آن نمیبود این راست است اما بعینه مثل وجود شیطان
 در میان انسان و مثل فاقان پنهان و مثل مظلومان آما باین سبب نه انبان و نه ایشان
 معذور نیستند بلکه همین بعینه دلیل ظلم و کفر است و اما اینکه گفت طلب حق خود نمود در وقت
 چنانکه بفضل الهی بچندین وجه بیان شد و اینکه گفت شمشیر نکشید آن هم بچندین وجه مذکور شد و بطلب
 کردن ضرورت نیست که البته شمشیر نکشیدن باشد تا ترک عذر ایشان شود و در صحیح مسلم روایت
 کرده که امیرالمومنین علیه السلام و عباس رفتند به پیش عمرایشان گفت که چون رسول الله ص و فاطمه
 نمود ابو بکر گفت من ولی رسول خدایم و شما پیش او آمدید تو میراث پسر برادر خود و او میراث پدر
 خود را میخواستی ابو بکر گفت که رسول الله گفت ما میراث نمیگذاریم تر که ما صدقه است شما او را رد کرد
 گو که نگاه کار و خاین و عذر را نرسید و خدا میداند که او راستگو و خوب و تابع حق خود بود و چون ابو بکر
 فوت شد من ولی رسول الله و ولی ابو بکر و شما را کاذب و غادر و خاین میدانید و خدا میداند که
 من صادق و بار و تابع حقم و شما آمده اید و میگوئید ما امت را بیا بد و در صحیح بخاری نیز همین حکایت
 روایت کرده با اندکی اجمال در بعضی انماط همین حدیث که بشهادت این دو شیخ بزرگ با تحقیق و اتفاق
 ایشان صحیح است شاه عدالت بر اینکه آنحضرت بخودت ابو بکر و عمر راضی بودند و زیاده برین اینکه چون آنحضرت
 باب مدینه علم و لازم قرآن و حقیقت ایشان کاذب و غدار و خاین بودند و باین صفات لا اتفاق
 کسی لایق اما مت نیست و از قابلیت نامت بریت و خطبه شقشقیه درین باب میان خاصه
 و عامه نهایت شهرت رسیده و بعضی از آن نیست که فرموده و الله لقد تقصها فلان و الله
 ليعلم ان محلي منها محل القطب من الرحي بنجد مرعى السيل ولا يوقى الى الطبر فدل
 و لفظا ثوبا و طوبى عنها كشمها و طمعت اوثاها بين ان اصول بيد جذاء و اصاب
 على طخية عيها و هم فيها الكبر و يشيب فيها الصغر و يكدر فيها مؤمن حتى يلقى
 ربه فرايت ان الصبر على ما نا احيى فيه برب و في المعين فذبي و في الخلق شي ادى بربا
 فباها حتى اذا مضى الاول لسيله فادى بها الى فلان بعده ثم تمثل بقول الاعشى
 ما يوحى على كورها و يوم حيان اخى جابو فيها عجايبنا هو بئقيلها في حيل
 اذ عقد لاخر بعد وفاته لشد ما لسطر اضرعها فصبرها و الله في حوزة حسناء بلفظ

کلهما و یخس متها و بکثر العنار و الاغذیه و صا حها کراکب الصعبة ان استیق لها
 خرمودان اسلس لها تقم فنی الناس لمر و الله مجبط و شماس و ملون و اعتراف من صیت
 علی طول الدة و شدة الحنة حتی اذا مضی لسهله جعلها فی جاعه و زعم انی احد
 نباته و للشوری منی اعرض الی رب فی مع الاول منهم حتی صرت افری الی هذا النظار
 لکنی اسففت اذا سقوا و طوت اذا طامروا ففصار جل منهم لضغنه و مال الاخر لهم
 مع من و من الی ان فام ثالث القوم فافجا حاضیه بن نبثله و معطفه و فام معه بنو اقیه
 یخضون مال الله تعالی خضم الابل فبته الی بیع الی ان انکثت علیه فثله و اجهر علیه
 و کنت به بطنه و یجمل مضمون اینست که دانسته که فانی را من خلافت را پوشیده باینکه مباد
 من قتب رای خلافت و مار آسای امامت منم فبجاده جوة عالم و برتبه من ترسند عین پرواز
 بلکه طوایف امیر من چون حال برین منوال دیدم و ام از ان چیدم و پیلوی توجیه از ان بجان کشید
 و متفکر شدم که بادست شکسته چه کنم یا در کوشه نشسته صبر نمایم یا طاعت صلوات و کوری غواصی که مباد
 دتش کو در ابریزد و جوانز پیر کند و متوسل در آن زمان همیشه در توب و شفت باشد تا وقتی که پیش
 خدای خود رود پس دیدم که صبر بغیر از بخت و صبر کردم و غار با شدم و چشم میبستم و کلوی طمع بگریخته
 بستم و میراث خود را بفارغ زنده دیدم و طمع از حق خود بریدم تا وقتی که اول راه خود رفت و خلافت را
 بعد از خود بفغان داد و عجب طالبیست که در حیات خود یکفایت را غفلت کند و بعد از وفات خود عفتان
 برای دیگری میکند و پستانهای خلافت را سخت دوشیده و هر که ام حصه از آنرا بجانب خود کشیده
 دانسته که کار آنرا صعب و طمع در آنرا دشوار کرد صاحب آن مثل کیست که برشته نکرش بوار باشد اگر
 سرش را بیکدین پیش را میبرد و اگر سرش را میکند و او را بپوشاید و پس بجز اقسام که مردم مستعد
 شدند باختلال حال و اختلاف احوال پس صبر کردم بر مدتی مدید و محنتی شدید تا وقتی که او براه خود رفت
 خلافت را مرده در میان جماعتی که مرا هم یکی از ایشان شمرده و خدایا باین شوری نظر کن من کی نظیر قول بودم
 که حالا قرین اینها شوم اما علاجی نداشتم و عیان موافقت با ایشان گذاشتم پس یکی از ایشان کیست
 که داشت نظیر تجری از من برداشت و دیگری بداند خود میل نمود بسبب خویشی و چیزهای دیگر که میان ایشان
 بودند اما اینکه سی و نهم آن خلفا برخواست و شکم را پر کرد و میان سکرین و آخور خود ایستاد و بنی امیه با او برخورد
 و مال خدا را از هر طرف بدندان کشید و شتران که در فضل بهار بدندان گیرند تا وقتی که ریشانش پاره و گلانش
 بپاره شد و شکم پرستی بر سرش را آورد و این بود مضمون بعضی از ان خطبه رفیع مرتبه و ابن ابی الحدید در شرح
 روایت کرده از زبیر ابن عازب که چون حضرت رسالت ص را رحلت نمود من ترسیدم که مباد افریقش

کند و خلافت را از اهل بیت او برین برنماید پس ازین فکر از عزن و مصیبت فوت آنحضرت جبرئیل تمام شد
 و الاکلام مراد گرفت و در حجره آنحضرت که نشسته بودم نفیض و تجسس کار بر قریش می نمودم که ناگاه ابو بکر ع
 ندیدم و اگر کسی شنیدم که ایشان بسقیفه بنی ساعد رفتند و دیگری گفت که ابو بکر پیغ کرده اند و او خلافت
 را بر من جیب شده میرون آدم دیدم که ابو بکر و عمر و ابوعبیده و جماعتی از اصحاب ایشان همه جامه های
 مضطرب پوشیده می آیند و هر کس بر میخیزد بر او را می آورند و دستش را میکشند و خواهی نخواهی از او برای
 ابو بکر پست میگیرند من که این حالت را دیدم در خود عقل و شعوری ندیدم مضطرب میشدم تا آنجا که آنحضرت
 که بنی اشم بودند رسیدم در را بعنف گشودم و گفتم چه شسته اید که مردم با بی بکر بیعت کردند و با او کردند
 عباس گفت خود را تا آمد خوار و خفیف کردید گفتم بشما و نشنیدید من در خیال فکر میکردم و غصه میخوردم
 تا شب شد مقداد و سلمان و ابوذر و عباد بن صامت و ابوالجهم بن نیهان و صدیفه و قمار را دیدم که
 تمهید و تدبیر میکردند که این کار را بر هم زنند این خبر ابو بکر و عمر رسید ابو عبیده و مغیره بن شعبه را طلبیدند
 بخواب هم مشورت میکردند که مغیره گفت مصلحت اینست که عباس را بپندید و او را بوعده خلافت و امارت
 برای خودش و اولادش بکنین و هدیه و از خود بکنید و باین تدبیر جانب علی ضعیف شود و چاره دیگر نماند
 پس این چهار کس با هم بجهت عباس رفتند و این قضیه و شب دویم وفات حضرت رسالت هم بود پس
 ابو بکر گفت مردم مرا برای امارت و ایالت خود اختیار کردند و من برضای ایشان برکتب این کار نسیم
 و می شنوم که جمعی بر من طعن میکنند و با مردم مخالفت مینمایند و آمده ایم که تو و اولاد ترا بعد از تو درین کار
 شریک کنیم و برای شما نصیبی مقرر نماییم با اینکه مردم نسبت و ذیابت شمارا با رسول خدا میدانستند
 در صرف این امر از شما کوشیدند تا توانستند اما چون ما و شما همه خویشان رسول خدا ایم شمارا بی بهره نمائیم
 درین اثنا عمر عداوت خشونت و درشتی که داشت از راه تندید و توجیه درآمد و گفت و ایست که این چنین است
 و زباده برین است که ما بسبب احتیاج پیش شما نیامدیم اما میخواهیم که بر شما طعن کنند و کار بر شما ببردند
 و شوار شود پس فکری بحال خود بکنید و کار را بر خود و بریشان دشوار نکنید عباس در جواب ابی بکر گفت
 که اگر تو بقرابت با حضرت رسالت هم ادعای خلافت کرده پس حق ما را برده و اگر برضای منوسین
 تصرف نموده از جمله ایشانیم که اصلاً در مقام استرضای ما نبوده و مانده در اول کار شما بودیم و نه در
 آن و نه در آخرش پس برضای ما چون تصرف در آن کردی و چگونه حق ما را بردی و چه قدر در دست
 از همین دو قول تو که بر من طعن میکنند و بمن راضی شدند و وعده که با ما میکنی اگر امارت حق نیست بر
 خود که دار و دستت بر ما گذارد و اگر حق منومانست ترا چه خستبار در آن وجه کار با آنست و اگر حق ما
 ما همه حق خود را میخواهیم و بعضی از آن را رضی نمیشویم و آنرا اینکه گفتی رسول خدا از ما و شما است رسول

از زینست که مابین جای آنیم و شما می بکانش و آنرا قول توای عمر که میترسی مردم بر ما طعن کنند کاری
 نشان کرد بد سبب هر چه بر سر می آید کردید بر این عازب کو بد که من با بنجال غصه بخوردم تا شب و دیگر
 رسیده بیرون رفتم بستان و مقدار دو عباد و ابوالکثیرم و ابوذر و حدیفه بخوردم مرا پیش خود طلبیدند
 و منید برهم زدند این کار میکردند چون پیش رفتم شنیدم که حدیفه ایشان میگفت والله که آنچه گفتیم خواهد
 دروغ گفتیم و من دروغ نگفتم اندر دیکم متانی بن کعب که آنچه گفتیم او هم میدانند با هم بد ز خانه او رفتم و در
 رویم تا پشت در آمد گفتیم در پشت گفت چکار دارید گفتیم مطلب از آن عظیمتر است که از پشت در توان
 رفت گفت میدانم بچکار آید حدیفه با شماست گفتیم بی گفت حرف بیانت که او میگوید در نیک بگویم آنچه
 شنید بشود و آنچه بعد از این خواهد شد بدتر از این است و جوهری روایت کرده که در روز جمعیت آن
 عمار زیاد کرد که ای جماعت قریش تا کی خلافت حضرت رسالت ص را از اهل بیت او بیرون میسازد
 کاهی اینجا و کاهی آنجا میکند ازیدن این نیستم از بیکه خدا این دولت را از شما بجز دو بدگیری و بد چنانکه
 شما از اهلش گرفتید و بنا اعلی دادید پس محمد قریش یکبار بر عمار زیاد کردند و منغش نمودند پس گفت امجد
 لله رب العالمین همیشه احوان حق ذلیل بودند و برخواست و رفت و امثال این احادیث و
 اخبار بسیار است و همین حکایات و روایات که همین اکابر علمای خودشان نقل میکنند و انکار میکنند
 بلکه تصدیق و تصریح بجهت و تواتر آنها بالسنی می نمایند دلایل ظاهر و صریح با هر اند بر اینکه خلافت ابو بکر
 بنود مکر بجز و مکر و جید و کسی که نهایت سعی در آن کرد و آنرا از پیش بر دهم بود چنانکه این ابی الحدید تصریح
 کرده و گفته که عرب بیت ابی بکر را محکم کرد و بر مخالفین غالب شد و شمشیر بر سر انگشت و بر سینه مقداد
 زد و سعد بن عباد را نکند زد و بنی جبار بن منذر را شکست و جمعی را که بخانه فاطمه پناه برده بودند بکشت
 بیرون آورد و اگر او نبود و کار ابو بکر از پیش نرفت و نه همین است که آنحضرت و شیعیان او بخلاف این
 راضی نبودند و با کراهت و جبر محبت نمودند بلکه عمر هم که با اعتقاد شیعیان و زیر و معین او بود و دوست داشت دولت
 او پس نمود از ترس و برای مصلحت خود با وصیت کرد و دولتش را از پیش برد چنانکه میترسیدند عدی روایت
 کرده از سعید بن جبیه که روزی مردی در پیش عبدالله پسر عمر گفت والله که ابو بکر و عمر و اقباب و نوادین است
 بودند پسر عمر گفت از چه استی گفت نه ایشان با هم موافق و موافق بودند گفت بلکه مختلف بودند
 روزی پیش پدرم بودم فرمود که مجلس اخوت کردم تا دیگر کسی دانش نشود درین وقت گفتند که عبد الرحمن
 پسر ابو کرآمده اذن دخول میخواهد گفت جوانک بدست و با وجود این بهتر از پدرش است اینجور پدر
 خاطر من گران آمد گفت ای پدر عبد الرحمن بهتر از پدرش است گفت کیست که بهتر از او نیست
 مادرت بمیرد پس عبد الرحمن را اذن داده داخل شد و تمام کسی را کرد و هر چند مبالغه نمود عمر قبول

که آباد اعمیه خوارات دارم باینه پس بن تحلیف کرد و او من هر دو میرا تسلیم که از من قبول
کنم مردم اطاعت نخواهند نمود و گینه من در دلش مدت ها خواهد بود تا وقتی که انتقام از من
بکشد که نشیدی که وقتی که مرا تحلیف نمود مردم از هر طرف فرید برآور دند که یا ابوبکر یا غیر تو که
نیخواهیم پس من چون حال را باین نمود بدم قبول کردم و چون خاطرش جمع شد از غایت سرور
و خوشحالی رویش افروخته شد و بعد از بدنی هم از من حرفی با و رسیده بود پیامی تمام عتاب اعزاز
کرد جواب فرستادم که ازین گفتگو بگذر و الا و الله که حرف بگویم که قافله بشهر خبر بزنه جواب فرستاد
که هرگز که چند روز دیگر خلافت بتو خواهد رسید من کان گردیم که بعد از مضمه من تسلیم خواهد نمود پس
تغافل کرد و دیگر از پیغمبر حرف نکفت تا فوت شد پس ازین حکایات معلوم شد که عمر هم بخلاف ابوبکر
راضی نبوده و با و صحبت نموده که بعد از منظر او بطبع اینکه بعد از خود خلافت را با و بد چنانکه حضرت امیر
علیه السلام فرموده احلب احلبا لك شظرة اشد له اليوم مودة عليك غدا چنانکه مکرر روایت
شده و چنین نیز گفته شد و ملا سعد الدین با آن همه محبت و محبت گفته که محاربات و منازعات که واقع
ح شده میان صحابه بوجهی که در کتب تواریخ مطبوعه و بر زبان ثقات مذکور است ظاهرشان دلالت میکند
بریکه بعضی از ایشان از طریق حق عدل نموده و ظالم و فاسق بوده اند بسبب حقد و حسد و طلب ملک
و ریاست و میل لذات و شهوات اما علما از جهت حسن ظن بصوابه محال و تاویلات برای آن گفته
و باینده مب که ایشان از ضلالت و فسق محفو عنه رفته اند با اعتقاد مسلمین با کابر صحابه خصوصاً همان
و انصار که بشارت بشوای در دارالقرار در شان ایشان آمده فاسد نشود و آن که بعد از ایشان برآید
بیت نبوت شده از ظهور بجای نبی و در شناخت بمنتهای رسیده که مجال خفا و احتمال اشتباه
در آن اند و غریب است که این مرد و این ابی الحدید و استخوانش و امثال و اقرانش که این
سخن را مکرر میگویند و این محال تاویلات را برای ابوبکر و عمر میگویند که بانشینده یا نفیقه اند که آن
هم منازعه و عداوت و طلب ملک و ریاست صادر شده که از ابوبکر و عمر و اعیان ایشان و صاحبان
این افعال و اعمال نبودند که آن بزرگان پس محال آن همه ظلم و فسق که باشد غیر ایشان و نهایت تاویلات
همین غاشبه گشای آن بود که این ابی الحدید از خود و دیگران حکایت نمود که غضب حق حضرت امیر
عصبه اسلام برای مصلحت دین و صلاح مسلمین بود و بتوفیق الهی پان شد که همین عذر عین کفر ایشان
و ایضا هرگاه این علما خود اعتراف میکنند که آن خلفا برای حقد و حسد و بیت ریاست و سلطنت
بر آنحضرت ظلم کردند و غضب حق او نمودند کدام عذر اینهم را که او را و بچه تاویل با ایشان را در نبوت
و خاندانند بلکه ایشان را کشند و بجای ایشان نشینند برای مصلحت ملت و صلاح عباد و این

بود غیر عن مفسده و محض عناد و اما حرف بشارت ثواب اکابر اسحاب جوابش انست که آيات عید
 و عذاب نیز بسیار است و در هیچکدام ازین دو طایفه آيات کسی بنام مذکور نیست بلکه هر کدام بنام
 معروفند آيات بشارت مقتیدند بایمان و صلاح و تقوی و احسان و آيات وعید مقتیدند بکفر و
 و ارتداد و عصیان و با عادیث متواتر معتبر از طرق خودشان بفضل الله انما ثابت شد که معیار حجت
 مؤمن و کافر و خوب و بد حضرت امیر المؤمنین است که باب مدینه جنت و علم و حکمت و علم لازم و آیت
 و امام فقه ناجیه و رئیس مؤمنان و منافقان شناخته نمیشد مگر بحجت و مدینه و اولاد و پیروان
 و یقین شد بحمد الله که این اکابر انصار و مهاجرین نیستند کرا اهل وعید و عذاب بشارت و ثواب
 و عذاب پنجگانه از جوده جواب و جوده دوم اجماع اینکه مستعد میان قاطین بحجت اجماع است
 اجماع تنها حجت نیست بلکه محتاج است بسندی که فی الحقیقه حجت مما حجت همان دایم است
 بران دستندی که برای این اجماع دعوی میکنند اینست که میگویند حضرت رسالت هم در مرض موت
 چون کوفتش شد بد شد ابو بکر را فرمود بامامت نماز جماعت و هرگاه برای نماز که امر و نیست باور اضی
 باشد برای امارت که کار دنیا است بطریق اولی راضی خواهد بود پس قیاس کرده اند امارت است را با
 جماعت و جوابش چند وجه است اول اینکه قیاس با اعتقاد با جماعت نیست چه معنی قیاس اثبات
 حکمت از خبری برای خبری دیگر سبب است از آنکه در علت مثل آن خبر هر هست باین علت که سبب است
 و بنید هم در اسرار با او شریعت پس در حرمت نیز شریعت و علت مذکور برای حکم و وقت یکی بنیکه
 نفس در عیت آن وارد شده و این خبر دو قسم یکی اینکه معلوم و یقین که آن علت منصوص
 نامنه یا مستفاده است برای حکم و اینقسم حجت و مفید یقین است در اثبات حکم سبب استماع
 تخلف معلول از علت نامنه و مستفاده اما این فی الحقیقه از اقام قیاس نیست بلکه تخریج فرع است
 قیاس جن فریست و جزئی دیگر و این عمل جزئی بر کلی چه آن علت منصوصه قاعده کلیست که در
 چه جایافت شود فردی از او خواهد بود مثل مثل مذکور چه در خصوص متواتره ثابت شد که علت خبر
 خبر مختصر است در حکم پس کنی مکرر حرام قاعده است کلی که مستفاده است ازین خصوص پس هر جا سکرت
 که علت حرمت ثابت شود مثل نیست قوله نعم ولا نقض انما آف چنان آیه با انضمام و بنید مقام
 که تعظیم و احترام بنو نیست دلالت کند بر یک سبب بنی از آف همین است که خلاف تعظیم است پس
 قاعده کلی بنی از هر خبر نیست که خلاف تعظیم باشد و ضمن اخف افراد حرام باشد و ضمن افراد دیگر
 حرام خواهد بود قسم دوم از تقسیم دوم اینکه معلوم است که علت مذکوره ناقص است یا تمام و
 هیچکدام یقین نیست و اینقسم جملا حجت و مفید علم و حکم نیست به علت ناقصه موجب وجود

مطلوب نیست قسم دوم از تقسیم اول اینکه علم مخصوص نیست بلکه با جهل و تخمین چنان بر علت
نام میکنند و اینقسم اگر چه بطریق اول باشد که بشرق اول حجت و معتبر نیست چه هر چه با جهل و
و اندیشه تواند بود که علت چیزی غیر آن باشد و این دو قسم قیاس که مخصوص علت و بطریق اول است
که اقوی و اعظم قیاس است مرکه حجت و مفید علم نباشد مگر قیاس بطریق اول حجت نخواهد بود
و در طرق مابرای ابطال قیاس مطلقه احادیث متواتر دارند و از آنجمله برای بطلان این دو قسم مخصوص
که اعدا قیاس مندر اخبار بسیار روایت گشته که ابو حنیفه خود انصاف داده و گفته که رفعم بحجت امام جعفر بن
محمد الصادق علیه السلام فرمود شنیده ام که بقیاس عمل میکنی گفت می گفت اول کسی که قیاس کرد ابلیس بود
و قتی که خدا او را امر ب سجود آدم کرد ایام نمود و گفت مرا از آتش آفریده و او را از خاک باقیان قتل بزرگتر است یا نه
گفتم قتل گفت پس چرا خدا و قتل دوشاد فرموده و در زنا چهار بار قیاس راست می آید گفتم نه گفت بول بیشتر
بمانی گفتم بول گفت پس چرا از بول ضرر واجب شد و از منی غسل بقیاس است می آید گفتم نه گفت نماز بیشتر
یا روزه گفتم نماز گفت پس چرا بایض قضای روزه واجب است و قضای نماز واجب نیست بقیاس
راست می آید گفتم نه گفت زن نصف میراث با مرد گفتم زن گفت پس چرا در میراث حصه مرد و در جنة
زنست بقیاس راست می آید گفتم نه گفت دست مؤمن پیش خدا عزیز تر است یا عضو در هم گفتم دست مؤمن
گفت پس چرا کسی که عضو در هم بدزد و دستش را باید برید و کسی که دست کسی را ببرد و بخور در هم دست میدهد
بقیاس راست می آید گفتم نه پس ثابت شد بفضل الله تعالی که قیاس صلاح حجت و موجب علم نیست پس اجماع
که بقیاس مبنی است از حجت برست و ثابنا اینکه مذہب جمعی که قیاس را حجت دانند حجتیش مشروط
بجامع مشترک و قیاس مع الفارق البته حجت نیست و قیاس خلاف است با امامت نماز مع الفارق
چه خلاف مشتمل بر امور بسیار که یکی از آنها نماز است و محتاجت بعلم و معرفت همه احکام دین و آثار
بر قدرت بر جهل و در آنها معرفت احکام جنایات و دیات و حدود و قدرت بر اقامت آنها و سیاست
در بر نه بر ملک و شجاعت و معرفت قوانین و آداب حرب و جهاد و قرینیت و امامت نماز محتاج
بهیچیک از اینها نیست و خصوصاً مذہب شما که نماز خلف کل بیروفا صحیح است و خلاف البته
مشروط بعد از است پس از اینکه کسی قبل از امامت باشد لازم نیست که لایق خلاف هم باشد و ایضا
اگر همین قابلیت امامت نماز کافی و موجب خلاف باشد اگر امام آید که هر که حضرت رسالت حضرت
امامت نماز کافی و موجب خلاف باشد لازم آید که هر که حضرت رسالت حضرت امامت نماز
در محلات و بلاد و فری در مدت زمان خود داده بود برای خلاف باقی باشد و حاجت بخلاف
ابو بکر نباشد خصوصاً اسامه بن زید که در همان ایام مرض او را سردار لشکر نمود و ابو بکر و عمر را صل

اتباع او و امر با طاعت او فرمود چنانکه انشاء الله بتفصیل خواهد آمد و ثالث اینکه معارضت
 با استخلاف غزوۀ تبوک چه حضرت رسالت هم در آن سفر چنانکه بنی النضیر منواتر است
 حضرت امیر المؤمنین هم را بر مدینه خلیفه نمود پس باید خلیفه باشد بر همه عالم بطریق اولی نسبت
 بنماز ابوبکر چه خلافت مدینه اقربست بخلافت مطلقه از نماز تنبیه نقد بر صحت چنان مشتملت
 بر نماز بر همه امور و احکام خلافت نیز در آتیا اینکه حدیث امر بامت ابوبکر خبر واحد و روایتش
 مخصوص شماس است و بر ما صلاحیت نیست و عاماً اینکه سند انجده بیست هجری است و بعایشه و چون
 عایشه دختر ابوبکر و محل تمت جلب نفعت برای پدر خود روایتش معتبر نیست و خصوصاً آنکه
 شما که همین سبب شهادت حضرت امیر المؤمنین و حسین را علیه السلام در دعوی فک چنانکه
 انشاء الله بتفصیل خواهد آمد ابوبکر و دو شما قبول کردید اگر کوبند آن شهادت بود و این روایت
 و استحاکم اینها ضرورت نیست گوئیم اولاً اینکه هرگاه بسبب تمت جلب نفع رو شهادت او بگوید
 و همان علت دور روایت بعینها ثابت باشد لازم آید که در روایت نیز مردود باشد و خصوصاً آنکه
 شما که قایلید بقیاس و این قیاس بجای معترض است و بنده ما داخل حمل فرع بر صحت و قدیم
 اینکه روایت فالحقیقه شهادتست بر سماع هزار قایل یا صدورش از و سیوم اینکه روایت گاه
 هست که متضمن شهادتست بر حکمی مثل همین روایت که متضمن شهادتست بر صحت نماز ابوبکر
 پس اقل از نخیبت فردی از افراد اوست و حال اینکه چند چیز است مؤید این احتمال که امر بامت ابوبکر
 از عایشه بود و مشعر باینکه حضرت رسالت هم نفرمود یکی اینکه جماعتی روایت کرده اند که حضرت
 رسالت هم گفت یکی از قوم را بگوئید که با مردم نماز گذارو عایشه بلال گفت پدرم را بگو که نماز
 کند و حفص گفت پدرم را بگوئید پس آنحضرت با خبر شد فرمود این کن کصو حیبات یوسف
 یعنی شما مثل آن زمانید که یوسف در مصر شد و هر کدام خواستند او را پیش خود برند و آن گنجی
 در شرح چنانکه انشاء الله در مطاعن عایشه خواهد آمد از استاد خود ابو یعقوب معز بن افضل کرده که
 گفت رسول الله ص فرمود یکی را بگوئید با مردم نماز کند و تقیبن نفرمود پس باستادم گفتیم پس
 نو میگوئی عایشه ابوبکر را تقیبن کرد و رسول الله نکر و گفت من نمیگویم اما علی میگوید و تکلیف
 من غیر تکلیف اوست او حاضر بود من غایم و با بر اعراف ابن شیح که این قول حضرت
 امیر المؤمنین علیه السلام است که قرین قرآن و حقت از معرض احتمال بیرون آمد و تقیبن شد
 که امر بامت ابوبکر از حضرت رسالت هم نیست و از عایشه است و قدیم قول آن کن کصو حیبات
 یوسف چنانکه درین روایت و روایات دیگر که در آنجا مستقیمان نیز مستقیم و معتبر و مستند است

اگر نقیب امام نه از عایشه و حفصه بلکه از حضرت خیرالامام علیه و آله الصلوٰه و السلام پیوسته
انکه از اصحاب مناسب این مقام بنمود و ستیوم انکه در ازامات غل کرد چنانکه بخاری و مسلم
و واقعی و ثنونی و ابوجنیف و دیگران نیز روایت کرده اند که بعد از آنکه متوجه امامت شد
و حضرت رسالت ص خود را انکه سبکتر یافت بر عباس و کس دیگر تکیه نموده بیرون آمد و چون
بحجاب رسید گفت من فاشید و اورا نشاندند پس ابو بکر بنیاز او و مردم بنیاز ابو بکر یعنی تنگیه او
نماز میکردند و لفظ یعنی تنگیه و از ایشانست نه زبیر اگر با مر آنحضرت امامت میکرد و عمرش بنمود
و خصوصاً با اینها اهتمام که با آنها ضعف که بر دو کس تکیه کند و خود نتواند برخاست و نتواند
نشت و نشسته نمازند با آنکه خود روایت کرده اند که آنحضرت خود بهر بر و با جراقت میگرد
پس چرا با قدامی دیگران با بکر بر رضی نشد چهارم انکه در همین روایات خودشان مذکور است
که وقتی در خبر امامت برای ابو بکر آمد بگریخت که تو امامت کن عمر گفت تو اولائی باین کار و این سخن
چند احتمال دارد یا ابو بکر میدانست که این خبر از جانب آنحضرت نیست یا امامت نماز فضیله
دارد یا مخالفت آنحضرت جایز است یا دانست که مخالفت آنحضرت حرام است و با وجود
این مضایقه نکرد و بهر تقدیر درین روایت برای او فضیلتی نیست و سالی گانیک
بر تقدیر سیم صدور امام و اذن از آنحضرت بعد از ان غلش فرمود چنانکه گذشت و روایت
و دیگر نیز آمده که چون آواز ابو بکر و قریش را شنید گفت ان کون کصو یحبات یوسف
و خود با کمال ضعف تکیه بر امیر المومنین علیه السلام و فضل بن عباس نموده بیرون آمد و خود
نماز گذارد و این طایفه از حضرت امام موسی علیه السلام روایت کرده که چون کوفت ان
حضرت سئکن شد علی را طلبید و سر مبارک در کنار او گذاشته پهلوش گشت پس وقت نماز
شد و اذان گفتند عایشه بگریخت که با مردم نماز گذار گفت پدر تو اولیست گفت راست
میگوئی اما او مردی است مبادا که مردم بر او آیند عمر گفت او نماز گذارد و من مرد مرا منع
کنم و چون مخمده پهلوش است و علی مشغول است زود تر نماز گذار که مبادا پهلوش آید و علی
امر کند امامت که دیشب بشنیدم که حرف چند باو میگفت و در آخر کلامش میگفت الصلوة
الصلوة پس ابو بکر بیرون رفت که نماز کند هنوز تنگیه نگفته بود که آنحضرت پهلوش آمد و تکیه
بر عباس و علی نموده بیرون آمد و خود نماز گذارد بعد از ان بر منبرش برود و غسل بدین مردود
زن کرین و فریاد کنند جمع شدند پس با ضعف و مشقت بسیار خطبه خواند و گفت من بعد از
خود برای شما کتاب خدا را میگذارم که مشتمل بر تفسیر بیان احکام و علم اکبر علم دین و نور هدایت

الحمد لله

یعنی امیرالمومنین را بیکدارم او سبب و وسیله رحمت و فضل خداست باو عتصام جوئید و دوست
 نازید و از وجد استواید که کنج رحمت و نعمت خداست امروز و بعد از امروز هر کس امروز
 و بعد ازین اوراد دوست دارد با خدا بعد خود وفا کرده و هر کس امروز و بعد از امروز
 با او عداوت کند روز قیامت کور محسور شود و هیچ جمعی اورا پیش خدا نباشد و هر کس امانت جمعی
 کند با علم و معرفت و در میان امت اعلم از او باشد حقیق که کافر شده و غزاله در حیات العلوم رسیده
 کرده از حضرت امام محمد باقر (ع) که ابو بکر را پس کرد تا آخر صفوف بعد از آن فرمود چه میشود جمعی را
 کبی امر من تقدّم میکنند از روی حد بر ابلهیت من خدا جوف ایشان از آتش پر کنند پس این غزل
 بعد از آن امر تعبیه مثل حل سوره براءت بلکه و غزل از آن و دلیل ظاهر بر نفی قابلیت امانت آن
 عظیم الشانست و ستیان چون دیده اند که غزل و تأخیر ابو بکر بمحکم نقض متصور و ایشانست خود را
 رسواتر نموده حدیث دیگر وضع کرده اند که حضرت پیغمبر آمد و ابو بکر اقتدا کرد و باین هم اکتفا نموده حدیث
 دیگر وضع نموده اند که وقتی بعد از رحمت بن عوف هم اقتدا کرد بلکه روایت میکنند که آنحضرت
 بر تبر و فاجرت ماند و از غایت سخاوت ندانستند که این احادیث ناقض مطلب
 ایشانند چه بر تقدیر تسلیم اینها هیچ فضلی در افتد ای آنحضرت کسی بلکه در امانت نماز
 مطلقا نماند و اگر نماز کردن آنحضرت بکسی دلیل است او باشد عبد الرحمن بلکه بر تو فاجایه
 تمام باشند بلکه اولی با مات چه احادیث اقتدای ایشان در پیش ایشانست راست از حدیث ائمه
 بانی بکار از وجهت حجی اینکه سندشان از مثل عایشه که محل تو هم بقر نفعت محفوظست دوم اینکه غزل ابو
 میان مخالف و موافق چنانکه مذکور شد ثابت و غزل عبد الرحمن و دیگران مروی نیست و این
 ابی الحدید در قصیده مشهورش که در مدح حضرت امیرالمومنین علیه السلام گفته تعریف بغزل ابو
 و تکذیب حدیث اقتدا باو نموده که گفته ولا کان معز ولا خدایه براءه ولا فی صلاهی
 ام فها مؤخر یعنی امیرالمومنین علیه السلام نه از قراءت سوره براءت معزول شده و نه از
 امانت نمازی که امانت مینمود مؤخر گشت و تابعاً اینکه مکرر گشت که امانت اگر بر وجه مؤخر
 حکم الهیست نصف دینت نه کار دنیا و اگر بر آئی و جهتا نفس است اصلاً امانت نیست بلکه محض
 پادشاهیت و این دلیل اجماع به طریق که مذکور شد که اعظم و اعم و اتم ادله ایشانست باعتراف
 خودشان بفضل الله تعالی ثابت و ظاهر گشت که حقیقتش مثل حقیقت مذبحان تمام و نظامش
 به نظامست و جمعی از منافقان مثل صاحب مواقف و دیگران چون بعد از الزامات شعبه بران

بربطان ابن دلیل اجماع قطع شده و تفسیر اقمیه و دیر اندک تحقق خلافت ابو بکر نسبت کریم است
 عمر ابو عبیده و خلافت عثمان بیست عبد الرحمن در تفسیر این دلیس بجای لفظ اجماع بیعت و خیار
 گفته اند و بیشتر گشت و بتفصیل بیان گشت که خیار امت اصلا از طرق ثبوت امامت نیست و بیعت
 درین کار مطلقا از اعتبار خالیست و ابضا اگر مراد بیعت و خیار همه امت باشد عین اجماع است
 که بطلانش بتفصیل بحمد الله تعالی بیان شد و اگر بعض امت باشد هرگاه تمام ایشان اتفاقان حجت
 نباشد خیار بعض ایشان و خصوصاً یک کس و دو کس بحد کما یباید لیل و قیام از ادله که
 امامت ابو بکر استدلال کرده اند قوله تعالی وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَكَلَّمُوا الصَّلَاةِ
 لِيَسْتَأْذِنَهُمْ فِي الْأَنْخِرِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ يَتَىٰ ضَاوَعَهُ مُوْمِنَانِ صَلَاحًا
 که ایشان را در زمین خلیفه گردانند چنانکه دیگر از امش ایشان خلیفه گردانند و بیان دلالتش نسبت که قول جمع
 سه است و خدا اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم را وعده فرموده که ایشان را در زمین خلیفه و جانشینان
 که برای ایشان پسندیده متمکن و صاحب اختیار گردانند و هر چه خدا وعده نموده البتة و فایان فرموده
 و خلافت برای این غیر چهار کس یافت نشده پس وجوب جزم بخت خلافت برای غیر این چهار کس
 بیست نشده پس وجوب جزم بخت خلافت ایشان و جوابش اولاً اینکه خدا مومنان صالح را وعده
 خلافت ایشان پسندیده و متمکن و صاحب اختیار گردانند و هر چه خدا وعده نموده البتة و فایان فرموده
 و خلافت بخت برای کسی فرموده نه همه اصحاب را و آن سه کس ایان و صلاح در ایشان اصلاً مسلم نیست و بتفصیل
 انشاء الله بیان خواهد شد ثانیاً اینکه در تفسیر همین آیه فرموده که وَلَهُمْ كَيْفَ لَكُمْ دِينُ اللَّهِ الَّذِي
 اَوْفَىٰ لَكُمْ وَلِبَدَ لَكُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ اَمْنًا یعنی وعده فرموده که ایشان را در زمین خود
 تمکن دهد و بعد از آنکه خوف داشتند و خوفشان را با من تبیل فرماید و این دو وعده فرموده و شایسته
 صادقند هر یک که مراد آن سه کس نیست تواند بود چه هر دو صحیحند در یک خلیفه بیست متمکن بر دین نبوت
 و صاحب خوف بودند و آن کس در زمان حضرت رسالت صمد در کمال تمکن و امن بودند و بعد از
 آنحضرت بیضا صلح خود دین و امارت را صاحب شدند و هر نحو خواهند نصرف نمودند ثالثاً اینکه
 تواند که مراد از آن خلفا ائمه هدی صلوات الله علیهم باشند چنانکه در کتاب کافران امام امام ابی جعفر
 در حدیث طوبی در تفسیر همین آیه روایت نموده که فرمود و سخن هم و جهان دو وعده که مانع صلح
 بر آن نمید و شایسته موجب حمل بر اینانند چه ایمان کامل و صلاح تمام بالاتفاق مخصوص ایشانست و
 حضرت امیر المومنین علیه الصلوٰة و علیه السلام در زمان ایشان چنانکه بتفصیل ثابت شد در
 کمال خوف و عدم تمکن در دین بود و همچنین ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین چنانکه

بر هیچ کس مخفی نیست اگر گویند آیه صریح در خلافت بالفعل است کو نیم آمده ظاهرین صلوات الله
 عليهم خلفای بالفعل بودند و این سوال وجواب هر دو بیش از گذشت و بر تقدیر تسلیم بالقوه بودند
 بنعمه الله تسبیب عدم سلطنت بالفعل حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و صاحب الزمان صلوات
 الله عليهم صاحب تصرفه بالفعل بخلاف و برای رعایت صیغه جمع همین کافیت مرابعا
 اینکه توان گفت که صیغه جمع برای تعظیم و مراد همین حضرت امیر المؤمنین است چنانکه محمد بن یحیی
 شیرازی که از فاضل علمای ایشانست روایت کرده از ابن مسعود که لفظ خلافت از جانب الله
 در قرآن بر سه کس واقع شده اول آدم که فرمود *إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ*
 سیوم امیر المؤمنین عیسی بن ابی طالب *لَسْتُ خَلِيفَتَهُمْ فِي الْأَرْضِ* کما استخلف الله
 مِنْ قَبْلِهِمْ *آدم و داود* الی قوله *وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ بُولَايَ عَلِيٍّ* بن ابی طالب
فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ یعنی العاصین لله و لی سؤله خامسا اینکه تواند که مراد
 ممکن تمام و این مطلق و این خلافت موعود مقتید این قبو و مخصوص حضرت صاحب الزمان صلوات
 علیه و علی آباءه الطاهرین باشد چنانکه در طرق و روایات متعدده آمده چه از تلامذ و مرتدین و نفاق
 و انواع حروب و مقامات واقع در آیام خلفای ثمه و حضرت امیر المؤمنین عیسی بن ابی طالب
 عامست چنانکه مخفی نیست و همین مضمون از حضرت امام همام جعفر بن محمد بن الصادق علیه السلام
 مرویت و دلیل سیم قوله *ثُمَّ قُلْ لِلْخَلْفَيْنِ مِنَ الْأَعْرَابِ سَنُدْعُوْنَ إِلَى قَوْمٍ أَوْ
 بَأْسٍ شَدِيدٍ تُقَاتِلُوهُمْ أَوْ يُبْلِغُوْنَ فَإِنْ تَطَهَّرُوا بِوَيْحِكُمْ اللَّهُ جَزَاءً حَسَنًا وَ إِنْ تَوَلَّوْا كَمَا
 تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ بَعْدَ بَيْعِكُمْ عَدَاوًا بِالْإِيمَانِ* یعنی کوی جمعی از اعراب که از جنگ حدیثیه تخلف کردند
 که زود باشد که شمار دعوت کنند بحار به با فومی صاحب قوت و شدت که با ایشان مقاتله کنید
 بیارند پس اگر اطاعت نمایند خدا بشما اعراب عطا نماید و اگر و برگردانند و اطاعت نکنند چنانکه پیش
 ازین کردید شمار عدا به الیم فرماید و وجه استدلال باین آیه چنانکه امام فخر در کتاب اربعین کرده اینست
 که داعی این اعراب باین محاربه یا رسول الله است صیامی از خلفای ثلاثه یا علی عیسی بن ابی طالب که بعد از علی بودند
 جایز نیست که داعی رسول الله صلی الله علیه و آله باشد لقوله *ثُمَّ سَبَقُوا الْحَمْلُونَ إِذَا انْطَلَقْتُمْ إِلَى مَغَاتٍ
 لِنَأْخُذْهُمْ وَ هَٰذَا رُؤُوسُكُمْ يُبْذَرُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلَامَ اللَّهِ قُلْ لَنْ تَتَّبِعُوا كَلِمَةَ*
 قَالَ اللَّهُ یعنی وقتی که شما میروید که اخذ خیم جنبه بنانید اعراب که تخلف نموده اند میگویند ما را بگذر
 که بشما یا عیسی بن ابی طالب یا رسول الله را تبعید دهند بگو که شما برگردانید یا عیسی بن ابی طالب یا رسول الله
 که مراد علی علیه السلام باشد چنانکه از پیغمبر آمده که *أَوْ بِلِغُوا* و علی بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله
 طلب اسلام

مقتدره نفرمود بلکه قال او برای طلب امامت بود و نتواند که مراد امرای بعد از علی باشند چه ایشان بنده مسیبت
 بر خطا و بند بَشِیْعَه بر کفر بودند و بهر تقدیر قابل اجر حسن که خدای تعالی وعده فرموده نبودند پس چون همه این
 احتمالات باطل شد باید مراد یکی از خلفای ثلث باشد و هرگاه خلافت یکی از ایشان صحیح باشد خلافت همه صحیح
 باشد چه قابل بفرق نیست یعنی هر کس قابلیت بخلافت یکی از ایشان قابلیت بخلافت همه و هر کس قابل
 بخلافت یکی نیست قابل بخلافت همه یک نیست پس قول بخلافت بعضی عرق اجماع مرکبت و جواب
 این دلیل چند وجه است اول آنکه تواند که مراد از داعی رسول الله ص باشد بدلیل روایت سعید بن
 خیبر و غیره که قوم اولی بآئین شد پدید هوازن و ثقیف و عطفانند چه جناب مقدس رسالت
 خود ایشان قال نمود و امام فخر خود نیز در تفسیر کبیر این احتمال را که داعی آنحضرت باشد افقای احتمالات
 شمرده و استلال بر آن کرده و این که در اربعین گفته که آیه سَبِّحُوا لِلّٰهِ الْمَلٰٓئِکَةُ وَ الرُّسُلُ وَ الرِّسَالُ
 بیان نموده که از چه وجه و ظاهر از جهت کُنْ تَقْبِعُوا نَاصِيَةً لِّمَنِ اسْبَغُوا نَفْسُکُمْ و تَجَزَّوْا
 خود شش در تفسیر کبیر و جواب گفته یکی آنکه مراد نفی اتباع با حال نفاق که در آنوقت داشتند باشد و دوم
 نفی اتباع در آن سفر مخصوص اگر چه بعد از حسن اسلام یا در سفر دیگر متابعت کنند تا آنجا که تواند که داعی
 امیر المؤمنین علیه السلام وَ یَسْلَمُونَ بِمَعْنٰی هَتَّافُونَ وَ یَطْلَعُونَ باشد ثالثا آنکه تواند که
 داعی امرای بعد از آنحضرت باشند و مراد از اجر حسن اجود نیوی باشند و اخروی چه رحمت و واسعه
 الهی و عدل است و اما قاضی حسدات کفار و فجار را در و نوب با طرا عطا فرماید و ابطال حق و همکسر
 نماید مرا بگذا آنکه بر تقدیری که داعی یکی از خلفای ثلث یا همه ایشان باشند خطاب بگوئیم که الله
 بعد حقین است نه بدعین پس تواند که مدعوتین بسبب اطاعت جاد با اعدای خدا یا تحمل
 جور و جفا مستحق اجر حسن شوند در دنیا و عقبی و داعمین بسبب لغت و مترب ریاست و سلطنت
 دنیا و متابعت نفس و هوامستحق اجر حسن نباشند بلکه مستحق عذاب مبین باشند مثل
 همه مؤمنین در زمان سلاطین جور خاها آنکه بر تقدیری که داعمین هم در سلک مدعوتین
 مستحق اجر حسن باشند مراد از اجود نیوی باشند و اخروی چنانکه گفته شد سَأَلْنَا عَنْهُ فَقَالَ
 که اجرا اخروی هم باشد هر چنانکه بسبب فعل حسن مستحق اجر حسن شود لازم نیست که عطف باشد
 تا خلافت اینجا عمت لازم آید لیکن چنانکه از این نیز مراد است که هر که در اربعین است که اگر
 خلافت ابوبکر باطل میبود ابوبکر عند الله مدوح و معظم منسوب بود و حال آنکه خدا تعالی مدح و ثناء
 او نموده پس خلافت او صحیح است اما لازمت ظاهر و متفق علیه است و اما آنکه مدوح و
 معظم است بچند وجه اول قوله لَقَدْ دَخَلَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ هَبَّا بِأَبُو بَكْرٍ لَخْنًا

و او از جمله جمعیت که در تحت شجره بیعت نمودند و خدا از ایشان راضی گشت و دریم قوله **وَاللَّهُ**
الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ وَرَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَوَضَعُوا
عَنْهُ و شک نیست که او از جمله سابقین اولین است و در اسلام پس خدا از ایشان و ایشان از او راضی
 اگر چه در تقدم ایمانش بر همه خلاف باشد چه لفظ جمع دلالت کند بر هر که او را سبقی در دین باشد سیو
 قوله **وَسُبَّحَنَّا بِالْحَمْدِ الَّتِي بُوذِنَ مَالَهُ بَرْكَاتٌ وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْرَى**
 چه اگر مفسرین برینند که مراد از انقیاب بابر است و اما قامت دلیل نیز برین کنیم که عظم کسی که مراد است
 درین آیه موصوف شده باقی واقعی اگرست **لَقَوْلَانِ إِنَّ آيَةَ الْمُؤْمِنِينَ كَمُعَذَّةِ اللَّهِ أَنْفُكَ**
 و اگر مراد از آنست افضلست پس کسی که مراد است درین آیه افضل خلق است و اجماع است
 که افضل خلق بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله یابو بکر است یا علی پس این آیه مخصوص است باحد هما و جایز نیست که مراد
 علی باشد چه شخص مقصود درین آیه موصوفست باینکه کسی را نعمتی بر دینست که جز باید داد و علی چنین
 نبود چه او بر بیت و طعام و شراب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شود و نمایند و تنی را برابر بکر
 نعمتی که جز باید داد نبود بلی نعمت ارشاد بدین بود اما این نعمتی نیست که جز باید داد چه خدای تعالی آنجا
 انبیاء فرموده **مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ** من برای ارشاد از شما
 و جز بخیر هیچم اصر من با خداست پس علی مراد درین آیه نمایند بود پس این آیه مخصوص ابو بکر باشد پس افضل
 خلق است و **وَأَيْضًا** این آیه دلالت کند بریکه خدا از او راضی است در حال و استقبال هر دو و لفظ
 سوف در تمه آیه و **لَسَوْفَ يَرْضَى** برای استقبالت پس دفع اعتراض کسی که گفته شاید در آن حال از
 راضی باشد اما در وقت ارتکاب خلاف رضایش از و سلب گشته باشد و جواب این دلیل آن آیه
 اول **وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ** و این آیه دلالت میکند بر آنکه
 نه هر که در تحت شجره بیعت کرده و اصل ایمان ابو بکر در محل نعمت چه پیش یا ثابت است که او بطبع جاد و امامت
 اطهار اسلام نمود بلکه ثابت و محقق است که راس و ابر ما فقیین بود چنانکه حد اینها بتفصیل گذشت **وَأَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ**
 ثانیاً اینکه ظاهر است که این حکام تابع امر حال مشروط بسلامت عاقبت اند چه هرگاه لشکر
 فتح و ظفری کند و غلام و فرزند کسی خدمتی برای او رساند و پادشاه و مولی گویند از شمار رضی شدیم مراد
 همین است که بسبب این کار در خیال رضی شدیم نه اینکه بعد ازین هم هر چه کنید اگر چه بر خلاف رنج
 و دشمن شوید و از دین بیرون روید و مرتد گردید رضی خواهیم بود و اما از آیه دوم مثل آن چه هر
 که مراد از سابقین اولین سبق و تقدم در ایمانست و ایمان ابو بکر ممنوع بلکه ثابت العدم است
 و اما از آیه سیم اینکه ضرورت نیست که مراد از انقیاب من کل جمعه و از همه امت باشد یا منحصر در علی یا ابو بکر

شود بلکه تواند که مراد اتقی فی الجمله باشد چه در هر کاری بخصوص اتقی و غیر اتقی متصور است چه هر کس آن کار را با خلاص کند اتقی است از کسی که بر یک کند و بنا برین تواند که ابوالد صلاح باشد چنانکه ابن عباس روایت کرده که مردی درخت خرمائی داشت که شاخی از آن بجانۀ فقیری صاحب عیال بایل بود گاهی که خرمائی از آن بجانۀ فقیری افتاد صاحب درخت می آمد و بر میداشت و اگر طفلی بر دوش می سپرد بعنف از دوش گرفت و گاه بود که دهنش پر می آورد مرد صاحب عیال شکوه آن بجال بخت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نمود حضرت او را طلبیده فرمود آمد درخت را بمن ده درختی در بهشت عویش آن بتو دهم قبول نکرد و گفت این درخت بهترین درختهای فست ابوالد صلاح حاضر بود گفت اگر من این درخت را از تو بگیرم و بصاحب عیال بدهم درخت بهشت را بمن دهی فرمود آری پس درخت او را بچهل درخت معاوضه نمود و بفقیر داد پس این آیه نازل گشت پس باین مراد از ابوالد صلاح و از اتقی صاحب درخت خواهد بود و ایضاً تواند که اگر چه سبب نزولش خاص بسبب حکمش عام باشد چنانکه از حضرت ابی جعفر ع مرویست چه معنی آیه کریمه نیست که در دادن مال مقصود همین طلب رضای خدا باشد نه عوض و تلفافی حسان کسی چنانکه تمة آیه که اَلَا اِنِّیْ نَادِیْ بِاَلْاَعْلٰی است سادۀ عدل است برین نه اینکه هیچکس را بهیچ وجه بر نعمت و مستحق نباشد چه بمعنی ریغ خیاب اتقی حتی حضرت رسالت هم صادق نیست پس هر که با خلاص نصدق کند اتقی است از کسی که بقصد دیگر کند و حال اینکه اگر مراد علی الاطلاق نیز باشد البته مختص در حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خواهد بود چه هیچکس چنانکه بجهاد الله نعم در محبت فضیلت ثابت شد در صدقه و زکوة و هیچ کاری بعد از حضرت رسالت هم با خلاص آنحضرت نبود و اما اینکه گفت جایز نیست که مراد آنحضرت باشد جوابش اولاً اینست که در آیه کریمه نعمت را تخصیص نداد و باینکه از بنی سیه الله علیه و آله باشد بلکه فرموده هیچکس را بر نعمتی نباشد و چنانکه بر امیر المؤمنین علیه السلام تربیت رسول الله صلی الله علیه و آله بود بر ابو بکر تربیت زعمت و تغذیه و ابوت و اله نشین بود ثانیاً اینکه هرگاه نعمت طعم و شراب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را بر امیر المؤمنین هم حساب کنی ابو بکر هم بابت مکر طعام و شراب آنحضرت را خورده ثالثاً اینکه هرگاه امثال این نعمت محسوب باشد بر ابو بکر بسیار مردم این نعمت را خواهند داشت چه ظاهر است که مدار معاشرت و خویشاوندی و زندگانی در میان مردم به امثال این نعمت ممکن نیست مرا بجا اینکه جناب اتقی از عتاب انبیا فرمود که ما از شما طلب اجر میکنیم و نفرمود که نعمت هدایت و ارشاد اجر ندارد با شما را بازای آن اطاعت و خدمت و رعایت حقوق نباید کرد و خاصاً اینکه اجماع است بر آن

که مودت فی القربی اجر رسالت است چنانچه جناب النبی از جانب آنحضرت فرموده که **اِنَّ اَوْلَادَیَّ**
فِی الْقُرْبٰی یعنی من از شما برای بارشاد و هدایت اجری میخواهم مگر مودت و محبت با قراد و اوست
من پس ارشاد نیز نمیشد که اگر دارد و اعظم اجر و اجر واجب فرض من الله نعم باجماع است و حق
قرآن و اما اینکه گفت سوف و دلیلست بر رضای خدا بقاء در استقبال جوابش اینست که حضرت
یرضی را حجت باقی به لیس نظم و نساق کلام نه رب اگر چه از دست و استقبال یرضی نظیر
باتیای است و معنی کلام اینست که کسی تصدق کند بجای او و منی که باور رسد راضی خواهد شد
و رسیدن جزو حصول رضا است از دنیا و آخری پس خواند که خدا بقاء از اتقی در وقت ایتا
سبب ایمان و تقوی و ~~تقوی و تقوی~~ باشد و بعد از آن سبب کفر و فسق راضی نباشد اما
جزای صدقات و سایر حسنی که کرده باشد در دنیا باورساند او را راضی گرداند اگر چه کاف باشد چه در خلد
بسیار ثابت شد که جناب النبی مقتضای عدل شامل حق هیچ حسانی را بیکرد اند بلکه جزای هر نیکو
بصاحبش میرساند اگر مؤمن باشد در دنیا یا آخری یا هر دو و اگر کافر باشد در دنیا تنها و از مجموع آنچه کفیم
ثابت و ظاهر گشت که این دلیل نیز از جمله ادله است حضرت امیرالمومنین است علیه الصلوٰه و السلام
چه ایمان آنحضرت بعین و متفق علیه است بین النعمین بی شک و خلاف و اسبقیت آنحضرت
نیز بر همه امت متفق علیه اکثر مخالفین و ثابت و معققت است بر این و اخلاص آنحضرت در صدقه
و عبادت مستقی است از بیان چنانکه همه اینها بفضل الله نعم ثابت گشت و مکرر گذشت و الحمد
لله حق حمده **دلیل پنجم** اینکه اگر بر صحابه ابو بکر میگفتند خلیفه رسول الله مستقیم
علیه و آله وسلم و خدا بقاء ایشان را وصف بصدق نموده که فرموده **لَا تُخْلَفُوْا** **وَالْمُهَاجِرِیْنَ**
الَّذِیْنَ اَخْرَجُوْا مِنْ دِیَارِهِمْ وَ اَمْوَالِهِمْ اِلٰی قَوْلِهِ اُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُوْنَ پس هرگاه بیان
صادق باشند ابو خلیفه رسول الله باشند جوابش **اَوَّلَا** اینست که وصف ایشان بصدق در
دعوی ایمانست و از یکدیگر ایمان صادق باشند لازم نیست که عادل و در همه افعال و اقوال هم
صادق باشند لازم نیست که عادل و در همه افعال و **ثانیاً** اینکه خلیفه رسول الله مستقیم
علیه و آله وسلم و دست نیست یکی اینکه آنحضرت خود او را خلیفه کرده باشد و اینمقی بالاتفاق در آن
ابو بکر کاذب و باطلست و قیتم اینکه خود با مردم او را خلیفه نام کرده و بجای آنحضرت نشاند باشند
و در بمعنی برای ابو بکر و برادرانش هیچکس از اهل بیت و امام قایلیم باینکه ایشان متغلب خلیفه
شدند و خلافت را غصب کردند و این محتاج بدلیل نیست **دلیل ششم** اینکه اگر خلافت
حق علیه السلام میبود یا امت اعانت او نموند بر طلب حق خود پس برود واجب بود با قدر

طلب نمودن و الا تقصیر و محصبت عظیم لازم آید و اگر امت اعانت او نکردند لازم آید که ایشان
 شر امت باشند و حال این که خدا بخواهد در شان این امت فرموده کُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ
 لِلنَّاسِ فَأَمْرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ و اگر ترک نصرت علی کرده باشند شر امت
 باشند و عامر بن یعقوف و ناهب از منکر نباشند و جویش اینست که اکثر امت اعانت
 آنحضرت نمینمودند و چون او را باده از چارچرخ کس نبودند چنانکه جناب الی فرموده وَإِنْ وَجَدْنَا لِأَكْثَرِ
 مِنْ عَهْدٍ وَإِنْ وَجَدْنَا أَكْثَرَ فَمَنْ لَفَا سَعْيَهُمْ وَتَقْصِصْ بَعْضَ الْفَضْلِ الَّتِي بَانَ شَيْءٌ وَخَيْرًا أُمَّةٍ بَعْضُهَا
 اَمْتَنُ مِنْ ذَلِكَ الْبَيْتِ بَوْتَهُ كَمَا بِالْإِتِّفَاقِ أَمْرٌ بِمَعْرُوفٍ وَنَهْيٌ عَنِ الْمُنْكَرِ كَمَا فِي عِلَافٍ مِنْهَا
 و مرتدین و ناگشایان و فاسقین و فاسطین از جمله این امت اند و بی شک ایشانرا خیر اُمَّةً نمیتوان گفت
 و فاذلین حضرت امیرالمومنین علیه السلام داخل ایشانند و کلیل هفتم قوله فَمَنْ أَقْدَرُ عَلَى الْإِثْمِ
 بَعْدِي ابْنِ بَكْرٍ وَعَمْرٍو أَقْدَرُ و اگر چه صیغه امر است یا برای وجوب یا برای ندب و هر تقدیر و دلیل
 بر جواز اقدار ایشان و اگر بر خطا و ضلال میبودند اقدار ایشان جایز نمیبود و کلیل هشتم
 قوله صَاحِبِ الْخِلَافَةِ بَعْدِي ثَلَاثُونَ سَنَةً ثُمَّ يَصْبِرُ مَلَكًا و جواب هر دو اینست که اینها خبر واحد
 در ایشان مخصوص شماست و تقبیض آن در میان شماست متواتر است باللفظ و المعنی چه جای طرف
 و چنانکه بفضل الله تقابض کذاست و امام فخر در مقام کفایت کار شیعه که هرگاه خبری باشد که معقول
 مذکور باشد خبر واحد گویند بعد از آن بر خود اعراض کرده و گفته اگر گویند اخبار وارده در حق علی
 علیه السلام اقویست چه بنی امیه بآن همه قوت سلطنت مبالغه میسوزند و در خفای مناقب آنحضرت
 پس اگر نه در کمال قوت میبود و این مبطل قوی ثابت نمیشد کونیم این سخن حق است اما معارضی را
 که رد افض همیشه مبالغه میسوزند در القای شبهات در فضل ابی بکر و این موجب وهن و ضعف
 آنهاست پس اگر نه عاید صحت آنها میبود و این مانع قوی ثابت نمیشد و تقبیضی الا انما
 حرجی علی ما مانع هر چند بنی امیه مبالغه بیشتر میکردند در خفای مناقب علی دواعی اهتمام
 بیشتر میکردند در نقل آن تا اینجا اعراض و جواب امام فخر بود و جواب این اولاً اینکه عجیب تر حال
 گشتی است که با اینکه از فهمیدن معقول دور اندازید و محسوس نیز کردند هرگاه اخبار مناقب علی
 علیه السلام بشروط معتبره و قوت تر من الغرضین متصف و محقق و اخبار مناقب ابوبکر با قوت و ثبات
 ضعیف و غیر متواتر باشد چنانکه کثر بفضل الله لعمریه بیان شد چه تعجب است از کار شیعه که از
 متواتر و این را خبر واحد گویند مقام تعجب از حال شماست که امری باین ظهور را نمیفهمید یا دانسته
 است برای عصبت و حب دنیا میپوشید ثانیاً اگر شیعه با آنهمه ضعف و ناتوانی که در هر دو بار و بلاد

که یافت میشد با نواع زجر و عقوبت مفهومی و قتل میکشد با حق امیه با نهم مطرب و شوکت
 چه قدر مقادیر مست تواند نمود و شبیه آنکه شیعه با ایحال برقت پذیر تسلیم القا کنند با آنکه بنی امیه
 با آن همه قدرت و شوکت آلاف الوف میدانند و ارقام و احکام با طراف و اکناف مینفرستادند
 و وعد و وعید و تهدید و توعید مینمودند که مردم در فضایل ابی بکر و مذمت امیرالمومنین علیه السلام
 اخبار وضع کنند و اطفال را در کتبش باین نحو تربیت و تعلیم میکردند چنانکه در تمام عالم مشهور و کتب
 سیه با کشتن و مسطور است و کار توئی امیرالمومنین را بر مردم بخوی تنگ کرده بودند که مرویست
 که خطیبی در اشای خطبه روزی بهرو نام مبارک آنحضرت بر زبانش میکذرد و الا آنشهر از روی تعجب
 میگوید که هنوز این نام از یاد مردم نرفته و زبان خطیب را میبرد پس شبیهانی که شیعه القا کنند هر چند
 حرص در زند چه قدر معارضه با ایحال تواند نمود و خصوصاً که بر و غالب شود و این نه حرص شیعه است
 که نور آنحضرت مستبر و مطاعن ابوبکر عالم گیر است بلکه محض فضل الهیست چنانکه فرموده بود و
 لِيُظْفِرُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُنِيرٌ نُّورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ بخوانند که نور خدا را به من
 خوا مو ش کنند و خدا نور خود را تمام میکند هر چند کفار از آن دگران باشند و فرموده بَلْ نَقُفُّ
 بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ قَدْ مَغْنَهُ فَإِذَا هُوَ ذَاهِقٌ وَلَكُمْ الْوَيْلُ يٰ مَنَافِقُونَ بلکه حق را بر باطل می
 پس و اعش را میسکوبد و زایل میشود و جزای شما با زای آنچه میسکوبید عذاب خداست که به شما میرسد
 و الا حرص شیعه با شوکت بنی امیه معارضه نتواند نمود و این سخن از خبر معدن ضلالت و عصبیت
 ناشی نتواند بود تا آنکه شبیهانی که شیعه القا کرده باشند و مطاعن ابوبکر خواهد بود و در نی مقام
 ما و شما هیچکدام را سخن در آن نیست بلکه سخن در فضایل اوست که اخبار آحادند و آنرا اصل و بطی
 باین نیست و این سخن محض مغلطه و فریبندگیست مرا بعباً اینکه آنها حادث که در مناف
 امیرالمومنین علیه السلام ذکر شد و آنهم مطاعن که برای ابوبکر و برادرانش انشاء الله ذکر میشود و همه
 از طرق معتبر و مشایخ و معتد شماس و شیعه را اصل در آن حسن نیست و آوی پیرون آوردن
 آنها از کتبهای شما و روی شمار سپاه کردن با آنها با مقتضای انقباضی پششت بکل حبش
 بهر کجای سپاه برید و بعد از این بدتر از کتب متشبت کردید و انقباضاً امام فخر در دلیل مضمون افاده فرمود
 که اگر گویند این خبر واحد است گوئیم مسئله امت هم مذموب مال از فروع دین و اثباتش بخبر
 واحد جایز است و حال اینکه اگر انصاف دهیم کمتر از خبر مولی و منزلت نیست و جواب این نیست
 که بعد از آنکه باین عقل و نقل و اعتراف شما ثابت شد که امامت فطری نبوت و امام عدیل نبی است
 تاصدی که کسی که بمعرفت امام پیرو اسلام پرست و خبر مولی و منزلت کمر گذاشت که از طرف

نه تا ارسد تو تر برات منجا و است و آب جبرائیل که مخصوص من است از حد خبر واحد منم نه صراحت
 چه همین خبر این هکذا که لا یقتضی حتی یحیی فیهم اثنا عشر خلیفه کلهم من قریش
 تنها که بغض است متواتر است چنانکه گذشت تا بسا بر جای می رسد و آیه لفظها نیکو
 افضل خلق است و افضل امام است آنجا که او افضل است بجهت وجه بگویند که تعالی و سبحانها
 الاثنی العزیز چنانکه گذشت و در حدیث مشهور که والله ما طلع شمس ولا
 غریب علی احد بعد النبیین افضل من ابی مکر بنی و الله که آنجا طالع نکرده و غروب
 نموده بر میگیرد بعد از نبیین افضل از ابوبکر سیم حدیث ابوبکر و عمر است که قول اهل
 المجتهد ما خلا النبیین و المرسلین یعنی ابوبکر و عمر سید پران اهل بیت اند سوائی بین
 و مرسلین و جواب این دلیل است اما از آیه بتفصیل گذشت و اما از حدیثها اینکه خبر واحد و روایت
 مخصوص شماست و معارضه با آنکه حدیث متواتر بلفظ و المعنی که از طرق شماست افضل است
 تعالی برای فضیلت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ذکر شده نکرده و غریب است که کسی حدیث
 که قول را در برابر حدیث المحسن و المحسن سید اهل المجتهد وضع کرده کویا
 حدیث مشهور که اهل بیت همه جوانند پیر و بیست نباشد نشینده بوده بآنکه احادیث
 بسیار مثال این اخبار در فضل ابوبکر و جعفرانش در فغانش در زمان معویه و مدت ملک بنی امیه بخواند
 آمد و امایان و پس از آن و بعد از آن ابوبکر مرده و دیگران وضع نمودند و او ثابت آنهار را جمع نمود
 فرموده اند مروایت آنها علی الاشراک نیست که روایتشان مخصوص ایشانست و بر حجت نیست
 و این سبب و اقلاً با احتمال آن اصلاً از درجه اعتبار ساقط و مطلقاً از مرتبه حجت زایلند و اکثر
 آنها مخصوص نیز جوابهای مخصوص دارند که ذکر آنها بتفصیل مؤدی بطوبی میشود مثل انجید که قول که
 مذکور شد و مثل اینکه برای عمر روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود ما بین
 الخطاب و الذی نفسی بیده ما لیک الشیطان سالکاً فجاء فجاء و قطع الاصلک فجاء
 غیر خجل یعنی هرگز شیطان در راهی که روی با تو ملاقات نمیکند مگر که او براه و دیگر میرود و این فتخار
 بسیار میکنند و دلیل صحت امامت ابی بکر هم میگردانند چه هرگاه شیطان براه عمر زود پس راه عمر
 حق باشد و چون خلافت ابوبکر جمعیت عمر است پس خلافت ابوبکر حقیقت و جوابش مجله نیست که
 بقدر تسلیم صحت انجید می تواند که مراد این باشد که در راهی که تو میروی حاجت بشیطان
 نیست و توجه تو که نیست از بخت شیطان براه و دیگر میرود مثل حدیث مشهور که در مجلس
 که طفلی با بچه گرفته باشد شیطان داخل نمیشود و بطایفه است که مراد نیست که از بیکه مردم مسبب شغل

باری آنها از خدا غافل میشوند حاجت برحمت شیطان نیست و برای حرمان از فضل و کرم
 حضرت رحمن همین غفلت کافیست پس این حدیث دلیل بطلان خلافت هروست
 اولی اینست که سنیان شرمند میشوند و اظهار این حدیث نکنند و مشهورترین دلایل
 بر فضل ابی بکر میان ایشان آنست که ثانی اشین ایضا فی الخاریذ بقول اصحابه لا یخزن
 ان الله معنا فانزل الله سکینه علیه شیخ طبرسی در کتاب احتجاج نقل کرده از شیخ مفید
 قدس الله سره که گفت در خواب دیدم که برای میفرم جمعیتی رسیدم مردی در میان ایشان بود و
 حرفی چند میگفت پرسیدم کیست گفتند عمر بن خطاب گفتیم ای شیخ آیه غار چه جهت دلالت
 بر فضل مصاحب تو ابی بکر دارد گفت از شش جهت اول اینکه خدا بیتال او را ثانی رسول خود
 نمود که فرمود ثانی اشین و دوم اینکه ایشان را وصف کرد با جماع در مکان واحد که ایضا فی الخاری
 سیم اینکه او را مصاحب رسول الله گفت که ایضا بقول اصحابه چهارم اینکه خبر داد او از جود
 سکینه از شفقت و محبت نبی با و که گفت لا یخزن پنجم اینکه خبر داد که خدا بنزد
 ایشان یک نسبت دارد در تصرف و اعانت که ان الله معنا ششم اینکه خبر داد او از
 نزول سکینه بر و که ما نزل الله سکینه علیه چهار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 هرگز سکینه مفارقت نمیکرد این شش جهت دلالت این آیه است بر فضل ابی بکر که نه تودیه که
 دفع آن میتواند پس من گفتم از جانب صاحب خود خواب سعی کردی و حق احتجاج بر فضل او را
 بجای آوردی اما من بعون الله تعالی همه را مثل شما کمتر باید میدانم اما وجه اول خبر از عدد نسبت
 و ظاهر است که مؤمن با مؤمن و مؤمن با کافر در هر چیز باخیر و بیکر دوست و در ذکر عدد و برای کسی
 فضلی نیست و اما وجه دوم آنست مثل اولست چه ظاهر است که در مکان واحد مؤمن و کافر با هم
 جمع میشوند چنانکه در عدد و ایضا مسجد رسول الله اشرف است از غار و مؤمنان و منافقان و کفار
 در آنجا با هم میسبوند و ایضا در کشتی نوح نبی و شیطان و بهابم بودند و اما وجه سیم ضعیفتر است
 از دو وجه اول چه لفظ صحبت مؤمن و کافر را جمع کند چنانکه خدا بیتال فرموده ایضا قال اصحابه و هو
 نجار و ده اکثرک بالذی خلقتک و ایضا در نظم و شعر عرب که توان بزبان ایشان نازل کشته لفظ
 صحبت انسان و حیوان و غیر آنها را بسیار جمع کرده چنانکه شاعر گفته ان المحار مع الحمار مطیه و
 اذ اخلا بک فهو من صاحب پس هرگاه لفظ صحبت انسان و حیوان و غیر آنها را بپوشد
 چنانکه در لفظ مؤمن و کافر را با هم جمع کند چه فضیلت دران برای صاحب تو باشد و اما وجه چهارم
 تمام و بال و نقص و خطای صاحب نیست چه لا یخزن سی است از غرض و خزن ابی بکر نتواند که طاعت

و نفاق و جمل نقص اوست نه دلیل فضلش مشهورترین دلایل برضایل هر سه خلفا حدیث عشره
مبشره است که از جمله ایشان خلفای ثلاثه اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله همه را بشارت
بجنت داده پس هرگاه ایشان از اوجنت باشند خلاف همه افعالشان صواب و طاعت باشد
و جواب این حدیث چنانکه میر نور الله رحمه الله در احقاق الحقی گفته چند وجه است اول اینکه این
حدیث را زید بن ابی نعیم از عبد الرحمن بن حوف و ابن ماجه از سعید بن زید روایت کرده اند و هر دو از جمله
و محمل احتمال جلب نفعند و قیام اینکه عثمان و طلحه و زبیر که در خول او شریک بودند هر سه از جمله
ایشانند پس لازم آید که قتل عثمان صواب و طاعت و قاتل و مقتول همه اهل جنت باشند
سیم اینکه اگر این حدیث صحیح میبود وقتی که صحابه و سایر مهاجران و انصار اتفاق بر قتل عثمان کردند
عثمان بر ایشان حجاج می نمود و میگفت من از این ختم و افعال حققت چهارمین ظلم میکنید چهارم اینکه
علی و طلحه و زبیر نیز که سرداران لشکر جنگ جوی بودند و آن فتنه را بکشتن از آنجمله اند پس مثل مقتول
عثمان بر ایشان نیز لازم آید بجهنم اینکه امیر المؤمنین علیه السلام تکذیب این خبر نمود وقتی که زبیر در
حرب جمل فتنه را بر این کرد که از جمله عشره مبشره است آنحضرت فرمود که آن عشره کسانند زبیر گفت
ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید و عبد الرحمن بن عوف و
ابو عبیده جراح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود این نه شد مرتبه دیگر بشمار این مرتبه مضطرب
گشته تمام ده را یکی هم آنحضرت را شمر پس آنحضرت فرمود تو شنیدی از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم که من از این ختم گفت بلی فرمود من شهادت میدهم که از آنحضرت شنیدم
که تو از اهل ناری ششده ای که عمر در نفاق خود شک داشت و از حد یغی میسر سید گفتم
از جمله منافقان هستم یا نه اگر این حدیث صحیح میبود شک میکرد هفتم اینکه ابو بکر و عمر
در وقت مردن اظهارند است از بعضی افعال خود میگردند و میگفتند که تن فلان منسکر ام
اگر حدیث صحیح و افعال اهل جنت است همه صواب میبود ایشان پشیمان نمیبودند از اینها جز
اجوبه میر نور الله است هشتم اینکه بقدر تسلیم صحت حدیث همه مؤمنان و قائلان
لا اله الا الله در آیات قرآن و اخبار صحیح متواتر از طرق ایشان انبشارت نه چنانکه پس اگر
اهل جنت بودن مستلزم معصیت نکردن و طاعت بودن همه افعال باشد باید هیچ بومعصیت
نکند و ایضا اگر بشارت مؤمنی بجنت مستلزم دوام ادب و ایمان باشد باید هیچ بدینی
مرد نشود بلکه معنی امثال این اخبار اینست که بر نقد یرغای برایان آخرت نیست میرند اگر
چه پیشتر بسبب معاصی متهمتا معذب باشند و اما اگر ایمان زایل نشود استحقاق جنت

ماند این چند خبر که مذکور شد عمده اوله ایشانست بر فضل آن خفا و حال سایر اخبار و ابائی
 که در شان ایشان ذکر میکنند از همین که گفتیم معلوم شود شستی باشد نمونه خرداری **لیصل**
 اینکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ابو بکر را در ایام کوفت برای نماز خلیفه نبود و عزل
 نفرمود پس باید در سایر امور هم خلیفه باشد چه کسی قابل بغیر نیست چنانکه امیر المؤمنین صلوات
 الله علیه و آله در اثبات امامت او گفت ما ترا عزل نکنیم رسول خدا ترا برای دین ما مقدم داشته
 ما ترا برای کار دنیا چون مقرر میفرمایم و جواب این بنفصل گذشت و کلامی که بحضرت امیر المؤمنین
 علیه السلام نسبت داده کذب محض است و همین سخن را خودشان از عمر روایت کرده اند و
 چون تواند که از آنحضرت صادر شده باشد و حال آنکه چنانکه پیشتر بیان شد این قیاس است و
 مع ندای الفارق بذهب المبیته نفی قیاس است مطلقا **لیصل** بانی **لیصل**
 اینکه رسول الله صلی الله علیه و آله در وقت مرض موت گفت ای یونسی بد و آه و قوطاس اکتب
 لابی بکر کتا بالا بمختلف فیه اثنان بعد از آن گفت یا ابی الله و المسلمون الا ابابکر
 یعنی دو ات و کاغذی بیا برید تا برای ابو بکر کتابی بنویسیم که دو کس در آن خلافت نکنند که خدا و
 ابادارند از غیر ابو بکر و جوابش اینست که در چند روز تغییر رخ و خلیف بسیار شده و اینجاست در
 شان امیر المؤمنین علیه السلام آمده و اینکه اینجاست در شان آنحضرت است و منع کردن عمر و
 و کاغذ را میان مؤلف و مخالف از آن مشهور تر است که باین تخریفات علاش توان کرد
 و پیش ازین اشاره بآن شد و بعد ازین بتفصیل خواهد آمد انشاء الله و شارح مقاصد
 بعد از ذکر این دلائل تقلید امام فخر کرده و گفته که اگر چه این دلائل ظنی باشند اما مسئله امامت
 علمیت دلائل ظنی بر آن دلائل اینست که جمیع اجماع توانستند که فیهست و جواب این اولاً
 بما که در جواب امام فخر گذشت و ثانیاً اینکه اجماع تنها حقیقتش بتوفیق الله تعالی باشد
 پس انضمام این دلائل که باقرار شافعی از معلوم که چقدر یقین از آنها تواند شد و چه مقدار تقویت
 آن اجماع توانستند نمود و جواب قاطع از همه این دلائل و مثال اینها اینکه حضرت رسالت صلی
 علیه و آله و سلم بانفاق همه شما از دنیا رفت و هیچکس را خلیفه نکرد و همین اجماع شما نقیض
 این خبر است پس شما را چاره نیست بغیر اینکه اعتراف بطلان آن اجماع یا اقرار بکذب
 این اخبار کنید و الحمد لله رب العالمین که او اهلک و مستحقه و چون بفضل الله
 و عونه از بطلان دلائل امامت ابو بکر و برادرانش فارغ شدیم ذکر مطاعن و مساوی ایشان
 که بر آن قاطع اند بطلان امامتشان و متمم دلیس اجماع امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

و توبه سایر روز ربيع لمسیان خلافت آنحضرت منیع مکانت نمایند. الله اعلم
 الحکیم **صلی الله علیه و آله** در ذکر مطلق ابو بکر که همه اش در هیچ کتابی نیکنه اقول **عنه**
 این قول مطلق اینک چهل سال کفر و زید و عمر خود را در کفر گذرانید و با اینکه کفر مطلقاً
 عصمت و مانع امامت چنانکه در بحث وجوب عصمت امام مفصل ثابت شد در تیغام زیاد
 ازان کونیم که کفر و یقین ثابت و متفق علیه است بین الفریقین و اسلام و انتقالش بایا یقین
 نیست چه در طریق امامت و مرویت که قبول اسلام برای طمع جاه نمود پس با وجود این اگر چه پس
 احتمال باشد یقین کفر منتقض نشود و قابل امامت نباشد و اما حضرت امیرالمومنین
 علیه السلام بالاتفاق هرگز کار نموده و هرگز کار نموده و هرگز سجدت نموده و قیام اینک عصب
 حق حضرت امیرالمومنین و ظلم بر افضل البیت ظاهرین نمود و اقول بنای ظلم بر ایشان و عصب حق
 ایشان از بود چنانکه با حدیث منواتر و اضعاف مضاعف حد تو اتر هم انظری معتبر حق لاف
 مات کشت و بتفصیل گذشت پس ظلم و عصب در و بالفعل ثابت و مستمر است تا بعد از آنکه اتفاق
 منافی عدالت و مانع امامت چنانکه جناب الهی فرموده لا یتأهل عهدی الطالبن
 منسوق من تخلف از پیش اسامه بن زید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ایام
 مرض و فاته اسامه را ببرداری لشکری بجانب شام مقرر نمود و ابو بکر و عمر و عثمان را در میان آن
 لشکر امجدت و اطاعت اسامه فرمود و مکرراً کعبه می نمود که جیش بیرون روند و میفرمود
 لعن الله من تخلف عن جیش اسامه و اسامه از شهر بیرون رفته در صحرا انتظار جمیع
 لشکر یکشد و ابو بکر و مصاحبانش چون کونت آنحضرت را سنکین دیدند در بیرون رفتن نگاهل و
 و ساله میوزیدند که مباد بعد از فوت آنحضرت حاضر نباشند و از خلافت محروم شوند و این ابی
 المهدید در شرح روایت کرده که اکابر مهاجرین و انصار در آن جیش بودند از انجمله ابو بکر و عمر و ابوجبید
 بن جراح و عهده الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و مکرر کوفت آنحضرت سنکین و سبک شد و هر
 که سبک میشد ناکید در تنفید جیش اسامه می نمود و آنیکه اسامه معروض داشت که چند روز توقف
 کنم تا خدا ترا شفا دهد فرمود بیرون رود و روانه شو علی بگو که الله تعالی کنت تراباً انجال
 چون گذارم و بروم و خاطر من مجروح است از جهت تو فرمود برو علی النصر و العافیه گفت
 چون لشکر از جیش تو با انجال بیرون فرمود برو بکاری که ترا امر کردم بعد ازان بیوش شد
 و چون بیوش آمد پرسید که اسامه و لشکرش در چه کارند گفتند در تیره رفتنند باز شروع
 کرد و مکرر میگفت که انقد و ابعث اسامه لعن الله من تخلف عنه هرگز اندک شعور

باشد و بر احوال ایشان و اخبار و سبک که حال گذشت مطلق شود هیچ شک نکند که عمده غرض از
انقاد این جمعیست و اخراج آن خلفا با او همین بود که در بنوق حاضر نباشند و دین و خلافت از فتنه
ایشان محفوظ ماند چنانکه تصریح باین ائمه بعد ازین از شرح ابن ابی الحدید خواهد آمد و تحقیق نماید
که اینجکایت از جهت ریلست برصلان امامت ایشان یکی اینکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم با سار را بر ایشان امیر گردانید و مغزول نگردانید و ایشان در تحت حکومت و امارت او بودند
تا آنحضرت از دنیا رحلت نمود پس هرگاه ایشان رجعت و اما مور با طاعت اسامه باشند و او بالا اتفاق
خلیفه میباید و از جهت بروا طاعت هر که خلیفه باشد پس ایشان با ضروره خلیفه نباشند بلکه
واجب باشد بر ایشان اطاعت خلیفه دیگر و قیام اینکه از جمعیست و مختلف نمودند هر که از جمعیست او
تخلف نمود بقول حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ملعونست پس ایشان ملعونند و ملعون
رسول خدا خلیفه او نباشد سببش اینست که مقتضای انجیل مطلقا بر نداشت از ایمان چنانکه
جناب الکی فرموده وَتَقُولُونَ اٰمَنَّا بِاللّٰهِ وَ بِالرَّسُوْلِ وَاَطَعْنَا ثُمَّ يَتَوَلَّى فِرْعَوْنُ مِنْهُمْ
مِنْ بَنِي اٰدَمَ اُولٰٓئِكَ قُلْ اِنَّكُمْ مَكِيْنَةٌ یعنی میگویند که ایمان بخدا و رسول آورده ایم و اطاعت
ایشان کرده ایم و با وجود این فرق از ایشان رو میگردانند و اطاعت نمیکند و اینجاست ثبوت
نیستند بعضی از متعصبان مخالفان از شناعة امت اینجکایت مفری نیافته انکار و نفی
ابو بکر و جمعیست اسامه نموده و گفته که چون داخل آن جیش باشد و حال اینکه حضرت رسالت صلی
علیه و آله و سلم او را امر با امت نماز فرمودند آنست که این عذر رسوا تر از آن گناه است چنانکه
در تمام عالم مشهور و بر زبان دوست و دشمن مذکور و در کتب مؤلف و مخالف مسطور است
از جمله مخالفان ابن ابی الحدید و واقفی و بلادری در تاریخ و جوهری در کتاب سفینه و زهری و
غیر این همه روایت کرده اند و این ابی الحدید روایت کرده که ابو بکر و عمر تا زنده بودند با سار
بلفظ امیر خطاب میسر میدادند و صاحب کتاب عقد نفل کرده که میان اسامه و پسر عثمان بر سر ابو بکر
گفتگو شد پسر عثمان افتخار کرد که من پسر خلیفم اسامه که گفت من بر پدر تو و مصاحبانش امیرم تو چنانچه
بر من میکنی و چون خلافت ابو بکر قرار یافت کس پیش اسامه فرستاد که من خلیفه رسول خدا شدم
شکر را بر داشته باش اما گفت رسول الله مرا عزل نکرد و من و جمعی که با منند ترا امیر نکردیم و تو
و مصاحبت بی اذن من رفته ای و حضرت بنو صلی الله علیه و آله و سلم وقتی که مرا بر شما امیر فرمود
و شما را امیر نمود شما را بخت پس ابو بکر خواست که خود را عزل کند عمر نکند بخت پس بخت
برگشته بر در مسجد ایستاده فریاد کرد که ای جماعت مسلمین بعت است از مردی که رسول الله مرا

برو میگردانید و عزل نفرموده عزل نمود و خود را بر من میبرد و حکایت امارت اسامه را
جمع کثیری از شعرا مثل سید حمیری و عونی و جریری و ابن حجاج نظم کرده اند و ابن ابی الحدید که در قصید
که در مناقبت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفته گفته و لا کان فی بعث این زید مؤمل
علیه قاضی لابن زید مؤمرا یعنی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در شکر اسامه بن زید مأمور
بنمود که بعد از آن میبرد شود او را میبرد و یکی دیگر از ستیان برای فرار ازین محصله کاتبی نوشت
پایین شد و که اگر چه اسامه برو میبرد اما از اذن گرفته باذن او در مدینه توقف نمود و کاتب
شک با کلام عبارت لعن الله من تخلف عن جیش اسامه بن زید گفته این از زواید
روافض است و جواب اول آنکه اذین اسامه دروغست و او پیش از خبر اسامه دروغ
و او پیش از خبر اسامه خود را خلیفه کرد و چنانکه از همین روایات که مذکور شد معلوم است ثانیاً اینکه
بقول حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بسبب تخلف از جیش اسامه در زمان آنحضرت
شد و اذن اسامه بر تقدیر تسلیم از امور بیت او بیرون نرود و قابل خلافت نشود و از جمله اعزب
اینست که از ابی ناسم شیخ منقره منقولست که در کتاب مستی بجامع گفته و علمای دیگرشان از
برسبیل تصدیق با اقرار برسبیل تجویز نقل کرده اند که اگر گویند مخلف است حضرت بنو
یا نه گوئیم هر چه از بوی الهی گفته خلافتش هیچ وجه جایز نیست و آنچه را برای خود گفته مثل قول سائمت
که در زمان جیش مخلفش جایز نیست و اما بعد از وفات مخلفش جایز است و در کلیل
بر این است که اسامه را امر فرمود که با لشکر مقرر بسفیر شام رود و رفت و گفت نمیتوانم لشکر را از پیش
توبه برم و ابو بکر عمر را از لشکر اسامه نگاه داشت و اگر با الهی میبود مخلف است اسامه و نگاه داشتن
ابو بکر عمر را جایز نمیبود و جواب این سخن آنست که در بحث ابطال جهاد گذشت و بجهتین پس
بجهتین گفت که در بحث ابطال جهاد گذشت و بجهتین دلیل سجده الله نعم ثابت گشت که حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله برای جهاد دلی امر و دخی الهی حکم نمینمود و برای اندک امری منتظر امر الهی میبود
پس نسبت برای جهاد آنحضرت عظم حرام و مخلفش بیرون و خروج از اسلام است ثانیاً
اینکه بر تقدیری که آنحضرت برای حکم میسنوده و امر با جهاد بر و جایز میبوده باشد که جناب الهی در
چندین موضع از کتاب خود اطاعت رسول و قبول امر و حکم او را مطلقاً واجب گردانیده و فرموده است
اَطِيعُوا اللَّهَ وَاَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاَطِيعُوا الرَّسُولَ فَاِنْ كُنْتُمْ لَا تَرْضَوْنَ الْحَرْمَ فَاِنْ كُنْتُمْ لَا تَرْضَوْنَ
و در هیچ جا مقتداً باینکه اگر از دخی باشد ننموده بلکه مطلقاً گذاشته و همه قیود را از آن برداشته بلکه توان
گفت که اعاده اَطِيعُوا الرَّسُولَ در بعضی آیات و ترکش در بعضی دیگر مشرب بلکه و لیست بلکه

در حال اطاعت رسول کنسید و می لغتس مورزید خواه در حکمی که بامر الهی کند که اطاعت من صحت
 اوست و خواه در حکمی که برای او جهاد و خود کند بر تقدیر تسلیم چنین حکمی پس فرق میان وحی و رای
 و جبات و وفات او کردن مخالفت حکم خداست و هر که مخالف حکم خدا کند کافر است چنانکه
 فرموده **وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ** ثالثاً اینکه بر تقدیر تسلیم جواز جهاد
 و عمل کردن برای خود بر آنحضرت جناب الهی بی فرق و قبضی مطلقاً اطاعت او را عین اطاعت خود
 نموده و فرموده **وَمَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ** پس هرگاه اطاعت رسول عین اطاعت خدا
 باشد فرق میان ایشان مخالفت حکم خدا و عین کفر است زیرا باینکه شوال سامه که من شکر را چون
 برترم خبر واحد است و بر تقدیر تسلیم بر سبیل مخالفت نبود بلکه بر سبیل التماس بود چنانکه از
 روایت سابق ابن ابی الحدید مستفاد نمود و بر تقدیر بی که بر سبیل مخالفت باشد در زمان حیات
 آنحضرت بوده بعد از وفات پس با عارف همین شیخ فضل او حرام و کفر بوده نه صحت مخالفت و
 اما توقف او نیز بر سبیل مخالفت نبود بلکه بانتظار جمعیت شکر بود و بر تقدیر تسلیم این مسئله
 سوالش شده خائفاً اینکه زعفران ابو بکر با عیض سامه که این شیخ اذن ساکت شده و گاه در آن
 او عمر را دوید و لیلند بکفر او چنانکه بفضل الهی پاشنه بر صحت مخالفت آنحضرت و همچنین زعفران
 عمر و اطاعت کردن ابو بکر و جواب ثانی اولاً اینکه محمد شمسائی صاحب کتاب طوطی
 که از اعظم اشاعره است باین لفظ که **لَعَنَ اللَّهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْ جَنَّتِ اسامه** غرض از این
 و ابن ابی الحدید که از اکابر معتزله است در شرح نهج البلاغه با تعبیرات که انعقد و
 اسامه لعن الله من تخلف عنه روایت کرده اند ثانیاً اینکه بر تقدیر تسلیم عدم
 این کلام اصل تخلف از عیض اسامه مخالفت ام حضرت رسالت و خلاف قرآنست و برای
 طعن و کفر ایشان ایمن کافیست چنانکه از وسطا عن المنعون اینکه خود را خلیفه رسول الله
 نام کرد و باین نام نامها با طرف نوشت و این دروغ محض و افزای صرفت چه بلخیلت است
 باتفاق اهل خلاف و دوفاق حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ابو بکر را خلیفه نکرد بلکه
 بانی خلافت او نبود مگر عمر و دوس دیگر و هیچکس در عالم نیست که نداند که هرگاه پادشاهی
 از دنیا یا بسفری رود و هر کسی که از جانی بجائی انتقال کند حتی رئیس دی و کدخدائی
 و ملای کتبی اگر کسی را بجای خود مقرر کرده باشد او را جانشین و خلیفه او گویند و اگر
 خود کسی را تعیین نکند بلکه دیگران برای سرکردگی آن مکان کسی را نصب کنند او را جانشین
 او گویند بلکه پادشاه یا رئیس یا کدخدایا مکتب دار کو بنده حتی روایت شده که بعد از استقرار

خلافت ابو بکر سپرد خود ابو قحطاکت بت نوشت که از ابی بکر خلیفه رسول الله خبر دانی قیامه
 مردم را برای خلافت پسند بدم و بمن بیعت نمودند تو هم با ایشان موافقت نمایی و بمن
 بیعت کنی که من امر در خلیفه خدایم او اول از رسول پرسید که علی بن ابیطالب خلیفه رسول
 خدا بود چون شد که او را گذاشتند و ابو بکر را بجای خلافت برداشتند گفت برای اینکه ابو بکر
 بزرگتر و سنش بیشتر است و علی کم سنست و بسیار جماعت را از قریش و دیگران کشیده است
 گفت اگر خلافت بر من است من از او استم پس من برای خلافت احقتم بجهت حق که بعلی ظلم کردند
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برای او بیعت گرفت و ما را به بیعت او امر فرمود بعد از آن
 جواب نوشت که کتابت احقانه از تو بمن رسید کلماتش نفیض یکدیگر است گاهی میگوید من خلیفه
 رسول خدایم و گاهی مردم بمن راضی شدند و مرا پسندیدند خلافت کار مشکلیست و دخل کاری
 مشکو که فردا از آن نتوانی پیرون آمد و عاقبتش ندامت و علامت نفس باشد روز قیامت
 هر کاری چنانکه اولی دارد و آخری هم دارد تو میدانی که اولی باین کار کجاست پس از خدا برتر
 چنانکه او را می بینی و خلافت را بصاحبش گذار و دست از آن بردار که امروز ترک آن کردن
 آسان تر است چون ابو بکر نامه پدر را خواند آزرده شد و نامه را در آتش انداخت و آنجا
 مرویست که اعرابی آمد و از ابو بکر پرسید که تویی خلیفه رسول الله خدا یا تعالی بزرگتر از او
 کرد که گفت نه گفت پس تو چهستی گفت من خالفه ام و این اثر که این علمای ایشانست در دنیا به
 این حکایت را روایت کرده و در تفسیر خالفه گفته که خالفه کسی است که خبری در دنیا بگوید و بکاری
 بناید و بعضی گفته اند یعنی کشیر الخلفاء است تا اینجا که ام این است پنج شخص فرستاد
 با آوردن حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه برای بیعت و امیر بسند و قد
 و احراق خانه و بعد از آمدن تهدید بقتل و سایر خصوصیات آن قضیه چنانکه حکایتش بنفصل است
 و حکایت احراق بخصوص بر وایت طبری و وادی و ابن خیرانه و ابن عساکر و ابن ابی الحداد
 و محمد شحرسانی و صاحب کتاب محاسن و الفاسل الجواهر که همه از جمله افاضه علمای عامه اند
 کنند و از جمله غریب اینست که احمد بن حنبل در مسند روایت کرده که روزی حضرت راست
 صلی الله علیه و آله و سلم دید که خانه مورچه را آتش زده بودند فرمود که عذاب بآتش مخصوص
 خداست آدم را سزاوار نیست که بعد از عذاب خدا عذاب کند و این جماعت اهل بیت پیغمبرند از آتش
 میزنند و ایشانرا بقدر مورچه احترام نمیکند و این روز بهمان از مستقبان منافقان در کتابی
 که برای رد کشف الحق علامه حلی قدس الله سره نوشته انکار این کار نموده و گفته که حکایت حرف

خانه افزای روافض است و طبری را ضعیف و مشهور متشیع است و هر که روایت اینجکایت کند
 رافضی و منتصب است و قبحه ازین کاری نیاید ابو بکر چون تکیب آن شود چه خانه فاطمه
 علیها السلام منتصب بود بخانه‌های ازواج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و مسجد و قبر مقدس عمر
 چون خانه‌های پیغمبر و قبر آنرا در راه میسوزانید و ایضا اگر بنی هاشم و فریض همه با شمشیرهای بزرگ
 در آنجا بودند چون بیرون نماندند و آنجا محاربت را نکشید و ایضا حفظ نفس و دفع ضرر
 از خود واجبست چون علی عزک واجب که منافی عصمت است نمود و ایضا اگر این است
 باشد غایت عجز علی علیه السلام لازم آید و اینقدر عجز منافی امامت و ایضا امرای انصار و
 اکابر صحابه همه مسلمین بودند چون همه ساکت شدند و معارضه نمودند و ایضا این عمل متشیع
 تراست از قتل عثمان و قتل امام حسین علیه السلام اگر واقع میسود بایست که کسی در آن
 کنند و حال اینکه مادر روایت هیچکس ندیده ایم سوای اینکه روافض طبری نسبت میدهد
 و مثل اینجکایت عظیمه هرگاه خبر واحد و از جماعت مجهول منتصب باشد در پیش اهل حدیث
 مقبول نیست و ایضا این خبر مخالف روایت صحاحست چهار باب صحاح روایت کرده اند
 که ابوالثوئین علیه السلام از ابو بکر اول اظهار کلمه نمود و بعد از آن از طوع و در غیبت با و بیعت نمود
 و جواب این منکرات اما از متشیع طبری اینکه چنانکه فاضل نورالله در کتاب احقاق الحق تحقیق نموده
 طبری شیعه محمد بن جریر بن رستم صاحب کتاب ایضاح و کتب دیگر است و در امامت و طبری
 سنی محمد بن جریر بن کثیر بن غالب شافعی صاحب تاریخ کبیر و تفسیر است و تواتر و شافعی در کتاب
 تهذیب الاسماء و در ورق در تریف طبری صاحب تاریخ نوشته و گفته که او امام جامع انواع علوم
 در طریقه تردی و سانی است و حافظ ابو بکر در تاریخ بغداد گفته که او یکی از ائمه علمای است و در آن
 او کسی مثل او نبود جامع انواع علوم بود و بقول او حکم میکردند و برای او رجوع می نمودند حافظ
 کتاب التی و عارف بقرآن و بصیر بمعانی و دانا با حکام آن بود و عالم با عادیث و طرق و صحیح
 و سقیم و ناسخ و منسوخ و عارف با اقوال صحابه و تابعین و دیگران بود و کتاب تاریخ مشهور و بزرگ
 از دست که مثل آن تصنیف نشده و اما سایر علما که راوی اینجکایت اند همه از مشاهیر و معارفند
 و از غایت مسلمیت حاجت بزرگ حوالتان نیست پس با وجود این اینجکایت را خبر واحد گفتن
 و نسبت بجماعت مجهول منتصب دادن از غایت جل و تعصب است تحبشی که بر هیچ جابل منتصب
 مخفی نیست و اما جواب اتصال خانه حضرت فاطمه صلوات الله علیها السلام اینکه اگر چه بخانه‌های ازواج
 منتصب بود اما مسجد و قبر مقدس منتصب نبود و بر تقدیر تسلیم اگر عمر از احراق مسجد و قبر برای حفظ ظاهر

مضایقه میداشت مکن بود که جمعی را سحر کنند برای آب ریختن و دفع آتش از آنجا بنمودن حال
اینکه نیکوئیم که احراق بفعل آید بلکه سخن در اراده آن و تسدید بآنست و اما احانت بنی هاشم و حو
فظ نقس و عدم غیر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و نصرت انصار زیاد از تعجبی نیستند و جواب همه
بتفصیل بکلامه نقل گذشت و اما جواب اینکه امثال این وقایع عظیمه را باید هم کس روایت کنند نیز
از رضا عقیق مباحث سابقه معلومست چه باشد که حد و عداوت طوایف فریش و سبط
ابوبکر و عمر و ضعف حال شعبه و منستی ایمان عامه و تجاهر و تظاهر بنی امیه بعد از او با اهل بیت
بنوت که اخبار را انکار میکردند و تعبیر میدادند و لعن و سب امیر المؤمنین و اولاد طاهرین
علیهم السلام در کتبها تعلیم اطفال میکردند و بر در مساجد و دیوارها مینوشتند و امثال این افعال
و بعضی هم انشاء الله خواهد آمد که کس چون روایت امثال این افعال کنند و حال اینکه چنانکه
ظاهر شد جمع کثیری از اکابر علماء و اعظم مشایخ شمار روایت کرده اند و اما جواب اینکه این روایت
مخالف صحاحست دروغ محض است چه بر روایات صحاح و طرق معتبره متجاوز از حد توان ترسان شد
که معیت آنحضرت واقع نشد مگر بعد از اضطراب و انواع تسدید و عیب و بعد از وقوع سب
نیز همیشه آنحضرت اظهار عزم و جور ایشان میفرمود چنانکه ابن ابی الحدید اغراف مؤثران
نمود و احراق بخصوص نیز اگر چه فعل باید باشد اما عزم و هیته زباب و قسم خوردن عمر که اگر چه
نیابند خانه را آتش زدند متواتر بود چنانکه بتفصیل گذشت بفضل الله تعالی ششم
اینکه انحال و خمس که بنص قرآن و اجماع اهل اسلام مخصوص اهل بیت علیهم الصلوٰه و السلام بود
از ایشان قطع نمود چنانکه در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتشان مرویست و همچنین فذلک دعوی
که حضرت رسالت آنحضرت فاطمه علیها السلام بخشیده بود چنانکه در کتب سیره مرسوم و در
عالم مشهور است و این مردویه و واقعه و خداری و سدی و بن پدر روایت کرده اند که چون
آیه و آیت ذالفرنبی حقه یعنی حق خویش خود را بد نازل شد حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله پرسید که ذالفرنبی کیست و حق او چیست جبرئیل گفت فذلک و حواله را بفاطمه بد پس
آنها را آنحضرت فاطمه علیها السلام داد ابوبکر در وقت خلافت خود پس گرفت و وکیل حضرت
فاطمه علیها السلام را از آن و بها بردن کرد و چون حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوٰه و السلام
و امام حسن و امام حسین سلام الله علیهما که آیه تطهیر شهادت بطهارت و عصمت همه داده
چنانکه بتفصیل بفضل الله نقل گذشت و امام امین و اسماعیل و عیسی را که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله هر دو را بشارت بجنبت داده بود بشهادت آورد شهادت همه را در کرد و گفت

آن حریفان چون حاکم شدند و این زمانه شد بهیاد است ایشان عمل نکنم پس چون حضرت
 فاطمه بیاضه گفت مرا نصف من و این و دعوی بخشیدن آن و شهادت این شاهان مرا
 رد میکنی من مال پر رخت و میراثش من میرسد چنانکه خدا بفرموده بود چنانکه الله بی
 اولاد بگذارد و میراثش را هم که کرد پس چنانکه این فاطمه و ثمری و تجاری روایت کرده اند
 حضرت فاطمه سلام الله علیها فرمود که میراث تو با که زاده بود گفت با اهل و اولاد فرمود هرگاه اهل و
 از تو میراث میرسد پس من چرا زاده فرمود میراث منم گفت من از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 سندم که ما معاشره بنیامیراث کردیم هر چه از ما ماند صدقه است حضرت فاطمه فرمود که جناب
 اتی خلاف این فرموده بقوله و میراث شما آن داور و قوله حکایت عن ذکرنا فقیه الی
 و ایضا بی و توفیق من الی یعقوب پس حضرت دوازده و از عمر هر دو آزرده شد و بر ایشان غضب
 نمود و قسم خورد که ایشان هرگز حرف نزاع نمی که شکوه ایشان را بخدمت پدر خود نکنم و در وقت
 وفات دست کرد که او را شرف دفن کنند و هیچکس از ایشان را نکند از آنکه برو نماز گذارد و نماز
 ابو بکر بن مردوبه در مصاف روایت کرده که چون خبر منع ابو بکر فتن را بطاهر علیها السلام رسید و
 خود را بر سر عجب و چادر پوشید و با جماعتی از خویشان و اقربای خود متوجه مسجد کرد به بخوی که رفتار
 و رفتار حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسیار شبیه بود تا ابو بکر رسیده و جمعی بسیار از
 مهاجر و انصار و سایر بیکان و غیر حاضر بودند پس آنکه کرد که مردم را بباله و گریه آورد پس با جمعی
 صبر نمود تا فرید و غوغا تسکین یافت بعد از آن افتتاح کلام عجمه و شای جناب اتی نمود و بعد از آن
 فرمود لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیکم و ما عنکم حرج فی علیکم بالقرآن و
 ذوق و حیم و ان تعترفوه تجدوه ابي ذوق ابائکم و انا انبیه ذون نساء و ذوق
 آخاه این عجمی ذون و جالکم بلغ الرسالة له صادقاً بالانذاره منازلا علی مدح
 المشرکین ضاراً باجمدهم کما لا یصلح الایمان و ینکث الایمان و یدعو الی ذنبه بالحق و
 المحسنه حتی یفری اللیل عن صبیحه و اسقرا الحق عن محضه و نطق و عجم الذین
 و خرسن شفا بن الشیطان و تمت کلمه الاخلاص و کنتم علی شفا حاضر من التاد
 لفره الطامع و مذمه الشارب و فیبه العجلان و موطن الاقدام نشرهون الطریق
 و نقانون للفدایا خاسرین حتی استنقذکم الله برسوله بعد التنبأ و التی
 و بعد ان منی بهما الرجال و دونان العرب و مرده باهل الکتاب کما اولموا
 ناسراً للخراب طغماها الله و فخرت منهم فاعوه مذف آخاه فی هواها فلا یکنه

حتی بطاشما خها باخصه و بطفی عاریه فضیها بسفیه وانتم فی رفاهیه امنون
 وادعون حتی اذا اخذنا الله لنبیه دارا بنیائمه اطلع الشیطان داسه فدعا
 قالفا که لدعونه مستجبین والعزّه ملاحظین ثم استنضضکم فوجدکم عضا بافوه^{سهم}
 غیر ابلکم وارحلکم غیر سوبکم وودکم غیر شریکم هذا والعهد قریب والکلم وحبیب
 والجرح لما یسد مل الماذا زعمتم خوف الغنّه الا فی الغنّه سقطوا وان جهتم
 لمحیطه بالکافرین ثم لم یلبثوا رب یترون حواری ارفاء ونصیر منکم علی مثل
 جدی المدی وانتم ترعمون الا اوث لنا الفحکم الجاهلیّه ینغون الایه بامعشر
 المسلمین انوارها ابیه یابن ابی تخافه انی کاب الله ان ثوث اباک ولا امرت
 ابی لمدجئت شبها فریاد و نکها مرحوله فخطوبه ثلثاک یوم حشرک ونشراء
 فتم الحکم الله والزعیم محمد والموعد الغیمه وعند الساعه یخسر المبطلون ثم انکفوا
 الی قبرا بها وهی تقول فدکان بعدک ابناء وهنیه لو کنت شاهد هاله بکثر الخط
 اتا فقد ناک فقد الارض وابلها واخل اهلك فاشهدهم ولا نیب افعلی عدکم
 کاب الله واتخذ نموه وناء که ظمیرا اذ بقول الله تعالی وورث سلیمان داود مع
 ما اقتض الله من خبر یحیی علیه السلام اذ قال وهب لک من لدنک ولینا برشئ ویرث
 من ال یتقوب وفانک الوالا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کاب الله وقال یوصیکم الله
 ثم عطف علی قبرا بها وبکت وتمثل بقول صفیه بنت اثاثه وقیل اثاثه و^{کان}
 فربک بالایاب بولسنا عاب وکالحیر محجب وکت بد داود ویرسضاء به علیک
 ینزل من ذی العزّه الکتب فحضمتنا رجال واستخف بنا مذغبت عنا فحق البو
 فغصب ابدت رجال لنا یجوی صدودهم لما مضیت وحالت دوننا الکتب فقد
 رزینا بما له یوزده احد من البریه لا یعم ولا عرب فسوف تبکیک ما عشینا وما بقیت
 متنا العیون بنهتال لها سک مجمل نزعنا بن خطبه عالیه ایست که تحقیق که رسول برشا
 مبعوث شد از قوم شما که دشوار بود و در کناه شما حریص بود و در هدایت شما بوسنان رحیم بود و همچنین
 اگر سببت او را بد انید پذیرفت پذیرش و من دختر اویم نه زمان شما و برادر او پسر تم نیست نه
 شما پس رسالت خدا را بشما رسانید و نبوت خود را که رسانید با شما کان طریق معارضه سلوک
 داشت و پاپرا علی مراتب ایشان که داشت ایشان را مثل ایشان شکست و سرش را زبضر شمشیر
 شکافت و راه چاره را بر ایشان بست محکم حکمت و موعظه حسنه مردم را بخدا دعوت نمود و صبح
 دین از شب کفر کشود و محض حق از ظلمت باطل رو نمود و اهل دین بر مسند هدایت نشستند و نور

شیطان زبان غویب بستند و کلمه خلاص تمام و اسلام عام شد و شما بسبب کفر و شرک
 بر لب جهنم خوار و ذلیل اهل عالم بودید هر کس بر شما طمع استیلا داشت و پای زرقع بر سر
 نچه شما میگذاشت آب منعقن مزوج بیول و سر کین شتر میخوردید و پوست بزرگوت
 عود میسگردید و با این مذلت و دانات بزمیبردید تا بعد ازین مراتب خدا شمارا برپول
 خود از ان مخمصه نجات داد و بعد از آنکه گرفتار شیاعان و کرکان و دزدان اعراب و سرکشان
 اهل کتاب شد را خلاص از ان مهلکه گشاده را بر که آتش حربی افروختند خدا آتش ایشانرا شام
 از جنگ رو میگردانید تا سیر تخت شازا پامال ظفر میگردانید و آتش جراتش از باب شمشیر منبشید
 و شما در مهد امنیت بودید و بر بستر رفاهیت استراحت نمودید تا اینکه خدا برای تنبیه خودن
 انبصارا اختیار کرد شیطان سر از طبیعت خود بیرون آورد شما را با طاعت خود طلبید همه را
 مطیع و منقاد خود و بدین تصرف در غیر حق خود کردید و حق دیگر را بجا نخواستید و بدینکه هنوز
 از عید پنجم شما قدری زفته و جرات مصیبت او خود را نکرده کفایت نکردید و خود در فتنه
 افتادید و جهنم محیطست بکافران و متعبد جزای ایشان بعد از او نقدری صبر نکردید که در
 لباس مصلحت است شروع در عداوت اهل بیت او کردید و ما از شما صبر میکنیم بر حال مثل دوم شمشیر
 با سیر تیر و گمان میکنید که ما میراث نداریم آیا پیروی حکم جا لبست میکنید ای جماعت مسلمین میراث
 پدر مر میسبب برای پسری فحافه آیا این در کتاب خداست که توار پدرت میراث بری و من از پدرم
 میراث نبرم حقا که بخدا افتخار کردی امروز این شتر را با جواز و مهار بدست آر که روز حشر و نشتر
 آید وقتی که حاکم خدا مدعی محمد و عده گاه قیامت باشد در آنوقت زبان مبطلان طهار کرد و با عهده
 کتاب خدا را پشت سر خود کند آشتید و دوست از اطاعتش برداشتید وارث داود و سلیمان
 بود و دعای زکریا را بجای مستجاب نمود و آیا اولوالارحام حکمش عام و یوسفکم الله فی اولادکم شام
 همه اهل اسلام است بعد از ان بر سر قبر ~~عقیده~~ مطهر پدر خود افتاد و بنیاد شکوه را بر خطاب نسرو
 ننهاد و گفت بعد از رفتن تو فتنه و آشوب بسیار رو نمود که اگر تو میبودی آنها میبود مای تو
 گلستانیم بی باران سرور کن ما همه پرموده از سهموم ملاطفت این باران کوآه حال با بش و دل
 ما را بخار تغافل مخمرش برکت وجود تو ما را بوحی الهی موانست میسبود و از فیض حضرت نوالا
 نوارشها می نمود تا تو رفیق همه خیر از میان مارف و تمام خوشی از گناره گرفت رفیق و دواغ
 بر دل پرغم گذاشتی ما را بر وزیره ماتم گذاشتی رفیق چو آفتاب درین تیره خاکدان رویشیم

عالم گذاشتی وقتیکه تو از میان رفتی دوستانی که سالها در کین ما بودند کین من را از سینه
 اظهار نمودند و ما بعد از تو بمصیبتی مبتلا شدیم که هیچکس مثل آن ندیده و مانند آن ننگشیده
 مشعر رفتی ز بصره غصه دیرینه بر کنار ما را غرق اشک و مادام گذاشتی ما را بدست این
 همه دشمن غریب خوار بی انگار و مونس و همد گذاشتی و این خطبه و الا رتبه در بسیار الفاظ
 بتغییر و تبدیل و با چندین برابر این تطویل از طریق مادر کتاب احتجاج مرویت و در طرق ما روا
 ما رواست شده که وقتی که ابو بکر شهادت حضرت امیر المؤمنین فرمود کرد آنحضرت گفت ای
 ابابکر قسم میدهم ترا بخدا که از تو چیزی سؤال میکنم راست بگوئی گفت بگوئی گفت بگو که اگر
 دو کس پیش تو آیند یکی که بر سه چیزی که در تصرف یکی از ایشان باشد آیا از تصرف
 او بیرون می آری پیش از آنکه مدعی ظلم او را بر تو ثابت کند گفت نه گفت پس چیکنی گفت
 از مدعی شاهد می طلبم و بر مدعی علیه حکم بقسم میکنم چنانکه رسول الله فرمود پس امیر المؤمنین علیه السلام
 گفت پس برای ما حکم میکنی بخلاف آنکه برای مسلمین میکنی گفت چرا فرمود برای اینست که جمعی
 مدعی اینست که ترک رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم صدقه است اگر راست باشد همه
 درین صدقه نصیب خواهد بود و تو شهادت شریک را برای شریک قبول میکنی و مجری
 نمیدانی و ترک رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حکم اسلام در تصرف و رتبه اوست
 تا وقتی که شهود عدول شهادت دهند که حق ایشان نیست پس بر هر که مدعی صدقه است
 لازم است اقامت حجتش عادل از جمعی که نصیب در آن صدقه نداشته باشند و بدو رتبه رسول
 است همین در آنچه منکر آنانند پس چون تو از فاطمه باینکه منکر صدقه است طلب شاهد میکنی
 برای چیزی که از حیوة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم محال در تصرف اوست و شهادت
 کسی را که از جمله مدعیان صدقه است قبول می نمائی خلاف حکم خدا و رسول خدا اگر بعد
 از آن گفت ای ابابکر قرآن میخوانی گفت آری گفت این آیه که اِنَّمَا يُؤْتِيهِ اللَّهُ لِمَن يَشَاءُ
 اَلرَّحْمَنُ اَهْلَ الْبَيْتِ وَبَطْنُهُمْ كُلُّهُمْ هَلْ ادرشان ما نازل شده یا در شان ما گفت در شان
 شما گفت پس اگر شهود عدول با اعتقاد تو شهادت دهند بر فاطمه دختر رسول خدا صلوات
 و سلامه علیها بفا حشه تو چون حکم کنی گفت و الله اعظم کم برو اقامت حدکم چنانکه بر زنان مسلم
 فرمود هرگاه چنین کنی در پیش خدا از جمله کافران خواهی بود گفت چرا فرمود برای اینست که شهادت
 الهی را بطهارت آورد و شهادت مردم را قبول کرده چنانکه حکم خدا و رسول او را در باب فدا
 رد و شهادت اعرابی را که بر پاشن خود بول میکند قبول کردی پس مردم برهم خوردند و گفتند و الله که عیادت میکند

و ابوبکر مرتضیٰ کشته جواب نکفت بجا نه خوردف و آنحضرت نیز بمنزل خود رجوع فرمود و مخفی نماند که
 این حکایت از چند جهت مشتمل بر فسق و کفر این امام بادی صلوات اول آنکه چنانکه حضرت امیرالمومنین
 از ایشان و اختلاف خلاف حکم خدا و رسول خدا کرد و با وجود نصرف شایسته طلبید و دوم اینکه پیش از رجوع
 بطلان نصرف اخراج و کین و افتراء متصرف فیہ نمود سیوم آنکه با وجود طهارت و عصمت این چهار
 معصوم مظهر رد دعوی و شهادت ایشان کرد و یکی نسبت دعوی باطل و طمع در مال مردم و بان به
 دیگر نسبت شهادت زور و جلب نفع بخاصی داد چهارم آنکه رد شهادت الکی بطهارت و عصمت
 ایشان کرد چنانست معصیت رد عصمت است پنجم این که رد شهادت حضرت رسالت صلوات
 علیه و آله و سلم بصدق دعوی حضرت فاطمه و صدق شهادت حضرت امیرالمومنین و حسن و حسین
 علیهم اجمعین نمود که فرموده اهل بیت من و کتاب خدا هرگز از هم جدا نشوند تا بر سر حوض
 با هم پیش من آیند پس هرگاه ایشان البته خلاف قرآن نکنند دعوی و شهادتشان البته
 حق باشد چه قرآن باطل نباشد و آنچه غریب آنکه دعوی حضرت فاطمه را با شهادت
 ابن شاپر و شهادت جناب امی حضرت رسالت پناهی بطهارت و عصمت و عدالت
 ایشان رد میکند و تخریهای عاقلانه و حفظه را بحضرت دعوی ایشان که حضرت رسالت با
 محبتشده و همچنین جبرین عبد الله را بحضرت دعوی آنکه آنحضرت فلان قدر از مال بحرین بمن
 و عد فرمود میدهد بی آنکه از ایشان شاهد خواهد و بیستین طلبه چنانکه بخاری و مسلم و ابوال
 تواریح روایت کرده اند ششم آنکه رد شهادت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 در شان امین و اسما نمود چه هرگاه ایشان شهادت زور دهند و دروغ بر حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم بندهند ستمی بهشت نباشد محقق آنکه رد حکم و شهادت خود و خویش
 و دروغ بر حضرت رسالت نبیند و ستم علیه و آله و سلم بندهند ستمی بهشت نباشد و بیست و یکم آنکه
 حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کرد که بزنج شهادت سایر مردم بر شهادت حضرت امیرالمومنین
 و او که شهادت او را رد کرد و شهادت دیگر طلبید با آنکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 در شان آنحضرت ثابت و متواتر و متفق علیه است چنانکه کشت که اگر همه مردم بطرفی روند و
 بطرف دیگر تابیج علی باش که او هرگز شمارا دلالت باطل نکند و از راه حق پیروی
 نماید و علی با قرآن و با حق متلازمند هشتادم آنکه دروغ بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 بست که گفت ما معاشر شما میراث نکند ازیم و نر که ماصدق است بچند دلیل اول این
 احادیث متواتر متفق علیه فی غیر آنکه حضرت امیرالمومنین علیه السلام باب مدینه طاعت

بالاتفاق ملکه از غیر در تنجانه رود و زود و هر که از غیر در دعوی علم کند کاذب است پس اگر این حدیث درست
 آنحضرت اولی باین بود چون آنحضرت انکار آن فرمود معلوم شد که دروغ بود اگر گویند آنحضرت انکار
 این خبر نمود بلکه تصدیق فرمود چنانکه مردیست که فرموده هیچکس حدیثی ننویسد مگر آنکه او را قسم میدهم و
 ابوبکر حدیثی گفت درست است گفت کوئیم اولاً اینکه این حدیث خبر واحد و در پیش مخصوص شما
 و بر اجتناب نیست و کسب بر کذب این حدیث اینکه باب مدینه علم و اهل ذکر و صاحب علم کتاب حضرت
 امیرالمؤمنین علیه السلام بود و او را چه حاجت بود که حدیث از دیگری بشنود و برای تحصیل علم بقصد
 محتاج بقسم دادن شود پس از همین معلوم است که دروغ محض است ثانیاً اینکه این حدیث درین
 روایت نشده پس تواند که در جای دیگر بمقتضای الکذب و بطلان تصدیق راست گفته باشد
 لازم نیست که در اینجا هم درست باشد ثالثاً اینکه همین حکایت دلیل است بر انکار آنحضرت و کذب
 آنروایت چه اگر درست میبود بایست باب مدینه علم علم بان باشد و اگر علم بان چون مصداق
 آیه کریمه اذنی و اعیه است البته فراموش نگرده بود و هرگاه داند و فراموش نگردد باشد
 که ترک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مال ایشان نیست و صدقه دیگر آنست دعوی آن
 نکند و شهادت بران ندهد سیوم اینکه آنحضرت بلا خلاف وصی و وارث حضرت رسالت
 و این وصایت و وراثت از سه چیز بیرون نیست یا در مال یا در علم یا در خلاف اگر در مالست دلیل
 دیگر است بر دروغ ابوبکر چه هرگاه مال نباشد کار وراثت و وصی چه باشد اگر گویند وصی برای صرف
 مال صدقه است در مصارفش کوئیم بقصد یتیم هرگاه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وصی ابوبکر باشد
 باز تصرف ترک آنحضرت با و نسبت دارد نه بانی بکردار و علمت باز دلیل دیگر است بر دروغ ابوبکر که
 وصی علم آنحضرت باشد ابوبکر چه کار است و اگر در خلافست این خود بنین مطلب ابوبکر کی ده گفت
 و ضلالت چها امر اینکه ابوبکر خود بنقیض این روایت حکم و عمل کرد در چند موضع یکی اینکه چون حضرت
 فاطمه علیها السلام از پرسید که میراث رسول الله صلی الله علیه و آله متو میرسد گفت نه بلکه من میرسد
 و و تین اینکه حجره فاطمه را میراث با و داد سیوم اینکه حجره ای عایشه و حفصه را میراث ایشان داد که
 در بعضی روایات آمده و شعر ابن عباس یا محمد حقیقه خطاب با عایشه وقت منع او از دفن حضرت امام حسن
 در حجره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله گفت قَبِّلْتِیْ تَبْعَلْتِیْ وَ اَوْعِیْتُ تَفْیَلْتِیْ لَکِ
 الشَّعْجُ مِنَ الثَّمَنِ وَ فِی الْکَلِّ تَضَرُّعٌ نیز شاه است برین و محمد بن یحیی نیز چنانکه شاه
 خواهد اند برای عذر اینکه ابوبکر و عمر را در آن حجره دفن کردند همین را گفته اند که بقدر رخصه خودشان
 پدران خود را دفن نمودند چها امر اینکه چنانکه ابن حجر و بکران روایت کرده اند عباس

امیر المؤمنین را برافه پیش ابو بکر برد و دعوی کرد بر رویه و استر و شمشیر و عمامه آنحضرت و گفت می
 عم آنحضرت و با او از تو زدی کترم و ابو بکر حکم کرد که بعلی برسد پس اگر متروکات آنحضرت میراث نبود
 حکم میراث درین صورت وجود چون دروغ بستن ابو بکر بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 ثابت شد پس از اهل جنتم و کافر است چنانکه متفق علیه است بین افریقین و مرویست در جمیع تصانیف
 پنج سند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من کذب علی من بعدا فلن یتوبوا مفعلا من
 النار یعنی هر کس عهدا بر من دروغ بگوید جای خود را در آتش قرار دهد و محققانند که مرا فیه حضرت
 امیر المؤمنین علیه السلام و عباس فرغ الحقیقه منازعه نبود بلکه برای تنبیه ابو بکر بود و بکذب حدیث
 لا نمود که دعوی نمود چنانکه حکایت هشام بن الحکم شایسته است برین مرویست که یحیی بن زکی در حضور
 هرون الرشید از هشام بن الحکم که از اصحاب جناب امام همام جعفر بن محمد الصادق است علیه السلام
 پرسید که آیا تواند که حق در دو جهت مختلف باشد گفت نه گفت پس اگر دو کس در حکم دین منازعه کنند
 هر دو محق یا هر دو مبطل یا یکی محق و یکی مبطل خواهد بود گفت یکی ازین شقوق خواهد بود صحیحی گفت پس
 که وقتی که علی و عباس بر سر میراث منازعه را پیش ابو بکر بردند چون هر دو محق و هر دو مبطل نبودند که ام
 محق و کدام مبطل بود هشام گوید من متفکر شدم که اگر کویم علی علیه السلام بر باطل بود که از من شوم و اگر کویم عباس
 مبطل بود هرون کردم را بر نزد پس بخاطرم رسید که حضرت امام عافیه فرموده بود که هشام امامم که تو
 در نصرت با باشی خدا ترا بروح القدس متوید میکند و ایستم که طرم بنشوم فی الحال جواب بخاطرم رسید
 و گفتم هیچکدام فی الحقیقه مبطل نبودند بلکه هر دو محق بودند و حکایت ایشان مثل حکایت آن دو ملکه
 که بدعوی پیش حضرت داود علی نبین و آله رفتند که ام از آن دو ملکه محظی و کدام مصیب بود
 (یا هر دو محظی بودند صحیحی گفت هیچکدام محظی نبودند بلکه هر دو مصیب بودند چنانکه الحقیقه ایشان نزاع و
 اختلاف نداشتند بلکه برای این کار کردند که حضرت داود را خبردار کنند که در حکم غفلت کرده کفتم محظی
 علی و عباس اختلاف و نزاع نداشتند بلکه برای این چنین کردند که ابو بکر را تنبیه کنند بر غلطی
 که در حکم میراث میان ایشان کرده بود پس هرون را ازین جواب خوش آمد و مرا بخشن نمودی
 پنجم بر کذب روایت ابو بکر اینکه عثمان خلیفه ششم با ایشان دو مرتبه رزاق کرد یکی در
 ایضاح از شریک بن عبد الله که از عظامی علمای سنیانست و در کتاب صفوة الابرار از عثمان
 بن ربیع روایت کرده اند که بعد از آنکه عثمان و طلیفه غایب و حفصه را از آنچه عمر مقرر کرده بود
 کم کرد پیش او رفتند بطاب آن و قبول نکرد گفتند پس میراث ما را از باغهای رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم به کف شمای پیش ابو بکر شهادت دادید و آنک بن حویرت که بول خود طهارت

میکرد با خود شریک گردید که منبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت ما معاشر بنی سائیران نیکذاریم زیرا
 ما جده است اگر شهادت شما حق بود بهمان شهادت باشما عمل میکنم و اگر شهادت شما باطل بود
 پس لعنت خدا و ملائکه و ناس بر کسی که شهادت باطل دهد حق تعالی و حق تعالی که عایشه و حفصه را از حجره که
 میراث گرفته بودند منع کرد و گفت شما شهادت دادید که ترکه رسول الله میراث نیست و الله که شک
 ندارم که شهادت شما باطل بود لعنت خدا بر شما و بر کسی که شهادت شما را قبول کرد پس رفتند و
 لعنت میکردند و میگفتند سلطنت ما را صاحب شدی و مال ما را بردوی گفت شما چه را نشان
 چینی در سلطنت بود متششما اینکه بسیاری از خلفای بنی امیه و بنی العباس از غایت خورگند
 این روایت رد فذک با و لا حضرت فاطمه علیها السلام نمودند و بعد از ایشان دیگران از غایت بغض
 میکردند چنانکه حموی شافعی در کتاب معجم البلدان و ابوالاعلیٰ عسکری در کتاب اویان و دیگران در
 کتاب بخت خودشان گفته اند اول کسی که رد فذک و ورثه حضرت فاطمه علیها السلام نمود عجم بن عجم بن عجم بن عجم
 بعد از وزیر بن عجم الملک پس گرفت بعد از و سقاج رد کرد و بعد از و منصور پس گرفت باز مدعی داد
 و مدعی گرفت باز مأمون داد و دیگران گرفتند باز و اثنی داد و دیگری گرفت باز منصور داد و بعد از
 گرفتند باز گرفتند بعد از آن راضی داد و نفس کرده اند که مأمون بنی کرکس از خلفای حجاز و عراق جمع کرد
 و تاکید نمود و امان داد که هر کس بگوید و منترسید و ظلم الی بکر را بر همه اثبات کرد و نوشته برین تمام
 کرد که در موسم جمعیت مردم با و از بلند بریان بخوانند و کسنی را مستقر فرمود که فذک و عوالی را قلم
 نسخ میکرد و حاصلش را هر سال میان ورثه حضرت فاطمه علیها السلام قسمت مینمود و بعد از طایفه
 انیر است که نیم ابو برد عوای حضرت فاطمه علیها السلام و شهادت حضرت امیر المومنین و سیدی شباب
 اهل جنت را با شهادت کتاب الهی و جناب رسالت پناهی بطهارت و عصمتشان رد کند به نسبت
 عصمت جلب نفع خود ما چهار دایت او را به همین نسبت رد نکنیم و شما چون اعتماد بر دعوی او میکنید
 با عدم عصمت بالاتفاق و شهادتین مجبوه نمودن و متغیر بر تصرف او بودن بر جلب نفع هر که اندکی
 شعور و ادب اندکی انصاف باشد از همین نسبت جلب نفع بایشان دادن و خود تنها متصرف
 آن شدن هیچ شک نکنند که این عمل محض عناد و عین فساد بود که این معاند مفید مردم را بآن گمراه نمود
 و فرق کردن میان شهادت و روایت باینکه شهادت از کسی که محل تمت جبر نفع باشد مسموع است
 بخلاف روایت فرقیته ناشی از کمال حماقت چه هرگاه علت رد شهادت که تمت جبر نفع است
 بعینه در روایت ثابت باشد البته مثل آن مخصوصا بذهب جمعی که قیاس را حجت دانند بلکه
 روایت چنانکه صاحب نفوذ و دیگران گفته اند بیشتر و رد آن با احتمال تمت ضرور تر است چه

روایت سبب نبوت حکمت است عام بخلاف شهادت و حال اینکه چنانکه پیشتر گفته شد رسول
 هم شهادتی است بر موی و این گفتگو بر تقدیر اثرات شهادت و روایت است و نسبت بر ترفع
 مسئله اصل از بن نسب نیست چنانکه گفتیم چنانکه نسبت نبوت بشهادت کلام خدا و سید انبیا معصوم
 و مطهرند از منت هر جس و خطا و ملازمند با حق و قرآن مطلقاً و ابوبکر با وجود عدم عصمت مثل
 مثل حبوه و نسبت معصیت با مل میت عصمت و و شاید عادل بر خیانت و جتر ترفع دارد و بین
 تفاوت راه از کجاست تا بجای **لَعْنَةُ** از وجوه طعن ابوبکر در منع فک اینکه اندای حضرت ابر
 المؤمنین علیه السلام کرد چه ظاهر است که هرگاه رد شهادت او کند و باو نسبت جتر ترفع باطل
 بخورد و بدیهه آنحضرت آزرده شود و مستم و متفق علیه است که حضرت پیغمبر فرمود ایذای نیست
 و ایذای من ایذای خدا و خدای تعالی فرموده **إِنَّ الَّذِي يَبْذُؤُنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُ اللَّهُ**
فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا یعنی تحقیق که جمعی که خدا و رسول او را بر بخانند
 خدا اینان را در دنیا و آخرت لعنت نموده و عذاب همین برای ایشان مینماید و پیشتر نیز فرمودند
 احمد بن حنبل طریق و از مناقب فقیه شافعی گذشته که هر که علی را بر بخاند روز قیامت بیودی یا نصرانی
 مبعوث شود پس ابوبکر حکم همین عمل و همین آیه و این احادیث ملعون دنیا و آخرت و مستحق عذاب
 بی نهایت است و اجماع اینکه ایذای حضرت فاطمه علیها السلام کرد و او را بغضب آورد چنانکه در
 صحیح بخاری و مسلم و دافندی مرئیت که فاطمه علیها السلام فرستاد پیش ابی بکر و میراث خود را
 از وی و فدک و خمس خیر طلبید و ابوبکر بناد پس فاطمه از د آزرده شد و با او حرف نزو نماز
 و نیارفت و علی علیه السلام او را شب و دفن کرد و ابوبکر را خبر نکرد و خود برو نماز گذارد و این آیه
 الحمدید و علمای دیگرشان اعتراف کرده اند که حضرت فاطمه علیها السلام از ابوبکر و عمر آزرده شد
 و قسم خورد که با ایشان حرف نزنند و در وقت وفات وصیت کرد که علی علیه السلام او را شب
 و دفن کرد تا ایشان بر جازه او حاضر نشوند و برو نماز گذارند و غضب حضرت فاطمه علیها السلام
 و قسم خوردن که با ایشان حرف نزنند را ابن ابی الحدید در حکایت بردن امیر المؤمنین علیه السلام
 برای پیچت بابو بکر بنبرد و سندان شعی و بسند دیگر از او و بن مبارک روایت کرده چنانکه در
 مبحث خود اشاره بان شد و در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتبشان مروی و مسلم است همه شان
 که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دستم فرمود فاطمه پاره ایست از من هر که او را بر بخاند
 مرا بر بخاند و هر که او را بغضب آورد مرا بغضب آورده و خدا غضب میکند بغضب او و در آیه
 مشهود برضای او پس ابوبکر باین عمل ایذای رسول خدا کرده و خدا و رسول او را بغضب آورده

پانزدهم اینک ایام حسن و امام حسین علیهما السلام گرد و ظاهر است که اندای ایشان
ایامی حضرت فاطمه و امیرالمؤمنین و حضرت رسالت صلوات الله علیهم اجمعین و جناب البیت
چه البسته ایشان از آرزویشان آزرده شوند و قافله رحمتی که ایام این امین و اسما کرد
بر دشمنان و ثبات و نسبت کذب و جنایت ایشان و خداوند فرموده **وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ**
وَالْمُؤْمِنَاتِ بَغْيًا وَكُتُبًا يَأْتُوا فَتَنًا وَهُنَّ أَهْلُ الْاِثْمِ یعنی جمعی که مؤمنین و مؤمنات را
پیکاره برنجاند بهتان و گناه ظاهر نمایان بر خود بار کرده اند و این دوزخ اهل بهشت کنایه اند از ایشان
سواى شهادت حق که داشتند سپهر رحمتی که ایام بر تقدیر تسلیم که نیک بخت نباشد و دخل
تر که از آنحضرت صدقه باشد اولاد آنحضرت و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیهم اجمعین همه
پریشان و فضل اهل ایمان بودند پس چرا اقل قدری از آنرا بایشان نداد و این خود ظاهر است که بر تقدیر
صدقه بودن صدقه نیست که بر اهل بیت صلوات الله علیهم حرام باشد و مستحبان نیز باین مقصد
چنانکه خواهد آمد انشاء الله که برای عذر مرافقه امیرالمؤمنین و حجتی که گویند که متروکات را بر وجه
صدقه با آنحضرت دادند بر وجه میراث چنانکه در کتب معتبره بر تقدیری که ایشان صلوات الله
علیهم در صدقه شریک نباشند چه میشد اگر از مال مرد مت در رعایت حرم حضرت نبوت
صلوات الله علیه و آله و سلم از مسلمین التماس میکرد و بکلیت اهل بیت آنحضرت که در بنایت
پرستش و عسرت بودند میگذاشت و دست تصرف از آن بریده است و آنرا که او این قدر
اختیار داشت که فک را تنها خاصه خود کند و نداد به برین هر دو را زینت المال با جرت و افاضت
برای خود سه در هم مقرر گرداند و وظیفه عایشه و حفصه را مضاعف سازد چرا اینقدر اختیار نداشت
که یکده را بدختر و اهل بیت آنحضرت واکذار و چنانکه خود همراه بود و دید که در غرض بود چون خلوصی
کفار بقصدیه قرار یافت و خیر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برای خلاصی ابوالفضل
شهر خواهر خود عقد مرداری که فدیجه با و داده بود با اموال دیگر فرستاد چون آنحضرت را چشم
مبارک بر آن مردار بد افتاد و متاثر شد و از مسلمین التماس فرموده آنرا برای زینت پس فرستاد
پس همیشه اگر او هم وقت را با آنحضرت نموده با اهل بیت او این قدر مرد مت میسر کرد پانزدهم
اینکه از همه مراتب گذشته بر تقدیر تسلیم صدقه همه مسلمین و رآن شرکینند با اذن ایشان
تصرف کرد و همه را صاحب شد و هیچکس چندانچه که شیخ جمال الدین سیوطی شافعی
در تاریخ الخلفه گفته که فک جبوه ابو بکر بود بعد از عمر بعد از مردان باقطاع از عثمان
گرفت این بود حکایت منع فک و وجوه طعن ابو بکر و بعضی از متعصبان از بعضی این

وجود بمقتضای الفرق بقتبش بکل حشیش بعدری چند متمسک شده اند که فزاند که
 در وقت کثرت وفات آنها باشد اول منع اصل ثبوت حق حضرت فاطمه علیها السلام هر اگر و را
 حق میسر بود ابو بکر که حق هیچک از اهل کتا بران منع نکرد چون حق او را منع میسر کرد حضرت امیرالمومنین
 علیه السلام چهارایام خلافت خود تصرف نمود و جوایش اولاد و ایت و شهادت اکابر علمای شهاب
 صحت این چنانکه گذشت که چون آیه و آیت ذالفرق حقه نازل شد که با فاطمه علیها السلام
 بخشید تا بنا ایکنه ابو بکر را با هیچیک از اهل کتاب ایقدر کیسه و عداوت نبود که با اهل بیت
 بود چنانکه از احادیث متواتره احوال منافقین و مرتدین و غضب حق امیرالمومنین و سایر یارانش
 با سید السین کمال طور یافت و بانان تو احم داعیه خلافت و یحیی نه است که از ایشان داشت
 و اینکه حضرت امیرالمومنین تصرف نمود و بجز حجت بود یکی دفع تمت با مردم ظاهر شود که شهادت
 مو برای جبر نفع نبود چنانکه ابو بکر تو احم نمود و یکی ایکنه مروست از اهل بیت نبوت صلی الله علیه و آله
 و سلم و چند قضیه که فرمودند چیز را که از اهل بطن بجزیه ما باز رجوع نمیکنیم چنانکه مغفولست که عقیل بن ابیطالب
 خانه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در کتبی اذن آنحضرت فروخته بود چون فتح که کسی با آنحضرت
 گفت حالایمانه خود نزول فرماید فرمود مگر عقیل برای ما خانه گذاشته ما اهل بی میگویم که مالی را که از ما غنیمت
 ببرند دیگر آن رجوع نمیکنیم ستوم ایکنه سخاوت که چیزی که سبب آزدگی حضرت فاطمه شده بود سبب سرور
 اولاد او شود چنانکه ایکنه مروست که از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام پرسیده
 که آنحضرت در ایام خلافت خود چهارده کران تصرف نکرد فرمود برای ایکنه ظالم و مظلومه هر دو پیش خدای عز
 و جل رفت بودند و خدای مظلومه را ثواب ظالم را عتاب خود رسانیده بود و آنحضرت مخاوست که بعد
 از رسیدن ثواب و کثرت عتاب آنرا تصرف نماید پنججس ایکنه همین را از حضرت امام موسی
 علیه السلام سوال نمودند فرمود ما ایکنه حقوق ما را از ظالمان نمیگیریم مگر خدا و اولیای مؤمنانیم حکم بر
 ایشان میکنیم و حقوق ایشان را از ظالمان برای ایشان میگیریم و حق خود را نمیگیریم ششش ایکنه خلافت
 آنحضرت چنانکه گذشت که در رشد خلافتی نبود که هر چه خواهد تواند و این سبب بود که تا بماند قبول نمود
 حکایت منع نماز و سوچ و دو اعزام شاه صادق برین و غریب که صاحب این اعتراض نیستیم
 میپوشد از ایکنه اگر حضرت فاطمه حق نمیداشت امیرالمومنین چون برای او کواهی میداد و بی قییمت منع
 دعوی غله داشت از حضرت فاطمه علیها السلام و جوایش اولاد از دعوی غله شهادت یا قوت حکم
 شافعی که در کتاب معجم بسطدان حکایت کرده که فاطمه علیها السلام گفت که رسول الله صلی الله علیه
 و آله و سلم مذکر ابن بخشید و ابو بکر کواهی طلبید و آن از دعوی ارث ایکنه بخاری در او اعتراض نمود و خبر

از عایشه روایت کرده که فاطمه علیها السلام پیش ابوبکر فرستاد و طلب میراث خود از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم کرد و ابوبکر گفت لا افسرث ما ترکناه صدقه و **ایضا** روایت ابن قتیبه و ترمذی و بخاری که پیشتر گذشت که حضرت فاطمه علیها السلام گفت چرا ای قوازه تو میراث میسرند و من از پدرم میراث نبرم و **ایضا** روایت بخاری و مسلم چنانکه پیشتر گذشت که عمر علیه السلام و عباس گفت که شما پیش ابوبکر آمدید و بر میراث رسول خدا دعوی کردید و حقا دشمنانیت که ابوبکر کاذب و غیبت و آثم و عا در است و حالا پیش من آمده اید و حقا دشمنانیت که من کاذب و غیبت و آثم نیستم و شما را خبر جد و طاهر است که این دعوی و این گفتگو برای عمامه و شمشیر نبود چه آنها را ابوبکر بنسبیم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نمود از آن عمر دعوی آن باقی بود و غایباً اینکه از جمله آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم همراهی سکونت حضرت فاطمه علیها السلام و از دواج را در تصرف ایشان گذاشت و شمشیر و عمامه و دست و زره را برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مقرر داشت و سوای ذلک از شتر و دیگر چیزی نبود پس ادعای حدیث ما ترکناه صدقه برای چه بود و ثالثاً اینکه اگر دعوی علیه وارث در آنها واقع نشد و نجیدن حضرت فاطمه از ایشان که بخاری و مسلم و واقعی و دیگران روایت کرده چنانکه گذشت برای چه شد سبب عقوبت آنکه چنانکه شارح مقاصد و دیگران گفته اند بر حاکم لازم است که با آنچه خود بغیاً علم دارد حکم کند نه بشهادت شهود اگر چه فرض کنی که مدعی و شاهد معصوم باشند و جمیع اینست که بر تقدیر تسلیم جواز حکم بمحض علم یقینی بخلاف قول معصوم غایت حماقت و قول با جماع نقیضین است چه هرگاه مدعی و شاهد معصوم باشند دعوی و شهادتشان یقین صادق و موافق واقع خواهد بود پس اگر خلاف آن هم حق باشد اجتماع نقیضین لازم آید پس عصمت مدعی تنها چه جای انضمام عصمت شاهدان علت مستقله است برای حصول علم یقینی بصدق مدعی او حکم بصحت دعوی و همین عصمت ایشان بر مان قاطعت بر بطلان خلاف آن و حکایت ذوالشهادتین نیز تنهادر شاهد عدل است بر آن که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم را با اعرابی گفتگوی شری بود از آنحضرت شاهد خواستند خرمیه بن ثابت شهادت داد که شتر از حضرت رسالت است آنحضرت از او پرسید که مگر تو حاضر بودی وقتی که من شتر را خریدم گفت نه فرمود پس از چه دانی که مال منست گفت از عصمت تو پس آنحضرت شهادت تو را بجا دوشاد گرفت و باین سبب مستی بذوالشهادتین شد و از جمله غرایب تعصبات اینکه صاحب موافق بعد از آنکه منع عصمت حضرت فاطمه علیها السلام کرده گفته که عصمت پیغمبر است که پسندید که این شفعیون برای اینکه دفع فدح ابوبکر تواند بمنع عصمت البیت طهارت تعصبات نمیشود و رد عصمت حضرت رسالت

هم بیکه نحن الله الرؤف الرحیم الاذ ناب چهارم منع عصمت حضرت فاطمه علیها السلام چه در
صالح آنکه بپیش ایشان طاهر و زینب دام کلثوم و رقیه و علی حسن و حسین و جعفر است بلکه قول بشمول
این آیه ازواج را نیز از بعضی صادر شده و ازواج و اقربا بالاتفاق معصوم نیستند پس مراد از طهارت عصمت
نیست و ابضا چون طلب فدک یکبار بوجه نخله و در دیگر بوجه میراث بود خواه بعد و خواه بهر که بطال
عصمتش نبود و جواب منع انبیه که اختصاص آنکه بپیش آن عباد و دلالتش بر عصمت ایشان بتفصیل از
طرف متواتر صحیح و معتبر مخالفان در بحث افضلیت گذشت و آیین خبر که واحد و مخصوص شماست برتر
انما نیست و غریب است که باید بدست رد عصمت حضرت فاطمه علیها السلام کرده اند و متعرض عصمت
حضرت امیرالمؤمنین شده اند باینکه این حدیث شامل همه است و ظاهر است که این سخنان ناشی نیست
که از محض عناد و لجاج و لاعصمت و صدق ایشان پیش همه کس ظاهر و عیان بود چنانکه ابن ابی النجید
اعتزاف نموده و حکایت کرده از علی فارقی که مدرّس مدرسه غریبه بغداد بود که از پرسیدنم که آیا
فاطمه در دعوی خود صادق بود گفت بلی گفتم پس چرا ابو بکر فدک را با و نداد بستم کرد و گفت اگر امر و زندقه
بعضی دعوی او با و میسر داد فرود می آمد و ادعای خلافت برای شوهر خود میکرد و بعد از آن ابو بکر را ممکن
نبود عذر گرفتن و مدافعه کردن چون بعد از آن خودش بطنین و شهود حکم بصدق او کرده بود و بعد از آن
ابن ابی الحدید گفته که اگر چه او این کلام را بر بسیل شوخی و خوش طبعی گفت اما راست گفت و جواب طلب فدک
اینکه اول بوجه نخله نمود که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با و بخشیده بود و چون نخله را قبول نکرد و
و بکر از باب الزام بوجه میراث طلب نمود پنجس اینکه رد سه است حسین علیها السلام بسبب صغر سن
بود و برای اینکه شهادت فرزند برای آئوبن و اجداد بدست اشراف علم مقبول نیست ششمی اینکه
رد شهادت علی علیه السلام و اتم این برای قصورش از نصاب رسیدن و که دوم در است یا بکر و دوزن
و ابضا بعضی قابل شده اند بعد از قبول شهادت احد زوین برای آن دیگر و جواب اینها اول اینکه
بعد از ثبوت عصمت ایشان و قطع نظر از عصمت کرده با شهادت احادیث متجاو زاهد توار از طرق
شما تنها چنانکه گذشت که علی مع الحق و الحق مع علی و علی مع القرآن و القرآن مع علی و
کتاب الله و عزری لن یغفر فاحقی بود اعلی الحوض و امثال اینها اقل بر دالت ایشان که چنین
عدالتی کمتر از عصمت نیست این سخنان بعینه مثل قول بحکم حاکمست بعلم خود یا فرض عصمت مدعی شده
و ثانیاً اینکه قول بر شهادت فرع و زوج مخصوص شما و میان شما هم خلافتست و حال اینکه چنانکه
مرویت سند این قول همین فعل ابو بکر است پس اصلا حجت نیست و ثالثاً اینکه نصاب شهادت
اقل بعلی علیه السلام و اتم این و اسماء بنت عیس نام بود و در آن بعداً اینکه حکم با هر دو بین مذموم همه

خلفای شما بود چنانکه شارح بیابیع گفته و مذہب اکثر علمای شماست پس چرا اقلای با یمن نمودیم
 اختصاص آیہ بوجہکم اللہ فی اولادیکم بغیر اولاد حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و یمن
 وراثت و در آئینی میراث بعلم و نبوت و جوارش اولاد اینکد ظہرات عام و شامل بمقام اہل ذکر
 و باب مدینہ علم و ملازم قرآن و کتاب الہی عترت و اہل بیت حضرت رسالت پناہیند ایشان
 مراد از قرآن مجسمہ دانند پس استدلال ایشان باین آیات بر نبوت میراث خود دلیل دیگر است بر کذب
 روایت ابو بکر و جہ خوب گفته جاحظ کہ عجب است از حال علما کہ ہر حدیثی کہ روایت شود بخلاف
 میراث کہ سندش صحیح تر از روایت ابو بکر باشد آنرا رد کنند و چون میراث حضرت پیغمبر پسند آید
 سندش نزدیک بیک از آنها نیست آیہ را بآن تخصیص دہند ثانیاً اینکه تفسیر فاشا بوریہ
 و غیر آن مرویست از ابن عباس جس بصری و ضحاک در آیہ دعای زکریا کہ مراد ورثہ مال است
 ہشتم اینکه صدقہ بچند معنی استعمال شود یکی زکوۃ مفروضہ و دوم تصدقات مسنونہ و باین
 دو معنی براہل بیت صلوات اللہ علیہم ہر امت سیوم ہر مال کہ صرف مصالح و جنود مسلمین شود چہارا
 مال من لا وارث لہ و ابو بکر شمشیر و عمارت حضرت رسالت را با میرالمؤمنین بوجہ میراث نداد بلکہ از جہت
 اینکه صدقہ معنی چہارم بود داد و اگر از جہت میراث میداد عباس ہم عم و وارث بود و جوارش اولاد
 اینست کہ چنانکہ گذشت روایت اینست کہ منازعہ امیرالمؤمنین و عباس بر میراث بود و ابو بکر
 حکم برای امیرالمؤمنین نمود و وجہ صدقہ اصلاً موجدیت ثانیاً اینکہ اگر بوجہ صدقہ میداد شمشیر
 و زبیرہ را با میرالمؤمنین علیہ السلام بجهت شجاعت داد بایست تمامہ و استر را بعباس دہد تا رخصت
 مصنعت و خاطر جوئی او ہم کردہ باشد و ثالثاً اینکه بعباس بوجہ میراث نداد بسبب اینکه مذہب
 اہل بیت علیہم السلام با وجود فرزند عم میراث نمیداد لفقہم اینکه غضب فاطمہ علیہا السلام از عوارض
 بشریت و بشر خالی از غضب نیست و غضب کاہی از سبب غرض دینی است و مراد از حدیث
 خدا غضب میکند بغضب فاطمہ علیہا السلام ظاہراً انقیام غضبی است و جوارش است
 کہ بنا برین باید کہ غضب حضرت فاطمہ بر ایشان کہ تادیت و فاشا مسموم بود غضب باطل باشد
 و خدا یتعالی باین سبب بر ایشان غضب نکرده باشد پس حضرت فاطمہ را ازینجہت امتیازی از سایر
 مسلمین نتواند بود چہا نیز از غضب ہر مسلمی بسبب غرض دینی موجب ایذا و غضب خدا و رسول او شود
 و بسبب امر باطل موجب غضب و ایذای ایشان نشود بلکہ ایشان را ازین خوش آید نسبت ہر کہ باشد
 و حال اینکہ انجیدیت و حدیث ایذای فاطمہ ایذا دہی نیست و امثال این با نقاد لالت کنند بر امتیاز
 و فضیلتی برای حضرت فاطمہ علیہا السلام مخصوص باو کہ سایر مسلمین باو دران شریک نباشند و این

وقتی شود که غضب باصل مرکز از دصاد نشود و همه غضبهای او البته برای دین باشد پس همین احوال
 بران تا قصد رحمت آنحضرت و بر نیکی منع فک از ایشان بسبب عناد دینی بود و از سخت آنحضرت
 برین غضب نمود و از جمله غریب ترین عذرهای اینک این ابی الحدید بعد از آنکه اعتراف کرده و گفته که صحیح
 با اعتقاد من نیست که فاطمه علیها السلام از ابوبکر و عمر آزرده و دلگیر از دنیا رفت و وصت کرد که بشاید
 برو نماز گذارد گفته که این بنده صاحب از امور مغفوره است از ایشان او باین بود که اگر ام
 آنحضرت کنند و احترام او را بجا آرند اما از هسته ترسیدند و بعضی آورده اند آنچه را مصلحت دیدند
 هرگاه با عترت او آنحضرت از ایشان آزرده و غضبناک از دنیا رفت و ایضا با عترت و اتفاق هر شما
 غضب او غضب خدا و ایذای او ایذای خداست پس ایشان باین دو اعتراف شما کافر
 و مستوجب غضب خدای تعالی اند و اینکه میگوئی که از امور مغفوره است اگر مراد اینست که شما و
 شما این گناه را از ایشان بخشید و اید هرگاه خدا بخشد بخشدن شما بچکار ایشان آید و شما چه کاره اید
 که کفر و حق اهل بیت نبوت را بخشید و اگر مراد اینست که خدا بخشد پیغمبر خدا که خبر از پیش خدا
 می آید خبر داده که هر که ایشان را بخشد و غضب آورد کافر و در مرتبه یهود و نصاری و مستحق غضب
 خداست پس این خبر بخشدن را که برای شما آورده و اینکه گفت از هسته ترسیدند و مصلحت دیدند
 بیشتر بفضل الله تعالی بتفصیل گذشت و از آفتاب روشن تر گشت که در امامت حضرت ابی تراب
 علیه السلام هیچ فتنه و در عزل آنحضرت هیچ مصلحتی نبود مگر مراد این ابوبکر و عمر از خلاف و این همین
 مصلحت بود هرگز اندک شوری باشد از همین عذر را که این علمای برای خود میخوانند و همین
 کنند و ملائک و منکب فاطمeh نشود که آنچه ایشان کردند سواي کفر نبود و آنچه ایشان میگویند
 سواي شرک چیزی نیست و مصلحتی ندارد از حذف یعنی کفر حق از لشکر و جاهد که از جمله معظمان و بزرگان
 غضب آلی و عذاب جهنم است چنانکه فرموده و مَنْ يُؤْلِمْهُ يَوْمَئِذٍ يَذْبُذُّهُ إِلَى الْأُمْتَحِرِ فَأَلْغِيْنَا لِي أَوْ
 مُمْتَحِرًا إِلَى فِئَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبِ اللَّهِ وَمَا وَبَهُ جَهَنَّمُ وَنَبِيُّ الْمُنْبَرِ يَتَى هَرَكَةٌ وَرَدْنَا
 با کفار و دیگران و از جنک بگریزد بختی که مرجع او غضب خدا و جایش جهنم است و ابوبکر و عمر و
 عثمان همیشه کارشان همین بود چنانکه عذره اُحُد و ذات السلاسل و حنین و غیره که در همه عالم
 مشهور و در همه کتب سیر مسطور است شود و عدو و دشمن بر زمین و صحبت انجام
 و این ابی الحدید در قصیده مشهور خود شهادت برین داده و گفته و لیس بنکر
 فی حنین فراره و فی احد فتر خوف و خیل یعنی نفعی نیست از کفر حق او در
 حنین که در احد و خیبر هم از ترس کربت و در روز احد شیع تر از کربت حق هم عملی کردند که چون

اسلام را فوی دیدند و شیطان ندای **اِنَّ مُحَمَّدًا فَدَّمَ مَاتَ** داد ابو بکر و عمر صبر کردند که روزی
رسد و به بینند چه میشود **فَاَلْحَمْلُ** بجا آمد بعد از آن بنی سلول منافق رفقه با و متوسل شدند و تصرف
وزاری کردند که شفاعت ایشان پیش ابوسفیان کنند و عذر اسلام طاهری ایشان را بخواند و او
صنا من شود که کفار که آثارشان نکنند و بعضی عثمان را نیز درین کار با ایشان رفیق میدانند و بعضی
گفته اند چون او بعد از سه روز پیداشد داخل نبود و پوشیده نباشد که اینعلی از دو جهت بیست
برقعی قابلیت امامت بجای آن کتاب کبیره چنانکه چنان شدی و قیام از جهت دلالت بر چنین که منافق
شفاعت است که بمنزله مستیان نیز از جمله شروط امامت و عذری که عثمان خود در جواب
عقاب عبد الرحمن و ستیان برای ایشان گفته اند که خدا ای تقی بعد از آن که ابا عثمان را در فرار
اَعُوذُ فرمود **اِنَّ الدِّينَ ذُو الْاَوَامِرِ لَكُمْ يَوْمَ النَّارِ** ای ائمه است از کفر **اَلْاَسْطُ**
يَبْقَى مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ یعنی ایجماعت از سزا که در روز راضه از جنگ کر عیث شد
ایشان را ببخشاید آن که کرده بود و از راه برود و خدا از ایشان عفو کرد و جوایش اول است
که در آیه اول ایجماعت که **بَايَعُوا الدِّينَ اَمَنُوا** این خطبه **مَوْلَا الدِّينِ كَفَرُوا** بود و که علی غنی
ما ایجا که چند آیه است همه جانبای کلام بر ذکر احوال مؤمنان و تعرض بمنافقان و کفر عیث
چنانکه ظاهر است مخصوص و بالضروره غیر این نتواند بود و تواند که چنانکه خطاب **بَايَعُوا الدِّينَ**
درین آیه مخصوص مؤمنانست **اَلَّذِينَ كَفَرُوا** کافران از منافقان باشد و معنی آیه این شود که ای
مؤمنان اطاعت منافقان نکنید و برفاقت ایشان مکرزید که مثل ایشان کافر شود و چون
مؤمنان اینعلی کردند و آیه نقص نمود و عفو فرمود و این خلفا را فرار و معصیت کبیره بحکم همین آیات و
اجماع ثابت و محقق است و داخل مؤمنان بودن و عفو از ایشان فرمودن اصلاً ثابت نیست
ثانیاً اینکه بر تقدیر تسلیم عفو عفو رفع دناست معصیت و عدم اعتماد خلافت و صحن که منافق
شرط امامت نکند چه سبب عفو جان شجاع و غیره مؤمن امین نشود و اما آیه **ثُمَّ يَنْتَوِبُ اللَّهُ**
مِنْ تَوْبَتِهِ ذلک علی مرتب است که در چنین فرمود جوایش اول است که قبول توبه فرع توبه است
و توبه کردن ایجماعت اصلاً معلوم و مسلم نیست تا توبت بقبولش چه رسد ثانیاً اینکه
نفرمود که توبه همه را قبول میکنم بلکه فرمود توبه هر که را خواهم و معلوم و مسلم نیست که ایجماع
بر توبه چه رسد در توبه از ایشان داخل مقبولان باشند ثالثاً اینکه یقین ایشان توبه نکردند
تا بقبول چه رسد چه ایشان همیشه در فرار برقرار و معسر و مستر بودند و همیشه در غروات هرگاه
کار آمد که تنگ میشد میکرد سختند و هرگز اقدام ننمودند و ثابت اقدام نبودند پس اگر لفظ توبه

از بان صادر شده باشد با وجود اصرار بر قرار در چه درجه اعتبار باشد هشتم غلطیم
چنانکه بخاری و مسلم روایت کرده اند که وقتی که فاطمه علیها السلام بطلب فدک و خنجر پیش
ابوبکر فرستاد و گفت که اینها صدقات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اند و قسم خود
که هیچکس از صدقات آنحضرت را از آنچه خود عمل میفرمود تغییر نمیدهد و در جمیع مناصب و جمیع روایت
کرده که ابوبکر هفت صدقات بخوی که آنحضرت خود میفرمود یکصد تنوی این که بفرایت
آنحضرت چنانکه خود میسر داد و آنچه حدیث زیاده از دلالت بر خلف قسم دلیل و اصح است بر
عداوت و حد آن مبدا عداوت با و ابی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
در قسمت همه کس را میسر داد و قسمت ایشان را تنبیه داد و گفت اینها چنانکه متواتر است
و طبری در تاریخ و بلادی در انساب اشرف و سمعی و فضایل و ابوعبیده در کتاب خود
روایت کرده اند که گفت اقبلونی فلنکف بخنجرکم و عانی فیکم یعنی مرا غل کنید که با اینکه علی
در میان شماست من بهترین شما نیستم و بسبب این را دو چیز روایت کرده اند یکی از زبان بن عثمان
از ابن عباس که امیر المؤمنین علیه السلام بمناب خود احتجاج نمود برای بکر بعد از آن ابوبکر حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دید و سلام کرد آنحضرت رو کرد و نید و فرمود بمردود
حق را بجا بیاور پس بر پیش من سر برآورد و خواب خود را تغییر کرد و این کلام را گفت پس عمر بن خطاب
و گفت و الله که ما ترا غل نکردیم و از آن اراده او را منع کردی و گفتی فضل بن روزبه آن در کتاب
رو کشف المحجوب گفته از کتب صحاح چنین روایت شده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با و
تو اوست را برای خود برداشتی و ما را و گذاشتی ما ترا از آن منع نکردیم و ترا غل را نمیدانیم اما چرا
با ما مصلحت ندیدی و انتظار حضور را نگشیدی ابوبکر عذر خواست که چون انصار میخواستند که برای
خود امیری از خود نصب کنند من را فتنه نرسیدم و مصلحت درین دیدم هرگاه تو رغبت با ما را
با من خطبه میخوانم و خود را غل و تبویبت میکنم امیر المؤمنین علیه السلام خطبه خواند و گفت این
بنابر آنکه این که من کرده بودم و او اول است بخلاف آن من و در حضور مردم با و سبب کرده و تحقیق
که مال این دو روایت در حکایت صدور این سخن کبکیت و زواید و نواض روایت ثانی از تقریفات
خودشان بلکه تصرف همین شقی است چه همه آنها مخالف روایات متواتر صحاح و طرق معتبره و
که بغض الله تعالی بتفصیل گذشت و ایضا مخفی باشد که این کلام امی بکر علی رغم اولیایش از سبب
ماقص مذکور ابی است یکی اینکه بر تقدیر هر یک از دو امین از عمل خود پشیمان و ملزم شد چون
جواب و علاجی نداشت راضی گشت بغزل خود پس اگر خلافتش بحق بود و او را حجتی میبود و ملزم و ملجا

نیست و احتجاج بان مبسود و بی فایده است اعتراف بانکه امیرالمومنین علیه السلام افضل از دو بهتر است
 برای خلافت سبقت می آید با وجود افضل خلافت مفضول باطل و مستحق غلبت و مقتضی استعصا
 از جانب او عذر خواسته اند که این سخن از باب تواضع و تألیف قلوب است و مراد است که عین شانه
 بخلاف ندارم و خلافت امری نیست که ازین نتوانم گذشت چنانکه حضرت امیرالمومنین علیه السلام
 گفت خلافت پیش من بگوش کشته پنهان کرده نمی آید و جواب این تدلیس اولا اینست که اگر خلافت
 دو خلافتی بود آتشی و قوام دین و رکن اسلام چنانکه اعتراف خلافت وجهات حاجات خلیفه امام
 مقتضی آن و دلیل بر آنست تواضع و تکلف در آن دینی عین شانه بشان آن و خود را عزل
 کردن و بدگیری و اگر داشتن نه معقول است و نه مشروع و تعبیه مثل نیست که پیغمبر
 گوید که مرا از پیغمبری عزل کنید و بدگیری و هبید که من اعتقاد بشان نبوت ندارم و این عین
 کفر است و اگر خلافتش امر دینی و از جانب جناب الهی نبود بلکه پادشاهی دنیا و محض حکومت
 بود همین تعبیه اول ملحق است چرا اول مرتبه صاحب میشد و حق ثابت امیرالمومنین
 علیه السلام رخصت میکرد و که برزور آورد و اگر قبول نمیکرد که امام فتنه در اسلام بجهت
 و از خلافت او چه مصلحت بهم رسید که پیش ازین نبود که اگر او نمیکرد حضرت امیرالمومنین که
 از جانب خدا و رسول خدا برای این کار مقرر بود خلیفه میبود و چنانکه انصار گفتند ایشان و
 مساجران هر که امام میرجائی میداشتند چنانکه هر تبیل و بر طایفه پادشاه و حاکم و سرکرده
 دارند یا عمر یا دیگر مریک این پادشاهی میشد ثانیاً اینکه اگر در واقع حکومت را میخواست
 و عین شانه داشت چرا التماس میکرد که مرا عزل کنید و عزل خود را موقوف بکردن دیگران میکند
 بایست خود خود را عزل کند و مباشر حکومت نشود چنانکه معاویه بن زید کرد پس معلوم شد که سخن ابو جبر
 محض اضطرار و تمسک است و اعتذار اولیایش بی خست یار و ندلیس است و **وَأَيُّكُمْ لِلَّهِ رَبُّ الْعَالَمِينَ**
 و اما کلام حضرت امیرالمومنین علیه السلام صلا ازین پس و شنبه این نیست چه خلافتی که آنحضرت متخل
 آن شد خلافت الهی نبود و بخت یا خود قبول ننمود بلکه چنانکه گذشت بسماجت و سمیت مردم دل
 خلافت دیگران محض پادشاهی بود و **فَقَسَمَ** حکایت حرف زدن پیش از اسلام نماز و حقیقت این
 حکایت چنانکه فضل بن شاذان در کتاب ایضاح از سفیان بن عقیب و حسن بن صالح بن حمی و ابو بکر
 عیاش و شریک بن عبد الله و جماعتی از فقهای ایشان و شیخ طبرسی در کتاب احتجاج بانکه انقاد
 الفاظ روایت کرده اند که ابو جبر بشور عمر خالد بن ولید را طلبیده گفت همین که من از نماز صحیح
 فارغ شوم و سلام دهم علی را بکشد و در آشنای نماز سطوت و شجاعت آنحضرت بخاطرش رسیده

و از عاقبت این کار بسیار اندیشید و متفکر گشت که اگر من بگذرد چون نشد گفت از ترس من
 سلام بخفت و فکر میکرد تا آنکه مردم پنداشتند که سهو کرده و آفتاب نزدیک شد که طلوع کند
 بخت از آن سه مرتبه گفت **بَاخَالِدَا لَفَعَلْنَا امْرَاَتَكَ بِرَدِّهِ وَ بَرَدِّهِ** پس حضرت امیر المؤمنین
 خالد ما امرته السلام علیه گفت که **وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ** پس حضرت امیر المؤمنین
 علیه السلام نگاه بخالد کرد که شمشیر بسته در پهلوی او نشسته بود پرسید که ترا بچه امر کرده بود گفت ترا
 بکشم فرمود میکردی گفت و الله که اگر منع میکردم پس علی علیه السلام گفت دروغ گفتی
 و تو از آن نادوست تری که این کار توانی کرد و الله که اگر نه حکم خدا میبود میدانستی که کدام یک
 عاجز تر و ضعیف تریم و شیخ طبرسی بروایت دیگر حکایت کرده که بعد از این حضرت امیر المؤمنین
 علیه السلام خالد را بدو نکشت سبابه و وسطی گرفته و فشرود چنانکه فریاد عظیمی کرد و بر زمین افتاد
 و پا بر زمین میزد و نفسش گرفت و زبانش میبند آمد و هر چند اهل مسجد التماس میکردند و دست
 بر میداشت و هر کس پیش می آمد چنان نگاه می کرد که میترسید و میگفت پس ابو بکر میفرمود
 این رای باطل تو بود که باینجا رسید من میدانستم که چنین خواهد شد شکر خدا که با سلام است
 ما ندیم بر تو عباس را عباس را آورده التماس کرد و قسم داد که بقی صاحب این قبر و دو نفر
 و مادرشان که دست بردار پس آنحضرت از دست برداشت و گریان عمر را گرفت و گفت
 ای پسر صهناک اگر نه آنحضرت رسالت پناهی و نقد بر سابق جناب آنی میبود میدانستی که میان
 ما و تو کدام عاجز تر و یکس نیم و بجان خود در افت و در کتاب ابصاح بعد از ذکر حکایت گفته از سفیان
 بن ابی ایوب این حدیث را روایت کرده اما اصل تمهید ابو بکر را با خالد که چون سلام و هم ظان کار بکن و پند
 و پیش از سلام گفتن که با خالد که چون سلام و هم ظان کار بکن و پیش از سلام گفتن که با خالد
 گفته بودم حکایت نموده و همین فعل او را دلیل جواز حرف زدن پیش از سلام کرده اند بعد از آن
 کرده که کسی از ابو یوسف اعراض کرد و گفت خموش باش ترا این کار چه کار است و الله که
 اگر علی راضی بیعت ابو بکر و مطیع او بود و او را صحابش همه شهادت میدهند که رسول الله
 فرمود که علی از اهل جنت است پس جواری در روی زمین ازین پشته نپاشد که با خیال آنکه
 و اگر علی بیعت او را رضی نبود این عین مذمب شیعه است که ابو بکر بجز بر علی علیه السلام تقدم کرده

و مخفی نماند که جواب ابو یوسف با آنکه تعصب و عداوتی با برستیان شاید حاصل و محبت نیز
 بر کفر و ظلم ابو بکر بر تقدیر و اگر چه بعضی دیگر گویند ایشان از ترس رسوائی خود و آئمه شان حقیقت آنجا
 و علت حرف زدن ابو بکر را و این نگردد انداماً بمقتضای اینکه سکوت در مقام بیان علامت
 سکوت ایشان دلیل ظاهر است بر اینکه سبب آن همین یا قلاً مثل این در نهایت شناعة بوده که
 شده و حرف زدن در آشنای نماز را بر آن ترجیح داده پس این قضیه از دو جهت موجب طعن ^{مضطر} مطلق
 یکنی امر و رضا بقول امیر المومنین علیه السلام که من کفر و ففاق علی فیم بدعت حرف زدن پیش از
 سلام که محض ضلالت و شقاوت است یا از ^{اینکه} اینک چنانکه در صحیح بخاری و مسلم
 مسطور و میان مخالف و مؤلف متفق علیه مشهور است عمر در شان او گفته که کانت
 بهمت ابی بکر فله و فی الله السلبین شترها فن عادالی مثلها فافلوه
 یعنی بیعت ابی بکر بی تردید خدا مسلماً از ایشان نگاهدار و پس هر کس مثل آن بیعتی کند او
 بکشید هر که اندکی شور و قیام اضااف باشد و اندک این کلام بالضرورة مستلزم طعن و عدم قابلیت
 یکی از بن دو خلیفه است برای خلافت چه اگر عمر است گفت پس ابو بکر بنیقدرد و درست
 از اهلیت خلافت که متضمن شتر مسلمین است تا حدی که موجب قنلت با اینکه مقصود از خلیفه
 نیست که صلاح مسلمین و اگر دروغ گفت پس او قابل خلافت نیست که دروغی باین بزرگی میکند
 و حکم بقتل مسلم بکناهی میکند و از جمله غرایب حدیثها اینک شارح مقاصد گفته که معنی این عبارت
 اینست که خدا نگاه دارد از شتر خلافتی که نزدیک بود بمرسد که خود کند مثل آنجا گفت که موجب نفرت
 او را بکشید و چون تصور توان نمود که عمر با آن همه تعظیم و اکرام که ابو بکر میبرد و خلافت او ام
 نشد که بعضی او قدح در و کند و جوابش اولاً اینست که هیچکس تا آنجا بعصیت ضلالت نشود و ضمیر
 و مثلها را از لفظ بیعت که مذکور است مروج نکند و بلفظ مخالفت که اصلاً نه خودش و نه قرینه
 و نه فحوائش در عبارت راجع نمگرداند و ثانیاً اینکه اگر مراد از خلافتی که نزدیک بود بمرسد
 یعنی خلاف انصار که گفتند ما امیر منکم امیرین است بعد از آنکه آن رفع و شترش
 دفع شد و انصار بیعت کردند و اطاعت نمودند و عاگردن که خدا از شتر آن نگاه دارد و هیچ
 معنی ندارد و اگر مراد مثل است یعنی خدا حفظ کند که مثل آن خلافتی دیگر نشود با استیجاب
 شترها مثلها گوید و بهر تقدیر ذکر فلتة برای آنکه مطلب لغو محض و تفریع من عادلان نامرطوب
 صرفست چه مطلب اینست که خدا این بیعت را از مخالف و تشویش حفظ کند خواه فلتة باشد
 و خواه نه اینست که چون فلتة بود از خلاف نگاه دارد و اگر فلتة نمیشود خلاف مخالف مقصود نبود

وَقَالُوا إِنَّمَا هِيَ كَأْسٌ مُسْتَمِدَّةٌ وَمِمَّا تَحْتَمِلُونَ فِي الْكَلْبِ وَمِمَّا تَحْتَمِلُونَ فِي الْكَلْبِ وَمِمَّا تَحْتَمِلُونَ فِي الْكَلْبِ
 ابوبکر اگر دو دهنش داد و در دل خود از خلافتش نمود بر سر رفت و گفت کانت بیعه
 ابی بکر الی اخره و ایضا قول شعبی که از اکابر شایخ ابی نسیب پیشتر گذشت که آبا هیچ دشمنی
 برای دشمن خود میستواند گفت پیش از آنکه عمر برای ابوبکر گفت که بیعه ابی بکر کانت فلتة
 الخ و ایضا تسلیم سامعان و راویان اینجا است در روایت و متابعت از توجیه و تأویل این
 آفتاب رب و لا یطعن به بر سبک مراد و معنی آن غیظ و قدح آن شیخ با دین عدوان هیچ چیز دیگر
 نیست و مرا بعداً قول من حضرت صلوات الله علیه و آله وسلم که خطاب بخوارج فرمود
 که لَمْ تَنْكُرُوا بَيْعَةَ أَبِي بَكْرٍ فَلَمْ تَكُنْ لَهُمْ قُلُوبًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ قُلُوبًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ قُلُوبًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ قُلُوبًا
 بود و فی کانتیکه یعنی بیعت شما من فلتة نبود و که من و شما یکی نیست من شما را برا
 صد میجویم و شما را برای خود میجویم چه در حال ظهور است که این کلام کنایه صریحت بفتح بیعت
 ابی بکر و طعن عمر بران و اما جواب تعجبش از اینکه عمر ابوبکر را طعن کند همان حکایت پسر عمو
 ابوموسی است که مرد و بیغصی گذشته و دیگری عذر خواسته که مراد نیست که بیعت ابوبکر
 تا آنکه بسبب ضرورت چون ایضا خواستند که از خود برای خود امیری نصب کنند ابوبکر فرمود
 میباشند که فی آن وقت و در آن زمان که در پس سر کس ضرورت چنین کاری کند او را بخشد و جواب
 این اولاً همان شهادت حکایت و روایت پسر عمر و ابوموسی و سکوت دیگران از تأویل آن مرد
 کذب این و کنا به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و بی فانیاً اینکه چنانکه مکرر گذشت مبدل این
 فتنه نبودند مگر ایشان با عترت همین ستیان انصار احوان حضرت امیر المؤمنین بودند
 میخواستند و چون دیدند که مهاجران ایستاده بآمارت آنحضرت رضی الله عنه و نمیکردند
 کفشت پس از خود امیری و شما از خود امیری نصب کنیم و اگر ابوبکر و عمر از پیش اسامه
 و در مدینه حاضر غلبه بودند نه انصار را داعیه خلاف و نه اخبار را جواب مخالفت بود و
 ضرورت داعی نبود باین خلاف و ترک اطاعت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 راست آن در فتنه که عین فتنه و محض خلافت و قَالُوا إِنَّمَا هِيَ كَأْسٌ مُسْتَمِدَّةٌ الخ یعنی
 چه بیعت ابوبکر مرگه بضرورت باشد بیعت دیگری و فی مثل آن باشد که بضرورت باشد
 فلتة بضرورت موجب قتل باشد چه امش آن برای دیگری موجب قتل باشد و اگر
 چرا از و نباشد پس فرق بضرورت و بضرورت حکم و منافی حکم مائت است و مرا بعداً اینکه
 فتنه بر تسلیم فرق بیعت بی امیر الهی مرگه جایز باشد بی تأخیر و خلاف مصلحت باشد اما

قتل چنان شود و نفس محرم محترم بسبب ترک اولانی و تقصیر در امری که بذهب شما از اصول دین یک
 از احکام یقین هم نیست بلکه از جمله احکام فرعی غلطی است چرا و جبقتس کرد با کسی که قتل نفس حقیر
 از جمله کبایر است و سخافت این عذر را مثل خلافت آن مبسوط عذر را بغایت ظاهری است
و از آن اینکه همیشه داخل رعایا و ابدال بود و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 همیشه دیگران را بران میبرد و الی میفرمود حتی اینکه عمر و عاص را بر او میفرمود و در وقت رحلت
 برای رسوایی جانفش اسماء را بر او میفرمود تا و کسب و وضع باشد بر اینکه او شان خلافت و پادشاهی
 چه در وقت رحلت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با آنحضرت از جمله آحاد الناس و امور بخدمت
 و اطاعت دیگری بود پس بعد از و پفاصله شان سلطنت و خلافت برای او از کجی بهم رسید
مهرچند اینکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم هرگز ایالت و امارتی با و عطا نفرمود اگر
 کاهی سرداری لشکری آنهم برای تمام حجت بر او برد یکن و شناساندن شان او با شان با و در بقا
 رجوع نمود مثل شقال رو باه که نمیشد و خاک نذلت بر سر خود و همه شکر بخشد و بگریه که آن هم همین
 برای خواندن ده آیه از سوره براءت بر اهل که مقرر فرمود با امر آتی چون او را قابل نیفتد رکازندید از
 رهش برگردانید و این معانی همه از کتب تواریخ و سیرط هر دو میان دوست و دشمن متواتر است
 و این روز بهمان از مستعبدان متاخران گفته که ابو بکر روزی آنحضرت بود و همیشه در کار با و با و عثمان
 مشوره می نمود و در غرّه تبوک که هرگز بان جمعیت آنحضرت را لشکری نبود علم بزرگ با او بود و در سال
 ششم از هجرت که سال ثوره براءت است امیر خراج او بود و چون قادر بر خواندن ده آیه نباشد
 مردی که قابل امامت دین بود و در ایام بیماری آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم امامت نزارا
 با و رجوع فرمود و جواب این مذیانات اینست که وزیر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
 بالاتفاق و با حادیث صحیح معتبره علی بن افریقین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود و گفت
 که آنحضرت دو وزیر داشت و بر تقدیری که برای وزارت ابی بکر خبری باشد از موضوعات نبوی
 و اولیای ایشان و جملاً مخصوص شما است و معارض باخبار وزارت امیر المؤمنین است که متفق
 علیه میان شما و ما است و با امر آتی که **و شاوروهم فی الامر** حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
 ایشان و با دیگران مشوره میفرمود اما نه برای حاجت برای ایشان بلکه برای تألیف قلوب ایشان
 و این دلیل ضعف ایمان و سستی اعتقاد و عیس طعن ایشانست که بنیقتسب انشد که رسول خدا ص
 میکند با ما و میکند چنانکه خود فرموده و حاجت برای ایشان ندارد و باین تسلی میزند و اگر با ایشان
 مشوره نمیداد از آنحضرت میترسیدند و با و نیکو میداد و در غرّه تبوک حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم

خود حاضر بود و ابو بکر و عیسی و دیگر پیشکشگر نبود و چون خدا بابت این امر فرمود که در آن سفر حاجت بجنگ
صلواتی و بی نیاز از عذرت کار بخودی خود فیصله خواهد یافت از جناب حضرت امیر المومنین علیه السلام
در مدینه خلیفه نموده گذاشت و اگر مبد است که حاجت بحرب خواهد بود دست از او برنیداشتم
و علمداری و خفیه باینکه داخل امارت و ابالت نیست بخصوص و جای که مقادیر و منازعه باشد
سبب افتخار و دلیس بدلت نیست و باینکه در سال رد بر امانروایت احمد فضل و ثعلبی و دیگران
ابو بکر بدین برکت و حج زنت و بر تقدیر صحت روایت رفتن ابو بکر هم در آن سال اتمام حاج
حضرت امیر المومنین علیه السلام بود و تعلیم افعال حج آنحضرت فرمود چنانکه در باب سیر تفسیر حج
کرده اند و حال اینکه امارت حج زیاده از فایده سالاری نیست که بآن افتخاری باشد و
خواندن ده آیه و تمام قرآن یعنی تلاوت از ابو بکر و از هر که اندک سواد می داد می آید آنگاه سخن در
تخلیص احکام التیمت که کار غیر بنی یامردی که از او باشد نیست و بیگانه از بن کار تربیت و اقامت
دین از مباحث گذشته معلوم شد که بر کز ابو بکر کرد و در بن کار از دلاوری نیامد و حرف امانت
بفصل شیرانه شد و دیگر بر آن بناید گشت چنانکه در کتاب مالک بن نویره
که بزرگ طاغی بنی حنفیه است و آنچنانست که ابو بکر دستار میشوید آن که زکوة از دیگران
ایشان گفتند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم علی بن ابیطالب را خلیفه و امام
گردانیده و ابو بکر را خلیفه نموده و بجهت این امر از زکوة میخواستند مازکوة خود را بخدمت حضرت
امیر المومنین علیه السلام میفرستیم که امام ماست یا خود چنانکه در زمان حضرت می دادیم بفقرا
قوم خود میدادیم ابو بکر را ازین بد آمد و میان مردم شهرت دادند که آن فبیله مرده شد و از آن
برگشته اند و خالد را با شکری مقرر نمود که بر سر ایشان را بگشاید و اسیر کند و هر چند بدو کفشتند که
ایشان مرده شده اند بلکه مسلمانند و شهیدانین بگویند گفت چون زکوة نمید
نکنم و اگر زانویب شتری از آنچه بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میدادند بگرفتند
و ایشان باز دارم و تمام فخر و بعضی دیگر گفته اند که ابو بکر از بسکه اهتمام درین کار داشت
پروان رفت و خالد را پیشتر فرستاد بفرستد بر خالد با لشکر مقرر بر سر ایشان رفت
خود پروان آمده اظهار اسلام کردند و اذان نماز کفشتند و با هم نماز کردند و هر سواری بخانه یکی
از ایشان فرود آمد و چون شب شد چنانکه مقرر کرده بود هر کس خانه حوازه خود را گشت و خالد خود
پیش مالک بن نویره که بزرگ ایشان بود نزول نمود و مالک را با هزار سوار برای بر سر کفشتند
خالد از ترسید و او را امان داد و چون مالک بر قول او اعتماد نمود و سلاح از خود کشود و او را

غافل گرفت و گشت و همان شب زنش را که بحسن و جمال مشهور بود بغیر اش خود آورده بانه قمار
کرد و ابوقتاده که از اکابر عایه و اعظم شکر خاله بود و گفت پیش خدا که ای سید هم که این قوم مسلمان
و با ما نماز کردند خاله قبول نکرد ابوقتاده قسم خورد که هرگز با لشکری که خاله سردار باشد نزود و در
تاریخ اعظم کوفی مسطور است که چون طایفه مالک را گرفته میش خاله آوردند هر چند فریاد میکردند
که ما مسلمانیم و کشتن ما در اسلام جایز نیست خاله قبول نکرد و گفت خلیفه چنین امر نموده و چون
ایشان را پیش ابوبکر برداشان داد موافقت را میان تقسیم کرد و از جده اسیران مادر محبت بن حنفیه بودند
چون او را با اسیران دیگر بمسجد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند و چشمش بفرزند
مقدس آنحضرت افتاد فریاد برآورد و گریه و فغان کرد و گفت یا رسول الله ما ایمان بخدا و رسول خدا
آوردیم و شتم محبت تو را و ابلهیت ترا در دل کشتم و ولایت شمارا با جان خود سرشتیم و حالا ما را مثل کفار
فرستاد و بلم اسیر کردند و با خیال ما را آوردند و ز قیامت داد خود را از تو خواهم پس من تمام خود را از تو
خواستار مجلس ابوبکر زبان بمطایبه گشوده خطاب با و نموده گفت شد زنا ترا شوهری ضرور است کسی را بر
خود اختیار کن گفت شوهر من کسی باشد که حال تولد من و آنچه در آنوقت بر زبان من گذشته و بر سر من
آمده خبر دهد مردم سخنان او را حل بر زبان نموده هر کس سخنی میگفت که درین اثنا حضرت امیرالمؤمنین
آمد که گفتگوی او را بنجدت آنحضرت عرض نمود و چون مادر ترا وضع حمل نزدیک شد گفت خدا با تو
این حمل را بر من آسان گردان بعد از آن اگر خواهی نگاه دار او را اگر خواهی برادر و چون تو متولد شدی همانا
زبان گشودی و ادای شهادتین نمودی و بیا در خود گفتی که چرا اهلک من را رضی بودی زود باشد که سید
اولاد آدم مرا نکاح کند و سیدی از من بوجود آید چون مادر تو این سخن را شنید فرمود آنها را بر
رسی نقش کرده و در آن زمین دفن نمودند و در وقتی که ترا اسیر میکردند تمام اهتمام تو این بود که آن تو
ضبط نمائی تا اینکه آزا برداشته برانودی خود بسنی بعد از آن بمالعه عثمان و دیگران آن لوح را
گشودند بمافارت که فرموده بودند منقوش دیدند پس آنحضرت علیه السلام او را بخانه یکی از خوا
اوستادان برادرش در سفر برداد و او را با آنحضرت نزدیج نمود و مسلم و بخاری و طبری روایت
کرده اند که شکر خاله شهادت میدادند و میگفتند که آنقوم اذان میگفتند و نماز میکردند و شهادت
میدادند و برادر مالک عمر را شفیع کرده پیش ابوبکر رفت و از خاله شکوه کرد و از غایت رسوائی و
و فضیحت این عمل عمر ابوبکر را ملامت کرد و گفت رعایت ظاهر ابوبکر ضرور است خاله را بقصاص
مالک باید کشت قبول نکرد و گفت ما صاحب خود را برای اعرابی نمیکشیم مبدءیت و بر او است
دیگر گفت خاله سیف الله است او را نمیکشیم عمر وعده کرد و گفت اگر من قدرت بهم رسانم خاله

خصه معانک بکشم و حقه که از عمام برای او صد کرد و بود نزد تصرف نکرد و ضبط کرد تا وقتی که خود بفرست
 حقه خود و هر چه از زنان و دختران و پسران و اموال ایشان در پیش مردم باقی مانده بود همه را گرفت
 و صد نشان داد و این را مخص کرد و اکثر زنان و دختران را به خود برد و چون خاله از مدینه رفتن
 او ترسان و همیشه از او گریزان بود پیش عمر آمد و گفت بعوض کشتن یک بر دهم و سعد بن عباد را
 بکسر رفت و سعد را کشت پس عمر زور خنی کشت و سپس خود طبیب و پیش نیش را بوسید و چون
 برادر، ایک آمد که بوعده وفا کن و خاله را بکش گفت من خاله آنچه صاحب رسول الله کرده
 میکنم و در بعضی روایات آمده که عمر بعد از کشتن سعد را اسب فاسد لقب داد و هر تندی را این لقب
 از یکی از این دو بزرگ پس ازین دو سبب برای او بمرسید و سبب کشتن سعد که سینه فینه انصاری بود
 اینست که چنانکه گذشت با او بکرد و عمر هیچکدام بیعت نکرد و چون قبیلش بسیار بودند با او معارضه
 نموانستند نمود و روزی عمر در کوچه با او برخورد گفت یا ابی سحمت کن یا از دهر ما بیرون رود گفت در
 و یا یکم تو خلیفه باشی من بناسه پس بجانب شام رفت که در آن ولایت قبایل او بسیار بودند
 با او معارضه نموانستند نمود تا روزی عمر در کوچه با او برخورد گفت یا ابی سحمت کن و هر هفته در میان
 طایفه میبود تا اینکه خاله با یک کس دیگر رفتند و در زمین او بودند تا روزی که از طایفه
 بطایفه دیگر میرفت هر کدام از زمین تیری انداختند و او را کشتند و سبب غضب ابو بکر را
 بر مالک متابع چنین روایت کرده اند که روزی مالک بخدمت حضرت رسالت صلوات
 علیه و آله و سلم آمد و گفت مرا تعلیم ایمان فرمای و او را شهادتین و ارکان شریعت تعلیم نمود
 و از منهای نهی فرمود و گفت وصی من علی بن ابیطالب است علیه السلام بعد از من متمک
 بولایت او باش و چون ایک متوجه رفتن شد فرمود هر کس خواهد مردی از اهل بیته
 به پسند این مرد را به پسند ابو بکر و عمر از عقب رفتند و التماس کردند که برای ایشان استغفار
 کند گفت خدا شما را بنا بر مزد شما صاحب شفاعت را میگذارد و از من طلب استغفار
 میکنید از او آزاده کشته بر کشته حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله و سلم ایشان را دید فرمود
 از است چهار آزاده میشود و بعد از رحلت آن حضرت صلوات الله علیه و آله و سلم مالک بفرست
 آمد دید که ابو بکر خطبه میخواند گفت وصی رسول الله که مرا امر با طاعت او کرده بود چه شد گفتند
 تو حاضر خودی احکام تغبیر میاید گفت با الله که حکم تغبیر نیافته بلکه شما با خدا و رسول او خیانت
 کرده اید پس با او بر خاگاه تنه ای کرد و گفت تو چهار برین منسوب رفته و وصی رسول الله نشسته
 پس خالد و قنفذ را فرمود که او را بر زور از مسجد بیرون کردند پس بر مرکب خود سوار شد و گفت

اطعنار رسول الله ماكان بهننا فبا قوم ماشاني و شان ابی بکر اذا مات بکر
فام بکر مقامه فثلک وبعث فاصمه الظاهر یعنی اطاعت رسول الله میکردیم ما
دادیم که در میان ما بود ما را ابو بکر چه کار است هرگاه ابو بکر میرد بکر بجای اومی ایستد پس چرا بکر
رسول خدا و بگری می ایستد بخانه خدا قسم که این معنی پشت میکنند و مخفی نماند که این حکایت از چند
جست مشتعل است بر طعن ابو بکر و در بعضی از آنها عمر هم در آن شریک است اقول حمایت
چنانکه مالک گفت که صاحب شریعت و شفاعت را که داشته اند و استعدای استغفار کردند و طاعت
اینکه بکنند و تقصیری شرعی لشکر بر سر قبیل از مسلمین فرستاد و قتل و غارت اینهمه مؤمنین رضاد
و اولایش برای عذر اینعل شیع کوبید که مرشد مذومع زکوة کردند و جواش چنانکه گذشت است
که همه لشکر خالد شهادت دادند که ایشان اقامت شهادت و اذان و غار نمودند و حال اینکه حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که هر کس ادای شهادت و اقامت نماز کند مسلم است و منع
زکوة نکردند بلکه گفتند زکوة را با بکر کنید هم بکر بوسی پیغمبر یا خود بفقر امید هم و اگر نه محض عصیت
عصیت باشد چرا ابو بکر و دیگران که با جبار متواتر ثابت میان مخالف و موافق نقض عمود خدا
و مخالفت نفوس حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله وسلم و عصب حق امیر المؤمنین و سید
نار العالمین و در شهادت الهی و کواهی حضرت رسالت بانهی بطهارت و عصمت الهیت
بنوت و بنای ظلم و جور بر ایشان کردند و عایشه و معاویه و عوان ایشان که آن حضرت مقام
و محارب نمودند و آنهمه از اهل بیت طاهرين و ذریت طیبین و سایر مسلمین را کشید با آحاد بیت
متواتر متفق علیه که یا علی سلمات سلی و حرب و حارب و مثال این که بتفصیل گذشت همیشه
بلکه خلفای خدا و رسول او و ائمه مسلمین اند و اطاعتشان فرض و مخالفتشان کفر است و مالک
نویسده بعضی آنکه گوید ابو بکر خلیفه نیست و چون رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نطقه که زکوة
داد و هم نمیداد هم مرند و مستحق قتلست و اگر این سبب را نداد بود چرا برای عذر خالد در کشتن مالک
همین را نمیکویند و میگویند که در اثنای گفتگو خالد نام حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را
برد مالک گفت صاحب شما خالد گفت صاحب ماست و صاحب تو نیست پس مرده شد
و باین سبب او را کشت و حال اینکه برقت بر صحت این روایت این عبارت صریح در ارتداد است
و برای درء و دفع حد و دشنبه کافیست و بر تقدیری که رده و این عذر را است و سبب کشتن
این باشد این خود بعد از رفتن خالد و لشکر کشیدن بر سر ایشان شد پس ابو بکر چرا پیش ازین لشکر بر
ایشان فرستاد و اگر ارتداد مالک را منت چرا عمر را ابو بکر اعراض کرد و گفت خالد را بقضا

مالک بخش و جزا بوجوهرین را جواب گفت: تا مصاحب خود را با شمشیر خدا را برای امر
 نمیکشیم و بر تقدیری که مالک مرتد شده باشد سار قبیله چکانه داشته و زنان و فرزندان طفل
 ایشان که هنوز سجد طوع نرسیده بودند و پدرانشان خود کافر صلی بنودند که اولادشان خود
 کافر صلی بنودند در حکم ایشان باشند چه تقصیر داشته باشند که همه را مثل کفار اسیر کردند و بیک
 بروم دادند تا بی نزوج و بی فرزندان و دختران مباشرت کردند و اولاد از ایشان بهر سیدند صلی
 اینکه حال زرد و احتمال خالی نیست باین جماعت در واقع همه شان مرتد و مستوجب قتل و کفر
 و غارت بنودند پس ابوبکر که این همه مسلمین را پسگناه گشت و اسیر کرد و بینه که برود و باعث
 این همه زنا و هتک حرمت اهل اسلام و سب وجود چندین اولاد زنا شد ظالم و فاسق بلکه کافر
 باشد که حکم کرد بخلاف حکم الهی و اگر این جماعت همه مرتد و مستحق این همه انواع عقوبت بودند پس
 عمر که این همه زنان و مردان و پسران را که بنده مسلمین شده بودند و اولاد مسلمانان
 که از ایشان بهر سید بودند و اموال ایشان را پس گرفت و پس داد بر مسلمین ظلم نموده و فتن
 و کافرها بود پس این ظلم و فسق و کفر یکی از بد و امام لامحاله لازم آید و خلافتش باطل شود
 و چون خلافت یکی باطل باشد خلافت هر سه باطل شود اذ کا قایل بالفرق چهارم است اینکه
 ابوبکر چند حد از حدود الهی را تضییع نمود خالده را بعوض مالک قصاص نکرد و دیگر اینکه حد
 زنا که خالده با زن مالک کرد اقامت ننمود و یکی دیگر اینکه سار مقتولین را خوشنما باطل
 و قصاص و دیشناز معطل نمود و درین کار با عمر هم با او شریکست و در تضییع قصاص خالده
 عمر غالب است از دو جهت یکی اینکه قسم خورده بود که خالده را بکشد و خلف قسم کردی و یکی
 اینکه بقتل سعد بن عباد بنده را رضی شد و قتل او را عوض ویت قتل مالک قبول کرد و اینها
 اینکه مرویست که فحشاء سلمی چون با او بیعت نکرد و از اطاعت او ابا مود فرمود او را در پیش
 انداختند و آنموسن مظلوم در میان آتش کلمه شهادت می گفت و خدا و رسول او را یاد میکرد
 نادر بن سلوات رسید شانزدهم اینکه مرویست که اشعث بن قیس مرتد شد
 و خالده بن ولید او را در معرکه جنگ گرفته پیش ابوبکر فرستاد و ابوبکر را بنظر رسید که او
 اگر عربست و او و پسران او را چندین مثل اخذ متکاران بود و بعوض اینکه او را بکشد و اقامت
 حکم الهی و حد شرعی بر او ناید خواهر خود را با و داد و تضییع بن حمله در این باب قضیه گفته لک
 بنش اینست اکان ثواب التکث احیاء نفسه و کان ثواب الکفر ندمیه
 البکر یعنی با ثواب رده اش این بود که او را زنده کند و جزای کفرش این بود که بکرا با و دود

شریک

هفتدهم اینکه بدعتهما در دین خدا میکرد آنرا بجمعه اینکه با عمر ساختند و حتی علی الخیر الی الله
 از اذان انداخته شد و گفتند هرگاه مردم بشنوند که نماز بهترین همه علمهاست دست از غمته بکشند
 و کتابها را بکنند و بعضی این نقصان در اذان نماز صبح الصلوة خبر من النجوم زیاده کرده
 و این دو دعوت را در جمیع بین الصیحتین روایت کرده و امثال ابن بدعتهما از ایشان در عبارات
 بسیار صادر گشته چنانکه کتب احادیث و فقه خودشان ناظرند بدان هیچکس همدان
 در مای مسجدی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر آنی بسته بود او بشوره و شرکت
 زینفاناش کشود نفی من ^{بسم الله} برای خود هر روز از بیت المال سه درهم بصدقه اجرت خلعت
 مقرر نمود و وظیفه دختران خود و عمر و عایشه و حفصه را از بیت المال مضاعف فرمود و بقیه
 جری دلی پرداخت نمود و تصرف در اموال مسلمین نمود که وقت مردن دست را دنیا را از بیت المال بر
 ذمه اش بود و بجهل ابو بکر در اموال مردم اینقدر رخصت دلی پرداخت کرد که برای خود و برای
 و مصاحبان خود هر صیغه که میخواست بقرض یا جبهه یا بظرفه نقد میفرمود و خمس و انفا
 و خله و میراث اهل بیت علیهم السلام را قطع میکرد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آنقدر احترام
 میفرمود که مشهور است که در ایام خلافت آنحضرت علیه السلام در خانه اش فرش نبود و مردم
 بر روی خاک می نشستند کسی عرض کرد که تالا پست از مال در دست شماست چرا بر روی میفرمایید
 بپارند که مردم در روی زمین ننشینند فرمود بیت المال مال من نیست که بخانه ببارم و مردارید
 در بیت المال بود روزی زینب صدوات الله علیها دختر آنحضرت بی اذن او فرستاد پیش ضابط
 بیت المال که عروسی میداد آنرا دید را ببارید گرفت که در ایام آنروسی برود گذارد حضرت
 امیرالمؤمنین صدوات الله و سلامه علیه خبر داد شد فرستاد پیش زینب که مراد را بگوید
 بفرست و الا اول کسی از بنی هاشم که دستش بدزدی بریده شود نوخواهی بود و ضابط را ادب
 فرمود و عقیل برادر آنحضرت چون بمرگت میگذرانید خواست تقریبی کند که وظیفه اش زیاد
 شود هر روز از وظیفه خود قلیسی نگاه میداشت تا در مدت هشت ماه و دهان جمع کرد آنحضرت
 بضیافت طلبید و آن دو نماز بر سراف کذا بشت پرسید که این روز را بجا آورده عرض نمود
 که باین خود در بنده جمع کرده ام فرمود پس معلوم شد که توانا بقد رفاهت میسوزانی کرد آن را
 از و قطع کرد و فرمود اینرا بدیگری و بهیم که چیزی ندارد و بشتی نباشد بود و حساب بیت المال میکنند
 در بنی اشخاصی منته پرسید فرمود چرا بگویم که از سرکار بیت المال میسوزد غموش کردند بعد از آن
 جواب آن مسئله گفت و فرمود و بنیوقت که تعلق ببيت المال ندارد چراغ آنرا بید بسوزد و

گذشت در کلام این ابی الحمد بکه تقسیم غنایم و اموال می نمود اما اینکه هیچ نمیدانند بعد از آن بر منسوب
و یکف نصیب از این قسمت همین است کسی که اندکی انصاف دارد از همین سلوک دانند که کمتر
خلاف کسبت و معنی تقوی و زهد و صیبت و تقین عمل قطع زندگ و عموالی و خمس و انفال از الهیبت و
افزایی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و ضبط آنها و تصرف در سایر اموال مسلمین بر
خود و اقربای خود که خلفای شش همه با هم کردند دلیل ظاهر است بر عدولت ایشان با الهیبت نبوت
صلی الله علیه و آله و سلم و اراده اینکه ایشان فقیر و پریشان باشند با مردم که همه اهل دنیا
با ایشان میل نمایند و از جمله عجایب عذر ما اینکه جمعی از مخالفان مثل شایخ مفاصد و دیگران
گفته اند که زیاد کردن وظایف عایشه و حفصه و قطع نمودن حق اهل بیت از جمله مایل جناب
و امام را میبرد که با جبهه او خود هر چه را مصلحتی دانند چنان کنند و با اینکه خود اعتراف کرده اند
باینکه خمس بنص قرآن و اجماع همه مسلمان حق بنی هاشمست گفته اند که شیخین اجتهاد کرده اند و گفته اند
استحقاق فقر است باینکه خمس هم از جمله اوساخ است که بر بنی هاشم حرام است پس بدین
داوند و جواب این منزعات اولاً اینکه اجتهاد بمعنی مصطلح ایشان مطلقاً بدعت و ضلالت
چنانکه در فصل اول این باب گذشت ثانیاً اینکه اجتهاد در مقابل نقض باعتراف شما باطل است
پس هرگاه نص قرآن تخصیص انفال و خمس با الهیبت مسلم و سنی مقترون با جماع هم باشد چنان
رو حکم الهیبت و تعبیه مثل اینست که کسی در میراث مثلاً گوید که مناط الضعیف نصیب مردود
اینست که زن عیال شوهر خود است و مرد صاحب عیال است پس اگر مردی بی عیال باشد
مال و زنی بی شوهر یا پریشان باشد و نیز فلیضه ایشان توان کرد و بنابراین اکثر بلکه همه حکام
الهی را نمیرد و این را در دین تازه وضع میتوان نمود و من لوی حکم یما انزل الله فاولئک
هم الکافرون ثالثاً اینکه بر تقدیر جواز تعیین نص الهی الهیبت صلوات الله و سلامه
و سایر بنی هاشم همه در غایت پریشانی و عسرت بودند نصیب ایشان را چرا بدین می دادند
اینکه خدا بقتل زکوة را بسبب اینکه اوساخ اموال مرد مست بر بنی هاشم حرام کرد و در هر مست
که خمس هم از آن جمله است یا نه پس اگر میبود بایست خود این را هم حرام کند و با بگوید عمر که از
خاتم است اینکه هرگز اندک شعوری باشد و غشاده عصیبت حجاب بصیرت نشود و هیچ شک
نکنند که بعد از غصب خلافت از الهیبت نبوت قطع همه انواع حقوق ایشان از جمله و میراث
و انفال و خمس و قجلا همه و جوه معیشت و حیوه نمودن بعضی برای خود و بعضی برای فرزندان
خویشان و جمعی که اطاعت ایشان کنند و بکار دولت ایشان آیند هیچ مصلحت و دین نیست

که احتیاط اینست که مبادا اهل بیت را مالی و وسعت حالی باشد عامه الناس که همه اهل دنیا
هرگاه دنیا را پیش ایشان پند و یقین خود میدانند و سرچ میکفشد که امانت و سلطنت حق
ایشانست پس با وجود تنوع دین و دنیا را بایشان نکنند و بتدریج بتخریص و نقص خلافت و دولت
آن بزرگان شود و وجه صحت غیر این درین میتواند بود و حال اینکه با اعتراف همین مستیان حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برای هر یک از زنان خود و طایفه بقدر حاجت ایشان مثل شکر و
مقرر فرموده و خمس و انفال و فدک و عوالی را با امر الهی مخصوص اولاد و خویشان خود کرد انبیا بود
و حال اینکه اگر برای صحت دین بود بنی هاشم که شیخ طوائف بودند و همیشه در راه خدا جهاد میکرد
و حاجت بنیادی معونت برای چندین جهت مؤنت که سفر و جهاد را ضرورت داشتند اولاد بود و نیز باید کردن
و طایفشان از زنان که در گنج خانه می نشینند و هیچ کاری از احانت دین نمی آیند و بیگانه مطلق
از همه دجوه دینند و اگر برای محبت بخویشان و دختران خود یا از جهت عداوت با اهل بیت رسول
بود این خود عین فسق و محض کفر است بدست می آید چنانکه در مرفعه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
و عباس بدعوائی میراث بر او است صحیح مسلم گذشت که عمر گفت با آنحضرت که تو ابو جبر و مرا کاذب و اثم
و غادر و عاین و ظالم میسند و نه آنحضرت انکار فرمود و نه کسی از عثمان و عبدالرحمن و زبیر و
مالک بن اوس که بهر دو روایت اینجاکت در حضور ایشان بود عذر خواست و اعتذاری
نمود و آنحضرت باب مدینه علم و همیشه قرین قرآن و ملازم حق است پس این صفات در ایشان است
و محقق است و یقین باین صفات هیچکس قابل خلافت و لایق امامت نیست و حکایت
غریبی مناسب این مقام ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده که اسمعیل بن علی جنلی که فقیه و فاضل
و مقدم جناب بود در بغداد روزی مردی دیگر جنلی از زیارت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
آمد و باو گفت یاسیدی غدر در پیش قبر علی بن ابی طالب دیدم که مردم باو از بلند بی ترس و خوف
صحابه است میگردند و اقوال شیخ قسح نسبت بایشان میکفشد اسمعیل گفت گناه ایشان چیست
و الله که ایشان را برین کاجزات نداده و این راه را برای ایشان نگذاشته و مرا صاحب آن قبر آرد و پسند
که صاحب آن قبر گشت گفت علی بن ابی طالب علیها السلام گشت او این راه را نهموده و ایشان را
باین امر فرموده گفت آری و الله گفت اگر او محقق است پس چرا باو بکبر و عورتی کنسم و ایشان را امام
دانیم و اگر محقق نیست پس چرا باو توتی کنسم باید یا ازین یا ازین تبری کنسم اسمعیل برخاست
و گفت لعنت خدا بر اسمعیل زانی بن زانی اگر جواب این مسنده را نداند و بجرم رفت بدست بیگانه
اینکه علم با حکام شریعت نداشت تا حدی که دزدی را امر نموده ببعوض دست راست دست چپ را

برجند و نئی میراث خود را از در زنده زاده خبر سوال نمود گفت در کلام خدا در سوره ابرای جمله
نصیر می یابیم مغیره و محمد بن سید کفشد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جمله سید
بیت و بی بی است ایکنه ترجمه الفاظ قرآن را می بیند است چه جای احکامش را چنانکه مشهور است
که لفظ کلام که معنی وارثیت که والد و ولد نداشته باشد است و صاحب کتابت روایت کرد
که لفظ اب را که معنی گیاه و مرغای حیوانات از پرسیده مذکف که از زمین مراب رسیده و که در
آسمان بر سر زمین می افتد که مذکف در کتاب خدا سخن گویم بدینست و مستقیم ایکنه تفسیر قرآن
برای خود کرد با قرار خود چنانکه صاحب کتابت روایت کرده که کلام از از پرسیده مذکف برای خود
میگویم که جواب باشد از خداست و اگر خطا باشد از من و از شیعیانست و خدا از ان بر بیست
و سواي ولد و والد است با ایکنه خود روایات بسیار کرده اند در منع و طعن تفسیر قرآن برای از
انجمن صاحب مصحح ابو محمد حسین بن مسعود قرآن روایت نموده از حضرت رسالت صلی الله
عیه و آله و سلم که فرمود هر کس در قرآن برای خود سخن گوید جای خود را در آتش گیرد و روایت
و دیگر هر کس در قرآن بی علم سخن گوید یا بیش در آتش باشد و در روایت دیگر هر کس در قرآن
بی علم سخن گوید و صواب گوید خطا کرده و روایت دیگر از حضرت جمعی یادید که برای خود تفسیر
قرآن میکردند فرمود جمعی که پیش از نماز بودند همین ملاک شدند که کتاب خدا را بر هم زنند و کلام
برای خود گویند و کتاب الهی اختلاف بهم رسد چه را بپای شما مختلف اند و حال ایکنه حکم خدا خلاف
نمود و همه با هم توافقند هر چه می دانند بگویند و هر چه را نمیدانند بگویند که میدانند و اگر دانند
دوای ندانستن پرسیدند این همه روایات ایشانست کیست که راضی شود که ایشان در جهنم
باشد هر که را پیش چنین کرده بود کی مریش را بجهنم ره بود بدینست و چه حاصل
ایکنه خودش اعتراف میکرد و میگفت شیطان بر من مملکت در من زور می آرد پس اگر خود
مردم گنبد و اگر خدا گنم در راه باطل قدم مرا برده است آید هرگاه خود را این مرتبه قرار آید
کنند و محتاج با عانت و هدایت دیگران باشد بچکار خلافت آید و چه هذر صلاح این توان کرد
بدینست و پنجس اینک چون خودش در زندگی متخل خلافت گشت و غضب حق ابر
المؤمنین علیه السلام نمود خواست که بعد از مردن هم ازین فیض محروم نباشد عمر را بجای خود غلبه
تمام احکام این سلام کرد و بگانی ایکنه او در خلافت اوسمی نموده بود با ایکنه خود از خلافت استغفار
و استعفا میکرد و بعد از قابلیت خود معترف بود و باین طعن و رخطبه شقیقه از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام اشاره که گشت که فرمود عجب حال است که در حیوة خود میگفت مرا عزال کنید و بعد از وفات

عقد آن برای دیگری میکند و درین عمل خلاف حکم خدا و رسول خدا کرده بنده بپای او شما هر دو
 اما بنده بپای او ظاهر است چه خلاف حق او نبود و تصرف او در آن غصب محض بود اما
 بنده بپای او این که با اتفاق اعاظم علمای شما حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 و سلم خود تعیین خلیفه نمود و دیگر از اہم امر و اذن باین نفرمود و جناب آنکی فرمود و لکن
 فی رسول الله اسوة حسنة شما را لازم دو واجبیت تاسی و پیروی رسول خدا و عذر
 اجتناب که در اینجا و غیر اینجا میگویند که اگر زکوة رشده که عذر بنماز کند و صیغ ضلالت
 جلیت و ششس این که وصیت کرد که او را در خانه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 علیه و آله و سلم در پیش آنحضرت دفن کنند و آنخانه از سه احتمال محال نیست یا صدقه
 مسلمین بود چنانکه ابو بکر دعوی نمود پس بعد از آنکه تقسیم شد میان همه پیشانی حضرت
 ابو بکر بر تقدیر اسلام بقدر شریعی میشود چه جای قبری و بی رضای همه شریکی که در وصیت
 با رضای ایشان و نه کسی از هیچیک از ایشان طلب رضا نمود تصرف در آن غصب
 حقان و ظلم بر ایشان خواهد بود یا ترک و میراث در شریعت ابو بکر خود از جمله ورثه نیست
 و حصه دخترش که شش ثمن است بقدر شش نیست و درین معنی محمد بن حنفیه یا عبید الله
 بن عباس گفته لک التسع من الثمن و فی الکمل تصرفات چنانکه گذشت و درین
 دو صورت حضرت امام حسن علیه السلام هم شریک بود و اقرب و ادلی آنکه ابو بکر و عمار
 مانع دفن او شد در اینجا و هیچکس مانع او نشد یا آنخانه مقدمه را آنحضرت منع فرمود
 کرد بنده بود و هیچکس را در آن دخل و شریکی نبود پس ابو بکر چه کاره بود که در آن تصرف
 نمود و بی اذن آنحضرت داخل آن شد و حال این که خدا تعالی بنی فرموده دخول خانه های آنحضرت
 را بی اذن او بقوله سبحانه یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بيوت النبي الا باذنهم و لا من
 لکم پس خلاف حکم آنکی و امر آنحضرت نمود و درین عمل عمر هم با او شریک بود باطل است و آنکه
 ابو بکر و عمر و عثمان هر سه منافق بودند اما از قرآن آیه ای که در شان ایشان آمده از آنکه از خانه
 انما فیئوون و انما فیئات بعضهم من بعض یا مؤمنون بالانکروا و یا مؤمنون من المؤمنین
 و یقبضون آیه یقبض یعنی منافقان از جنس هم و مثل یکدیگرند امر بنکر و منی از معروف میکنند
 و دست خود را در وقت بناد و صرف اموال در راه خدا نکند میسدانند و آنچه باید میکنند
 پس نشان برای ایشان ذکر فرمود که با آنها آنها را توان شناخت و ابو بکر چنانکه بنمیسند
 تعالی پان شد و عمر و عثمان هم در ضمن آن قدری احوالشان گذشت و بعد ازین انشا را مقرر

بفصل خواهد تقصیر و هیچ کار نکردند و آنچه توانستند بعمل آوردند که امام مکر و نپی از معروف
 بام با حصار حضرت امیرالمومنین علیه السلام کردن در میان در کردن مثل شتر چنانکه معاویه
 شهادت داد برای پیست کشیدن و منع فدک و عوالم قطع خمس و افعال و سایر خصوصیات
 که بان تقریبات کردند تا بسیار کار بجز رسد میرسد و که امام دست بازداشتن مثل ترک مجاز
 دشمن و از جهاد در راه خدا همیشه که خنجر و برای نیم در هم بلکه نیم فرماو نیم موز چند روز ترک صحبت
 و ثوال از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کردن میشود و آما از حدیث احادیث
 متواتر بعضی که در جواب دلیل اول انکار نص که نیست از آنجمله چند حدیث را برای تذکار
 مضامین آنها ذکر کنیم در صحیح مسلم مرویت که کسی از عمار پرسید که کاری که با علی کرد
 اجتهادی بود یا حضرت رسالت چیزی فرمود گفت نه اجتهادی بود و نه آنحضرت چیزی
 فرمود سوای آنچه همه کس از او شنیدند آما آنحضرت گفت دو اذوه کس در امت من نقیض
 و ایضا در صحیح مسلم مرویت که عایشه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 پرسید که سخت تر از روز احد روزی دیدی گفت آنچه از قدیم تو کشیدم و از همه سخت تر آنچه
 در روز عقبه ایشان دیدم و در مناقب ابن مردویه و شرح ابن ابی الحدید روایت کرده که
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بحضرت امیرالمومنین علیه السلام گفت که جمعی از نو
 کینها در ول دارند که اظهار نمیکند تا من از میان شما بروم و ایضا ابن ابی الحدید در شرح روایت
 کرده که آنحضرت به آنحضرت گفت که تحقیق که امت بمن فریفته شوند و قرآن را تحریف کنند
 و برائی عمل نمایند و حرام را بیه و بر بار بیه و بیع تا و بل کنند و حلال نام نهند و ضلالت
 بر هدایت غالب شود در آن زمان در خانه خود نشین تا وقتیکه خلافت را بتو دهند و خط
 خوارزم در مناقب روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت با حذر باش از کینها که برائی
 در سینههای جمعی است که اظهار نمیکند تا بعد از آنکه من از میانم ایشان ملعون خدا و ملعون
 همه لعن کنند مانند بعد از آن که بیه کرد و گفت جبرئیل مرا خبر داد و گفت ایشان بر علی ظلم کنند
 و حقش را برند و این مضمون اخبار بسیار از صحیح بخاری و سایر کتب معتبره شیخ ایشان در آن
 مبحث گذشته و دلالت اینها بر نفاق آنها از غایت ظهور مستغنی از بیان است چنانچه قول جمعی
 که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بنای این افعال و اعمال گذاشته
 و در سینهها کینها برای حضرت امیرالمومنین علیه السلام داشتند که همان است حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا حلت کرد و شروع در اظهار کردند و خلاف و سایر حقوق حضرت

امیرالمؤمنین علیه السلام را بنظم و غضب بردند ایشان بود و در دلیل و قیوم از دلایل فضایل آنحضرت با صلابت متواتر مسلم ثابت شد که هر کس گیسو آنحضرت داشته باشد منافقت و ثمن و منافق همان میزند که محبت و عداوت آنحضرت پس ثابت و یقین شد که رئیس و رئیس منافقان نیستند که همین بر مکان بدست و شمشیر و نیزه اسلام ظاهری هم که داشتند برکشید و مرده شدند چنانکه حد صحیح بخاری به طرف مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود روز قیامت جمعی را می پسندم که بجانب جهنم میروند میگویم ایشان را یکجا میزنند میگویند بگویم خدا یا ایان اصحاب منند میگویند نیستند که بعد از توجه کردند همین که نوازیشان جدا شدی مرده شدند و از دین برکشید پس من میگویم دو کس بعد از من هر که را بعد از من دین را تفسیر داد و آیهضا در صحیح بخاری مرویست که ابو در و امیکف و الله که از امت محمد خیری نمی پسندم مگر اینکه همه کراه میشوند در فردوس دینی مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بعایشه فرمود اول جمعی که کراه شوند قوم تواند و چون کراه شوند مردم کراه کردند و ازین قبیل احادیث صحیح بسیار در جواب استدلال ایشان بر عده نص گذشت و دلالت اینها بر ارتداد آنها ظاهر است از آن که محتاج باشد بیان بهر چه کلام کلیاتی که در وقت و دواع دنیا و مشاهد احوال عقبا گفته که همه آنها شود عدولند بر انواع ظلم و ستم که در ایام خلافت کرده بچی اینکه گفت کاش از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می پرسیدم که آیا انصار را درین کار حقیقیست یا نه اگر حدیث الاثمه من قریش را از آنحضرت شنیدم یا ائمتا بعد ایشان بر ثابت شد بود چه شک می نمود که انصار در آن حق ندارند و اگر شنیده و بر وثا بنه نکتته بود چرا بر آنحضرت دروغ می بست با اینکه آنحضرت فرموده و با عراف مستیان متواتر است که من کذب علی متعذرا فلیتقوه مقعد و فی الناس و چرا در آنروز بر نصاریا بنجد میست احتجاج نمود و ایشان را از امارت دفع کرد و حق امیرالمؤمنین علیه السلام را برد و از جمله اقبیح عذرها اینکه بعضی از دشمنانهای آن سر کرده گفته که این کلام از باب احتیاط و نهایت تقوی از و صادر شده که اگر نیست یقین کند که انصار حقیقی ندارند و این کراه نفی می دهد که اگر احتیاط و تقوی می داشت بایست که با ایشان که حق انصاریست مانع ایشان نشود و با حرم نداند که حق خود کشت صاحب نگردد و با ایشان مجرم و یقین میدانست که حق امیرالمؤمنین است ظلم نورزد و از و غضب نکند بلکه چنانکه قاضی نورانی رحمه الله مفضل شده غرضش ازین کلام اینست که با و نام عوام اندازد که امیرالمؤمنین و اهل بیت طاهرين را یقین حقی درین نیست اما شکی که هست درین است که شاید انصار حقیقی داشته باشند و حق و تمی غزاله در کتاب اخبار روایت کرده که عمر پیش ابو بکر در وقتی که زبانانش را حرکتی میداد

چون عمر را دید گفت ایست که مرا بین باها گرفتار کرد و در تنفیس گرایمی و زهره البسنی و عوطی
 الکرامی روایت شده که ابو بکر در وقت مردن گفت کاش من مرغی میبودم در صحرا میبرسم
 درختانی ششم و از میوههای آنها بخوردم و از آب آن نهامی آش میبدم و مرکب خلافت و کارهای
 مردم نمیشد که در بوقت عمر آمد گفت ایست که مرا بین باها گرفتار کرد و سبوع من در کتاب
 صراط المستقیم رویت که میگفت کاش من که میبودم درختی و موئی میبودم در
 مؤمنی چنانکه نام مرا در این کتاب روایت کرده از محمد بن ابی بکر که پرسش را دید فتنه
 که زبانش میچید پرسید که چه حال داری گفت گرفتارم بظلمه عاتق بن ابی طالبم از دلتماس کن
 بلکه مرا حلال کند بخدمت آنحضرت رفت و دلتماس کرد فرمود بر من برود و در حضور مردم افتاد
 بطلای من گفت در حالش گنجی با او گشود آنحضرت انقض کرد گفت میخواهد که دو کس بر پدرت نماز بخند
 و در کار من بهائی همین را با اندک تفاوتی حکایت کرده و در آخر گفت اگر چنین کنم مردم با قیامت بر من
 لعنت کنند بعد از آن آه می کشید و گفت کاش با فاطمه و خانه او مرا کار نبود و کاش فاطمه سلمی
 و در آنش نینداخته بودم و کاش خواهر خود را با شعث بن قیس نداده بودم پس دلی و دای میگفت و
 دای میگفت و فریاد میکرد تا جان داد و فضل بن شاذان در کتاب ابضاح روایت کرده از زیاد و کلاب
 که از اکابر علای حدیث ایشانست که ابو بکر میگفت کاش از رسول الله صلی الله علیه و آله میپرسم
 که خلافت حق کیست و کاش در خانه فاطمه را نمیکشودم و کاش از حبش اسامه مخلف نمیشدوم
 و کاش شعث بن قیس را کشته بودم و کاش خالد بن ولید را بقصاص نکات بن نویره کشته
 بودم پنجس تعاقب صحیفه یعنی عهد نامه که ابو بکر و عمر و سالم اکرم و معاذ بن جبل با هم نوشتند و فرمودند
 که از میراث حضرت رسالت هیچیک از اهل تشیخبری ندمند و هیچیک از بنای از بجای او بگذارند
 و آن عهد نامه را با بوعبیده سپردند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود این این است
 شدی و ازین جهت در میان مستیان ملقب و مشهور با این لقب شد در صراط المستقیم روایت کرده
 از محمد بن ابی بکر که گفت من و عمر و برادر دم و عایشه پیش پدرم بودیم سه مرتبه دلی و دای گفت بعد
 گفت این رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است مرا مرده آتش میداد و عهد نامه ما را که نوشته
 بودیم و به هم تمهید کرده بودیم در دست دارد گفتند بنیان میگوید از او پرسیدم که نه بنیان
 گفت نه والله لعن الله ابن صفه الك فهو الذي صدقني عن النبي بعد ان جاءني
 لعنت بر عمر که او نگذاشت که اطاعت حکم خدا و رسول خدا کنم بعد از آن دلی و دای میگفت تا جان داد
 و ایشان من سفارش کردند که این واقعه را حکایت کن مباد با شما شامت کنند و متوید این حکایت

اینکه باز در صراط المستقیم روایت کرده که معاذ بن حبیب وقت مردن بر خود نفرین میکرد و ویل
 دوای میگفت کسی باو گفت که هذیان میگوید گفت نه و الله گفت پس این چیست گفت
 ثمره تنبیه است که با ابو بکر و عمر کردم که خلافت رسول الله را از علی بگردانیم و ایضا درین کتاب
 گفته که مثل این گفتگو میان عمر و پسرش روایت شده و همین حکایت صحیفه را در کتاب فعلت
 ظالم روایت کرده باین نحو که محمد بن علی آمدند و مرا بدو زخ نموده میدهند و محمد نام در دست
 محمد است بر من بخواند و میگوید جای تو و عمر و عثمان و معاذ بن حبیب و سالم مولای حذیفه و ابو
 جراح دوزخست عمر گفت هذیان میگوید این قضیه را بکسی مگو تا منی باشم با شماست بخندیدم
 چشم باز کرد و گفت هذیان نمیکویم ای عمر بن در غار با او بودم که گفت در حبشه گشتی جعفر را می پسندم که در
 دریا میسزد و گفتسم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم منعم بمنجا هم پنجم دست بر چشم من نهاد
 منم دیدم بعد از آن در مدینه تا تو نقل کردم گفتی ساحر است چنانکه منم بخاطر هم رسید بود اما حالا
 ظاهر شده که بسبب آن اعتقاد باطل و ظنی که بر اهل بیت کردیم در عذاب ابد خواهم بود
 عمر خندید و گفت هذیان میگوید و برخاسته با برادرم بیرون رفتند بعد از آن من گفتم ای پدر
 لا اله الا الله بگوی گفت بخدا نگویم و نمیتوانم گفت که دوزخ و تابوت نمیکذارند گفتم تابوت چیست
 گفت نمی پسنی تابوتی در زیر همه طبعهای دوزخ دوازده کس را در آن می پسندم من و عثمان
 و معاذ بن حبیب و سالم مولای حذیفه و ابو جعبه و جراح و شش کس دیگر و آن تابوت در غسق است
 که از شدت حرارتش دوزخ تپیده گفتم هذیان میگوید گفت والله که هذیان نمیکویم لعنت بر عمر که
 او مرا از امر خدا و رسول امانع شد پس روزی من گذشت و زاری میکرد و دوای و ویل میگفت
 ناجان داد پس عمر و برادرم آمده پرسیدند که چون گذشت نقل کردم گفتند هذیان گفته آقا زنهار
 که با علی و ابی جحس مگو که شماست نمکنند شش شد اینکه چنانکه این قتیبه در کتاب سیاست و آثار
 ابی الحمید در شرح پنج ابلاغه دارا باب سیر در کتب تواریخ نقل کرده اند در وقت مردن
 میگفت کاشش متعرض خانه فاطمه گشته و در آزارش گشته بودم و کاشش دست بردست
 یکی از آن دو مرد عمر و ابو جعبه و جراحند و از جمله غرایب عذرنا اینکه کسی گفته که این کلام از باب
 تبری از خلافت و ابلت چنانکه طریقه عرفا و اولیا است تا دیگران بدانند که خلافت کار نزار است
 و تبرسند و طمع در آن نکنند و گویا این مرد تمام کلام را ندیده یا نفهمیده که من وزیر میبودم
 و لیس ظاهر است بر اینکه حُب جاه و ریاست هنوز از دلش بیرون نرفته و در هیئت امارت و وزارت
 جا در قعر دلش گرفته پس با وجود این حال چه جای تبری و تبراسه مانده و اگر غرضش این

اینم میسود در وقت مردن و فرستی بان کی را در برابر خود اینم دراز میکرد و میگفت کاش من نیک
خلافت نمیشدم و آرزوی وزارت نمینخوادم هفتی یک و اقدی روایت کرده که وقت مردن
من میدادم که بدو رخ میدادم اما کاش میدانستم که مردن خواهم یا نه می آید که اصل انعت
خلافت ابو بکر باطل و از اعتبار او اعتماد غایبست و حاجت باینم بقول و تقصیر نیست چستیان
خود معترفند که ثبوت خلافت او بمعیت عمر و تصدیق ابو عبیده جراح بود و معیت و اختیار
انت که اجماعت اگر چه با اعتقاد ایشان حجت و واجب الاطاعه است اما بفضل الله تعالی عقل
و نقل ثابت و میرهن شد که اصلاً اعتبار ندارد و در شان ابو بکر واقع هم نیست و اختیار بعضی
و خصوصاً یک کس و دو کس هرگاه معصوم نباشند اصلاً حجت و واجب الاطاعه نیست و اینجا
نهی از خدا تعالی و رسول او در وجوب طاعت عمر و ابو عبیده وارد نشده پس حجت و دلیل
بر وجوب اطاعت ابو بکر صحت نیست و چنانکه خود می اندازد ابو بکر زیاده از مجتهدی نبود و بالاتفاق
مخالفت مجتهد جایز است و همین سبب بود که عمر و عثمان و سایر علی صحابیه را مخالفت ابو بکر
پس نباشد اینست که ابو بکر مجتهدی باشد مثل سایر مجتهدان و پادشاهی مثل سایر پادشاهان نه خلیفه و امام
دین و مقرر طاعه و واجب الاطاعه کافه مسلمین و الحمد لله رب العالمین و ایضاً آنحضرت قول
و وجوب اطاعتش موقوف بر عصمت قابل باین اتفاق است که اجماعت یا بر خلافت بر
تقدیر تسلیم حجت اجماع و وجوب اطاعت خلیفه مطلقاً و چون عمر نه معصومست و نه همه امت
پس حجت و وجوب اطاعتش موقوف بر خلافتش و در وقت بیعت ابی بکر هنوز خلیفه نبود
و خلافتش بعد از ان بنقض ابو بکر بود که حجت و وجوب اطاعتش مثل عمر موقوف بر ثبوت
خلافت او دین و در صریح خاتمه این فصل در ذکر دلائل و ثبوت
آن عالی منصب که این هم دلیل دیگر است بر سلب قابلیت او برای خلافت دیگران
از اهل قوارج نقل کرده که ابو قحافه در میان قریش مشهور بود بلواطه و در بام خانه ابن جذعان ند میکرد
و مرد را بضياف میخواند و هر روز یکدوم اجرت می گرفت یا طعامی که در بیخ فابها میماند و صدیاد
و شربکی داشت سعید نام و هر چه در خانه شربکیش بود میبرد و چیزی نیکداشت و این سبب
ملقب بود بابو قحافه که مخف یعنی نیست که هر چه در کاسه باشد کسی بخورد و هیچ نیکارد و قحافه
غراب سیلی است که همه چیز را بردارد و کتاب مشرقی الا نوار از کتب حل و نفس و آرزوی انسان حکایت
کرده که پدر ابی بکر را مش عامر و در میان یهود و مکتب دار بود و معلی اطفال ایشان می نمود و شهرت
بلواطه کرد ایشان از میان خود او را جش کردند بعد از ان ابن جذعان برای او اجرتی مقرر کرد که روز

برایم خانه آتش می افروخت و مرد مرا بضایف میطلبید اتفاقاً شبی باران بسیار بود و آتش روشن نمیشد کاسه روغن آوردند که همه را چرب کنند تا روشن شود کاسه را تمام خورد این جذعان ازین آزرده شد و روشنش کرد و باین سبب لقب بابو فحاذ گشت و نام خودش در زمان جلیت بعداللات بود و لات نام پتی است که ابو بکر چهل سال در عبادت او بود و او را سجود نمینمود و همیشه بهتار روغن میمالید و زیادی روغن را از باب تبرک بخود میمالید تا اینکه سیاه شد و چون مدتها میبود در خدمت بتان میبود مسمی بعقیق شد چه عتیق یعنی قدیم و کمینه است و پیشه اش خیاطی بود و چون اهل اسلام نمود حضرت رسالت ص بعد از آنکه طبعش فرمود و تمام مادرش سلمی بود و از جمله فواحش مشهور بود که علم بر در خانه خود نصب میکردند و او علم سحرخ داشت که علامت فسق و فجور بود و روزی که ابو بکر غلیف شد پدرش لعنت کرد و گفت تو با اینکه نه مأمی داری و نه نشانی و نه نجابت و نه شرافت و نه علم و نه شجاعت و نه گرم و نه عبادت و نه بخلافت نوازشی شدند با اینکه بنی هاشم با آن بزرگی و نسب عالی و حسب متعالی حاضر بودند گفت برای اینکه من پیشتر بودم نیست حسب و نسب این خلیفه اول که خودش آن اعتراف بآن دارند پس کسی که اندکی انصاف دهد و غیرت داشته باشد بخلافت و امامت کسی با این اصالت و نجابت و آن کمال و اطاعت و عبادت چگونه راضی میشود و چنین کسی را چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با آن همه جرات فضایل که شمه از آنجا درو تنها است در تمام عالم نیست ترجیح میدهد اگر چنانکه خود معترفند و مکرر بیان شد حسد و عداوت قدم نباشد میچاکس چنین کاری نکنند پس جمعی که بسبب این حسد و عداوت مرکب مثل این عمل قبیحی که قبیح است شوند فعل اینان چگونه حجت باشد و براتفاق این چه اعتماد توان نمود که این عمادی که ره و مسلمان روسیاه و راه زمان دین خدا و دشمنان حضرت مصطفی همیشه میکوبند و اعتراف میکنند که عمده دلایل اجماع ایشان و اتفاق آن منافقانست

فصل هشتم در ذکر اندکی از مطاعن خلیفه دوم که مضاعف اول است چه در اکثر محض او بکفر در همه با او شریکت و چندین برابر آن که در آیام خلافت خودنها کرد خود مخصوص آن اما آنچه در آنها با خلیفه اول استریک و در بسیاری از آنها سبک غالب است از آنجا که در

و چندین سال بت پرستی و غصب خلافت و حق حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و احضار آنحضرت برای محبت و تنه بدقتل و سوزن خانه و منع فذک و عواله و سایر خصوصیات که در آن فضا و منع فذک عمر شریک غالب است چه مرویست که اول مرتبه که حضرت فاطمه علیها السلام مس ابو بکر آمد و برود تمام حجت فرمود مدتی را پس داد و کاغذی نوشته باحضرت

و ادب از آن عمر آمد و آن کا خدا گرفته پاره کرد و جنبه کردن فدک بروایت حموی شافعی
چنانکه پیشتر گذشت باید خبر خود حفظه و عایشه و سایر ازواج تقسیم نمودن چنانکه صاحب طبع
الاصول از طریق مسلم و بخاری روایت کرده و این هم نظیر جنبه بلکه نوعی از آنست و نفاذ بر صیغه
و نفاذ و علامات آن و قطع خمس و حقوق بنی هاشم و زیاده کردن و ظایف عایشه و حفصه و درین
شریک غالبیت هر یک از عایشه و حفصه را هر سال از بیت المال ده هزار درهم میداد و مختلف از
جیسر اسامه و ذرار از زحف و بخشیدن خالد بن ولید بسبب کشتن سعد بن عباد بعد از دعه
کردن و قسم خوردن که او را بقصاص مالک بن نویره بکشد و همیشه داخل رعیت و امورا مرد بکران بود
و هرگز ایالت و امری باور حرج نفرمودن و کثودن در بای خانهای بنه و وصیت و دفن او در خانه حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و زن کنی عاتقه از ناز و امثال این تصرفات که بتفصیل گذشت
و اگر چه عمر پیش از اسلام حرف زد اما در سبب آن بدعت که اعظم از آنست با هم شریک بودند بلکه عمر پیش
چنانکه ابو بکر گفت این رای فاسد نبود و بقتل مالک بن نویره اگر چه راضی نبود اما در بخشیدن قاتل
بهو شریک شد و بسبب اینکه بازای قتل سعد بن عباد کرد و شریک بود و اما افعالی که مخصوص است
باو اقل قضیه منع دوات و کاغذ که با عتراف سنیان چنانکه غزالی و محمد شریستانی و غیر
ایشان تصریح کرده اند اول فتنه و خلافت است که در اسلام شد منع عمر بود از کاغذ و قلم و کیفیت
و کیفیت ایچکات اینست که در صحیح مسلم و بخاری و همه کتب صحاح ایشان و احمد حنبل و طبری و
بلادری و اکابر علما شان روایت کرده اند با الفاظ مختلف که حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم در ایام بیماری رحلت فرمود دوات و کاغذ بسیار بدید برای شما و صیتی نبوی که بزرگ
بعد از آن گواه نشود عمر مانع شد که گفت انمرد هذیان میگوید کتاب خدا کاغذ و حاجت نبوت
دیگر نیست پس حاضران مختلف شدند بنی هاشم گفتند اطاعت رسول خدا کنید و کاغذ و دوات
بیارید و دیگران گفتند قول قول عمر است و کتاب خدا پس است و در بعضی روایات آمده که کاغذ
آوردند و عمر پاره کرد و بر تفرغی چون میانشان گفتگو بسیار و غوغا بلند شد فرمود از پیش من بروید که
پیش من نزاع ننواز نیست و کلام عمر در صحیح مسلم با بیغارت است که آن نیتکم بهیچ و بلفظ دیگر
ان رسول الله بهیچ و در کتاب حمودی ما شانه هج و در روایت ابن عمران الرجل بهیچ روایت
دیگر دعوا الرجل فانه بهیچ لفظ هج و بهیچ چنانکه سنن لغت و ابن حجر اسقلانی در مقدمه شرح
صحیح بخاری گفته اند یعنی هذیان و سخنان پوچ و بیفایده است و چون بخاری دیده که نسبت هذیان
بهیچ حضرت محض کفر است بحاجت امام خود تغییر داده و بلفظ غلب علیه الوجع ذکر کرده و غافل

شده که اگر چه بی ادبی لفظی تخفیف یافته اما کفر معنی بعینه با نیست چنانچه این لفظ نیست که گویند
 سنگین است و حرفش بجا نیست و سختش اعتبار ندارد و این بعینه همان بد نیست و تخفی نامند که این
 حکایت از چند جهت متضمن فقر و کفر این کافر است اول نسبت ندیدن با تحضرت دادن بی قیاس
 با اینکه بی ادبی ذکر کردن که انیمه ندیان میگوید یا پیغمبر ندیان میگوید یا دکاندارید انیمه در آن
 میگوید یا چه شد است او را که بدیان میگوید بکس اندک حیا و ادبی داشته باشد نسبت با
 کسی مثل این سخن نتواند گفت چه جای جناب حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم که
 الهی در قرآن مجید همه جا با القاب مستطاب نام آنحضرت را ذکر نموده مثل **يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ**
الَّذِي دَنَاكَ و امثال آن و اینقدر در غایت حرمت آنحضرت فرموده که هیچ جا بنام آنحضرت را یاد نکرد
 مگر در چهار موضع آنهم برای تعریف و شناساندن حضرت او و اینست فرموده که **لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ**
الرَّسُولِ يَتَّبِعُكُمْ كَذَّاءٌ يَعْزُكُم بَعْضًا یعنی نام آنحضرت را مثل اینکه شما یکدیگر را میگویند بگویند و مثل
 خود او را آواز نکنید و این شقی بلفظی چند و طریقی ناپسند که ادنی شخصی را اگر کسی نام برد غایت قیاس
 دارد و حضور آنحضرت و حضور البیت و خویشان او نام میبرد و اینقسم نسبت با آنحضرت میباشد
 بآدمی میشود و نه اطاعت امر او میکند و نه از خدا و رسول او شرم میدارد و نه از دیگران از مردم
 سستی و دلالت این گفتگو و این نسبت بر نهایت بی پروائی و عدم محبت با آنحضرت چه کسی شنید
 که بر کس کجی که اندک محبتی داشته باشد اینقسم نسبتی نتواند داد و چنین افعلی برای او بر زبان جاری
 نتواند شد چه از من و دلالتش بر شامت و شغف بموت آنحضرت و انتظار رفت او تا هر چه
 کند و حق البیتش را از میان بردارد و چنین حالی بیکانگان بلکه اکثر دشمنان هم رقت میکنند و متاثر
 میشوند و قلاً رعایت ظاہر میکنند و پاس بدنامی میدارند و این چیا از نهایت عداوت از هیچ چیز
 بر او اندازند **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِمَ تَجْعَلُونَ دُعَاءَ الرَّسُولِ مِثْلَ دُعَاءِ الْأَنْبِيَاءِ قُلْ إِنَّ دُعَاءَ الرَّسُولِ**
لِأَمْرٍ أَنْ تَتَّقُوا اللَّهَ فَإِنْ أَطَعْتُم بَعْدَ ذَلِكَ أُولَئِكَ الَّذِينَ هُمْ يُرِيدُونَ و فرموده ما آنکه رسول خدا را
 و رسول او را آنچنان بگویند که آنچنان بگویند که رسول خدا را رسول و آنکه رسول خدا را رسول و آنکه رسول خدا را رسول
 خدا میگویند قبول کنید و هیچ مؤمن و مؤمنه را نمیرسد که هرگاه خدا و رسول او حکم کنند ایشانرا اختیار بی کار
 در کار خودشان باشد و هیچ جاف فرموده که فرقی میان صحت و بیماری آنحضرت هست و هیچ جا نکفته که
 در بیماری از رسالت مغفول است و نکفته که در وقت کوفت اطاعتش کنید و حرفش را شنوید و خود
 هر چه خواهد کند و در جای دیگر فرموده **وَمَنْ لَمْ يَجْعَلْ لِلَّهِ فَإِنَّكَ لَمِنَ الْفَاسِقُونَ**
 و در جای دیگر **الظَّالِمُونَ** و در جای دیگر **الْكَافِرُونَ** ششمی شایسته یعنی شقی نغیض کردن

با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم چنانکه ابن ابی الحدید روایت کرده از ابن عباس که عمر گفت ای رسول
 در وقت رحلت خواست که تضرع بنام علی کند من مانع شدم بسبب ترحم بر اسلام و رسول الله و است
 کس قندش را داشت ترک آن نمود و همین اعتراف خودش را توجیه دلیلت بر تضرعش یکی مشافه
 با آنحضرت که خواست وصیت نامه بنویسد و او شن خلاف آنرا کرد مانع شد و من بشافعی الرسول
 من بعد ما بین له الهدی و تبع غیر سبیل المؤمنین قوله ما تولی و نصلیه جهنم
 و ساء من مصیبه هر که مشافه و مخالفت با رسول خدا کند بعد از آنکه حق بر او ظاهر شده باشد و براه دیگر
 غیر راه مؤمنان که اطاعت رسول است رود او را برای که خود رفته و اندازیم و آخر بحثش فرستیم که بد
 ترین جا است بی قیام عذر ترحم بر اسلام چه اگر منع او ترحم بر اسلام باشد که خلاف وصیت حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و مخالفت امر کلی جناب الهی است با طاعت آنحضرت از دو
 بیرون نیست یا کائنات نیست که او خیر و نظام اسلام و صلاح مسلمین را بهتر از خدا و رسول خدا
 و ایشان جاهل و نادانند یا او بهتر میخوابد و میتواند ایشان را بیدار کند و نمیتوانند و هر دو کفر
 عیان است یعنی از میانند سیاق هر حد و عداوت با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که من
 نفاق است چنانکه احادیث صحیح متفق علیه متواتر درین باب پیشتر گذشت که تا این وقت در دل داشتند
 و اظهار نمیتوانستند و در روز رحلت آنحضرت شروع باظهار آن کردند چنانکه این هم با احادیث صحیح
 متواتر ثابت گشت هفتم اینکه آنحضرت را آزار کرد و غضب آورد تا حدی که با اینکه و خدا لعنهم
 روازیان کردند و اعراض فرموده ایشان را بیرون کرد و از پیش خود راند و پیشتر گذشت که ایضاً آنحضرت
 و غضب او ابد و غضب الهی و موجب کفر و عذاب غیر قابل است هشتم اینکه گفت کتاب
 خدا پس است یعنی رسول خدا میداند که قرآن کافیت و عمر بهتر میداند یا میداند و دانسته کار
 میکند نهم اینکه این قول تنگتر کرد بر رسول خدا و استغناء از امر او که گفت حاجت بوصیت او
 و کتاب خدا کافیت است و هم اینکه خود نقیض این سخن و تکذیب آن نمود در چندین موضع که در احکام
 و فتاوی محتاج بدیکران میشد و از ایشان سؤال میکرد حتی اینکه میگفت هر کس دانا تر نداند
 و دانا و در پس پرده ما پس اگر قرآن کافی بود چرا از دیکران سؤال مینمود و اگر کافی نبود چرا مانع بود
 رسول خدا شد و گفت حسینا کتاب الله و سنیان بعد از آنکه فضیلت پیغمبر را دیده و از سنیان
 نسبت اند و میداد توجیه آمده متصدی معذرت آن کرده اند و هر کس عذری گفته و بی لای مزخرف
 سخنی بگوید که بگوید بجز نقض و ضرری ندارد چه جنبش نیست که کلام است خارج از حد صحت
 مرسو که تعلق و جوابش نیست که این بذایبست نظیر زبان عمر و علمای لغت و این جمله

[illegible]

خدا بود پنجشنبه اینکه چون کتابت در خلوت بود عمر رسید که مباد منافقین و مبغی که در دل مضطرب باشند
 اظهار مرض بکنند و دروغ چند بر آن حضرت بنده من و عوامی و حبیب که در فتنه میفتند و جوارش آواز میگیرند
 و نیت در خلوت نبود بلکه اگر بر بنی هاشم و مهاجران و انصار حاضر بودند بپایان آمدن و برای اجماعی
 این تعداد کیفیت حکایت و بسیار شدن فریاد و غوغا کافیت بآینده است که این همان حرف شفقت
 بر اسلام و امت است که بجوابش مکرر که شدت قالوا اینکه که در بیان بیان شد که رؤسای منافقین همین
 بزرگانند و اقول اظهار مرضی که در دل داشتند این بود که منع کاغذ و دوای کردند مرا بعباس
 اینکه دعوی را فضا خلاف واقع و تخمین و گمان نیست و عمر خود چنانکه برداشت اینانی الحقه بدیده و بهیچ
 گزند اعتراف کرد و گفت که میخواست تصریح بنام او کند من مانع شدم و حمیدی و دیگران با الفاظ مختلف
 فسخ کرده اند که این عباس برگاه اینجا یک راید و یک کوزار را میکشید و میگفت بوم المنهس
 و ما بوم المنهس یعنی روز خنجر و چهار روز خنجر کسی پرسید که کدام است آن بوم المنهس گفت روزی که
 مانع نوشته رسول الله شدند و میگفت الرزیه که كل الرزیه ما حال بین رسول الله و بین
 ان یكتب ذلك الکتاب یعنی مصیبت و تمام مصیبت این است که میان رسول الله و میان
 آن نوشته حاصل شدند و بعضا شایع بود که بر اینکه مراد آنحضرت همین بود اینکه بخاری روایت کرده در باب
 هل یستشفع لاهل الذمّه که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سه وصیت فرمود
 یکی اینکه شرکین را از جزیره عرب برون کنید و یکی اینکه رسولان پادشاهان بفرستید بخوری که من
 میفرستادم و سیوم را راوی فراموش کرد و بعضا در باب مرض النبی صلی الله علیه و آله
 و سلم همین حدیث را روایت کرده و گفته که سیوم را با آنحضرت تکف بر او میفرستاد و هر که
 اندک شوری باشد از همین حدیث متفطن شود که وصیت سیوم و وصایت حضرت امیر المؤمنین
 علیه السلام بود که چون شیازاده در روایتش نبود گاهی بنیان راوی و گاهی بسکوت آنحضرت
 نسبت میدهند و خصوصاً بعد از سکوت آنحضرت چه بگاه او نفرموده باشد چه دانسته که
 وصیت دیگر بود و چه دانسته که آنچه گفت پیش از یکی نبود خاصاً اینکه دعوی را فضا بسبب
 منع عمر شد از نوشتن وصیت و اگر وصیت نوشته میشد فضا و غیر ایشان را راه دعوی نمیبود
 سالی که آنحضرت فرمود چیزی بنویسم که هرگز گم نشود پس احتمال و سوسه های
 منافقین و فتنه ابر آنحضرت تکذیب قول او و نسبت دروغ و ذیالست بجناب او که عین کفر است
 ششم اینکه چون از قول تعالی الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ و قوله تعالی اوصيكم بكتابي
 الله و غیر این معلوم گشته بود که شرع وقت قرار یافته و تمام شده عمر گفت حاجت بوصیت

نیت و کتاب خدا کافیت و جوبش اولاً اینکه قابل آن آیه و حدیث بهتر می باشد که با وجود
آن حاجت بوصیت هست باینه و عمر را نبرد که با ایشان معارضه نماید و در حکم ایشان کند
ثانیاً اینکه کتاب الهی بولایت اجمیت نبوت کافیت و تنها کافی نیست و از نجبت ب
یکه ببرد و از هم جدا نشود چه آن کتاب مستطاب مثل است بر نسخ و منسوخ و محمل و مطلق و متشابه
که تفسیر و تاویل همه آنرا کسی ننیداند سوای اجمیت نبوت که ابواب مدینه حکمت و در شرفین
بمعرفت و اول دیگر در انجمن فی العلم و معدن وحی و موضع تشریف تعالی اند و باین سبب در قول افغان
متواتر چنانکه مکرر گذشت همیشه امت نامورند بر جوع بایشان و تعلم از ایشان و ایشانند زبان قرآن
و مبسب و مسرار آن چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده منم قرآن مطلق و قرآن بی تفسیر
خمرش و صامت است و لا قطب شیرازی شافعی و یکی از مکاتیب خود تصریح باین معنی کرده و باین
گفته که راه بی را همنامی توان رفت و گفتن که چون کتاب الله و سنت رسول الله در میان هست چه
چه حاجت است بآن ماند که مریض کوید چون کتب طب است که البته نوشته اند ما را با طبایر حاجت
بناید کرد چنان سخن خطاست برای اینکه نه کس را فهم کتب طب قیمر است و استنباط از آن میتوان
کرد و حاجت باین استنباط بایر کرد و لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَ الَّذِينَ
يَسْتَنْبِطُونَ كَيْنَاب حقیقی صد و رال علت که بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا
الْعِلْمَ نَهْ يَطْوُونَ دِفَاتِرِ چنانکه امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود آتَاكَ اللَّهُ التَّائِيْلَ وَ هَذَا كَلَامُ
اللَّهِ الصَّامِتِ تَايِجَا عِبَارَتِ لَا قُطْبَ مَحْبِي است پس دروغ ظاهر است اینکه بولایت ایشان قرآن
کافیت و اگر این بی آن کافیت پس اینهمه ضلاف و اختلاف میان امت از بهر صیت فزون خود باین
اطاعت ایشانست که نیست که عالم از ظلم ضلالت مملی است و باین سبب چنانکه پیشتر گذشت اشکال
دین بولایت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شد و این آیه برای آن نازل گشت و درین روز هم
وصیت برای ایمان و تکلیف بطن و تاکید آن بود که شاید برگاه کشته نوشته شود بر منافقین و مرد
که مرضها در دل داشتند اطاعت لازم تر کرد و دوازده مخالفت دور تر شوند و چون چنانکه خود اعتراف
کرده اینم را فیهده مانع نوشتن کردید هفتم اینکه خواست راه اجتهاد بسته نشود بر امت باینجهاد
خواه خطا باشد و خواه خطا باشد صواب با جور مشاب شوند و جوبش اولاً همانکه مکرر گذشت که نیز صواب
عباد را خدا و رسول بهتر می باشد و مخالفت ایشان و مشاقه با ایشان نیست مگر محض کفر و عدوان
ثانیاً اینکه اجتهاد بمعنی مصطلح مقصود مستیان عین بدعت و محض ضلالت و اجترار خوا
صواب و خواه خطا آتش جهنم است چنانکه در مقدمه این باب گذشت هشتم اینکه قول عمر که حسنا

کتاب الله زوداً حضرت رسالت نبود بلکه رد بر کسی بود که منازعه نمود و جوابش اولاً اینکه این کلام
پیش از آنکه نزاع میسر شد در جواب حضرت رسالت گفته شد پس البته رد بر امر آنحضرت بود ثانیاً
اینکه بر تقدیری که بعد از حدوث و تحقیق نزاع و رد بر منازعه باشد حاصلش همان رد بر آنحضرت است
چنان اهل نزاع که این کلام و فتاوی را در بیاض آنانند که با عمر منازعه کردند و گفتند که اطاعت آنحضرت
واجب است و اجابت مسئول او باید نمود پس در اینجا کتاب الله معینش نیست که
که هجرت بوضعیت او نیست و ندان میگوید هفت نفر آنگاه این وصیت ابتدا بار داده آنحضرت
نمود بجهت جواب کسی بود که استدعای آن نمود و جوابش اولاً اینکه بر تقدیر تسلیم قول آنحضرت که چیزی بنویسم که
سرگزیده نشود پس ظاهر است بر آنکه حکمی بود عام متعلق به هدایت همه اسلام پس مانع آن شدن مانع هدایت عالم
کشتن است چنانکه کشت ثانیاً اینکه بر تقدیر تسلیم خصوصاً سؤال و جواب مانع جواب سؤال می
شدن راه زنی شفقت و احسانت و از آنحضرت ثابت و محقق است که فرمود لعن الله قاطعی
سبیل المعروف یعنی لعنت خدا بر راه زنان احسان می دهد بلکه هر که احوال عمر را در مدت صحبت
آنحضرت میداند ازین تعجب نمیکند چه همیشه در ایام صحت او معارضه با او می نمود و آنحضرت عمل بر
او می فرمود و جوابش اینست که مکرر کشته شد که معارضه با آنحضرت محض کفر است و ما را تعجب از فضل عمر
نیست و نیست که همیشه آنحضرت را میرنجایند و رد از اطاعت او میکردند و این یکی از جملات
و عمل کردن آنحضرت برای او محض افراس است و این نسبت هم با آنحضرت کفر و عداوت است یا نه می
ایم که قول رافضه که میخواست نص بر خلافت ابراهیم بن مسنین کند از قبیل اخبار غیب است و از آنجا که
نص بر ابوبکر میسر کرد و چنانکه در میان ما روایت شده و جوابش اولاً اینکه قول رافضه اخبار غیب نیست
بلکه که خود اعتراف باین نمود و دلایل و ثبوتها نیز برین از روایات ابن عباس و بخاری که شد ثانیاً
اینکه اگر مذهب و نص را بوبکر میسر بود و بنی هاشم سعی میکردند و عمر مانع نمیشد بلکه اعانت می نمود و عجب
از تناقض کوئی این که امان که کلامی دعوی اجماع و عدم نص مطلقاً میکنند و گاهی تحریف و نص
حضرت ابراهیم بن مسنین برای ابوبکر می نمایند حتی آنجا که کتاب لابی بکر روایت میکنند
چنانکه در فضل خلافتش که شد و ظاهر است که منشاء این عمل با نهایت عصیبت و محض عدوان
و شقاق با کمال عداوت با آنحضرت و عین کفر و نفاق است و اولاً هر کسی که
دعوی اراده نص و در موضع نقیض دعوی نص غدیر خم است چه اگر آنروز نص کرده بود امروز چه
نص میسر بود و جوابش اینست که این حدیث کمتر از بدین عمر نیست چه تکرار یک کار تاکید است
نقیض آن و غریب است خال این را ذال که در وقتی که در مرض موت با آنحضرت نسبت وصیت

برای امامت ابوبکر می‌دهند که فرمود بگویند ما مردم نماز کنند تا بعد از من امام باشد و وقتی که بعد از
 منع دوات و کاغذ فرمود که مشرکان را از جزیره عرب بیرون کنید و رسولان با طواف بفرستید
 و وقتی که ابوبکر وصیت نامه برای خلافت عمر نوشت و قسم این ضلالت را با نامه وصیت
 سرشت نه او نه ایشان هیچکس را نیست به میان ندادند و وقتی که برای خلافت حضرت امیر
 المؤمنین علیه السلام وصیت میکند همه بندگان بگویند و در بیعتی شاعری گفته است
 البقی فضل قائمهم فذلّل بهجربسید البشر ادی بابا بکر اصاب و له بهجرب
 خدا و صیالی عمر چون کرد وصیت بعلی آنسور در میان گفتند کف آن خیر بشر
 بندگان کوین بجان قبولش کردند چون کرد ابوبکر وصیت عمر و از جمله غریب عذر را بطی
 گناه چه این بدتر کن ای نمیشد تا بدتر از گناه توان گفت است که ابن ابی الحدید در شرح
 نهج ابدال گفته در اخلاف عمر و در شتی و عجزیت منی حمن و جمل و کبر چنانکه اهل لغت تفسیر
 کرده اند بود که هر کسی شیند بحسب ظاهر معنی چند میفهمد که مقصود او نبود از آنجه گفته که در معنی
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفته و حاشا که قصدش ظاهر این باشد بلکه لفظی بود که
 بمقتضای خنوت طبعی از وصا در شده و عربان درشت امثال این در شتهایا ر
 می‌داشتند مثلاً اینکه در سال فطری یکی از ایشان خطاب بجناب الکی نموده گفت انزل علینا
 الفطر لا ابالکا یعنی بی پدر بانی باران بیا بده و مثل اینست که عمر در صلح حدیبیه با حضرت
 گفت بالفاظ چند که حکایت آنحضرت ما خوش است حتی اینکه آنحضرت شگوه او را با ابوبکر کرد
 و عمر بود که بر جسد بن اہم آنقدر تنگ گرفت و در شتی کرد که او مضطرب گشته مرز شد و از بلاد اسلام
 بیرون رفته پناه بضراری برد هرگز آنقدر شعوری باشد از همین عذر که این فاضل عظیم الشان
 که از اعظم افاضل ایشانست با کمال اهتمام در توجیه کلام این امام رفیع مقام عرض مرزا برده، عرض
 هنرهای او کرده می‌داند که با حضرت رسول چه سلوک نموده و در چه مقام انداخته ام او و اسلام
 از چه دیده و اهل اسلام از چه کشیده اند همین عذر کل بر سر بسته همه عذر ناوثره شجره اصل
 کفر است که دستام عمر حضرت قائم النسبتین امین بدشام کافر دیگر بجناب رب العالمین میکند
 و میگوید او دشنام بخداداد اگر این دشنام بر رسول خدا داده باشد چه قصور دارد و کانشان نیست
 که بندگان او را باین عدوان هموار نموده و کوی حماقت امام خود را از میدان عوامیاب
 برده و حق می‌نویسند از مطاعن عمر آنکه سعی در خلافت ابوبکر کرد و اعانت او را بر مردم واجب
 کرد پسند تمام آنکه هر که از او با نمود امر بقتل و احراق فرمود حتی اینکه همه بدو در خانه حضرت فاطمه کینه

و باشد آن همه بی آبی و حیالی با اهل بیت نبوت گردید باینکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 برای دعوت بجد و اطاعت خود هیچکس را با تسنن تقذیب ننمود و از یهود و نصاری و مجریه بر انگیشت
 و بست و فدیہ اکتف فرمود اگر هنهارا با مردن نص خدا و رسول او کرد خود مغترف که از ایشان
 نصی در باب اسلام بود بلکه نصوح متواتر متحقق علیه بصرت و اعانت و محبت و اطاعت
 اطمینت بود و اگر متک با جماع باطلی که خطی میکنند بود آنوقت مسنور این اجماع
 نبود و بدی بنت این نبود و اگر سب سلاطین جابره و ملوک حبار بود که عین بدعای
 شیعیه پس بجا خود را خلیفه خدا و رسول نام میکنند و امام امام دین بر خود نمینند و مخفی بنانند که
 اینهم هنریت مشترک میان خلیفه اول و ثانی چنانکه این او را تنها نیکدار داد و هم بی این بجهنم
 نمیرود سبیق مرا ایکنه کرر با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم معارضه میکرد و در ایام
 حیات آورد احکام داد و امر او می نمود چنانکه همه ستان مغترف مثل رد من قال لا اله الا الله
 الله دحل الجنة که در او ایل ابن فضل مذکور شد و مثل اینکه در جمع بین الصیغین مرویت
 که چون عبدالله بن ابی سلول فوت شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم برخاست که برو نماز
 گذارد عمر بر پیش چپید و گفت تو برو نماز میگذاری و حال اینکه خدا ترا نهی کرده فرمود خدا
 فرموده که اگر معشاد و بر برای او استغفار کنی او را نمی آمرزم من پیش از معشاد میگویم گفت او منافق بود
 و کفر التفات با و نفرمود و غار گذارد و امضا در جمع بین الصیغین مرویت که آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم بعد از نماز شام داخل حجره شد و نماز عشا را دیر کرد و عمر بر حجره افت فریاد کرد که
 زمان و اطفال خوابیدند پیرون آمد و فرمود شما را نمیرسد که رسول خدا را از خانه پیرون آرید این
 سخا آنحضرت سلوک میکرد با اینکه جناب الهی فرموده ان الذين ينادونك من وادى الحجر
 اكثرهم لا يعقلون تحقیق که آنکه از پیرون خانه ترا آواز میکنند اکثرشان چیزی نمی فهمند و فرمود
 لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان
 تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون آواز خود را بلند تر از آوازی که شنید و با او با آواز بلند
 فرمید چنانکه با هم حرف میزنید ازین برسید که اعمالتان باطل شود و شما غافل باشید و غریب
 ایکنه امثال این قبیاح را مدایج او نام می نهند و رای او را بر امر آنحضرت ترجیح میدهند و مکرر
 پیشتر گذشت و بیان گشت که این عین کفر و محض شقاق و تمام شرک و اصل نفاقست
 چهارم اینک با اعتراف خود دانسته خلاف حکم جناب الهی و حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم میکرد و حکایت تحریم متعناء و متعرج

. درین باب در عالم مشهور و در کتب صحاح و معتبره ایشان مسطور و میان مؤلفان مخالف
 معروف و مذکور است و هیچکس را در آن خلایق و راه انکار و خستگانیست و همه تصریح کرده اند
 که این دو متعه قرآن بآن نازل و ناطقت و در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 و زمان خلافت ابوبکر و مدتی هم از اوایل خلافت عمر بن مسلمین شایع و معمول بود و همه اهل
 اسلام با آنحضرت عمل بآن می نمودند چنانکه در صحیح بخاری و مسلم و ترمذی و حمیدی و جمع
 بین الصیغین بحسبین طریق و سند احمد بن حنبل و شرح ابن ابی الحدید مرویست تا آنکه عمر بنی
 کرد و گفت متعنان کاتبنا علی عهد رسول الله وانا احرهما و اعاض
 علیهما منع الناء و منع المصحح یعنی دو متعه است که در زمان رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم حلال بود و من آنها را حرام کنیم کسی را که با آنها عمل کند عقاب میبخایم
 یکی متعه نساء و دویم متعه حج و در جمع بین الصیغین روایت کرده از جابر بن عبد الله که با رسول
 الله صلی الله علیه و آله و سلم متعه میکردیم تا وقتی که برخواست و گفت خدا برای رسول خود چه
 میخواست بهر نحو میخواست حلال میکرد و ان القرآن فذکر منازله و لفظ منازله
 در لغت بمعنی مجادله کردن است با خصم تا برین معنی این عبارت این خواهد بود که قرآن بر او خواست
 پیغمبر نازل شده و اول و آخر این کلام نیز دو شاهد بدین بعد از آن گفت شما حج و عمره را چنانکه
 خدا فرموده عمل کنید و کحاج متعه را نکنید که هر کس زنی را متعه کند او را سنگباران کنم و احمد
 در مسند روایت کرده که متعه در کتاب خدا نازل شد و قرآن بمرت آن نازل شد و حضرت
 رسالت از آن نبی نفرمود تا از دنیا رحلت نمود و در جمع بین الصیغین مرویست همین حدیث
 بعینه که قرآن بآن نازل شد و تخریش نازل شد و رسول الله بن عمل نمود و از آن نبی
 تا از دنیا رفت مردمی برای خود آنچه خواست گفت و در مرد و صحیح تصریح کرده باینکه آن
 مرد عمر است و **ایضا** در جمع بین الصیغین مرویست که عثمان بن عفان که توبه می
 مرد مرا از حج تمتع نمیگوید چون علی علیه السلام نمی اورا شنید با و از طلبد لبیک
 تمتع گفت عثمان گفت من نمیگویم و تو عمل میکنی فرمود من سنت رسول خدا را بقبول
 هیچکس ترک نکنم همین حدیث صحیح با قرار ایشان که در حضور خلیفه و وقت نبی او آنحضرت عطا
 رد و خلاف آن فرمود و هیچکس معارضه با او ننمود آنقدر بحسب در بدعت منع متعه حج
 که سواي غایت عیالی هیچ چیز علاج آن نتواند نمود و **ایضا** درین کتاب روایت کرده که عمر گفت
 تحقیق که من میدانم رسول الله و اصحاب او متعه عمل کرده اند اما من نمیخواهم که مردم شهادت باین

در سنه با زمان صحبت دار بعد از آن پنج آیت و فطرت آب از شران میچکیده باشد و صاحب طهر
از بی نقا و مسامحه و محبتش بشان نفل کرده از برین جبهه الله که متعه در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله
و بعد از آن در زمان ابو بکر و مدتی در زمان عمر هم معمول بود و وقتی که عمر بن حربش زنی را منع کرد عمر پرسید
کنت بدو نکیت گفت ما در مودادش یافت برادرش عمر گفت چرا کسی دیگر نیست میترسم دروغ گوئی بعد
از آن نمی کرد از متعه و همین حدیث در جمع بین ابی بنی اسیر مرویت با آنکه اختصار و در صحیح ترمذی روایت
کرده که مردی از پسر عمر از متعه سؤال کرد گفت حلال است گفت پدرت از آن نمی کرده گفت هرگاه رسول
خدا مرده بود و پدر من می نموده باشد ما ترک سنت آنحضرت و پیروی پدر می کنیم و در معنی بعضی کتب مخالفین
نفس کرده اند که مردی منع کرده بود برادر او اعتراض کردند که بخت که منع کردی گفت بخت عمر گفتند
عمر خود از آن نمی و بران عنایت میکرد گفت عمر بنی که گفت که متعان کاننا اعلی عهد رسول الله
آنا احرر منهنما و انا ارب علیهما پس من روایت از برای شریعت متعه قبول کردم و منی که
از پیش خود کرده اند کذا هم نقلی در تفسیر روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرمود اگر منی
عمر از متعه منسوب زنا نمیکرد کشفی و در جامع الاصول نمایان حرزی و تفسیر محمد بن حریر طبری مرویت
از ابن عباس که منع نمود مکرر جمعی از جناب الهی برای این امت و اگر منی این خطاب منسوب و هیچکس زنا
منسوب کرد کشفی و امام فخر در تفسیر گفته که این استدلال کرده اند بر طلیت منع بقوله تعالى و احل لكم
ما و اذ ذلکم ان یکنتموا بائعاً لکم و محضین غیر مصلحین یعنی حلال است
بر شما سوای زانی که دایه سابق بتقصیل مذکور شد و در حرام کشیدن زنا و دیگر که مال خود ایش از تزویج
کنیده برای اینکه خود را از حرام نگاه دارد نه اینکه بر وجه حرام معاشرت نماید بیان و تلاش
اینست که زنا غیر ایشان شامل موقت و مؤبد هر دو است بعد از آن اعتراض برین نفل کرده از برای
رازی که مراد از تحلیس درین آیه مقابل تحریم است و آیه سابق که و حرمت علیکم و مراد از تحریم
در اینجا تحریم مؤبد است لقوله تعالی محضین در منع احسان نیست و لقوله تعالی غن
مصلحین و مراد از متعه نیست مگر سفح ماء نه طلب ولد بعد از آن خود جواب گفته که ما و اذ
ذلکم شامل متعه است و لازمی میان این تحلیل و آن تحریم نیست و دلیل نیست بر اینکه صلا
بغیر مؤبد نشود و مقصود از متعه مخطرات در سفح ماء بعد از آن گفته که پس ظاهر شد که این سخن
کز است و معتد در حرمت متعه قول عمر است این بود ترجمه کلام امام فخر و جواب دیگر از استدلال
ابو بکر رازی اینکه تحریم در آن آیه شامل تحلیل درین آیه شامل مؤبد و موقت و اعتراف او باینکه قول
و لست بر طلیت منع و معتد در حرمت آن قول عمر است و دلیل دیگر بر این نیست اعتراف عمر است

بریکه حکم عطف حکم آتی است مثل عطف عمر خود پس اینکه عطف حکم نبوت و این هم راجع بآنست که
کفر و عدم نبوت و متن **لَوْ جُحِّمُوا لَأَنزَلَ اللَّهُ قَوْلُكَ هُمْ الْكَافِرُونَ** و همان حدیث نزول قرآن
منزله و کیفیت سباق و اول و میان و آخر آن چند دلیل ظاهر و برهان با هر چند مرشد و منزل آن امام
وادی ضلالت با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پس این خلیفه باقرار خود و اعتراف بر پیش
همین حکم شاکافریست تا بایرا احکام هر رسد و قاضی القضاة گفته که عمر کراهت للمتعنه نمی کرده و ایضا
نموده بود که برپس روایت از حضرت نبوت باشد از پیش خود و جواب عذر اول اینکه کراهت
للمتعنه دو احتمال دارد یکی اینکه چون که است داشت ازان و خجرات عذر اولی اینست که کراهت للمتعنه
بالبیغیة و حوب نیند است نمی کردی قیما اینکه نمی که است بود نه نمی تحریم بر تقدیر بر کشیده
بود که جناب آتی فرموده عسی این نکر هو اشبهت و هو خیر لکم **أَلَا أُرْسُولُ مُخْتَلَفٌ** و فرموده
وَمَنْ لَوْ جُحِّمُوا لَأَنزَلَ اللَّهُ قَوْلُكَ هُمْ الْكَافِرُونَ پس همین عذر از راست بکفر و ابائیکه
أَحْرَمٌ وَأَحَاقِبُ و دلیل ظاهر بر بطلان تقدیر ثانی و جواب عذر دوم اینکه کلام دیگرش بر است
جمع من الصحیحین چنانکه که شد که من بخیرم که مردم شبها و روزها با زبان صحبت دارند و روز و فطرات
از سرشان بر زبان بطواف آیند و دلیل و صحت بر نفی این احتمال و ایضا احادیث صحاح مستفیض
بلکه متواتر که مذکور شد بشود عادلند برین که در تمام زمان آنحضرت تا مدتی از زمان عمر هم حکم طلبت مستحضر
پس این روایت در بحدت کجا بوده که عبود ظهور نمینمود و ایضا روایت صحیح بخاری و مسلم و
و حکایت صاحب طرایف از اکابر ایشان موافق جمع من الصحیحین از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
که باب مدینه علم دوصی و خلیفه و وارث علوم نبوت است بخلاف که فرمود من سنت رسول خدا
بقول هیچکس نرک نمیکنم بران فاطمت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نمی نفرمود
و نهی از دیگران بوده و **وَإِيضًا** سید مرتضی قدس سره در جواب گفته که تحریم را بخود نسبت داد
و گفت در زمان آنحضرت بود و مجموع این کلام بالمفهوم دلالت کند بر دوام این حکم در تمام ازمان و اگر
نهی از آنحضرت میبود بنام آن ذکر کردن المانع بود برای تاثیر در مردم پس چرا بنام او نگفت و بخود نسبت داد
و این روز بهان جواب گفته که متعنه ثابت بود اما بعد از و حضرتش قرار گرفت و ایضا نص
قَالَ الَّذِينَ هُمْ لِقَاءُ وَجْهِهِ حَافِظُونَ إِلَّا عَلَى الْأَوْدَاجِ هُمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ
فَالَهُمْ غَيْرُ مَكُونٍ مقتضی حضرت چه متعنه مملوک است چنانکه ظاهر است و نه از وجه جناب
الهی و صف نموده بتوارث میان او و زوج و متعنه میراث میسرود و نه میراث میدهد و جمعی که این
احادیث از ایشان مرویست خبر از ایشان نداشته اند که متعنه آخر بر حضرت قرار یافته و معنی قول عمر که میجام

میکنم نیت که من بموافقت آنحضرت حرام میکنم و خبر آنحضرت را میدهم و از یکدیگر در زمین آنحضرت
 باشد و هرگز نیت و از یکدیگر در زمان آنحضرت باشد لازم نیت که در تمام آن زمان تا وقت فوت
 او باشد بلکه احتمال نسخ دارد و اگر بخیر متعذر جانب عمر میسرود چرا امیر المؤمنین علیه السلام در
 خلافت خود تجلیش نفرمود و چرا علمای صحابه بر عمر اعتراض نکردند و شافعی که از جبهه علم ناسخ و کسح
 و منسوخ بسبب اینکه قرشی و حجازی بود و مالک که عالم مدینه بود و همچنین ابو حنیفه بابت خیار
 حرمت نیکند با اینکه مالک شاکر دسر عمر و ابو حنیفه شاکر دابن مسعود بودند و ایشان قایل بحرمت
 نبودند و جواب این مزخرفات اما از قرار گرفتن حرمت متعذر اینکه اگر مرادش بام حضرت رسالت
 احادیث مذکوره چنانکه مذکور شد همه صحیحند در گذشته و اگر مراد بام عمر است مسلم است و همین دلیل
 بر کفرش است اما متعذر و جنب است لاش باین مذکوره منع این دعوی چنانکه صاحب کتاف
 که از اکابر علمای ایشانست تصریح کرده و گفته که این آیه دلالت بر حرمت متعذر در زیر آنکه متعذر از جمله
 از واجب و نفی توارث دلیل نفی زوجیت نیت چه توارث حکمیت علی و مشروط
 بشرط چند مثل نفی نشوز و قتل و کتبی بودن اگر چه کجاست و ایام باشد و از جمله شرط هم
 دوست و اما اینکه آنجماعت خبر از قرار یافتن حرمت ندانند و جایشان نیکو
 از ایشان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که باب مدینه علم و لازم حق و قرآنست و
 دیگر ابن عباس و ابن مسعود و جابر بن عبد الله و ابن عمر و عمر بن حصین و مثل ایشانند
 که همه اکابر و اعظم صحابه اند و هرگاه ایشان خبر ندانند باشد عمر که با عراف خودش همساز
 او افقه بودند حتی زمان فائز از کجاست و اما توجیه قول عمر که مرادش بر سر موافقت بعینه
 حرف دوم قاضی است که با جوبش مقصیل گذشت با اینکه چنانکه قاضی نور الله گفته اراده است
 ازین لفظ از قبیل لغز و معات و میچس ازین لفظ که من حرام میکنم احتمال این معنی که از دیگر
 روایت میکنم نمیدهد و همچنین حرف احتمال نسخ بعینه مال حرف قاضی است چنانکه مفضل
 مذکور است و اما اینکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چرا حکم بجلبت متعذر نمود برای اینکه
 مکرر گذشت که خلافت آنحضرت خلافتی نبود که مردم فی الحقیقه اطاعت او کنند و حکایت
 منع آنحضرت علیه السلام از نماز تراویح و فریاد مردم که دعا همراهش به صداقت برین دعوی اما
 اینکه صحابه اعتراض نکردند برای اینکه عمر آنقدر عطف و درشت و مہیب بود که اکابر صحابه از روی ترس
 و جرات حرف زدن با او نمیکردند چنانکه میان ایشان متواتر است مسلم است و ابن ابی الحدید در
 شرح روایت نموده که چون ابن عباس بعد از فوت عمر اظهار قول خود بمطالان عول کرد کسی پرسید

که چارو وقت حیوة عمر نکفتی گفت برین سیدم و عمر زنی را طلبید که از سوآلی کند از ترس طفلی در شکم داشت
ساقط شد و آنکه شافعی اعلم الناس بود بسبب قرشت و حجازیت اگر قرشت و حجازیت
مستلزم علمیت بود باینست همدیش و اهل حجاز را علم باشند و عمر اجل از خد رات فی البحال بنا
و اگر شاگرد کسی بودن مستلزم موافقت با استاد پسود باینست اختلاف درین است که همشاگردی
حضرت رسالت و مخالفت میان هیچ استاد و شاگرد نباشد و حال اینکه قول مالک بجز مبیعه
منک منبت چه صاحب کتاب هدایه در فقه جنفی و شارح مقاصد و دیگران قول بحلیت از قول
کرده اند بی چون اکثر فقهای مخالفان اتفاق بر حرمت و حد و قتل بر مخالفت نمودند متاخرین باینکه
ترشیدند و انکار فتوای حلیت نمودند و ابو حنیفه نیز شاگرد ابن مسعودیت و ادراک زمان بود
اصلاً نکرده چنانکه ابن حجر در رساله موسوم به بحیرات الحسان که در ذکر احوال و فضایل ابو حنیفه نوشته
بمقتضی بیان کرده و چندین دلیل گفته که او ادراک هیچیک از صحابه نموده و در زمان هیچکدام از ایشان
نبوده و هر سندی از او که شغل است بر سماع یکی از صحابه خالی از کذب آید و شارح مقاصد گفته که
ابا حنہ منفعه باخبار مشهوره نسخ شده اجتماعاً للصحابه چنانکه محمد بن حنفیه از ابراهیم بن
علیه السلام روایت کرده که منادی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در روز خبیثه فریاد کرد
که خدا و رسول خدا از منعه منی نمودند و معنی من حرام میگویم نیست که حکم بحد و عقاب و باینکه
بسیب قیام دلیل و جواب این افاده اقول اینک اخبار مشهوره همه از طرق موضوعه
شماست که اصلاً بر هیچکس حجت نیست و حال اینکه آن اخبار باخبار صحاح معتبره با از طرق
شما منتقض است چنانکه بیان شد و خبر مروی از محمد بن حنفیه نیز از آنجه است ثانیاً اینکه
اگر ادرا صحابه صحابه حضرت رسالت اجماع ایشان کذب محض است چنانکه پلین شد که بعد
محض است چنانکه اعلی و محمد بن حبیب بخوی در کتب مجتبه گفته که شش کس از صحابه و شش کس از
تابعین فتوی با بابت متعه میدادند و ایضاً در کتب تواریخ و سایر کتب احادیث مرویه
که شش کس از صحابه ابن عباس و ابن مسعود و جابر بن عبد الله و انصاری و ابوسعید خدری
و سلمه بن اکوع و میخیه بن شعبه و جعفی بن جری از تابعین فتوی بحلیت متعه میدادند و ایضاً
احادیث فتوی حضرت ابراهیم بن علی بن امام و عبد الله بن عمر صریحاً با بابت متعه و بدعت
آن خلیفه گذشت ثالثاً اینکه توجیه بذیان اینکه حکم و عقاب و بحد و باینکه بسبب قیام دلیل
دلیل دلیل بر نسخ قول و حکم خدا و رسول تواند بود که نسخ نقل ایشان و این نسخ و بدعت خلاف
بدعت است پس علم خلاف حکم بود مگر ناسخ از قول ایشان و این ناسخ در مدت خلافت ابو بکر و در

هم از خلاف عمر کجا بود که بنیوت با اینکه احادیث صحیح که داشت که حضرت رسالت نبی فرموده
از دنیا حلت نمود و غیر قول ایشان چه دلیل دیگر بود که نسخ حکم ایشان نمود هرگز اندکی شعور باشد
از همین دو جای این علما یقین شود بطلان خلاف و فسق و کفر آن خلفاء و اصلا حاجت دلیل
دیگر نباشد برین دعوی پنجم از بدعتیائی که دانسته کرد و عمده انقیض حکم خدا و رسول بود البعل آورد
ترک **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** در نماز است ششم دست بستن در نماز که
اذا فعل بود و نصاری است هفتم سلام در نشسته اول و آخر نماز با اینکه خود روا
کرده و معتقدند که تسلیم تحلیل نماز و سلام پیش از نشسته عمده امیطل نماز است هشتم
اینکه چنانکه صاحب استغاثه نقل کرده مقام حضرت ابراهیم را علیه السلام که آنحضرت
خود تقییس کرده بود و قریش در زمان جاہلیت تقییر داده بجائی که حالا مست کشته
بودند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم تقییر داد و بجای خود برد و عمر در زمان خود پرت
که بجای مقام ابراهیم را در جاہلیت کسی میدانند مردی گفت من میدانم و یا نشسته
اندازه کرده بودم و دارم میدانم که روزی حاجت خواهد شد عمر آن تسبیح را طلبید
و بنابر آن کشته شده مقام را از جایی که حضرت ابراهیم و حضرت خاتم النبیین صلی الله
علیه و آله و سلم کشته بودند بجائی که حالا است و مشرکین قریش کشته شده بودند
هرگز اندکی شعور نباشد از همین حکایت در نفاق و شرک این امام صلا شاک نکنند قسم
بدعت نماز تراویح با اینکه مسلم و متفق علیه است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده نماز نافله در ماه رمضان بجاعت بدعت است و نماز ضحی بدعت و هر بدعتی
ضلالت و هلاکتی عاقبتش آتش است و **اَيْضًا** ثابت و مسلم است که عمر شریف
در ماه رمضان مسجد آمد مردم نماز میکردند پرسید چه میکنند گفتند نافله بجاعت میکنند
گفت بدعت است اما خوب بدعتیت و حمیدی در جمع بین الصیحتین در حدیث
هشتم متفق علی صحت روایت کرده از عبد الرحمن بن عبد القاری که گفت شبی در ماه رمضان
از رفیق عمر فرم مسجد مردم متفرق نماز میکردند بعضی منفرد و بعضی بجاعت عمر گفت اگر همه
جمع شوند با یک امام نماز کنند بهتر است بعد از آن همه را جمع کرد و گفت با ابی بن کعب
نماز گذارند شب دیگر آمدیم همه بجاعت نماز میکردند عمر گفت خوب بدعتیت این نماز گذار
نماز شب کنند و آمل گوید از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام استنداک کردند که برای ایشان امامی
مقرر فرموده که نماز تراویح کن فرمود بدعتیت میکنم رفتند و برای خود امامی قرار دادند که

ناز کنند حضرت امام حسن علیه السلام را و سنان که بت را منع کند و یاد کند که و اعزام
 بیرون دویدند و امثال این بدعتهای او در نماز و طهارت و حج و میراث و شهادت و سایر
 عبادات و معاملات از حد بیرون و از عدد و افزون و کتب حدیث و فقه خود سنان
 بآن متحون است و مخفی نباشد که بدعت مطلقاً و سیمای حکایت بدعت تراویح از
 دو جهت مشتمل بر استخفاف و استناب بدین کتاب و رسول خدا میقالی که عین کفر است
 اوّل اینکه فرموده **الْبَوْمُ أَكَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ** چه متفق اند که خدا رسول خود را از دنیا
 نبود مگر بعد از آنکه دین را تمام کرد پس هرگاه دین تمام شد بدعت و اختراع و اجتهاد و راه
 چیست **لَوْ قُيِّمَ** اینکه عمر خود اقرار میکند و اصلاً پدر امیر دارد و نقیض قول
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده **مَنْ عَمِيَ ضَلَّالَتٌ وَ مَنِ ضَلَّالَتٌ لَمْ يَزَلْ فِي ضَلَالَةٍ**
 نموده میگوید خوب بدعتیت آیا هیچ احسن چنانی میشود آنکف که کما اسی و بحکم فتن
 خوب و عمده عذری که ستیان ازین بدعتها و امثال اینها از جانب او و ابوبکر و دیگران
 خواسته اند چنانکه مکرر گذشت و انشاء الله خواهد نیز آمد اینست که مجتهد بودند و با اجتهاد
 هیچ چیز منافات ندارد و مجتهد البتّه مأجور است و مثاب خواهد مخطی باشد و خواه
 و جواب این مفرجات با اینکه مکرر مذکور شده و اولاً اینکه اجتهاد با نفعی عین بدعت و ضلالت
 و کفر است و عذر اینها بآن مصادره بر مطلوبت قانیه اینکه بر تقدیر صحت اجتهاد
 شما که قایل بآنند در جائی است که خدا و رسول از آن ساکت باشند و مثل نماز تراویح
 و ضعی که بخصوص نبی از آنها یا مثل متعجّج و آن که امر آنها از جناب الهی و حضرت ربّات
 پناهی صلی الله علیه و آله و سلم صادر گشته که مخالفت آن محض نفاق و عداوت و است و ارجله
 جوابهای تازه اینکه ابن روزبهان گفته که بدعت و دو قسمت یکی اینکه مخالف قوا بین مقرر
 شرعین است و این ضلالت و عاقبتش از **لَوْ قُيِّمَ** اینکه اگر چه مخصوص آن
 در زمان حضرت رسالت نبود اما موافق قوا عدیست که استفاد است از اصول شرعیه
 و این بدعت حسنه است و قول عمر که **لَعَنَ الْمُبَدِّعَ مَا دُشِلَ عَلَيْهِ** و جواب این جلد ۲ اقوالاً
 اینکه بدعت کار تازه است که در دین نباشد اعظم از یک خلاف آن در دین باشد مثل اینکه
 نماز ظهر را سه رکعت کنند چه رکعت چهارم در دین ثابت و مثل اینکه شراب قدری
 که مست نخند یا در بعضی اوقات حلالست چه حرمت آن مطلقاً در دین مقرر است تا خلاف آن
 در دین نباشد مثل اینکه نماز ظهر را پنج رکعت کنند چه علی دیگر بجای این در دین نیست

که این خلاف آن باشد اما همین نبودن در دین قانونیت مقرر که اخراج بودن خلاف نیست
 و دو قسم بدعت است دو قسمه و هر دو درین شرکتند که خلاف قانون شرع است این که این محلیل
 قسم اول شرعه و اعزاز بضلالت و کفرش که جماعاً است آنچه را دو قسمی و قیم دهنه
 با تعلق است یا حمله که خواسته عوام را آن فریب دهد و گمراه گرداند چه آن اصل بدعت نیست
 بلکه سبب ضرر و اذیت است چه مراد از بودن در دین اجمت از بودن بخصوص با عموم مثل آنکه
 در وقت چاشت هر قدر نماز که کسی خواهد جایز است بمقتضای حکم کلی که هر وقت هر قدر
 نماز که خواهد جایز و عبادت است و این فردیت از آن است اما هرگاه مثلاً وقت چاشت
 یا وقت دیگر عددی بعینه را مقرر کنند و واجب یا سنت نام نهند که فلان عدد رکعت در فلان
 وقت بعینه واجب یا سنت است و حال آنکه در شرع باین خصوصیت نه امر نه اذن اصلاً
 بخصوص و عموم هیچکدام درین نبوده اخضاع و بدعت است و نماز ضمنی و نماز تراویح هر دو از این
 قبیلند چه بنی هر دو و حکم بدعتشان از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 چنانکه گذشت صادر و ثابت ثانیاً این که بقدر تسلیم بحث تقسیم این محلیل یعنی
 این دو نماز از قبیل قسم اولند که باقرار بدعت و ضلالت است چه نفی میسر و چنانکه ثابت
 شد در دین ثابت بود پس قول عمر که **لَعَنَ الْبَدْعَ** بتر از بدعت است چه صریحاً بمقتضای
 و محموله است یا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که عین کفر است و آن جمله غریب
 حسیله این که کرانی در صحیح بخاری استدلال کرده بر بحث نماز تراویح و گفته که قیام ماه رمضان شرع
 نه بدعت بقوله صلی الله علیه و آله و سلم **اقبلوا بالذین بعدی ابی بکر و عمر و جابر بن عبد الله**
 این که این حدیث از موضوعات شمس است و معارض احادیث صحیح متفق علیه نیست ثانیاً این که
 اگر استدلال این حدیث صحیح باشد لازم آید که در احکام بسیاری که میان این دو شیخ خلافت است
 در باب آن موافق است ابتدا بهر دو سنت باشد و عمل بر فضیلت لازم آید و همه بدعت عول در بر
 که اگر ترک بفرایض و فائض بفرایض بفرایض بفرایض بفرایض بفرایض بفرایض بفرایض بفرایض
 دهنست و حکم بدعت آن کرده این که کتاب الکی و سنت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم اطلاق و متواتر است
 بطلان آن و حدیث مشهور متفق علیه که **اَلْاَكْمُ وَالْمَطْلُ الْكُتَابُ فَإِنَّا نَأْتِيَهُمْ ذَوَاتُ الْأَوَّلِ الْأَوَّلِ**
 یعنی از زمانی که یک لفظ طلاق گفته اند احتراز کنید که طلاق باصل و صاحب شوهرند و پس از بدعت
 بر آن و با حظه در کتاب فدا ذکر کرده که مردی زن خود را طلاق یک لفظ گفت آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم غضبناک شد و فرمود من بسنن در میان شمایم و شما یکتاب خدا بازی میکنید و آن بی هم

بر غایت عصیتش نیز در حکم شرع و مخالفت دین و تبصیر احکام و عبادت الهی اگر چه جمعی منکر
میان این دو سبب را عیاش و ایضا درین کتاب روایت کرده از ابی اوفی که عمر از من پرسید که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم در نماز عید چه سوره میخواند؟ فرمود: **سُورَةُ التَّوْحِيدِ** **وَالْفُرْقَانِ**
وَإِيضًا درین کتاب همین مضمون بسند ابی داود مرویست و مجتهدان و وضعای دیگر این بحالی
رسیده که همه علمای شان تسلیم کرده و چون علاج شواسته اند عند و نشان داشته و گفته اند تصور
نمایند که خلیفه و امام میاید و احکام را نهد و از سایر مردم سوال کنند چنانچه امری هست
اینکه چنانکه در جمیع بین العقیمین و شرح ابن ابی الحدید و سایر کتب ایشان مروی و مستند است
که حرام کرد و گفت هر کس نخورد و غیره خود را زاید از آن محسب نیست که میگوید و در خبر سید ابدل میگویم
زنی از ایشان داد و گفت چرا حرام میکنی چنانکه خدا حلال کرده و فرموده اگر قفسار
یک کبوتر است که او را در دست گرفته و یک کبوتر دیگر در دست گرفته و گفت **كُلُوا مِنْهُمَا**
فِي الْحَبَالِ پس مانند آن در غرضی زبان در خاند و روایت ابن ابی الحدید بعد از آن عصبه بکینیه
از امامی که خطا کند و زنی که صواب کند با امام شهادت دعوی نفس کرد و بر غالب آمد و ستیان عذر
خواستند که بر امام چنانکه رعایت و حفظ و حیات ضرورت حفظ سنن و مسجیات هم ضرور است
وَكُلُّ أَفْقَةٍ مِّنْ عَمَلٍ رَّابٍ تو وضع و اشد کثیت و جو ایش نیست که حفظ احکام شرع مطلقا
ضرور است بشرطی که ارتکاب حرام نباید کرد و امر نیست و نهی آنیکه در تجسیر حصول و مختار
مسلمین که هر دو نفس و آن حرامند حر است و اگر درین حکم سخن بود و زن بمطل تو وضع غیر نیست
و فتادی که دلیل خلاف حقیقت باطل و حر است عمر گفت بکمی بچیزت و درین سخن از این شد
و من مخالفت الف مستقیم تر است از یک حرف تو وضع برای او توان گفت اگر تو وضع میشد
با حضرت فاطمه علیها السلام تو وضع میکرد این تو وضع هم از جمله جلیها بود که مرد مرا فریب داد
یا نزل هم از ابی الحدید در شرح روایت کرده که روزی عمر جوابی از ارضار بر خورد آفتاب
قد حی شربت عمل را بر سر آورد و بخورد و گفت خدا بتعالی تاب فرموده که **أَذْهَبْتُمْ طَبِيبًا أَنْكُمُ**
فِي حَيَاتِكُمْ أَلَدُنْيَا شما در حیات دنیا عمر را صرف طبیبان و لذات گردید آنچنان گفت یا امیر المؤمنین
این عتاب خطاب بتو و هیچیک از مسلمین نیست سابقا آنچنان فرموده که **وَبَوْمَ يُعْرَضُ**
الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أِذْ هَبَّتُمْ طَبِيبًا أَنْكُمُ پس عمر گفت همه کس و انما تر است از عمر
شأنی هم اینکه قد امین مطعون شراب خورده بود پیش او آوردند خواست بشنوند
فریبش داد و این آیه را خواند که **لَسْتَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا**

اجتهاد کنه بهر نحو صلاح داند و خجل شدن عمر برای این بود که ایشان را چنانکه باین مقصود
و جوا ایشان اولاً اینست که اجتهاد شروع استنباط و دعوت از اصول مقرره در سر راه و در مرتبه
بنویسد از همه طرق نهی منکر نیست بختن احوال مردم کردن و بر سر دیوار رفتن نه مستح
قرآن بموم منی کرده از آن و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم هرگز خود چنین
کاری نکرده و هیچکس را باین نحو نصت نهی منکر نداده خصوصاً بحض طای که آخر با قرار
قاضی غلط برآمده با اینکه در شرح مقرر است که معصیت واجب شده را بشه و بی
باید کرد پس چه جای اینست که بجان یک معصیت خود مرتکب چند نصبت شود و بی اگر حق
التاس باشد مثل قتل و سرقت و امثال آن و یقین شود و نهی از آن منحصر در ارتکاب
این قسم منعی که اقل از آن باشد جایز تواند بود و در حق الله اگر یقین شود معصیتی که عظم از رفتن
بر سر دیوار باشد و قضیه عمر بنی جی التاس بود و نه یقین و نه زانچه مجنون بر تفسیر
که ترجیح توان داد و وقتی است که راه نهی منحصر در سر دیوار باشد و قضیه عمر بنی جی التاس بود
و نه یقین و نه راه منحصر درین چنانکه ظاهراًست ثانیاً اینکه این توجیه نفیض ظاهر
اصل روایتست که ایشان را مشغول معصیت دید و گفتند ما یحفظا کردیم و حال اینکه خجلت
بی احتیاطی و بحض طای غافل بخانه مردم از دیوار رفتن و سپس تحقیق عتاب و عذر
کردن کمتر از خجلت ملزم شدن نیست بلکه انحراف است عظمت از آن نفی زنی همه
اینکه با وجود کمال جمل احکام در حکم و عقل بی پروا بود تا حدی که مکرر در حکم
غلط میکرد و امر بقتل ناحق می نمود از آنجمله اینکه امر بر جسم زن حمله نمود و حضرت
امیر المؤمنین علیه الصلوٰه و علیه السلام فرمود اگر بر وجهت داری بر طفلکی در
شکم دارد جحمت نداری گفت **لَوْ لَا عَلَيَّ تَهْمُكَ عَمْرٍ و** پنج کس را آوردند
که زنا کرده اند همه را امر بر جسم کرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام یکبار اقبل و
دو قیم را بر جسم و سیو مراحد و چهار مرا نصف و پنج را
تغیر فرمود عمر پرسید که سبب این تفاوت چیست فرمود اقل ذریت که با
زنا کرده و قیم محصن است سیو مراحد و چهار مرا عبت پنج مجنون
الکذب است و در میان قومی که تو نباشی یا ابوالحسن و مردی را آوردند که زن خود گفت
یا زانیه زن تو گفت تو از من زانی قومی عمر را بجهت برد کرد آنحضرت فرمود زنا دوشه
باید یکی برای افتخار دو قیم برای اقرار بر خود و بر مرد چیزی لازم نیست و پسری ادعای دگر زنی

برای خود نمود که زن مسکین بود عمر بعد بسوزمود پس حضرت امیرالمومنین علیه السلام را خبر داد
 فرمود اگر زن در او نیست بیا از با هم نزد یک کن پس زن بخوابد و او را گردن گرفت **لَوْ لَا عَلَيَّ**
إِسْلَامُكَ عُمَرُ و پسری او عاود عوای مال پدرش بود بخیر کرد عمر در مانع و دفع نمود با حضرت پناه برد فرمود
 از قبر پدرش استخوان بپوشش را بیرون آوردند و گفت به بوی چون بوشید خون از پیشش جوشید
 و دیگران بوشیدند خون بنامد باز او بوشید خون آمد فرمود مال را با او میداد که فرزند او ست و در
 پن ایضاً همین مردیست که زنی را که بعد از شش ماه از کاشح وضع حمل کرده بود عمر امر برجم نمود حضرت
 امیرالمومنین علیه السلام فرمود خدایا ایضا و حمله و فیصالة ثلاثون شهرا و است
 حمل و سر دادن می است و فرمود **وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِينَ** اولاد همن حوالیک **الْإِنْفِ**
 در آن نه سده از دوازده سال تمام شیر دهند این دو آیه معلوم شد که اقل مدت حمل شش ماه است
 پس عمر از امرش برگشت و آنرا نه سده روایت کرده که عمر امر برجم مجنون کرد حضرت امیرالمومنین
 علیه السلام فرمود از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که هر کس مرفوعت خوابیده تا بیدار
 شود و یواند تا بهوش آید و غش تا بالغ گردد پس عمر از آنکه شد بدینست اما آنکه جانان خدام
 اینست و درین حضرت رسالت پناهی بود بسیار چنانکه در شرح ابن ابی الحدید مذکور و میمان
 همه شان مسلم مشهور است حکم بنقبض هم می نمود خلاف حکم خود می کرد و در میراث جد و برادران
 حکمای مختلف بسیار کرد آخر رسیده و گفت که کس خوابیده صحتش برود و در سنجید حکم ای
 خود کند و با آنچه در حدیث مسلم و ابی نعیم و در دین جری بود که اصل او از حق و باطل نیست
 چنانکه از کتب متناهیست و هرست و ایضا ابواب سجده و امیرالمومنین علیه السلام روایت کرده اند که عمر
 میان دو کس حکمی کرد مردی تجسس نموده کشت خوب حکمی کردی عمر گفت و الله که عمر نمیدانم
 که صواب کرد یا خطا بلیست و یکی اینست که بنفدر جاهل بود که عامه خود روایت کرده اند که رو
 بحمل اطفال گذشت که بازی میکردند گفت از آن روز که از شما جدا شدیم هیچ خیزید بدم طفل
 گفت چون چنین میکرد و دانستم اینست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دیده که تمام عمر
 خبرت پس عمر تا آنکه بدین خود رجعت و گفت که کس عاقبت از عمر باقیست و در حدیث
 اینست که بنفدر دین خدا و پیش او بی اعتبار بود که بسبب شغل دنیا فرصت کار و دین نداشت
 چنانکه در جمیع این ایضاً همین در حدیث است و هشتم از متفق علیه السلام روایت کرده که ابو موسی مدینه
 او را در حبس که پیش عمر بود و او را پس او را گذشت عمر مرد اعتراض کرد که چهار نفری گفتند زنا
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم معمر میان ما چنین بود گفت اقامت شهادت کن و الا لا

یکنم پس اوسعیب غیری مشاهدت داد که آنحضرت چنین میفرمود پس عمر گفت سوا
 و معاملة بازار از یاد هر برده بود بعیت و سیت و اینکه ایقده حلیف و درشت
 بود که از جناب آنی و حضرت رسالت احمیاب و پروا نمیکرد تا دیگران چه رسد چنانکه
 اندکی از آن مکرر گذشت و ظاهر هست که با اینهمه خلافت که کلمات کفر از و صادر شود و از حال
 بعضی طلبیدن اسقاط جنین کند و مسلمی از خوشت او طمأنه بارتداد گردد البته چنانچه کسی
 قابل امانت و خلافت نباشد بعیت و بیعت با او چه ضرر می آید کمره ای از حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله وسلم میکرد و ظاهر مبارک او را میرسانید و اندکی آنحضرت کفر طاعت
 چنانکه مکرر گذشت بعیت و بیعت با او چه ضرر می آید که روزی که حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله وسلم در مای خانه های اصحاب را از سبزه با مرآت می بست سوا ی در رب خانه حضرت
 امیر المؤمنین علیه السلام عباس عم آنحضرت بر زمین افتاد و می پرسید که برای احسان
 و امتیاز و ریخته او مستثنی باشد قبول نشد و بروزی هم راضی شد بدرجه قبول رسید
 آخر التماس نمود که ناودانی از خانه او بفضای مسجد باشد که باعث اعتبار و افتخار او
 شود مقبول درجه قبول افتاد و آنحضرت بدست مبارک خود آن ناودان را نشاند و فرمود
 لعنت خدا بر کسی که این ناودان را بکند و عم من عباس را آزرده کند و آن ناودان
 چنان بود تا عمر در ایام خلافت خود روزی از زیر آن میگذشت آبی از آن بر او چکید
 بدش آمد و امر بکند آن ناودان نمود و بعضی از اصحاب حکایت و قول آنحضرت
 پیادش آوردند یعنی نکرد پس عباس آزرده و گریان بخانه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 رفت آنحضرت چون عم خود را دیکه دید مسجد آمده ایستاد و فرمود تا قنبر ناودان را باز بجا
 خود نصب نمود و فرمود بر رسول خدا قسم که هر که این را بکند او را شمشیر دوپاره کنم
 عباس گفت خوشا کسی که مثل تو پسر برادری دارد بعیت و بیعت و شمشیر آینه در بنونت
 حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم شک کرد چنانکه عبد الله بن عباس و جابر و حسن
 حنیف و ابوداود و قاضی عبد الجبار و ابوسلم و صوفی و یوسف قزوینی و ثعلبی و طبرانی
 و داندی و زهری و بخاری و جمیع در جمع این تصحیح روایت کرده اند که در حدیثی که حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله وسلم بشارت کس صلح کرد و عمر خود حکایت کرده که من گفتم آنحضرت که آیا تو پیغمبر حق
 نیستی گفت بلی گفتم آیا با حق نیستیم و دشمنان بر باطل گفت بلی گفتم پس چرا در دین ما باین دناست
 راضی میشوی گفت من رسول خدایم و خلاف ابراء نمیکند و او نا صفت گفتم نه تو میکش

که ما کعبه میرویم و طواف میکنیم گفت علی اکبر هم سال میرویم کعبه نه گفت ایس خواهی رفت
و طواف خواهی کرد بعد از آن رقم بر پیشانی او بگذاشتند و آری این معجزه حق نیست گفت علی گفت
ما بر حق و دشمن ما بر باطل نیستیم گفت علی گفت پس چرا این دناوت در دین ما رخنه میثود گفت
ای مرد اور رسول خداست و معصیت خدای خور نمیکند و او ناصر اوست و الله که او بر
گفتم او میگفت که ما طواف خانه خدا خواهیم کرد و در تفسیر غفلی این زیاده نیر هست که
عمر گفت از روزی که اسلام آورد بودم تا امروز شک نکرده بودم پس بمقتضای این روایت
صبح و آنجا که صبح و با قوا خود شریک شد و در نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
دارند او شریک از بن خداست ثابت شد و رجوع و توبه پس روایت هم نشد و
چه جای ثابت و ایضا فاطمین با سلام او در فرقه آمدن و آنجا که بعد از اسلام مرتد شد
حق یمن است که مرتد شد و توبه نکرد پس قول باینکه بعد از توبه کرد خلاف اجماع
مرگبت پس همین قول شهاب بر تقدیر تیمم اسلام سابق مرتد شد و بر تقدیری که توبه هم
کرده باشد کسی که انقدر اسلامش ضعیف و عقلش در غیرت باشد که محض اینکه وعده
فتح که و طواف کعبه در آن سال بفرمایند در نبوت شک کند با اینکه وعده مخصوص
آن سال نبود چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و عمر خود هم تصدیق نمود و قبول
آنحضرت هم مطمئن و متعاف نشود تا بابو بکر هم شکوه کند چه در اعتماد بر عقل و دین
چنین کسی توان نمود و صل کدام مشکل در دین از دستش تواند بود و بچه کار اسلام آید و کدام
حاجت مسلمین از او بر آید بدست و هفتاد شهادت حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم بکفر و شرک و ضلالت و همه چیز آن امام وادی غایت چنانکه در حدیث انس
و خیره زجاج روایت شده که بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حفصه دختر
عمر را طلاق گفت عمر گفت که سوال از سب آن کند آنحضرت فرمود ان تَطْلُقْ عَنِّي اَمَّا وَاَللَّهِ
ان قلبك لو غر وان لسانك لقد روان دينك لو عمر ثم انك لا تصل مضل ذكر
وانك من قوم غدرا ما والله لو لا امرني ربي من نالف عاده لا بد من للنسا
امر که اعراب عتی فوالله ما يؤمن احدكم حتى يكون النبي احب اليه من ابيه و
امته و ولده و ماله فقال والله انت احب الي من نفسي فانزل الله و ما يؤمن
اكثرهم بالله الا وهم مشركون مضموم مثل اینست که بر او از پیش من و الله که دلکسینه
چیز و زبانت هرزه کو و دینت درشت و نا هموار و با انجیم خودت بدترین که انکسندگان

روز کار و از جملہ طایفہ غداری و الله که اگر نہ امر الہی میبود که باندگان الفت و مدارا کنیم شمارا
 میان مردم رسوا میکرد و دشوار من و الله که هیچیک از شما مؤمن نیست تا اینکه پیغمبر در
 پیش او دوست ترا پذیرد و مادر و فرزند و مالش نباشد عمر گفت و الله که تو پیش من دوست
 تری از خودم پس خدا تعالی این آیه را فرستاد که اگر شما ایمان نمی آرید بخدا مگر که مشرک باشید
 بقیست و هشتتم قضیہ ثوری که از جملہ اعظم قبایح و اسنخ قضایاست و کیفیت آن
 بخوی که در شرح ابن ابی الحدید و سایر کتب ایشان مذکور و در ہر عالم مسلم و مشہور است
 نیست کہ چون ابو لؤلؤ عمر را زخم زد و جزم کرد کہ خواهد مرد مشورہ نمود با اصحاب در باب خلافت
 کہ گفت عجب الله پیر خود را خلیفہ کن گفت نہ و الله از اولاد خطاب دو کس صاحب
 این کار نشوند پس عمر را آنچہ کہ خلافت را برای اولاد خود ذخیرہ میکنم نہ و الله در حقیقہ و مشایخ
 متحل این کار نیشوم بعد از ان گفت تحقیق کہ رسول الله وقتی کہ از دنیا رفت ازین شش کس را
 بود علی و عثمان و طلحہ و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف بخاطر م میرسد کہ خلافت
 میان ایشان بشورہ وارد ہم تا برای خود ہر کدام خواہند اختیار کنند بعد از ان ایشان را
 طلبید چون حاضر شدند نگاہ با ایشان کرد و گفت ہر یک از ایشان بر عونتی آمدہ کہ میخواہ
 خلیفہ باشد و بروایت ابن ابی الحدید کہ گفت آیا شما طمع خلافت دارید بعد از من چون دو مرتبہ
 اعادہ این سخن کرد زبیر گفت چہ مانعت کہ ما خلیفہ باشیم تو خلافت کردی و ما در میان تو پس کہ
 از تو نیستیم نہ در فضل نہ در قربت حضرت رسالت صلی الله بعد از ان گفت میخواہید کہ ہم کہ شما
 چون مرد میدان گفتند بگو اگر کوئیم کہ دوست از ما برخواہی برداشت اما تو ای زبیر بد خود مضطرب
 اگر رضی باشی مؤمن و اگر رضی نباشی کافری کاہی ابی سہل و کاہی شیطانی کان هست کہ اگر خلافت
 بتو رسد ہما روز برای یکچار یک جو خود را برداری و نمی دانی اگر خلیفہ شوی روزی کہ شیطان باشی
 امام مردم کہ خواہد بود و با اینکہ تو باہن صفت باشی بکار این امت نمی آئی و اما تو ای طلحہ حقیقہ
 کہ رسول الله از زودہ از تو از دنیا رفت بسبب کلمہ کہ در روز نزول آیت حجاب کہشی ابن ابی
 مسعود کہ شیخ ابو عثمان اجاحظ کہشہ کہ آن کلمہ این بود کہ چون آیت حجاب نازل شد طلحہ در جمع
 جامعہ گفت چہ فائدہ دارد کہ پیغمبر امروز چادر بر سر زن خود میکند عنقریب خواہد مرد و ما را
 کجای میکنم بعد از ان این آیت نازل شد کہ **وَمَلِكُ الْجَنَّةِ الَّذِي يَدْعُو إِلَى دَعْوَةِ اللَّهِ وَكَرِهَاتِهِ**
أَزَيْتُكَ يَحْوَازُ وَاجَهَ مُرْجِعِهِ أَبَدًا شمارانمیرسد کہ رسول خدا را بر بجانب دوزخ
 زمان او را بعد از او ہرگز کجای کشید و اما تو ای سعد متعصب و متکبری و بکار خلافت نمی آئی

و اگر ریاست و معنی با تو باشد از غمده آن بر نشانی و چنانست که بنی زهره و خلافت و آقا توانی
 عبد الرحمن ضعیف و عاخری و قوم خود را دوست میداری و بنی زهره را با این کار نسبت
 و آقا توانی عثمان و الله کبر بنی بنزست از تو و اگر تو خلیفه شوی خویشان خود را بر مردم تسلط
 کردانی و اموال بیت المال همه را با ایشان میدهی حتی چشم که خویش تو را امام کنند و
 تو قوم خود را بر مردم سوار کنی و بغی اختصاص دهی بعد از آن که کان عرب بر تو بریند و ترا
 بنده از آن روی علی علیه السلام کرد و گفت اگر تو مزاج و شوخی نمیداشتی برای اینکار خوب
 بودی و الله که اگر ایسان ترا با ایسان اهل زمین بسنجند بر همه زیادی کند بعد از آن
 آنحضرت برخاسته بیرون رفت عمر گفت و الله که قدر این مرد را میدانم و مرتبش را
 میشناسم اگر کار خود را با و گذاردی شمار بر حق واضح و راه روشن دارد پرسیدند که کیست آن
 گفت اینکه میسر و اگر او را صاحب حشیا رکبند شمار ابراه خدا میسر و کشف پس
 یافت که با و نمیدهی گفت میخواهم که بار اینکار در زندگی و مردکی بردوش من باشد
 و بردایت دیگر در غیر روز ثوری گفت بنوت و خلافت را برای بنی ما شمع جمع میکنم
 و ایضا این عبده در مجله رابع کتاب عقد روایت کرده از ابن عباس
 که گفت روزی با عمر بر آنی میفرستیم که چاقوم شما شمار از خلافت مانع شدند با اینکه
 شما بیدار نیست بنوت گفتیم نیدانم گفت آقا من میدانم برای اینکه شما بنوت بر ایشان
 امتیاز یافتید گفتند اگر خلافت را هم ایشان صاحب شوند برای ما هیچ نماند و این ابی الحداد
 در شیخ نجیب الساعی روایت کرده از ابن عباس که گفت روزی با عمر بر آنی میفرستیم
 و الله که صاحب تو او نیست از همه کس برای اینکار بعد از رسول الله آگاه و سبب رسیدیم
 و او را خلیفه کردیم گفتیم که الله آن سببها که کس و محبتش با خویشان و ابوبکر
 انباری در کتاب امالی روایت کرده که روزی آنحضرت در مجلس بود بعد از آنکه بیرون رفت
 مردی او را بکبر و عجب نسبت کرد و عمر گفت مثل او را میرسد که بکبر کند و الله که اگر ستم او نمیداد
 عمود اسلام را سست میشد او و ناما ترین است و در میان ایشان صاحب شرف و فضیلت
 آنرا گفت پس چرا گفت که او را خلیفه نمیکند گفت بچند سبب او را نمیخواهیم
 کمترین است و بخویشان خود محبت دارد و سوره براءت را بکبر برده و تتمه قضیه ثوری
 اینست که بعد از آن گفت آه اگر ابو عقیله جراح یا سالم مولای ابی حذیفه زنده میبود و
 هیچ تشویش و تردد نبود با ایشان برای اینکار مناسب و بی عیب بودند بعد از آن عمر ابو طلحه انصاری

طبعید و گفت پنجاه کس از انصار برادر و این شش نفر در خانه جمع کن و شما همه بشیر
 بر در خانه بایستید و تمجید میکن و پیش از سه روز عملت ده تا ایشان با هم مشوره کنند
 و یکی از جمله خود را برای ایگار اختیار نمایند اگر پنج کس متفق شوند و یکی مخالفت کند کردن او را
 و اگر چهار کس اتفاق کنند و دو کس مخالفت ورزند کردن همه در ازین و اگر سه کس اتفاق
 که عبد الرحمن در میان ایشان باشد بقول او عمل کنید و اگر آن کس دیگر بر مخالفت مصر
 باشند کردن از ازین و اگر سه روز بگذرد و اتفاق بر امری نکنند کردن همه را بزین و سلیم را
 بگذار تا هر که را خواهند برای خود اختیار کنند و جب مراد حق کردند ابو طلحه با پنجاه کس همه بشیر
 بر در خانه ایستادند و میان اهل ثوری گفتگو ماکذشت تا اینکه طلحه چون از خلافت خود را بپوشید
 و دانست که خلافت از بنی علی و عثمان بیرون نیست خواست که تقویت جانب عثمان کند
 و جانب علی را ضعیف گرداند چاره او عمراده ابو بکر و عیسی بود و بنی ناشم را بسبب خلافت عداوت
 شدید با بنی تیم و همچنین بنی تیم را با بنی ناشم بود و این امر نیست مگر زود طبیعت بشر خصوصاً
 طینت عرب و طبیعت ایشان با این که برای خودش کان نفسی ندانست پیش از هر که گفت
 خود را بعمان بخشیدم بنده از آن بعد از آن که در میان بنی ناشم چون عمه زاده امیر المؤمنین
 علیه السلام بود حجت فرمایش بکرت آمده در برابر او گفت من هم حصه خود را بعلی علیه السلام
 بخشیدم بعد از آن سعد بن ابی وقاص نیز چون دانست که خلافت با و نمیرسد گفت من هم حصه
 خود را با بنی عم خود عبد الرحمن و ادم بن ابی مرزومه و از بنی زهره بودند بعد از آن عبد الرحمن
 گفت من هم از حصه خود که ششم و میان علی و عثمان گذاشتم و بعلی علیه السلام گفت با تو بیستم
 علی کتب الله و سنته را بوسله و طریقه عیسی بنی ابی بکر و ادم و آنچه خود دانم و را ایم آن نقل کرد و بعد
 از آن بهمان سخن به عثمان گفت عثمان گفت پان شرط قبول کردم با بر گیر بعلی علیه السلام
 و بعمان بهمان شرط گفت تا سه مرتبه و هر مرتبه عثمان قبول میکرد و علی علیه السلام قبول میکرد
 چون دید که علی علیه السلام شرط طریقه شیخین را قبول نمیکند دست به ست عثمان داد
 و گفت اَللّٰمَّ عَلَیْكَ يَا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِیْنَ پس علی علیه السلام فرمود و الله که تو
 با وصیت نکردی مگر بهمان امید که عمر ابو بکر و حسن و حسین و امیران شما جدا اندازد پس چنانکه
 ابو بلال غسکری در کتاب اوایل و دیگران روایت کرده اند دعای آنحضرت مستجاب شد
 و میان ایشان فساد و عداوت بهر سبب ناهدی که هیچکدام با هم حرف نزدند تا مردن این بود
 و حکایت بخوی که اکابر شایخ و علای ایشان روایت کرده اند و تصدیق نموده اند و مسلم

داشته اند و بر یکپس مخفی نمانده بود اشتغال این قضیه از چندین جهت بر طعن و کفر و ضلالت ابوبکر
و عمر و عثمان و رفقای دیگر ایشان اول اینکه گفت بس است عمر را آنچه کرده و در حیات و ممات
متحمل این کار نباشم اگر این کار حق و موافق امر الهی و حضرت رسالت و رضا و طاعت ایشان
بود چرا از آن احتراز و استنکاف میکرد و از تحمل آن میکشید و بارش را از دوش خود برمی داشت
و اگر خطا و باطل و خلاف رضا و طاعت ایشان بود چرا در حیوة خود متحمل میشد و بکدام جهت
خدا و رسول او متمسک گشت و حق را از صاحب حق گرفت اول برای ابوبکر و بعد از او برای
خود رای او و ابوبکر حبسیده در اول دو وصیت ابوبکر در ثانی چون معارضه با حکم و نص الهی و حضرت
رسالت پناهی کردند و بران نایب گشتند و دیم اینکه اول گفت که رسول الله صلی الله علیه و آله
از همین شش راضی بود و از پنجست همه لایق خلافتند بعد از آن برای هر یک عیبتی که با
خودش همه منافاتی نماند و اکثر آنها اگر کفر نباشند از حق بودن خود مانعی ندارند پس باین
عیوب چون تجویز خلافت ایشان کردند و چون آنحضرت از ایشان راضی بود و این ابی الحیدر
از جاحظ نقل کرده که اگر کسی بپرسد میگفت که تو اهل گفتی که رسول الله از این شش کس راضی
بود پس چون حالا بطله میگوی که از تو آرزو شده بود و این تناقض است اما که جرات میکرد که
بپرسد که از این کجای این سبب است این که امیر المؤمنین علیه السلام را عیب کرد
بمراج که از جمله صفات محموده انبیا است علیه السلام و حال اینکه اخبار متواتره صحیح
متفق بحلیه گذشت و ثابت گشت که آنحضرت دحق و قرآن همیشه با چند و هرگز از هم جدا
ننشوند تا هم پیش حضرت رسالت روند چه از مسأله آنیکه بعد از آنکه خود افکار
و اعتراف کرد با اینکه آنحضرت امام حق دئی و راه بنای راه دئی خدا و شان امامت انجمله
همه است مخصوص آن بی همتا است چند عذر گفت برای سلب امامت از آنحضرت که
بر یک دلیل جدا بر کفر آن چیاست یکی اینکه میخواهم که در حیات و ممات برگردن من باشد
هرگاه تو میدانی که این کار دوست و اگر خلیفه باشد است را بر راه راست خدا دارد و خود
میگفتی که **لَوْ لَمْ يَخْلُقْ لَكَ عَمْرٍا** پس چرا بعد از موت برگردن منیکیری و امیر المؤمنین
علیه السلام را که با عترت تو شان خلافت منحصر است در خلیفه نمیکنی تا شاید کفار آنچه چو
خود کردی شود و در دست از زیر آن بار بر آید سبب این سوای محض کینه و عداوت چه تواند بود چنانچه
عذر آخرش صریحیت در آن عذر دیگر هر یک نبوت و خلافت را برای بنی هاشم جمع میکنم و چنانچه
این کاری اختیار این کار را که بتورجوع نموده با اینکه جناب الهی فرموده **مَا كَانَ**

لَهُمُ الْخَيْرَةُ إِنَّ الْأَنْفُسَ كُلَّهَا لِلَّهِ لَا تُفْقَدُ مُوَابَهَتُكَ بِاللهِ وَرَسُولِهِ وَمِثَالُ آئِنَا
 که در مجتبی جشیار امامت بتفصیل گذشت و بنی هاشم چه گناه دارند که قابل امامت نباشند
 سوای اینکه معدن نبوت و ابواب علم و حکمت و اعلاهدی و منارتی به راه خدا آیند عذر
 دیگر اینکه اگر نبوت و خلافت سرود و با شما باشد برای ما هیچ مانده که محض حسد و عدوت و حب
 و رباست است هرگاه خدا ایشان را برای خلافت پسندید و شما را قابل آن ندیده کسی چگونه با بنی
 حبیب جاه و حسد چگونه کسی قابل خلافت باشد عذر دیگر اینکه کم سبقت است کمی سبقت هرگاه مانع
 نبوت نباشد چنانکه حضرت یوسف و داود و عیسی علیهم السلام بودند علی بن ابی طالب و آل
 عظیم الصلوٰة و السلام مانع خلافت چرا باشد و چرا چهل سال عمر حضرت خاتم الانبیا صلی الله
 علیه و آله و سلم در وقت بعثت برای نبوت خصوصاً حشم نبوت و آن مرتبه و منزلت کم
 نباشد پیش از چهل سال امامت این حضرت که نفسش آنحضرت است چرا کم باشد نباشد
 و چرا سبقت آنحضرت برای حمل سوره براءت و در غزوة تبوک برای خلافت که چند سال پیش از این
 بود کم نبود و حالا که چند سال پیش از آنست کم است عذر دیگر اینکه بنحویشان خود محبت دارد
 محبت بنحویشان هرگاه آنحضرت ملازم حق و سزا آن باشد چه منافات با خلافت سوای اینکه
 طاعت خدا و اجر رسالت حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم دارد
 عذر دیگر اینکه حمل سوره براءت باطل نمیشود بفضل الله تعالی گذشت و ثابت گشت که این کار
 با مجنباب الهی و برهان واضح بخلافت آنحضرت و اتعال شان ادبشان حضرت رسالت
 بود پس از آن که اهل داشتند و آنرا مانع خلافت پنداشتن عین شقاق و محض کفر و نفرت
 پنداشتن است این که بخلافت حضرت امیرالمومنین علیه السلام که با اتفاق و تواتر ثابت شد که
 امیرمومنین و امام متقین و معنوب مسلمین و سید اولین و آخرین و خلیفه جناب رب العالمین
 و وارث و وصی حضرت خاتم النبیین و ولی و مولای مومنین و علم هدی و منارتی و قرین
 کتاب الله و نفس رسول الله و قرآن ناطق و برهان صادق و صدیق اکبر و فاروق عظیم است
 صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده الطیبین الطاهرين المعصومین المنتجبین
 حجج الله و آیین امام خود همیشه اقرار میکنند و میگویند که اواز همه کس اولی و احق است با امامت
 و صاحب شرف و فضل و سابقه است در امت و اگر امام شود مردم را بر راه رست
 خدا برد و ایضاً چنانکه در کتاب ایضاح از علمای خودشان روایت کرده که کسی
 بعمر گفت من نذر کرده ام که بنده از اولاد اسمعیل آزاد کنم عمر گفت و الله که من اعتماد

علم آنحضرت را در مشوره و ظل نداد و جمعی را که با قرار خودش معیوب بآنمه عیوب و معدن
 نفاق و ارکان شقاق و فساد اختیار نمود و مرجع یکنار کرد اینها است که زیاده برین
 در قضیه فدل که امری بود جزئی متعلق به بی دعوی و شهادت چهار معصوم که جناب الهی حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله وسلم شهادت بعصمت و طهارت و صدق و حقیقتشان داده اند
 بهمت جبر رفع رد کرد و در باب امامت که ریاست تمام امت در همه امور و احکام دین و دنیا
 و آخرت بر جمیع جمعی نمود که همه را شریک در آن کرده بود و بهمت جبر رفع اصلاً منع نشد
 باقی اینها اگر چه بحسب ظاهر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را داخل ثوری کرد
 اما تقسیم آنرا بوجهی نمود و حیل کرد که ابسته خلافت از جانب آنحضرت ببرد و بغض او ظاهر شود
 که دلیل و حجت بر کفرش چه در غایت ظهور است که ظلمه باوجود آن بغض نسبت بحضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله وسلم باعتراف عمر جانب اهل بیت او را نیک گرفت و بخلاف حضرت امیر
 المؤمنین علیه السلام را رضی نبش و همچنین با خویشی عثمان و سایر نسبتها میان ایشان و همچنین با
 سعد بن ابی وقاص که از جمله بی زهت و دینی است بود جانب عبد الرحمن و عثمان را علیه السلام
 و ایشان باوجود آن بخلاف آنحضرت را رضی نمیشد زیرا که با قرار عمکا ای ایشان و کاشی سلطان
 بود اگر با ایشان میبود آنحضرت محشمانه و اگر در خدمت آنحضرت اقامت می نمود
 و کس میبودند و بر تقدیری که سعد هم با ایشان موافقت میکرد و سه میشد نه عبد الرحمن
 و ظلمه خود ابسته خود موافقت نمیکردند پس در هیچیک ازین سه صورت خلافت با حضرت
 نمیرسید اینها است که درین چهار صورت امر بقتل اینجاعت
 نمود مخالف عمر با عبد الرحمن بود دیگران چحیت داشت و کدام امردا و رسول
 او دلالت بر وجوب اطاعت ایشان نمود که مخالفان متوجبه قتل جمعی مسلمین که بنقض قرآن
 قتلان حرام و از جمله اکبر کبار است شود سپیدی اینها در میان ایشان امر بقتل حضرت
 امیرالمؤمنین علیه السلام نمود بلکه امر بقتل نمود که برای آنحضرت و متابعان او چنانکه از جمله ظاهراً
 و محقق شد با اینکه مکرر گذشت و از طرق متواتر صحیح معتبر ثابت و مقرر گشت که حب او ایمان
 و بغض او کفر و حرب او حرب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و سلم و انسلم آنحضرت
 چنانکه از اینها است که بر تقدیر وجوب اطاعت رای اینجاعت و ایجاب مخالف
 ایشان قتل مسلمین و خصوصاً حضرت و ابی العاصمه را که در لیلات بر خصوصیتین ایندت
 کرد که اگر از سه روز بگذرد و بقتل شوند پانزی اینها است که حضرت امیرالمؤمنین علیه

که با حق و سنان ملازم و تلامذہ و باب مدینہ علم و امام حق و حجت بر تمام خلقت چنانکه تفصیل
مکرر گذشت و میرمن گشت امر باطاعت عبد الرحمن کرد که مدد است حاجب عثمان را که غمزاوه و
دامادش بود میگذارد و با خلاف خودش ضعف الزامی و محبت قوم خود است و با علمت
قابل خلافت نیست و رای او را برای آنحضرت بر هیچ داد و اطاعتش را برود واجب نمود
تا حدی که اگر خلاف رای او کند امر بقتلش فرمود غایت حماقت و ندایت کفر و شقاوت
این شقی از همین عمل بر هیچکس مخفی نمیتواند بود مگر کسی که مستحکم ضلالت غشاوه و بصیرت
و از استقامت و استیکبار گذشته باشد مثلاً **هشتم** اینکه چون آنحضرت که قتل
کتاب آلمی و باب مدینہ علم و علم بدی و سفینه نجات و کتاب ناطق خداست بکثرت و طریقہ
شیخین رضی بکشت و همین سبب از خلاف که حق حاضر او بود که شت نہایت ظنور یافت
بطلان سیرت و ضلالت طریقہ ایشان ہمیشان کافیت و برای ضلالت و غمیشان
حاجت پسند دیگر نیست چنانکه طریقہ و سنت ایشان موافق کتاب خدا و سنت رسول او بود
چنانکه آنحضرت او را قبول کرد و این را نکرد و چرا با اینکہ او را قبول کرده بود عبد الرحمن نسبتاً
نکردن این بخلاف آنحضرت رضی نشد و اگر مخالف آن بود مخالفت خدا و رسول او
کفر است اگر گویند طریقہ ایشان اجتہاد بود و اجتناب بخلاف نص کفر است اما در کتب
که نص نباشد اجتہاد اگر خطا باشد که صوابست گوئیم اولاً اینکہ در فصل اول این باب بتوفیق الهی
بیان شد کہ اجتہاد بمعنی مقصود ایشان عین کفر و ضلالت است و ثابت شد بآیات و احادیث
صحیح کہ ہمہ احکام در کتاب خدا و دین او بیان شد و هیچ چیز موقوف بر اجتہاد یا بمعنی
نمادہ ثانیاً اینکہ بر تقدیر تسلیم خالی ازین نیست کہ رخصت اجتہاد و عمل بآن و اطاعت
مجتہد اگر چه خطا باشد در کتاب خدا و سنت رسول خدا است پس مجتہاد قتل لازم
ایجاب و خصل دین و موافق کتاب پس آلمی و سنت حضرت رسالت پناهی صلی اللہ علیہ
علیہ و آله وسلم است پس چرا حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام قبول نکرد و عبد الرحمن
تسلیم کرد و اعتراض نکرد باین رخصت و اذن ہمہ صلا در کتاب و سنت نیست
پس اجتہاد مطلقاً خلاف آنها و محض بدعت و کفر است **ہفتم** اینکہ
عثمان چون باین شرط رضی شد بطلان خلافت و ضلالت او ہم مثل ایشان ظاهر
و محض گشت و اینک بر تقدیر صحت اجتہاد علی علیہ السلام و عثمان اگر مجتہد نبود و پس

بدن بنیان جایل بخلاف نبودند چه شرط اعظم خلافت بدست ایشان اجتهاد است پس چرا عموماً ایشان را داخل شورای خلافت و عهد الرحمن بتکلیف بیعت کردند و اگر مجتهد بودند چرا عهد الرحمن شرط میکرد که با جتهاد خود عمل نکنند و از اجتهاد و بوبر و عمر تجاوز نمایند چرا عثمان قبول این شرط کرد و اگر این شرط جایز است پس فایده شرط اجتهاد در خلافت چیست همیچو هم اینکه عهد الرحمن و سایر رفقا چون التزام این شرط کردند و اطاعت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که محض حق و قرین قرانت نگردند و بمقتضای الواجب بقعه الذئبق دست از متابعت روشای خود برنداشتند رقم ضلالت خود را بر لوح غوایت ایشان نگاشتند فوقی هم اینکه بنی تیم که بزرگشان ابو بکر است چون مبغض بنی هاشمند که ساداتشان اهل بیت حضرت رسالتند که سید و امامان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پس همین دلیل ظاهر است بر کفر و نفاق همه شان بعیست اینکه چون بنی هاشم که یکی از ایشان سید و امامان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است برای خلافت مبغض و دشمن بنی تیمند پس همین دلیل ظاهر بر بطلان خلافت و کفر ایشان است چه آنحضرت ائمه مبغض حق و ایمان نیست بعیست و یکی اینکه عثمان که خلیفه بیستم ایشانست عمر برایش عیب چند مانع خلافت گفت و خصوصاً اینکه کسبش بهتر از باریست گفت یاد روغ و بهتر تقدیر یکی از ایشان قابل خلافت نیست و برای بطلان خلافت همه همین کافیت بود فوقی هم حسین کافیت است چه خلافت بعضی دون بعضی نقض اجماع مرکبست و از جمله غریب اینکه برای خلاصی از این بلا تا این روز بهمان جلیها کرده و کانش نیست که کوی حمایت عمر از میدان غوایت برده اول اینکه گفته قضیه ثوری از اول لایست بر تقوی و خوف عمر از خدا تعالی چه کمال احتیاط نموده که چنانکه ارباب صحاح روایت کرده اند گفته من در حیات و ممات متحمل خلافت نمیشوم و این شش کس قابل و جامع شرط خلافتند و حضرت رسالت از همه راضی بود من خلافت را بمیان ایشان شوری میگویم حق یمنی اینکه روایت سابقه را را کتاب کرده و موضوع مشهوره و گفته را وی آن گفته و جاهل بلوده بوضع خبر چه عمر و تنی که مجروح بود جمعی را که اکابر قریشند و میخواهد که ایشان را خلیفه کند در رویشان چون دشمنان میباید و این قسم سخنان میگوید بلکه حق است که ابن عباس روایت کرده که عمر چند روز پیش از آنکه مجروح شود آه کشید و گفت عمر من گذشته و منفرم که خلافت را بگویم رجوع کنم من گفتیم چرا عثمان رجوع میکند

اتکارش توان نمود و انکار آن دلیل غیر غایت چنانی تواند بود ثانیاً اینکه روایتی را که خود بنام
 صاحب شمرده بر تقدیر تسلیم تحت تفاوتی با آن روایت که رد کرده ندارد اینک وقوع این
 گفتگو پیش از خروج شدن یا بعد از آن حاقیم با این عباس گفتن یا بخودشان
 سقیق و اجمال و تفصیل آن و ظاهر است که تفاوت اول و دوم بر تقدیر که باشد
 نفع و ضرری ندارد و همچنین تفاوت سیم و چهارم روایت او همان عیوب روایت اول را
 بعینها دارد اما بر پس اجمال ثالثاً اینکه اگر این عیوب مانع نیست چرا اندر حضرت
 رد خلافت ایشان کرد و اگر مانع خلافت شد چرا گفت که همه جامع شد ابط خلافت شد و چرا
 همه را و جیل و دغل شورای خلافت نمود مرابجاً اینکه گفت آن عیوب مانع خلافت
 نباشند کدام عیب مانع خواهد بود با اینکه خودش همان عیوب را مانع شمرده و برای چندکس
 ایشان نصیر کرده که قابل خلافت نیست و از عصبه خلافت بر نمی آید خامساً اینکه
 گفت اشاره و نص و رعبت بخلاف علی علیه السلام نمود از کدام کلامش این اشاره و
 آمد یا کدام عبارتش دلالت بر نص و رعبت کرد اختیار کار لعبد الرحمن از چند جهت خوب
 عثمان و اودن یا آنحضرت را محکوم حکم او کردن یا امر بقتل آنحضرت در چند صورت
 نمودن یا پنج عیب برای او ذکر نمودن پیش ازین نکفت که اگر خلیفه شود مردم را بر حق میار
 مثل این بلکه صریحتر ازین را برای همه گفت که همه جامع شرایط و قابل خلافتند و حضرت
 رسالت از همه راضی بود و بروایتی که این مجلس مزور خود روایت کرده و پسندید این
 مدح را مقرون بذمی نمود که باطلت البتة قابل خلافت شواذ بود که گفت مردم را تکلیف
 بلا یطاق می کند و بر حق می دارد که از عصبه بر نمی آید و جواب حرکت سیم
 اینست که سخن در اصل جهاد و احشیا را درست که بجهت شمشک شد و چنین جهاد
 و احشیاری کرد که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و جمعی دیگر از اکابر مسلمین را امر باطاعت
 عبد الرحمن و حکم بقتل بر تقدیر مخالفت ایشان و تعیین مدت سه روز و ایجاب قتل
 بتقدیر تجاوز از آن نمود و کدام دلیل مستح این فتنه و کفر تواند بود و جواب حرف چهارم
 آنکه اینکه در کلام عمر اشاره بتو عیب و تهدید نبود بلکه تامل و حکم و حکم بود و اگر تامل
 اینمقال را حل بر مثل این مال توان کرد اما از همه حدیث و قرآن بر خیزد و اعتماد بر هیچ چیز
 ندارد ثانیاً اینکه بر تقدیر تسلیم مخالفت عبد الرحمن و دیگران و خصوص سه روز و تجاوز از آن
 اگر چه بقتل در ساعتی و لمحه باشد چه ضرر و چه ضرورت دارد که موجب انقیاد و تهدید و تو عیب

و این مظنه مشنه از چیه ؟ آنکه که یک لمحہ پیش از سرور زینود و لمحہ بعد از آن بهر سبب که موجب
 نمید قتل گردید و جواب افادۀ قاضی اولا اینست که سخن در حکم عمر است که کدام حجت بمنیت
 در نظر شماست منتهی شدنی زیاد و کم یک لمحہ و یک ساعت تا حدی که موجب قتل شود و محض جهاد است
 چون مناط حکم و خصوصاً چنین حکمی میشود اگر چه بذهب شما باشد تا نیا اینست که شما چون دور مهند
 میدارید و این قسم توجیهات برایش میکشید و بجهت متمسک میشود هرگاه مخالفت حکم و امر
 خداست ایستادن و حضرت حاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم معصیت ایشان مطلقاً موجب
 قتل نباشد بلکه در اکثر احکام کتب آمده نکر شود مخالفت امر عمر که خلافتش مستحق نیست که بیعت
 عمر و این بابیکه در ظاهر و مؤدی میطلاند هر دو خلافت و باعتقاد و بذهب شما هیچکدام
 مفترض الطاعه نیست چگونه موجب قتل جمعی مسلمین که بنص قرآن حرام و کبیره است و قتل حضرت
 امیر المؤمنین علیه السلام که بنصوص صحیح متواتر از طرق شماست امام مفترض الطاعه واجب الطاعه
 میشود هرگز آنکه شور و انصافی باشد بی شبهه یقین بدانند که امثال این سخنان ناشی نشود
 که از غایت حماقت و حجیت با نهائیت غلویت و عصبیت استعلییت و خلفیت
 است که خلافت عمر از اصل باطلست چه ثبوت خلافت او بالاتفاق نیست که بنص قرآن
 و بطولان خلافت او از چندین جهت ثابت شد پس خلافت این هم تابع است
 و آری خلافتش چون بنص ابوبکر است موقوف بر خلافت او که بیعت نیست
 که حجیتش موقوف بر خلافتش و این دو در صحت و قطعی بودن این در ابطال خلافت
 آن گذشته **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَاللَّهُ يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ** که در وقت
 رفتن از دنیا برای یادش جزای همه را بر زبان انصاف بیان از بعضی افعال گذشته جاری
 گشته در جمع بین الصیغین مرویت که وقتی که مجروح شد ابن عباس بدینش رفت . .
 میکرد گفت مبتدیان من سبب کار است که با تو و با صاحب تو یعنی امیر المؤمنین علیه السلام
 کرده ام و الله که اگر تمام روی زمین بر علیه من مسلط و از من میبود میدادم که از عذاب خدا پیش از آنکه
 بیستم خلاص شوم و **وَابْغَضَا** در جمع بین الصیغین مرویت که عمر ابوموسی اشعری گفت
 خوش می آید که اسلام ما را رسول الله و هجرت ما با او و وجه ما با او و هر عملی که با او کرده ایم آنچه
 بعد از او کرده ایم برابر شود و ستر بر ستر از هم گذارند و از آنچه بعد از او کرده ایم خلاص شویم و او ستر
 گفت نه و الله را می بینم بعد از آنحضرت جهاد کردیم و نماز کردیم و روزه گرفتیم و عمل بسیار
 کردیم و خلق بسیار بردست ما اسلام یافتند ابراهیم اینها را از خدا میخواهیم عمر گفت اما من

والله که را ضمیمه که هر چه آنوقت کرده ام با آنچه بعد از آن کرده ام تکرار شوند و خلاص شوم
و در کمال بهائی از واقعه ای روایت کرده که وقتی که عمر را خشم ز فتنه عثمان سرش را از زمین برآورد
پس عمر گفت وای بر من وای بر من از آتش حالا اگر تمام دنیا از من میسر بود میباید
که آتش را به پنجم آید و واقعه ای روایت کرده که بعد از زخم خوردن کسی باو گفت که خوش
حالت که پیغمبر از تو راضی بود گفت مغرور گیمت که شما فریشت و هید و الله
که اگر هر چه آفتاب بر آن تابیده از من میسر بود میباید از ترس اطلاع بر آنچه کرده ام
و حافظ ابو نسیم صفهائی در حلیه الاولیاء روایت کرده و در موعظه الکرامی نیز
مرویت که عمر در وقت احتضار گفت کاش من کو سفندی میبودم از اهل
خودم که کو شتم را میخوردند و استخوانم را میشکستند و گناهی که کرده ام نمیکردم و
ایضا مرویست در حلیه الاولیاء که در وقت احتضار میگفت کاش کو سفندی
میبودم که مرا فریاد میکرد و می کشید و بضمم را بریان و بضمم را قدید یعنی خشک
میکردند و مرا میخوردند و سرکین میشد و اینان میبودم و ایضا مرویست
از پسر عمر که وقتی که عمر مختصر شد گریه کرد و گفت چرا که میبینی گفت علی را بطلب که مرا
حلال کند و خلافت را باو تسلیم کنم چون آنحضرت آمد و باو گفت فرمود حالات میبینم
این شرط که دو کس از مهاجرین و دو کس از انصار را گواه بگیری که تو و ابو بکر بر من
ظلم کردید عمر را و از او کرد انبند و آنحضرت علیه السلام پیرون رفت و من گفتم ای پدر
چرا قبول نکردی و اعراض کردی گفت ای احمق میخواهی که یک کس بر من نماز نکند
و خامنه این بحث حسب و نسب آن بزرگوار و سبب اظهار اسلام آن عالم
تبار امّا حسب عاقلش اینکه جنبی در کتاب نهایه الروایات میکند که عمر بن خطاب
پیش از اسلام اولاًغ فروش بود و ابو عبیده در کتاب شهابت روایت کرده
که خطاب پدر عمر دستش را بدزدی نسیزه بریدند و ابن عساکر در کتاب عقیق
نقل کرده که عمر و عاص میگفت والله که میدانم که خطاب پشته هیمه و پسرش عمر
پشته دیگر پشته گرفته میسردند و هرگز بجائی نرفتند مگر مبضرت و هرگز بجائی نرفتند
بمنفعت بد زمانی که ایشان بزرگان عرب و پادشاهان اسلام باشند و بنده
ایشان سید ایشان شود و از عجایب روایات ایشان که عمر خودش را اندج کرده اند
اینکه عبد الله بن مسلم بن عنبه که از اکابر متعصبان است در مجلد اول کتاب عیون

اخبار از خاندان نقل نموده که بر منبر بادی از وجدان شد از عایت پیمانی بردا نکرد و فرود آمد
 آمد که گفت فلان عمر کردم میسر و مضمون کنم و هیچکس از خطباء بر و سبقت نکرده مگر ابو بکر و
 محمد بن عبد الله بن سلیمان از عیان این در تجمه اول کتاب خود حکایت کرده
 که ابو بکر بر منبر ایستاد و پس فرود آمد و ابو ذر را پیش داشت که با مردم نماز کرد و
 هیچکس بعد از او نکرد مگر معویه که بر منبر ایستاد و صمصمه او را رسوا کرد و آنجا نشاند
 متعالمیش اینک در صحیح بخاری ذیجا، علوم مرویست که نزدی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 علیه و آله و سلم رسید که پدر من کیت فرمود فلان دیگری پرسید فرمود فلان
 آخر عمر به روزانوشست و گفت عجبهای ما را رسوا کن و صاحب طریف نقل کرده است
 بن محمد کلبی از علمای عامه از کتاب مثالب که صحاک مادر عمر کنیز حبشی بود از ما ششم بن
 عبد مناف فضل این ما ششم با او جماع کرد بعد از آن عبد العزی بن ریاح با او مباشرت
 کرد نفیس جد عمر از وهر رسید و علی بن عبد البنی طائی قطیفی صاحب کتاب مطلع
 الانوار روایت کرده از کتاب مل و نخل که صحاک مادر عمر کنیز ما ششم بود و بعضی گفته اند کنیز
 عبد المطلب بود منتقل شد به شام بن مغیره و چون خاطرش از و جمع نبود زیر جامه از
 پوست با و می پوشانید و نقل آهنی بر و میزد و شتران او را میچرانید و نقل که غلامی بود
 از قولش نظرش بر و افتاد و با و میل نمود او هم موافقت کرد اما زیر جامه مقفل را
 عذر آورد پس تدبیری بخاطرش رسید که او را از درختی آویخت تا کشیده شد و زیر جامه را
 آهسته آهسته پیرود آورد و مدتی با او با خیال میپسود و صحبت میداشت که مولای
 خبرنداشت تا حاله شد و وضع و خطاب به رسید چون بجه بلوغ رسید مادر خود را بدید
 با و رعبت و مکرر مصاحبت نمود تا حاله شد و وضع و خرمی کرد از ترس مولا بشام
 طفل را در پارچه پیچیده میان احشام گذاشت و احشام او را بافته بجان برد و بجای سپرد
 و او را حنتمه نام کرد و چون بزرگ شد خطاب با او مباشرت نمود عمر هم رسید پس خطاب
 به روجه و حال و حنتمه مادر و خواهر و عمه آن عالی حسب متعالمیش است و محمد بن یعقوب
 کلینی در کتاب کافی روایت کرده از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
 که مادر خطاب کنیز زهر بن عبد المطلب بود و نقل با و زنا کرد و خطاب به رسید و آنجا نشاند
 اظهار اسلام آن رفیع مقام اینک از طرق ما روایت از ائمه بدی صلوات الله علیهم که
 عمر معین و رفیق ابو جهم بود و قصد و آزار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

و عمر بسیار مجدد داشت قتل آنرور را تا چون آنحضرت صبر بر آزارائی که از قریش میکشید
 می نمود و اصحاب خود را از معارضه ایشان منع میفرمود بر آنحضرت دستی نمی یافتند
 و آنچه میخواستند میخواستند چون عمر حال بر بنیوال دید با ابو جهمل متبسم نمود که اظهار اسلام
 کند و مسلمین را بر معارضه و مجادله دارد تا قریش بهانه بهمرسانند و آنچه میخواهند
 توانند و آنحضرت را بکشد و انتقام از او بکشند پس اظهار اسلام کرد و داخل مسجد
 و گفت یا رسول الله چرا ما خدا را چنین عبادت کنیم و مسلمین گفت بیرون آید
 تا با مشرکین مقابله کنیم و شمشیر کشید و گفت هر کس متعرض ما شود او را بکشیم و قصد
 این بود که چون از جانب مسلمین شمشیرهای کشیده بیند بهانه شمشیر کشیدن ایشان
 شود در راه قتل آنحضرت یا پس چون عمر شروع باظهار این تدبیر نمود آنحضرت فرمود
 ای عمر اگر رعبت بدین خداداری با مسلمین در صبر شریک باشی متعرض این بخو
 افعال مباش که من هنوز از جانب خدا ایستایم ما موریان کار مانگشته ام و منتظم
 که هر چه جناب او تقدیر کرده باشد چنان شود و اگر غرض دیگر داری دست از ما بردار
 پس چون عمر فرصت آن کار نیافت حسیان ماند و میترسید که اگر بر آنحال با
 میاد آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را دولتی نپذیرد و با مسلمین
 در دست قریش ملاک گردد و اگر آنرور دولت یابد و او را و نرفته باشد از آن
 دولت بی نصیب شود پس ناچار مکتوبی بپسندیدند و آنرا بفرستادند که
 میکرد و روزگار بسر میرود و ایضا دلیلی برین که اظهار اسلام او ابو بکر صدیق
 بخدعه بودند بر رعبت ایشان که در شعب جند المطلب که حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله و سلم را با بنی ناسم مشرکان محاصره نموده ابو بکر در عمره هیچکدام ایشان
 در محاصره نبودند و قرار بر جدا شدن و شطرنج دادند و ایضا ایشان هیچکدام
 از اهل شجاعت و در میان قریش از ارباب ریاست و اطاعت نبودند که
 وقتی که اهل اسلام ضعیف بودند و عبادت الهی را پنهان میکنند و عمر
 جرات کند و شمشیر کشد و با همه قریش معارضه نماید و گوید چرا عبادت را پنهانی
 کنیم و هر که متعرض ما شود میکشیم اگر شجاع بودند چرا همیشه در غزوات با لشکرای
 عظیم میگریختند این هم دلیل دیگر است بر سخنگی ایشان و عدم حقیقتشان
 در اسلام و ایمان و غریب است که سنیان تمام این حکایت را کتمان کرده اند

و حال کلمه را زنده در مقام مدح و شجاعت رواست میکنند که وقتی که اسلام آورد
 گفت بعد از من حدیثی بن عبد بن حوا شد و گوید بعد از من حدیثی بن عبد بن حوا شد و گوید
 پس حدیثی بن عبد بن حوا شد و گوید بعد از من حدیثی بن عبد بن حوا شد و گوید
 بیرون نیاورد و بهجت در غزوات میگردید و چادر رنگ فرار از جناب بر سر نام سپاه
 میکرد و این کتاب حتی ج مرویت از سعد بن عبد الله قمی که گفت یکی از
 میاضین بر من اعترض کرد که من مکتوبه که ابو بکر و عمر منافق بودند و از حکایت
 لیلۃ العقبه بر آن استدلالت میکنند بگو که ایشان قبول اسلام بر غبت و طوع نمودند یا
 طوع و مجبور بودند من متحیر شدم که اگر بگویم اسلام ایشان بر غبت بود خلاف قول باشد
 و اگر گویم مجبور و اگر بود آنوقت هنوز اسلام قوتی نداشت که کسی با کراه و جبر قبول کند
 پس زخم بستر من را می بخند حضرت امام محمد حسن بن علی العسکری علیهما السلام که این
 مسئله را با چندین مسئله دیگر که مشکل گشته بود از خدمت آنحضرت سؤال نمایم چون بخدمت
 مشرف شدم دیدم که آنحضرت چیزی مینوشت و بر آن مبارکش طفلی نشسته بود و رعایت
 حسن و جمال هر مرتبه که آنحضرت میخواست کتابت کند دست مبارکش را میکرد
 نمونند داشت و آنرا می از حد مرصع بجوای مرتب می در پیش آنحضرت بود که یکی از بزرگان بصرو
 فرستاده بود آن انار را می انداخت و آن طفل میرفت که آنرا بردارد و آنحضرت کتابت
 میفرمود و این بود آنحضرت صحبت میداشت پس فرمود که میل خود را ازین امام شما
 نور چشم من پرسید پس یکی یکی مسائل را میپرسیدم و جواب میفرمود تا آخر پیش از آنکه
 من سؤال کنم فرمود چهار جواب آن خصم که گفت اسلام ایشان بطوع بود یا مجبور که بطبع
 بود چه ایشان پیش از اسلام بایهود غمناخت و مصدح بودند و از ایشان میشنیدند که محمد
 صلی الله علیه و آله و سلم خروج میکند و بر همه عرب مستولی میشود پس چون آنحضرت
 مبعوث شد جمیع اینها مرا که امروالی سهری گرداندا اظهار اسلام کردند و چون از ما و خود
 بایوس شدند با منافقان و دیگر تمیید نمودند که دلیل لیلۃ العقبه شتر آنحضرت را از بالای کوه
 بزرگ اندازند و آنحضرت را ملاک گردانند پس خدا ببقالی پیغمبر خود را از شر ایشان حفظ نمود
 مثل آنچه ز میباید که با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کردند و بر آنحضرت
 خروج نمودند فحسبک الله در ذکر بعضی از مطاعن عثمان این بزرگ هم با آن بزرگان
 در بیدار منتهای ایشان شرکت از آنجمله کفر اصلی و غضب خلافت حضرت امیر المؤمنین

علیه السلام و بغض و عداوت با آنحضرت و نفاق بنقض حدیث و قرآن و ارتداد اسلام و این
 و اقطاع فدک بروان بعوض جبهه کردن ایشان و تحقّف از حبش امامه و فرار از زحف حبش
 امامه و فرار از زحف و عدم شجاعت و همیشه دخیل رعایا بودن و سرگز از جمله ائمرا نبودن و
 بهر نژادی دیگر از ایشان ممتاز و از شرکت ایشان بی نیاز بود و ازین بسیار اندکی است و الله ذکر
 کنیم **اول آنکه** حکم بن ابی العاص و پسرش مروان که طریقه یعنی رانده و اخراج کرده حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله بودند چنانکه میان مؤلف و مخالف مشهور و در کتب همه مسطور است
 و از جمله ایشان واقعی بحدی طریق روایت کرده که چون حکم بن ابی العاص و خدمت و عیب
 و سب آنحضرت میکرد تا حدّی که راه رفتن آنحضرت را عیب میکرد لوطا و را از مدینه طرد
 و بطایف اخراج نمود و فرمود هرگز هیچکس با او در یک شهر ساکن نشود و لفظ طرد باین سبب
 نام او شد و باین نام مشهور و ممتاز گشت و عثمان از جهت خویشی التماس او کرد قبول نفرمود
 و در زمان ابوبکر و عمر هم از ایشان التماس کرد قبول نکردند و با و در شتی و تندی نمودند و عمر
 گفت رسول الله پرورش میکند و تو میکونی من داخلش کنم و الله که اگر کنم این نیتیم که مردم مرا
 ملامت کنند و بگویند که خلاف کرده رسول خدا کرد دیگر این اعرض را بمن مگو عثمان در
 زمان خلافت خود هر دو را مدینه آورد و انواع مهربانی و محبت که میان خویشان باید
 با ایشان کرد و روز اول از غنایم او بقیه صد هزار دینار ببردان داد و او را وزیر و حصار
 رای و تدبیر خود نمود و میان آن قبر مطهر و منبر منور سید بشر صلی الله علیه و آله و سلم
 جابر ایش مقرر فرمود و روز دیگر یکم صد هزار دینار داد و ابواب اکرام و احترام بر ایشان کشاد
 و علی علیه السلام و طلحه و زبیر و سعد و عبد الرحمن بن عوف و عمار یا سر با و گفتند که تو حکم
 و جمعی را که با او میند داخل مدینه کردی با اینکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را
 اخراج فرموده بود از خدا و از اسلام و از بدو زیارت برتس و ابوبکر و عمر پیش از تو اینکار
 نکردند و کسی نتوانست از ایشان التماس ایشان نمود و درین کار از خدا متعالی بر تو باید ترسد
 عثمان گفت شما خویشی و مراتب ایشان را با من میدانید و بودندشان درین شهر
 بشما ضرری ندارد و درین شهر بدتر از ایشان هست پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 فرمود از و از ایشان بدتر کسی نیست عثمان گفت اگر یکی از شما با کسی این نسبت
 و قرابت که من با ایشان دارم و قدرتی که من دارم میداشت او را داخل مدینه میکرد پس
 علی علیه السلام غضبناک شد و فرمود و الله که اگر سالم بمانی ازین بدتر هم خواهی کرد و عتاب

خواهی دید و تجاری در صبح و جمعی در جمیع بن الصغیرین در حدیث بیحد هم و چهل و هشتم
 از افراد مسلم و صاحب کتاب سفار وایت کرده اند قول حضرت رسالت را صلی الله
 علیه و آله و سلم که من احدث فی المدینه حدیثا و ادوی محمدا فاعلیه لعنه
 الله و الملائکة و الناس اجمعین لا یقبل الله منه صرفا و لا عدلا یعنی هر
 در مدینه کنی کسی کند یکنه کاری را پناه دهد لعنت خدا و ملائکه و الناس همه برو باد و خدا
 از و قبول نکند نه صرف و نه عدل را صرف و عدل را در لغت بتوبه و فدیة یا فدیة و نافه
 نقیة کرده اند پس عثمان بن عفان لعن الله و ملائکه و الناس همه انما انت
 خوش حاش و با وجود این رسوائی قاضی القضاة و جمعی دیگر از جانب او عذر خواسته
 اند و چیرگی اینکه خودش گفته که من از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذن خواستم
 و اذن داد و بانی بگویم و عمر گفت قبول نکردند چون خود قدرت بهر سایندهم بعلم خود عمل نمودم
 این که بر تقدیری که اذن هم نمیداشت تواند بود که اجتهاد کرده باشد چه هرگاه
 وقتی اخراج صلاح باشد تواند که وقت دیگر احوال صلاح شود چنانکه ابو بکر عمر از پیش
 اسامه نگاه داشت با اینکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم امر رفتن با او فرمود
 بود و سید رضی قدس الله ستره جواب گفته از عذر او اول باینکه صرف اذن از هیچکس شنیده
 نشده و در هیچ کتابی منقول نیست و نمیدانیم که قاضی از کف نقل کرده یا در کدام کتاب
 دیده و حال اینکه همه کس خلاف آن روایت کرده اند چنانکه روایت و اقدی بحد طریق مذکور
 شده است بر آن و اگر او تا اذن میسر بود چرا وقتی که ابو بکر و عمر و امیر المؤمنین علیه السلام
 و دیگران با و اعراض و بر و اعتراض کردند باین صذر پناه نبرد و خود را از عتاب و خطاب نشان
 خلاص نکرد و دست بدامن قرابت زد و از عذر و توم باینکه اجتهاد جایز نیست و اگر بخیر اجتهاد
 در مقابل نص شود امان از دین برخیزد و متودی باند ام شریعت کرد چه تواند که کسی اجتهاد نماید
 خرد و سقاط صلوة کند و از دین اثری نماند و اما استشهاد با ستر و ادعای آن هم مثل نیست
 و مخفی نماند که این شهادت اگر چهار قبل دوم روایت است اما شهادت قول عثمان بر فعلش
 بسیار تازه تر از آنست چه دوم روایت اگر چه یکی از روایات است اما غیر روایت است و عثمان
 عین عثمانست و انکار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که باب مدینه علم است بر آن قاضی
 بر کذب این روایت او هم دلایل دیگر است بر فسق و کفرش چنانکه در جمیع بن الصغیرین پنج
 روایت کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من کذب علی معنی

فلبتوة مقعده مرالنناد یعنی هر کس عدا بر من دروغ ببندد جای خود را در تپش
 کبر و آسجیدیت در مسجط مطاعن ثلیفه اول جسم گذشت و فی ثمن این که جمعی را که ظلم
 و فسق آن قدیم و جدیداً ثابت و محقق بود بر سلیم والی و امیر نمود از آن جمله ولید بن
 عقبه را که از مادر با و برادر بود امیر کوفه نمود که جناب الهی دو مرتبه او را فاسق گفته چنانکه
 مغتران از جمله ایشان ثعلبی و در تفسیر آیه اَمَنَ كَانَتْ مُؤْمِنًا كَمَا كَانَتْ
 فَاسِقًا یعنی آیا مؤمن مثل فاسق می باشد گفته اند که مؤمن علی علیه اسلام و فاسق ولید بن عقبه
 و آیه اِنْ جَاءَكَ فَاسِقٌ فَبَيِّنْهُ یعنی اگر فاسق چیزی بگوید تحقیق کنسید در شان او
 آمده و در ایام امارت شب شراب با فراط خورده بود که تا صبح بهوش نیامده بود و
 با خیال امارت می نمود صبح مسجد آمده نماز صبح را چهار رکعت کرد بعد از آن بهوش آمد و گفت
 که عذر خوا می کند گفت اگر میخواهید دو رکعت هم بکنم مردم گفتند قصد بیع کشی که نماز
 خود را تمام کردیم و سعید بن عاص را بر کوفه والی کردند و گفت کوفه باغ و پیش است
 هر چه خواهند در آنجا کنند و افعال منکر بسیار از و بطهور آمد تا کار بجائی رسید که اهل
 کوفه ننگ داشتند که داخل شهر شود و نزدیک شد که عثمان از خلافت عزل کنند بالقروه
 مضطر شد و او را عزل کرد و قاضی القضاة ازین افعال عذر خواسته که عثمان علم
 بفسق آن نداشت و چون شرب ولید را شنید عرشش کرد و حدش زد و سید لقی
 قدس الله سره جواب گفته که ای جماعت بفسق و فجور همیشه معروف و مشهور بودند و
 شرب خمر با استخفاف بدین عادت و طریق قدیم مشهور و ولید بن عقبه بود و از آنجانب
 بروایت واقدی چون مروان داخل کوفه شد سعد با و گفت که بامارت آمده یا بزیارت
 گفت بامارت گفت احق یا چیزی می دهمی گفت اینها نیست امثال اینی است خلافت
 صاحب شدند و قوم خود را برگزیدند و بروایت ابی مخنف چون ولید داخل کوفه
 شد مجلس عمر دین ز راه گذشت عمر و گفت ای معشر بنی اسد چه بدکاری کرد عثمان
 آیا از عدالت بود که ابن ابی وقاص را با آن ظلمت و همواری عزل کرد و بجای او برادر خود
 ولید احق و در مرغ کوی فاسق را که از قدیم تا حال کارش اینست فرستاد و گفته عثمان
 میخواهد که امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را با کرام برادر خود خوار کند و ایضا
 سید گفته که چون علم بفسق ای جماعت نداشت و حال اینکه خدا بعتعالی در و آیه شهادت
 بفسق ولید داده و عزل نکرد او را و حد نزد مکر تبه از بد افعه و مما لغت و جبر و فتنه

امیرالمومنین علیه السلام وواقعی روایت نموده که شهود آمدند که بر شرب و لید شهادت
 دهند ایشانرا تعجب و تهدید کرد و بعضی را چند نازیانه زد ایشان شکوه عثمان را بنحضرت
 امیرالمومنین علیه السلام نمودند آنحضرت پیش او آمد و فرمود حد و دالسی امعقل شهود
 زدی و از هر جانب او را بزبان گرفتند و هر فضای سخت گفتند بعد از آن مجاشد و غرض
 کرد و چون شهود در روی عثمان شهادت دادند و مضطرب شد که او را حد بزند جنبه خیزی بود
 پوشانید و بدرون خانه فرستاد و هر بار که مروی از قزیش میرفت که او را حد بزند و لید میگفت
 ترا بعد اقسام میدهم که قطع رحم من نکنی و امیرالمومنین را زنه نجانی و چون حضرت امیرالمومنین
 مطلع شد خود نازیانه برداشته رفت و او را حد زد و تا اینجا مضمون جواب سید بود
 عبد الله بن ابی سرح را امیر مصر کرد چون از و شکوه کردند و بفریاد آمدند محمد بن ابی بکر را
 امیر کرده فرستاد و پنهان بعد الله نوشت که محمد را و هر کس که آید بکش و بجای خود باش چون
 محمد بر آن نامه مطلع شد و پروان آورد همین سبب محاصره و قتل او شد و نقض بل این چهل
 در کتب تواریخ و سیماتاریخ اهتم مذکور است اگر گویند نامه از مروان بودند از عثمان گوئیم
 بر نقد یرتسیم مروان پان سبب مستوجب قتل و تادیب بود چهارم قتی که از عثمان او را خواسته
 حمایت نمود و ایشان نداد و اعانت ظالم و ابوای فاسق کرد و بمقتضای لا توكفوا الی
 الَّذِينَ ظَلَمُوا فَمِنْكُمْ الظَّالِمُونَ مستوجب جتیم و بمودای من اودی محمدی ثاقا فقلیه لفتلوه
 و انك لا یكفوا و الثانی اجمیعین سختی لفت خدای عالم و ملائکه و همه لاعنین کشت مستقیم
 اینکه ابوذر را با آن تقدیم اسلام و ایمان و جلالت شان که مشهور و مسکت میان مؤلف
 و مخالف و آنهمه احادیث متفق علیه در شان او آمده که بعضی از آنها گذشت از حد
 بریده و مجمل کیفیت انجکایت که مفضلش را ابن ابی الحدید روایت کرده انیت که ابوذر
 عثمان را بسبب ظنهما و بدعتها که میکرد مذمت و طعن مینمود و در کوهایی مدینه میکشت و نه
 بَشِيرَ الْكَافِرِينَ بَعْدَ ابِی اَلِیْمٍ مژده ده کاذا را بعد اب الیم و عثمان خبر میسر بزند و صبر
 پیغام کرد که ترک این کار کن گفت مرا از خواندن کتاب خدا و مذمت کسی که ترک امر خدا
 منع میکنی و الله که خدا از من راضی باشد و عثمان آزرده مرا خوشتر است که عثمان راضی خدا
 آزرده عثمان غضبناک شد و صبر کرد تا روزی عثمان گفت تو را بسیار آزار میکنی بشام روز چون
 رفت در آنجا با معویه هین سلوک میکرد و میگفت علی چند تازه بهر سیه که نه در کتاب خداست
 و نه در سنت رسول و ازین قبیل سخنان بسیار میگفت معویه شکوه او را بعثمان

نوشت که او را پیش من فرست و مگر بی دروغایت در شش و بیستی پس او را بر شتری بی جهاز سوار
کرد و بدین فرستاد و مقرر فرمود که شب و روز بشتاب تمام میرانند تا وقتی که بدین رسید گو
رانهایش همه ریخته بود عثمان پیش او فرستاد که بر جا خواهی جزو گفت بگه بروم گفت نه گفت
بیت المقدس گفت نه گفت بمصر ایستادم گفت نه بر بده بر و پس با شما فرستاد و در آنجا بود تا روز
رفت و آنجا که بیت خورنا رنج اعظم کوفی باین نحو است که معویه با عثمان ابو ذر را بر شتری در شش روز
برهنه سوار کرد و شخصی در شش علف بروم و قتل نمود و مقرر فرمود که شب و روز میرانند و نمیکند
که خواب کنند و او را باین مشقت می آورد و او در بنوفت پیس و لا غرضه بود و تا بدین رسید
رانهایش مجروح شد و کوشتهایش ریخته چون پیش عثمان رفت عثمان گفت ای جناب
بصیغه تصغیر و تحقیر ابو ذر گفت پدرم مرا جناب بن جناده نام کرده و رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم مرا عبد الله نام فرمود بعد از آن عثمان گفت تو از زبان ما میگوئی که خدا
فقیر است و ما غنی ابو ذر گفت من این سخن نگفتم اما از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
شنیده ام که فرمود چون اولاد ابی العاص بسبی نفر رسند مال خدا را و سیل دولت و اسباب
تجمل خود و بندها را خدا را خوار و خد متکارد و در دین خدا خیانت کنند و ثمره حکایت را بخوبی
که واقعی روایت کرده باز یادی چند حکایت نموده تا این که بعد از آنکه حضرت امیر المومنین
علیه السلام و حضار مجلس گفتند که شنیدیم که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میگفت در زیر
آسمان و بر روی زمین کسی را است که از ابو ذر نیست خشم عثمان زیاده شد و گفت بگو تا این
پیر کذاب چکنم علی بن ابی طالب علیه السلام گفت من میگویم آنچه مؤمن آل فرعون برای فرعون و
گفت که فَإِنْ يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْكَ كَذِبُ وَاِنْ يَكُ صَادِقًا فَهُوَ بَيْنَكُمْ بَعْضُ الَّذِي بَعْدَكَ
إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَابٌ بَیْنِي اَكْرَد و غ میگوید بخیرای خود میرسد و اگر راست
میگوید شما بعضی از آنچه میگوید خواهد رسید خدا کار کند ابراهیم میبندد عثمان را از سخن علی علیه السلام
خوش نیامد و گفت خاک در دهنت علی علیه السلام گفت خاک در دهنت تو بعد از آن با ابو ذر گفت از
ما بیرون رفتی بجای بروم گفت بهر جا خواهی گفت بشام گفت نه گفت بعراق گفت نه گفت پس بجای
روم گفت بجای برای تو بدتر است گفت زبده پس مروان بن حکم را فرمود که ابو ذر را بر شتری سوار کن
و بر بده فرست و مگر اگر هیچکس بود اع او بیرون آید و وقتی که او را بیرون میکرد حضرت امیر المومنین
و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و عجمه و عباس و عمار و مقداد با شایع او فرستاد و او را سلی
میدادند مروان گفت عثمان فرموده که هیچکس او را و اع نکند علی علیه السلام تا زیاده بر شتری او رفت

ترانه بد که بر ما اعتراض کنی و چون بر کشد مردان شکوه آنحضرت را عثمان کرد عثمان آنحضرت را طلبید
 گفت نه من فرموده بودم که کسی بوداع ابوذر نرود و چرا خود رفتی و جمعی را با خود بردی علی علیه السلام گفت
 بطا و احب نیست که هر چه تو کوئی اطاعت کنیم و داندی روایت کرده که روزی که ابوذر را پیش
 عثمان بردند گفت تویی که این کار را میکنی ابوذر گفت من خیر خواهی تو و صاحب تو کردم شمار اید
 خواه خود کان کردید عثمان گفت دروغ میکنی گفت ابوذر گفت تو هم چنان کن که ابو بکر
 و عمر کردند هیچکس را بر تو حرفی نباشد گفت ترا با این کار چکار است گفت من چه کردم سوا
 امر معروف و نهی از منکر پس عثمان از روده شد و گفت بگوئید تا با این پیر که آب حکیم
 بزخم پا جیس کنم یا یک شتم یا از دیار اسلام اخراج کنم علی علیه السلام گفت من بگویم تا آخر حقه
 اعظم روایت کرده و ایضاً واقعه روایت کرده که عثمان منع کرد که کسی با ابوذر
 حرف نزند و با او نشیند و مدتی برین حال بود بعد از آن اورا طلبید چون پیش او رسید
 ایستاد و گفت ای عثمان مگر رسول خدا را ندیده و ابو بکر و عمر را ندیده چرا پیرودن ایشان
 میکنی و با من مثل پادشاهان جبار سلوک مینمائی عثمان گفت از بلاد ما بیرون رَو ابوذر
 گفت من هم میخواهم در یکشده با تو باشم بجاروم گفت بهر جا خواهی گفت بشام گفت نه گفت
 بعراف گفت نه گفت بمصر گفت نه گفت پس بجاروم گفت بصره گفت بعد از آنکه هجرت کردم
 و میان اهل اسلام آمدم باز میان کفار روم گفتم آری گفت بصرای بخند روم گفت
 دور تر و دور تر برو بر بنده و باز کرد پس آنجا رفت و ایضاً واقعه روایت کرده
 که چون ابوذر پیش عثمان رفت عثمان با او گفت تویی که کان میکنی که خدا را بخجل و خجسته
 و خود را غنی میدانی گفت اگر چنین نبود مال خدا را ببندگان او میدادید و برای خود و خویش
 نمیکردید حقا که از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که گفت و فنی که اولاد ابی العاص
 بنی مدرسه مالهای خدا را ذخیره خود نمایند و بندگان خدا را خد متکاز و خوار گردانند
 و در دین خدا حیانت کنند پس بجاعت گفت شما این را از آنحضرت شنیده اید علی علیه السلام
 و حاضران گفتند شنیدیم از آنحضرت که میگفت ما اظلت الخضراء و لا اظلت الغبراء
 علی ذی بهجته اصدق من ابی ذر در پیش آسمان و روی زمین کسی را سگوار تر از ابوذر
 نیست پس او را بر بنده اخراج کرد و علی علیه السلام گفت خاک درو هست آنحضرت فرمود
 در دهن تو و خواهد شد و جمعی نقل کرده اند که عثمان را بعد از کشتن و بدند که خاک در دهنش بود
 و ایضاً واقعه روایت نموده که ابو الاسود دلیلی گفت از ابوذر پرسیدم که تو بر عیبت خود

و الله که هر چه گوید مثل آن من در ای تو میگویم و دروغ نمیکویم پس عثمان آزرده شد و گفت گو یا تو
 بهتر از وی گفت آری و الله و از تو هم پس بمقتضای این همه اخبار مستند ازین همه علمای معتبر و محقق
 شد حکم باخراج ابوذر و چون متعین گشت رفتن و بر شتر برهنه سوارش کردند و باو خنجر خود یا بازو
 و خنجر و خنجر علی اختلاف الروايات کسی را مقرر نمودند که ایشان را برهنه رسانید و در بنده
 چنانکه منقولست رباطی است در صحرائی که از هر طرف نامعموری هست و پنج فرسخ است و در
 آنجا سواهی آب شور و علف صحرا هیچ چیز نیست پس مدتی در آنجا میبود و بهمان آب و علف
 زندگانی میکرد تا بیماری شد و خورش میبارست و میگفت من درین صحرای شهابکس و بی مدد گیم
 و بختیبر و تکفین تو چون نمایم گفت اضطراب کن و دلگیر باش بعد از مردن من جمعی خواهند آمد
 و میباش نماز و بختیبر میشوند و در خصوصیات کیفیت تکفین و بختیبر و وصیت و آنجماعت رد و ابطال
 متعه دو محفلند یکی از آنها اینست که بوصیت او اجازه اش را بر سر راه کند اشش این سعه
 با جمعی از کلمه با عراق با آنجا رسیدند غلامش گفت این ابوذر مصاحب رسول خداست ما را در دشت
 مدد کنید این سعه گفت راست گفت رسول خدا که تو شازندگانی میکنی و شما از دنیا بیرون
 و روز قیامت شما محسور میشوی بعد از آن بار فغاشش فرو داده بردن از گذاردند و دفنش
 کردند و باز ماندگانش را با خود بردند پس با وجود تصریح این همه اکابر علما و تصدیق اعظم فضلا باخراج
 ابوذر با اینهمه جبر و قهر عذر قاضی القضاة که شاید باختیار خود رفته باشد و جواب این روز بهمان
 که ارباب صحت اخبار مثل طبری و ابن جوزی و دیگران نقل کرده اند که بختیار خود آنجا ساکن شد
 در غایت سخاقت و قاضی نور الله رحمه الله در کتاب احقاق الحق گفته که آنچه این روز بهمان
 بار باب صحاح و طبری و ابن جوزی نسبت داده کذب محض است و در هیچ یک از آن کتب اگر
 از آن نیست و غریب تر اینکه طبر بر همین شقی پیش ازین که احادیث فضایل حضرت امیر المؤمنین
 علیه السلام و قباچ ابی بکر و عمر از روایت میشد میگفت رافضی مجهول متعصب و روایاتش ترا
 و مجبور است و حال دروغ باو نسبت میدهند و صاحب صحت خبرش میثارد و محقق نماند
 اشتمال اینجا که از چند جهت بر طعن و کفر این امام ضلالت اولی ابناء و آزار و امانت ابوذر
 از چند جهت یکی بآن رحمت و شفقت او را آوردن دیگر از مدینه رسول الله صلی الله علیه
 و آله و سلم اخراج کردن دیگر بضعیفه و حقارت نام بردن و دیگر نسبت کذب باو دادن و کتاب
 گفتن دیگر بجایی که برای او بدترین جا بود و نستاندن با اینکه جناب الهی فرموده وَاَلَّذِينَ
 يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بَغْيًا مَا اَكْتَسَبُوا فَضْلًا حَمَلُوا اَهْلًا نَافِلًا

مُیَسِّنًا جَمْعی که مؤمنان را سبکناه آزرده میکنند تحقیق که متحمل بهتان عظیم و گناه ظاهری میشوند
حق بی تکذیب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چه بعد از آنکه حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام و حضار دیگر همه شهادت دادند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که
راستگو تر از ابوذر نیست او را کذاب گفت و قول آنحضرت را رد کرد و اگر پیش ازین مؤمن بود
بعین کافرو مرتد شد سبیح من تَکبیرِ تَبِیْ حَضْرَتِ رِیْسَالِیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَبَارِکُ
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سایر مسلمین که شهادت بحدیث آنسور و صدق ابوذر دادند
که با وجود اینکه این ایدای مؤمنین است ایذای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
و مثل وجه سابق کفر و ارتداد و نیز هست چهل آفرین بر دشمنان جناب الهی بعصیت و طهارت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چه کذب و شهادت زور و خصوصاً کذب بر حضرت نبوت اسلام
هم صحت نشود چه جا که با عصمت پیچم دشنام که با حضرت امیر مؤمنین علیه السلام داده گفت
غاک در دهنش و سایر بی ادبها که با آنحضرت کرد و این کفر دیگر است نظیر کفرای سابق مشتمل
شهادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باینکه برای دنیا با مثل ابوذر مؤمنی عظیم الشان رفیع
مکان دشمنی کردند و آنهم امانت و استخفاف نسبت با و بجا آوردند و آخرت را بدینا فروختند
و دین را با آتش کفر سوختند **وَالَّذِينَ اشْتَرُوا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلَا يَحْقُقُونَ**
عَنَّهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ اینجا هستند که دنیا را با آخرت خریدند پس عذاب ایشان
تحقیق نیابد و از هیچکس نصرت و مدد نیابند هفتم شهادت آنحضرت صلی الله علیه و آله
بعصیت و ظلم بعین حکم بعینه و استحقاق مردشنام که با و کشته شود هشتم فسق و ظلم مجمل
که ابوذر که راستگو تر ازین بنود شهادت بر آن داد و بطعن و طامست که بهمان علت مبتلا شد بآن
بلا و عقوبت چهل آفرین حکایت عمار را بر سر و کیفیت اینجا کایت نیست که اعظم کوفی در تاریخ
و در کتاب فتوح و صاحب روضه الاحباب و غیر ایشان روایت کرده اند که جمعی از صحاب
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اتفاق نموده فسق و ظلمهای عثمان نوشتند و تو عیب نمیدادند
کردند که اگر نکر آن افعال نمکند بر و شورش نمایند و بعمار دادند که با و رساند چون با و داد و یک
سطر را خواند انداخت عمار گفت ای امیر این نامه اصحاب رسول خداست میسند از و بخوان
و تا قتل کن و یقین بدان که من خیر تو را میگویم پس عمار را فرمود که او را آنقدر زدند که افاق
که کوبه جان بداشت بعد از آن خود پیش آمد و لکه چند بر شکم و اسافل اعضایش زد آنقدر که علت
فتق بهر ساند و پیهوش شد و تا نصف شب بیهوش بود و نماز ظهر و عصر و شام و خفتن از وفوت

شد و چون بعد از نصف شب بهوش آمد وضو ساخته نماز را قضا کرد و بعد از آن همیشه میگفت
 که کس شهادت بر کفر عثمان میدادند و من چهارم ایشانم با اینکه زیاده از آنکه پیش ازین در فضل
 عمار روایت شد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که فرمود بعد از چه کار دارند
 او ایشانرا بحیث دعوت میکنند و ایشان او را بنار و فرمود هر که با عمار دشمنی کند خدا با او دشمنی کند
 و هر که بغض عمار داشته باشد خدا بغض او را و فاعل او کسی که او را اخراج کند در جهنم باشد و ایضا
 اعثم کوفی در تاریخ روایت کرده که چون خبر فوت ابوذر عثمان رسید گفت خدا رحمت کند ابوذر را
 عمار حاضر بود گفت خدا رحمت کند ابوذر را و اما از دل میگویم عثمان گفت ترا کان امنت که من
 از اخراج ابوذر پشیمان شده ام گفت نه و الله این کان ندارم عثمان ازین آزرده شد و گفت بر کنش
 بزنید و از مدینه اخراجش کنید بهمانجا که ابوذر بود و تا من زنده ام بعد بنه نیاید عمار گفت بخدا که بخت
 کرکان و سکان مرا خوشتر است از مساجی تو و بر خواسته بیرون رفت و عثمان غم اخراج او کرد
 بنی مخزوم که اقربای عمار بودند اتفاق نموده بخدمت حضرت امیرالمومنین علیه السلام رفته گفتند عثمان
 یکمرتبه عمار را زود و آزار کرد و ما تحمل کردیم و حالا امر با اخراج او نموده و اگر این کار کند میترسیم که از آنجا که
 سرزند که او و ما هر دو پشیمان شویم و علاج این کار در دست نیست و ترا باید آزار کشید و تدبیر این فرمود
 آنحضرت ایشانرا تسلی داد و فرمود شما صبر کنید تا من بروم و اصلاح کنم پس پیش عثمان رفت و گفت
 بعضی کارها بیستابی میکند و سخن خیر خوانان میشنوی پیش ازین ابوذر را که از صلحای مسلمانان بخود
 و اختیار مهاجران بود از مدینه اخراج بر تیرة نمودی تا در غربت مرگد و مسلمانان نپسندیدند و قتلا
 میشوند که اراده اخراج عمار داری از خدا ترس و دست از عمار و دیگران بدار عثمان ازین سخن
 بد آمد و گفت اول ترا بیرون باید کرد که همه را تو ضایع میکنی علی علیه السلام گفت ترا حد این نیست که
 با من این سخن گوئی و این کار توانی کرد و اگر خواهی و الله که نتوانی و اگر شکلی داری استحقاق کن تا بدانی
 و فساد عمار و غیر او و الله که همه از دست و ایشان کنایه ندارند کارهای بد میکنی که ایشان تاب نمی آید
 و زبان می آرد و ترا خوش نمی آید پس برخاست و بیرون رفت و احتمال این حکایت نیز مثل حکایت
 ابوذر بر چند جهت ظلم و کفر عثمان در کمال طغور است زون عمار و تهدیدش با اخراج و بی ادبی
 و تهدید حضرت امیرالمومنین علیه السلام و شهادت آنحضرت با تاکید بقتل او و شهادت
 عمار بر کفر او و آزار دگی و بخش او از و تا حدی که قسم خورد که قریب کرک و سکن مرا خوشتر است از
 قریب تو و این روز بهمان علایجی دیگر نیافته انگار اصل این حکایت کرده و گفته اینها و قایع عظیمه اند اگر
 راست میبودند بایست بسیار حکایت شوند و حال اینکه در هیچ کتابی نیست و کتب صحاح

از ان خالیت و جوابش چنانکه قاضی نور الله گفته اینست که اعظم با آنهمه تقصیر و ستم و سایر
 ارباب تاریخ نقل کرده اند و در کتب صحاح روایت نشده برای اینکه آن کتا بهاموضوع برای ذکر
 اخبار و آثار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نه برای افعال عثمان که بعد از ان زمان بود
 ذکر این اخبار کار اهل تواریخ است مثل تاریخ بخاری و طبری و ابن جوزی و امثال ایشان پنجصد
 اینست که عبد الله بن مسعود را با اینست که از اعظم صحابه بود و طایفه اش را قطع کرد و در مرتبه زدیگی برای
 اینست که نماز بر او ذکر چنانکه گذشت که چون این خبر بعثمان رسید ابن مسعود را طلبید و چهل تا زین
 بر روی قیاس برای اینست که مصحف را طلبید که با مصحف خود که تحریفات و کم و زیاد کرده بود موقت
 کنند از دزدان و آنگاه که دو استخوان پهلوش شکست و سه روز بعد از ان رحلت کرد و ابن مسعود
 در شرح پنج البلاغه روایت کرده که در وقت رحلت او عثمان بعیدتش رفت و از او پرسید که
 از چه شکوه داری گفت از گنا مان خود گفت چه میخواهی گفت رحمت خدا گفت طیب برایت پیام
 گفت طیب چهارم کرده گفت و طایفه ات را که قطع کرده بودم باز برایت مقرر کنم تا محتاج بودم
 قطع کردی حالا که مستغنی شدم میدهی گفت برای فرزندان باشد گفت خدا ایشان را رزق
 میدهد گفت برای من از خدا! طلب مغفرت کن گفت از خدا میخواهم که حق مرا از تو بگرداند
 کرد که عثمان برو نماز نکند و او تسبیح زدن عثمان ابن مسعود را شهرستانی در کتاب علل و محال و صفا
 روضه الاحباب و قاضی ابوبکر عبد الله بن محمد بن طاهر صاحب کتاب لطایف المعارف
 روایت کرده و در شرح مقاصد و دیگران نیز تصدیق و تسلیم نموده اند و عذری که از همه زدن
 گفته اند اینست که چون اینها اطاعت او نکردند و کلمات و برکت گفتند و او امام بود بر این
 لازمست که بی ادبیه را تادیب کند اگر چه مؤدبی بعقل شود و جوابش اولاً اینست که بر تقدیر
 که ابو ذر و ابن مسعود اول مرتبه بی ادبی کرده و در شتی نموده باشند عمار خود را صلوات
 مسعود مرتبه دوم سوء ادبی کردند و عمار چنانکه روایت اعظم صریحیت کمال لایمت و خیر
 کرد ثانیاً اینکه جناب کلام آنی و اخبار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه
 در همین حکایات و مباحث سابقه مکرر گذشت همه تحمید در حرمت ایدای همه مؤمنان و در
 رعایت خصوص اینجماعت و اکرام بایشان و بیسج کناهی ازینها صادر نشد که موجب ضرب
 و قتل و سبب هتک حرمتشان شود سوای اینست که از روی خیرخواهی است و اسلام و عثمان
 حضور با غیبت ظلم و فساد و ملامت کردند و این عین نبی از منکر و اعانت بر او بود
 که بصیرت کتاب الهی و احادیث بنوی واجب و لازم است و وجوب اطاعت عثمان و خصوصاً

در وقت ظلم و ظیفین و در جواب بلکه جواز توبیخ مخالف موافق از حدیث و قرآن مستفاد
و مستنبط نیست اگر بایه اطاعت اولی الامر استلال بر وجوب اطاعت این امر میکنند
بجمله الله تعالی ثابت و مبرهن گشت که اولوا الامر واجب الاطاعه اهل بیت واجب العصمتند
نه این جماعت و اگر با جماع برای اول و بنقص اول و دویم برای دویم و سیم و چهارم احتیاج
بفضل الکی بتفصیل مکرر گشت که آن اجماع و نص بی اصل ترند از اصل این خلاف و اگر
باخبار موضوعه خودشان متمسک میشوند مکرر نشینده اند که اذ ارعقنا علی انفسهم حجت است
ولا انفسهم اصلا مسموع نیست پس این اخبار متواتر با لفظ و المعنی و بمراتب اضعاف حد
تواتر متفق علیه میان ایشان و مادر کفر و شرک و نفاق و ظلم و فسق و شقاق این خلفا که بفضل الله
تعالی پان شده بر ایشان حجت است و آن اخبار فضایل و امامت و وجوب اطاعت آن
آن امر که همه رویشان مخصوص خودشان و خلاف آن اخبار ثابت متجاوز از حد
تواتر است اصلا مسموع نیست پس عثمان بکدام حجت شرعی متمسک شد که اقدام
برین کار را کرد و شما بجهت دلیل متوسل میشوید که این ظلمهای رسواری را انقسم توجیهات میکنند و
برای این ظلم بی پروا این نحو عذر را میگویند و حال اینکه مذمب شماست که اگر خلفا
مباشرت ظلم و فسق شوند و هجبت که علما را از منع و غزل کنند و ظلم و فسق عثمان همین از
طریق معتبر شما ثابت شد پس این اکابر صحابه چه بگردند که او را طاعت و نصیحت نمودند
ثالثا اینکه بعد از انما غاض ایمر ابی رده حدیث حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و
سلم در شان ابو ذر و شهادت آنحضرت بصدق او و رد شهادت امیر المؤمنین علیه السلام
که قرین قرآن و ملازم حق و باب مدینه علم و واجب العصمت بنص قرآنست و رد شهادت
حضرت دیگر بصدق و آنحدیث از معدن نبوت و ایدای ایشان و دشنام دادن بحضرت
صاحب ولایت و خلاف اصلا دخیل بیادیب ندارند و هیچ عذری هموار نمیشوند و با بسیاری
اکابر صلحای صحابه مثل کعب بن عصبه و مالک اشتر و غیر ایشان همین معامله نمود و ایشانرا
زد و کبوه و صحرا اخراج فرمود چنانکه تاریخ اعظم و سایر کتب توابعی شود عدول و بیانات مقبولند
بر آن و ذکر همه آنها موجب طول کلام و تعویق استثنای این پنجس که مخصوص اهل بیت است و
اموال بیت المال و سایر اموال مسلمین را با ولاد و اقربای خود زیاده از حد داد از جمله بجهت
که چهار دختر خود را بایشان داد چهار صد هزار دینار بپروا بیت و ایدای او داد و مال او
بر او صد هزار دینار داد و بر او بیت کلبی و شهمستانی و ولایت هزار دینار و بر او بیت و

همه آن مال را بر دایت کن ب لطایف المعارف خمس از مال را که پانصد هزار در هم بود
و داقدی روایت کرده که عثمان میگفت ابو بکر و عمر ازین مال بخویشان خود میدادند
هم بخویشان خود میداد و ایضاً او روایت نموده که مال عیسی از بصره آوردند همه را یکجا
میان اهل داود داد و خود قسمت کرد و هم او روایت کرده که شتر بسیار از زکوة آوردند همه را
بخارث بن حکم داد و حکم بن ابی العاص را دالی زکوات قضا کرد سیصد هزار رسید همه را
با و داد و صد هزار دینار بسعید بن ابی العاص داد و مردم طعن و ملامتش نمودند و مرویت
که سعد بن ابی وقاص کلیدهای بیت المال را در مسجد انداخت و گفت من دیگر خازن بیت
المال نمیتوانم بود با این سلوک که بطریق رسول الله سیصد هزار دینار یا در هم میداد و بخوف
روایت کرده که عثمان نوشت بعبد الله بن ارقم خازن بیت المال که بعبد الله بن خاله
که خویش عثمان بود سیصد هزار و هربک از جمعی که رفیق او بودند صد بد نوشتی را
بگرفت عثمان گفت تو خازن مائی هر چه بگوئیم بکن گفت من خود را خازن مسلمین میدانم
خازن تو ظلمت و کلیدهای اموال را آورد و بر منبر او بنحیت و بروایت دیگر پیش او
انداخت و قسم خورد که هرگز متوجه اینکار نشوم و عثمان کلیدها را بسلام خود داد و وقت
روایت کرده که بعد ازین قضیه زید بن ثابت را فرمود که سیصد هزار در هم از بیت المال
برای عبد الله بن ارقم برد و گفت امیر فرستاده که صرف عیال و افزای خود کنی عبد الله
گفت مرا باین مال حاجتی نیست و من برای اینکه عثمان اجر مرا بدد خدمت بیت المال نکروا
و الله که اگر این از مال مسلمین است کار من اینقدر نیست که اجرش سیصد هزار در هم شود
و اگر از مال عثمان است میخواهم که نقصان با و رسانم که او بیت المال را بخوابش خود قسمت
کند و ابن ابی الحدید در جزوه نهم شرح روایت کرده از زهری که جوهری از خزینه کسری پیش
عمر آوردند که چون آفتاب بران تابید مثل منقلاتش روشن شد بخازن بیت المال گفت
این را میان مسلمین قسمت کن که بخاطر مهربی که بر سر این بلا و فتنه عظیمی میان مردم خواهد
خازن گفت این یکجوهر را بمن مسلمین نمیتوان قسمت کرد و کسی نیست که تواند از عمره متقی
بر آید و آنرا بخرد باشد شاید سال دیگر خدا بمتعالی فتحی مسلمین را عطا کند و کسی را اینقدر قدر
بهرسد که تواند این را خرید گفت پس در بیت المال ضبط کن و آنجو هر بود تا عمر گشته گشت و
عثمان بعد از آن آنرا بدختران خود داد و ایضاً ابن ابی الحدید روایت کرده که مروی بخند
حضرت امیر المومنین علیه السلام آمد که از عثمان برای او چیزی بپیرد فرمود که او حال خطایست

نه و آنکه هرگز پیش او نمرود و صاحب استیغاب و اهل تواریخ نقشه اند که بعد از کشتن عثمان
 سه زن از او ماند و بعضی چهار زن گفته اند که از من ترک او هر کدام هشتاد و سه هزار دینار
 رسید که مجموع ترک دو لیست و چهل و نه یا سیصد و سی و دو و هزار دینار باشد کسی که انقدر رخصی
 و بی پروا در اموال مسلمین باشد چگونه قابل خلافت ایشان تواند بود و چه اعتماد در امور دین
 و دنیا بر تدین او توان نمود و با وجود انقدر صراحت اینهمه اخبار و آثار باین کثرت مقصد مسلم
 میان اهل عالم عذر قاضی القضاة و دیگران که شاید از مال خود شش باشد و شاید اجتهاد کرده باشد
 چه صورت تواند داشت و کدام اجتهاد صرف نفس را که بنقص قرآن و اجماع مسلمین مخصوص
 اهل بیت نبوت است یا مال را که مخصوص فقر و ضرورات جهاد و سایر حوائج امت است
 در اسباب تجمل و تکبر و زینت اهل و اولاد و اقربا و ملازمان جایز و هموار می تواند بود و در صورت
 اینعلی را از دین خدا می توان برداشت در میان اهل بیت و فقرا و مساکین و مضطربان
 در میان مسلمین نبودند که حقوق ایشان از زنان و دختران و خویشان عثمان بردند و تصرف
 نمودند هفتم اینکه دو دختر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را آنقدر زد که هر دو
 گشت در مسند احمد حنبلی مر ویست که وقتی که رقیه دختر حضرت پیغمبر از زدن شوهرش عثمان فوت
 شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم او را پنجم مرتبه لعنت کرد و در وقتی که جنازه اش را
 میبردند که دفن کنند فرمود هر کس شب با کنیزش مباشرت کرده با ما نیاید برای اینکه عثمان
 همان شب با کنیز رقیه مباشرت کرده بود پس عثمان بهانه در دشمنی کرد و بر کشت و جرمی هم
 با او برکشید و او را لعنت کردند که بسبب او از نماز محروم شدند و اینجا کایت از طرق شیعه
 در کتاب کافی با کشتن اُم کلثوم بمقتضی روایت شده از حضرت امام همام ابی عبد الله
 علیه السلام هشتاد و سه مرتبه در تفسیر روایت کرده که وقتی که ابوسل و خنیس بن حذافه فوت
 شدند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم زنان ایشان ام سلمه و حفصه را تزویج فرمود
 طلحه و عثمان گفتند محمد زنان ما را کجای میکند ما زنان او را کجای نخواهیم کرد و الله وقتی که بمرد
 ما هم بر سر زنان او رویم طلحه عایشه را میخواست و عثمان اُم سلمه را این آیه نازل شد که
 وَ مَا كَانَ لَكَ أَنْ تَتَزَوَّجُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تُنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِ ابْدَاءِ
 یعنی شما را نمیرسد که رسول خدا را آزرده کنید و نمیرسد که زنان او را بعد از او هرگز نخواهید و
 این آیه که إِنَّ بُنْدُكُمْ وَأَسْتَبَاءُكُمْ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ يَكِلُ شَيْءٍ عَلِيمًا أَكْرَمًا جَزِيرًا
 اظهار کند باینهمان دارید خدا همه چیز را میداند و این آیه که الَّذِينَ يَبُذُّونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ

لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا جمعی که خدا و رسول او را میبخشیدند
 خدا ایشان را در دنیا و آخرت لعنت کرده و عذاب مهین برای ایشان مهیا فرموده ^۹ **لَعَنَهُمُ اللَّهُ** ایضا
 سدی روایت کرده که وقتی که غنایم بنی النضر را حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم غنیمت
 فرمود عثمان بنی علی علیه السلام گفت که ما و فوسفان زمین را از آنحضرت بطلبیم هر کدام بدو
 با هم شریک باشیم پس عثمان پیشتر شوال کرد و با و داد بعد از آن از شراکت علی علیه السلام
 پشیمان شد علی علیه السلام گفت پاتا حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم میان ما حکم
 فرمایند راضی نشد و گفت او پیشتر منم ^{۱۰} **مِنْكُمْ** ترا بگریز پس این آیه نازل گشت **وَقَالُوا**
أَمَّا بِاللَّهِ وَبِالرَّسُولِ وَأَطِيعُوا أَمْرًا مِمَّا يَنْزِلُ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَا أَصْبَرْتُمْ وَلَقَدْ
بَالِغُوا مِنْ بَيْنِ وَأَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ
إِلَى قَوْلِهِ بَلَّ أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ یعنی میگویند که میان بخدا و رسول آورده و اطاعت
 ایشان میکنیم بعد از آن فرقه از ایشان رو میگردانند و اگر حق با ایشان میباشد و رغبت و شوق می آید
 آیا در شان مرض نفاق است یا تمیز رسند که خدا و رسول او حکم بحق کنند بلکه ایشان طایفه
 نه مؤمنان بعد از آن عثمان علی علیه السلام را شریک کردی **هَؤُلَاءِ** ایضا سدی در تفسیر
لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ روایت کرده که چون در اخذ آنحضرت رسالت
 صلی الله علیه وآله وسلم شکست یافتند عثمان گفت من در شام دوستی دارم یهودی میسر
 از و امان میکنم میترسم که دولت بدست ایشان افتد و طلحه گفت من در شام دوستی دارم
 نصرانی میروم از و امان میکنم میترسم که دولت بدست ایشان افتد و طلحه گفت من در شام
 دوستی دارم نصرانی میسر و امان بگیرم شاید دولت با ایشان شود سدی گفته که او
 خواست بدین نصاری رو و پس طلحه از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اذن طلبید
 و بهانه کرد که من در شام مالی دارم آنرا بگریزم باز پام فرمود ما را با خیال میگذاری و میروی باز
 و ابرام کرد علی علیه السلام غضبنا کن شد و گفت اذنش بده برود و الله که بنصرت او غالب
 و بخذلان او کسی مغلوب نمیشود پس نازل شد **وَقَالُوا الَّذِينَ آمَنُوا أَهْلُوا لِلَّذِينَ**
أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ أَنَّهُمْ لَكُمْ حِطَّةٌ أَعْمَالُ الْمُؤْمِنِينَ یعنی مؤمنان میگویند
 که آیا این جماعتند که قسم میخورند که با شما نیستند اعمالشان بسبب نفاق همه باطل شد و این روزگار
 ازین احادیث مفرقی نیافته آنها را موضوعات رافضه و سدی را رافضی گفته و ندانسته اند
 و از غایت بیجائی اغماض کرده که سدی از قدام و عطای مفتیان ایشانست و حمید فی سماع

و این حجر که هر سه از اکابر و مسلمان بنیانند حکم جستن او کرده و او را شفعه و امین شمرده اند
 یا فخری همدیگر را و غیره و این قتیبه در کتاب الشکل روایت کرده اند در قوله تعالى
 ان هذا لکس الجوان که عثمان گفت در قرآن غلطی هست اما عرب زبان خود آزا و درست
 میخواند کسی گفت پس آن غلط را درست کن گفت بگذارید باشد غلطی نیست که حلالی جرم
 یا حرامی را حلال کند محقق نماند که الف ثنیه در لغت غیر کنانه یا بنی الحارث معربست و بنا
 برین بدین باید و در لغت ایشان معنی است و در همه حال بجال خود باشد و چون عثمان باین
 جاهل بوده نسبت غلط بقرآن داده و غریبست که چنانکه صاحب طوایف گفته اگر مرادش
 اینست که غلط از جناب الهیت همین بعینه کفر است که از پان مستغنی است و اگر از جانب
 دیگر است پس بجال خود گذاشتن و درست نکردن او خصمه صا از عثمان که جامع و کاتب صا
 نبویه و تحریف قرآن و امام زمان بود عین فسق و محض بهتان و عصیانست چه هرگاه کتاب الهی
 مشتعل باشد بر غلط و همان حال از امام زمان منتشرو شایع شود و بدست مردم افتد بالقره
 اکثر مردم و اگر اندک زمانی از زمان ایشان بگذرد همه مردم چنین پندارند و یقین کنند
 که کلام الهی منزل بر حضرت نبوت است و این اگر چه سبب تبدیل حلال و حرام نشود اما
 از سه جهت معصیت بلکه محض کفر و با جناب الهی و حضرت بنوی عین عداوتست اول اینکه
 قرآن امانت جناب الهی و حضرت بنوی بخلی او و همان جناب در همین کتاب بر سالت همین
 رسول مستطاب فرموده ان الله پامر کذ ان فودوا الا ما نای الی اهلها پس براه
 قرآنرا غلط بردم رسانند و امانت خدا و رسول او خیانت کرده اند و قتیبه اینکه هرگاه غلط را
 بنام قرآن بردم رسانند دروغ بر خدا میثالی گفته اند و جناب الهی فرموده و یوم الیه
 فیک الذین کذبوا علی الله و جوههم مسنونه روز قیامت می پسنی جمعی را که دروغ بر خدا
 گفته اند رویشان سیاه شده است پس اینکه چون صاحب و حامل قرآن حضرت رسالت
 پس همین دروغ با حضرت نیز منسوب شود و مگر از کتاب صحاح ایشان گذشت که آنسرور
 فرموده هر کس داشت بر من دروغ گوید جاییش در جهنم است و هرگاه دروغ بر حضرت رسالت
 چنین باشد بر جناب الهی چه خواهد بود و هرگاه عثمان در امانت کتاب الهی چنین خیانت کند
 و از خدا و رسول خدا و اصلاحیاد پروان کند باینکه درست کردن این لفظ با و هیچ ضرر
 ندارد و بر سایر آیات و سوره که باشد که مشتعل باشند و بسیار احکام که مخالف خواش
 و از جهت او باشند و در سایر احکام دین و اموال و دماء مسلمین چه اعتماد بر و توان نمود و چگونه

امین و معتقد تواند بود و این روز همان جواب گفته که بر عثمان واجب بود متابعت صوت
خط قرآن و تغصیه نماز برای اینکه لغت بعضی از عربست و جوابش آنست که قرآن نوشته
نازل نشد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بخط خود ننوشت و هرگز خبری دارنش
که آنحضرت امر بالامای خط قرآن فرموده باشد تا متابعت آن واجب باشد بلکه قرآن بخط عثمان
یاد گیران بود و متابعت خط ایشان بر هیچکس واجب نیست خصوصاً بر عثمان که با حقیقت خو
و دیگران خلیفه بود تا آنجا اینکه مدار کار همه شایرین است که عذر همه بدعتهای و مخفی لفظهای
خود را با جتهاد میخوانید اگر چه در مقابل نص باشد با اینکه بدربار شما نیز کفر است پس چه شید
اگر اینجا هم اجتهاد میکرد با اینکه مخالف نص نیست و کلام اجتهاد بخوبی این بود که مضرت
بجای حرف دیگر نوشته شود و که میداند و که میتواند که الف را یا بخواند و بر تفسیری که
بعضی فصیحای عرب دانند سایر عرب و همه عجم چه دانند ثالثاً اینکه اگر مقصود عثمان
آمدن بعضی لغات میبود چرا غلط میگفت و اختلاف لغت کی داخل غلط است و اگر غلط باشد
کی مخصوص این لفظ است و حال اینکه الفاظ از لغات دیگر غیر این در قرآن بسیار است و
شما خود روایت کرده اید که الفران نزل علی سبعة احرف و یکتفیه ان سبع لغات است
که خود کرده اید و اگر خصوص این لفظ بآن لغت نازل شده پس در واقع غلط باشد و آیه در آن
لغت کی لغت سبب و عذر صحت بحال خود گذاشتن میشود مثلاً بعداً اینکه مقصود از طین
اینست که غلط منافی فصاحت قرآن و محل تعجب است و عذر اینکه تغصیر حلال و حرام
جواب این نیست و آنرا هم عذر و مجاهد و سدی و فرآ و زجاج و جابئ و ابن عباس
و امام بهام ابو جعفر علیه السلام روایت کرده اند که عثمان کاتب وحی بود و آیات را تغصیر میداد
بجای عَقُورٌ وَ جِئْمٌ سَمِيعٌ عَلِيمٌ وَ بجای سَمِيعٌ عَلِيمٌ عَزَّ وَ جَلَّ مِيسُوشَ در شان او نازل
شد که وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ وَمَنْ
فَال سَأُولٌ مِثْلَ مَا أَتَوَّلَ اللَّهُ یعنی کیست ظالمتر از کسی که افترای کذب بر خدا کند یا گوید
وحی من آمده و حال اینکه هیچ چیز بر وحی نشده و کسی گوید من هم وحی میکنم و کتاب میفرستم
مثل آنکه خدا فرستاده قَوْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ يَأْتِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ
عِنْدِ اللَّهِ لَيْسَ لَهُ وَابٍ شَيْءٌ أَفَلَيْدَا قَوْلٌ لَهُمْ يَمَّا كُنْتُمْ آيِدُهُمْ وَ يَأْتِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ
عِنْدِ اللَّهِ لَيْسَ لَهُ وَابٍ شَيْءٌ اِذْ أَنْجَمَ نَوَاسِخَ نُسُخِهِ وَ دَوَّى بِرِيشَانِ اِزْ أَنْجَمَ سَبْرَ هَمْدٍ در صبح مسعود

کہ زنی ششماہ وضع حمل کر عثمان امر بر جہم نمود حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام چنانکہ در مطاع
 عمر و مثل ابن قضیہ گذشت فرمود قرآن و لیسست بریکہ اقل مدت حمل ششماہ است آنجا عمر قبول
 کرد و آنجا عثمان قبول نکرد و قرآن و قول حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام را کہ قرین قرآنست رد
 نمود و آن سچا رہ بیکناہ بر جہم فرمود نہ از خدا جدا کرد و نہ از دیکران شرم داشت و دل بر کفر
 وارد کرد است و بقضای من لم یحکم بیا آوّل اللہ فاولئک ہم الکافر و ن کافر
 شد و بود ای مرنہ بقل مؤمینا انما نجد افرأءہ جہنم خالدا فیہا و غضب اللہ علیہ
 ولست و اعد لہ عذابا عظیمی ہر کس مؤمنی را عذاب جہنمیش نیست کہ مخلد در جہنم باشد
 و خدا بر غضب و اورا لعنت نمود و عذاب عظیم برایش متباد فرمودہ سزای اینہم حضرت
 و باوجود اینہم رسائی و خور این روز بہان دل کو ر عذر خواستہ کہ شاید اجنباد کردہ باشد
 و کو باہر گزشتہ کہ اجنباد بر تقدیر جواز و صحت در مقابل نص کفر و معارضہ با حضرت امیر المؤمنین
 علیہ السلام کہ بالاتفاق باب مدینہ علم و وصی و وارث و خلیفہ احکام دینست ضلالت و نفاق
 چہا مرل ہست در صحیح مسلم و بخاری و جمع بین التصحیحین از چند طریق و تارخ طبری مرید
 کہ حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و ابوبکر و عمر و عثمان بقتل از ان ہتم ہم مدتی در اوایل
 خلافت خود ہمیشہ در سفر نماز را دو رکعت میکردند و عثمان بعد از ان در منی چار رکعت کرد
 یا منی ہست انیکہ بعد از انکہ ابولؤلؤ عمر را زخم زد و عمر کف عجمی مرا گشت و عبید اللہ بہر
 عمر ہر زمان پسریزد و جرد را کہ بردست حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام اسلام آوردہ بود
 بعضی او یا با شتابہ انیکہ آن عجمی نیست با سبب ہداوتی کہ میان ایشان شاید باشد یا چہا
 انیکہ آنہم عجمیت گشت اگر چہ احتمال اول ضعیف تر است چہ ابولؤلؤ را همان ساعت
 گرفتند و شبہہ در قاتل عمر نبود و قتل ہر زمان بعد از ان بود بہر تقدیر عمر وصیت کرد کہ بعد
 از مردن او اگر عبید اللہ اقامت بیتہ بریکہ ہر مزار را بحق گشتہ نکند او را بقصاص او بکشند
 چون عثمان خلیفہ شد مسلمین اجتماع نمودہ آمدند کہ عبید اللہ را قصاص کنند عثمان او را
 بایشان نداد و بکوفہ فرستاد و خانہ در مینوی باو عطا نمود و خود بر منبر رفتہ خطبہ خواند و گفت
 ای مردم از قضای واقع شد کہ پیر خلیفہ سابق شما با شتر قتل ہر زمان شد و او مردی بود از
 جملہ مسلمین ذواتی ندارد غیر خدا و مسلمین و من کہ امام شما ایم اورا بخشیدم شما ہم اورا بخشید
 جمعی کہ حاضر و اقوام و اعوان عثمان بودند قبول کردند و سار صحابہ و اکابر اہل اسلام ملامت
 و مذمت نمودند و چون اینخبر بحضرت امیر المؤمنین علیہ السلام رسید خندید و فرمود سبحان اللہ

عثمان ابتدا باین نمود عفو میکند حتی کسی را که ولایتش او نیست بخدا که این کار عجب است و روزی بعبدالله بن حنظل فرمود و الله که اگر من بر تو دست یابم که در دشت را بزخم و چیت بکند ابن ابی الحنفه بد کشفه این اول حادثه بود که از عثمان صادر شد که مسلمین را بد آمد و ولایت کردند و فاضی القضاة جواب گفته که امام را میرسد که عفو کند و ثابت نیست که امیر المؤمنین علیه السلام او را برای قصاص طلبیده باشد بلکه میخواست خفیفش کند و جواب عذر او آن است اینست که عثمان امام دین نبود بلکه امیر متغلب بود ثانیاً اینکه قتل هر زمان در زمان عمر شد و ولایت خویش بر تقدیر صحت خلافت آنها با و میرسد که وصیت بقتل عبید بن جراح ثالثاً اینکه هر زمان خویشان مسلمان در شیراز داشت که بروایتی بطلب خون او آمدند عثمان منعشان کرد و بقول دیگر از ریس نیامدند و بر عثمان واجب بود که ایشان را مانع و بدو ابطال حقش نکنند و ابغاً اینکه بر تقدیر اغماض از همه امیر است همه مسلمین در ولایت او شریک بودند و رضای عثمان و ملازمان او برای عفو کافی نبود و بشاهد عادل مجمل بر نفی دل عثمان و عدول او از راه عدل شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بران و تعجبش از ان چنانکه گذشت و جواب عذر ثانییش آنکه اینست که آنحضرت صریح فرمود که اگر دوست یابم میکشم با وجود این توجیه و جوی ندارد ثانیاً اینکه نسبت با آنحضرت که میخواهند قدس پست و حقیقش کند یا مراد اینست که بسبب نفسانیت و هوای نفس و عداوت با عمر نیست که پسرش را خفیف کند پس با اینکه بسبب دلالتش بر بغض آنحضرت بعمر دلیست بر کفر عمر از جهت نسبت اتباع هوای نفس خصوصاً در مثل این امر با آنحضرت که درین قرآن و با حق متکلام و مطهر از هر عیب است دلیست بر کفر فاضی و یا مرادش اینست که میخواهند تفریق تافیه شرعی کنند هر گاه او بسبب شرع مستحق قتل باشد تفریق چه فایده دارد و آنحضرت چون بیچاره میکند و بر تقدیر تسلیم بر تقدیر استحقاق عقوبت بود بحکم خدا و رسول و عثمان خلاف حکم شان کرد و بهین مخالفت چنانکه مکرر گذشت کافر شد مشائری هم که علف و گیاه صحرا را برای شتران خود فرق کرد و مسلمین را از منع نمود با اینکه بحکم خدا و رسول او فرق مرا و همه مسلمین در امثال این چیزها شریکند و این روز بهمان گفته که برای شتر زکوة فرق کردند بر خود و اول عمر کردند و او جوابش نیست که مروی چنین است که برای خود کرد و بر تقدیر تسلیم زکوة مخصوص جمعی است بخصوص و گیاه صحرا مشترک میان کافران و اسلام پس منع سایر شترها و تخصیص بعضی از ایشان ظلمست بر ایشان و بر تقدیر تقدیم عمر ضرر بر عثمان نمیرسد که مراد شریک

باشند و این از پی آورد و چنانکه در اصل خلافت و سایر ابواب خلافت و امثال این عباد
 از همه این بندگان پیش از آنست که درین مختصات گفته هفتاد و هشت و تفسیر ثعلبی است
 که میان عثمان و یهودی نزاع بود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حکم برای یهودی فرمود
 عثمان آنده شد این آیه در شانسر آمد فلا و ذلک لا یؤمنون حتی یکفیکون فینما شجره یوم
 ثم لا یجدوا فی أنفسهم عزاً یمنون فضبت و یسئلوا تسلیمنا یمنون فینما شجره یوم
 میفرمود من یمنون فینما شجره یوم فینما شجره یوم فینما شجره یوم فینما شجره یوم فینما شجره یوم
 و در شانزدهم ای خود را که کرد رسد و اگر که دل کران نیاشند و تسلیم و بقیاد تو بنمایند و تمام فر
 نیز همین حدیث را در تفسیر کبیر و تفسیر و بیاید و تفسیر روایت کرده است برای حفظ عرض عثمان
 قصه صحیح نامش کرده بلکه از باب که به المع از صحیح لمطافه یهودی و منافق گفته هجدهم
 این جوزی در زاد اسمیر روایت کرده که عثمان من الشجرة الملعونة فی القرآن یعنی از بزرگ
 طایفه ایست که خدا تعالی در قرآن ایشان را لعنت کرده و در تفسیر امام فخر و تفسیر ثعلبی بوری
 مرید است از ابن عباس که شجرة ملعونة در قرآن بنی امیه اند فینما شجره یوم فینما شجره یوم
 نفس جناب الکی و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و عرض بر باب مدینه علم و قرآن
 قرآن کرد و سبب متابعت بدعت چنانکه پیش ازین از جمیع بنی القحطیبین گذشت که علی بن عثمان
 با هم در صفات احرام می بستند عثمان نمی کرد از حج تمتع و علی علیه السلام همین که نمی آورد و شنید در
 حضورش احرام حج تمتع بست عثمان گفت من نمی میکنم و تو احرام می بندی فرمود من ترک
 سنت رسول خدا بکنم هیچکس نمیکند بکنم آنکه مصحف را سوزانند چنانکه مشهور عالم
 و ظاهر امیان هم کس ملکت و حکایت آن ایست که عثمان مصحفهای مسلمانان را جمع
 کرد هر کس هر قدر داشت از سوره و آیه و غیر آن گرفت و هر زیاده و کم و نقصانی که بخواند
 کرد و هر چه خواست ضبط نمود و هر چه را نخواست سوزاند و بر او ایست و دیگر در و یکبار
 جوشانید و بعد از آن سوزاند تا کسی را بر آنها اطلاع بهم نرسد و مصحف ابن مسعود را
 هم برای همین کار تسلیم نمود و خود بخانه آورد و رفت باز با نمود فرمود تا بجز از خانه پیش برود
 آوردند و نسخه ارا بر داشتند و مصحف او را مثل دیگر سوزانند و گذشت که کسی مصحف
 او اطلاع باید و مصحفی که حالا در میانست و مشهور مصحف عثمانست نسخه ایست که
 از آن برداشته و چون این خبر بعایشه رسید گفت افعلوا حراق المصاحف بکنه
 سوزانند و مصحف را بعد از آن عثمان گفتند که عبدالله بن مسعود در مسجدی نشاند

و این افعال را بدعت و ضلالت میخوانند و احادیث روایت میکنند و نسبت بتوکن میکنند
 در الحسبه آنقدر زود که بعد از سه روز دیگر از دنیا رفت چنانکه پیشتر گفته شد و غایت
 آنرا جو شاند و سوزانند پسندید و خیر ندید که رود نمود و در کلام الهی کفر ظاهر است چنانکه
 اَمْؤْمِنُوْنَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَ تَكْفُرُوْنَ بِبَعْضٍ فَاِذَا جَاءَهُمْ مِّنْ بَعْضِ ذٰلِكَ
 الْحِكْمِ الذِّكْرُ الَّذِي يَوْمُ الْعِقَابِ يُودُّوْنَ اِلَى اَسَدِ الْعَذَابِ اَيَا
 اُولٰٓئِكَ اِيْمَانٌ مِّىْ اَرَبٍ وَّ بَعْضُیْ كَا فَرِیْثُیْ دِیْسِیْست جزای کسی از شما که این کار کند
 عظیم در دنیا و سخت ترین عذاب روز قیامت و همین گناه است دشمنی از آباء
 اضی نبودن بآن تنها دلیل سلطان همه اعمال اوست بر تقدیری که علی باشد حتی اصل
 و ایمان چنانکه جناب الهی فرموده ذٰلِكَ بِاَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا اَنْزَلَ اللّٰهُ فَاحْطَبُ
 نَبِیْوُشَانْدَن و سوزانند چه رسد بهیست و بیکم گفتگوی میان او و عمار و عمار
 بی المحدید در شرح روایت کرده اند ابن عباس که عثمان بن گفت پس عزم نمود
 خال من من چکار دارد و از من چه میخواهد گفتم که را میگوئی عماره من و خالوزاده تو بسیار
 گفت علی را میگویم گفتم و الله که من از و غیر خوبی و خیر نمیدانم گفت و الله که از تو پنهان
 میدارد آنچه را بدیگران میگوید درین اثنا عمار رسید پرسید چه میخواستید که بعضی را شنیدیم
 گفتیم حالت که شنیدی گفت بسا مظلومی که خبر ندارد و طالبی که خود را بنادانی میکند از عثمان
 گفت تو از دشمنان ما و اتباع ایشان بیعت خدا قسم که اگر رعایت بعضی چیز را نباشد
 در ادبی کنم که تلافی گذشته و مانع آینده باشد عمار گفت اما از دوستی علی عذری میخواهم
 با ادب کردن بر من حقی نزاری حجت من دارم و تابع سنت منم عثمان گفت و الله که تو
 دشمن و مانعان خیری عمار گفت من خلاف این را از حضرت رسالت
 علیه و آله و سلم شنیدم روزی که از نماز جمعه مراجعت کرده بود تو آمدی و دیگری
 کردن و روی مبارک او را بوسیدم فرمود و تحقیق که تو ما را دوست دارد
 میبدریم و تحقیق که تو از اعوان خیر و مانعان ستری عثمان گفت اغنیز
 و اما بعد از آن تغبیر کردی عمار دوست بد عابرو است و گفت یا بن عباس آیین بگو
 و در هر کشت خدا یا تغبیر ده بر که تغبیر داده اینجا کایت از چند جهت و لیست بر حق
 و عثمان با بنای عمار چند بار و نفرین عمار بر روزه بار و نسبت شر به فعال حضرت از این
 مثل شکر گفتن آنحضرت را و بغض و عداوت آنحضرت با او که نمودش دعوی کرد اگر

درین گفت فق بلکه کفر و اگر است گفت یقین کفر چه آنحضرت البتہ با مؤمن و مسلم بغیر
و عدالت نمیدارد و بغض او با آنحضرت که متفاد است از کلامش که عین نفاق و کفر است
بلیست و ویدم ایکه چنانکه بتفصیل در تاریخ اعظم و سایر تواریخ مسطور و بین مخالف و موافق
مشهور است و بعد از آنکه اهل کوفه و بصره و مصر از انواع ظلم و جور او اہل مصر را شتم و فتنه
بن ابی سرح که از جانب عثمان امیر ایشان بود شکوه نمودند و برآمدند عید کرد و عہد نامہ
نوشت و جمعی از اکار صحابہ را شاہد گرفت و حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام را صامن خود کرد
کہ بعد ازین ترک آن افعال کند و مخالف کتاب خدا یتعالی دست حضرت رسالت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نکند و عہد اللہ را از حکومت مصر عزل و محمد بن ابی بکر را بجای او
امیر ایشان کرد و با این عہد و شرط از دست قی شدند و اہل مصر کہ بشکوه آمدہ بودند با محمد بن
ابی بکر متوجہ مصر کشید و آشنای راه غلام سیاه شتر سواری دیدند کہ بشتاب میدوید و اندوید
اور طلبیدہ رسیدند کہ کیستی و بجا میدوی گفت غلام عثمانم و بمصر پیش امیر میردم کفشد امیر
پیش است گفت پیش امیر عبد اللہ میردم کفشد نامہ داری انکار کرد و دانستند کہ رفتن او
البتہ جیلہ است رختنایش را جتند نامہ نیافتند آخر مطرہ آبش را رختند در میان آن صد
حرکتہ چیزی می آمد پس بدین شیتہ بود نامہ در میانش و شترش را با موم بستہ کشودند ناثر بود و بخط
امیر عثمان بعد از آنکہ ابی اسرح نوشته کہ مردم مصر کہ رفیق محمد بن ابی بکرند بعضی را کردن زن
و بعضی را دست و پا بزنند و بجز میرند و محمد را بہر نحو توانی بکش و خود بکومت مستقل باش کہ شد
و بعد مدت حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام رفتند آنحضرت با آنجماعت نامہ و غلام را پیش عثمان
بردند انکار کرد و گفت من نکشہ و ازین نامہ خبر ندارم آنحضرت پرسید کہ نامہ خط کیست گفت خط
مروان گفت مہر کیست گفت از من گفت شتر و غلام از کیست گفت از من فرمود این عرب است
و عمل قبول نمیکند کہ نامہ بخط وزیر تو و مہر و غلام و شتر ہما از تو و تو خبر ندانستی باشی جماعت
گفتند پس اگر مروان بی خبر تو انکار کردہ اورا بما دہ تا ادب کنیم اورا حمایت کرد و با ایشان بدو
و این قضیہ بطول کشید تا آخر بکشتن او رسید چنانکہ در کتب تاریخ مذکور است و آشنای
انجکایت بر ظلم و فتنہ این امام وادی ضلالت در نہایت ظنور است بلیست و سنی
شہادت حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام کہ فرین قرآن و باب مدیہ علم است بظلم و فتنہ
چنانکہ خطبہ شفقہ و سایر خطب و کلمات آنحضرت کہ بالا اتفاق متوازن و مستقیم است
بر آن از آنجہا این عبارت کہ اہل تواریخ و واقعی در کتاب جہل و آبن عبد ربہ در کتاب جہل و آبن

کرده اند که فرمود سبق الرجال ان فقام الثالث كالغواب هته بطنه و بيله
 لو فقص جناحه و قطع راسه لكان خيرا له يعني آن دو مرد که شدند و سیتوم بخلاف
 برخواست مثل کلاغ هفتش شکش بود و ای برادر اگر هر دو پرش را میکنند و سرش را میبرند
 البته برای او بهتر بود و ایضا اعظم و دیگران ذکر کرده اند که آنحضرت علیه السلام عثمان
 گفت تو مردی که از راه است و حق میربختی و از دروغ خوشحال میشوی و از راه میروی از خدا
 برترس و از زمین اعمال تو بترس و امثال این کلمات شهادت از آنحضرت در شان عثمان
 بیشتر و مشهور تر است از آن که محتاج باشد میان درفش بر غایت ظلم بلکه کفر او تا مدی که
 کشتن برایش بهتر باشد از زمینش از شرح مستغنی است و همین برای نهایت ظهور اثر
 کافیست چنانکه مرویست که در زمان امیر مجبور کورگان علای ما وراء القدر اتفاق نموده
 محضری نوشتند که بر همه کس واجبست بغض علی بن ابی طالب اگر چه بقدر جوی باشد سبب
 اینکه فتوی بقتل عثمان داده و امیر را برین داشتند که باین حکم کند و در ممالک خود ترویج دهد
 امیر فرمود که محضرا پیش شیخ زین الدین ابی بکر تیا بادی برند و رای او را هم استفسار نمایند
 در پشت محضری نوشت که دای بر عثمان که علی مرتضی فتوی بخون او دهد امیر از آن نوشته خوشش آمد
 و محضرا باطل کرد بدیست و چهارم شهادت آنحضرت علیه السلام باباحت خوشش و خوشی
 قاتلش و مضایقه ندشتن از کشتنش چنانکه ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده که بعد از
 کشتن عثمان فرمود خوشم نیاید و بدم هم نیاید و ایضا پرسیدند که راضی بقتل او بودی یا نه
 نه گفتند آرزو شدی گفت نه و ایضا فرمود اگر من امیرم او میکردم قاتلش میبخشتم
 و اگر نبی میکردم ناصرش میبودم و اگر نبی میکردم با خبرش میانما نیز قدر هست که کسی نصرت
 او کرد نتواند گفت که بهترم از کسی که نصرتش نکرد و کسی که نصرتش نکرد نتواند گفت که کسی که
 بهتر از منست نصرتش کرد و حقیقت کار او اینست که او امارت کرد و امارت را بد کرد
 و شما بر بی تابی کردید و بیستابی را بد کردید و خدا میان شما و او حکم بحق خواهد کرد و ابن
 ابی الحدید گفته که ظاهر این کلام مقتضی اینست که آنحضرت امیر بقتل او و نبی از آن هیچکدام
 ننمود پس خوشش در پیش او مباح بود و مخفی نماند که مباح بودن خون او در پیش آنحضرت
 برای حجت کفرش و اقل از ظلمی که موجب قتلش باشد کافیست چه البته بجز از این گناه خون
 مسلم مباح نیست و راضی بقتلش نبودن از دلالت بر اسلام و صلحش غایبست چه سبب
 آن اینست که قتل او سبب ارتداد و کفر و ضلالت چندین هزار کس شد و رجل و تنه و

وصفین و کشته گشتن جیدین نفس از ایشان و از مسلمین و طاهراست که قتل یک کافر هرگاه
 مستلزم این هر فتنه و کفر و قتل چندین هزار مؤمن باشد راضی بآن نتوان بود بلکه عدم رضا
 در نوقت اولی بلکه واجب است با وجود این مضایقه نداشتن آنحضرت از قتل او بران ظاهر است
 کفر و ظلم و عدوان بر مرتبه از کثرت و شدت و طغیان رسیده بود که با اینهمه فتنه و آشوب برابر
 نمود بدیست و پنجم آنست که زیاده از نیکه آنحضرت مضایقه از کشتن او نداشت اظهار
 سرور از قتل او میفرمود انتظار آن داشت چنانکه این خطبه که بعد از قتل عثمان و انتقال
 خلافت ببارگاه آنحضرت فرموده پس طاهراست بر آن خدا طلع طالع و لایع لامع و لامع
 لایع و اعندل ما بیل و اسبندل الله بقوم قوماً و هو مآ و انظرنا الله
 انظرنا المجدب المطر و انما الائمة قوام الله على خلفه و عرفاءه على عباد
 لا یدخل الجنة الا من عرفهم و عرفوه و لا یدخل النار الا من انكرهم و انكروا
 یعنی آفتاب خلافت از برج ولایت طالع گردید و ما متاب امامت بر جهان ایالت نابد
 و کوب امارت در آسمان سعادت درخشید و اعوجاج غوایت باستقامت هدایت
 انتقال یافت و دین قوم از تحریف محرفین اعتدال پذیرفت و خدا قومی را بقومی تبدیل
 نمود و روزی را روزی مبتدل فرمود و ما منتظر تعین عثمان بودیم چنانکه قحط سال منتظر باران
 و ائمه میشد مگر قوام خدا بر خلق و عرفای او بر بندگان داخل بشت نشود مگر کسی که ایشان را
 شناسد و ایشان او را شناسند و بجیمت زود مگر کسی که منکر ایشان و ایشان منکر او باشند
 و ابن ابی الحدید بعد از آنکه در شرح این خطبه گفته که مراد از سه فقره اول انتقال خلافت
 با آنحضرت و از فقره دیگر اعوجاج امور که در او اخرا زمان عثمان بود و فقره بعد از آن ائمه
 بتبدیل جناب الهی عثمان و شیعه او را بعلی و شیعه او گفته که اگر گویند با وجود این که آن
 حضرت و دنیا را طلاق گفته بود اینقدر سرور و خوشحالی از خلافت چه بود کوئیم طلاق از محبت
 حاد و نیولیت و سرور از محبت امامت دین و خلافت الهی بعد از آن گفته آیا جایز است
 بحدسب مقوله که علی علیه السلام منتظر قتل عثمان باشد مثل انتظار قحط سال برای باران و
 این خود عین مذهب شیعه است کوئیم انتظار تغیب گفتند انتظار قتل پس قوام آنکه کثرت
 منتظر غزل و خلعتش باشد بسبب اختراعاتی که کرده بود و این موافق مذهب اصحاب است
 اگر گویند مگر قتل را یلیند بغیبت عثمان مآ حدی که مستوجب خلعت باشد کوئیم کلاً و حاشاً

که این مذہب معتزله باشد بلکه ایشان قایلند باینکه عثمان از عہدہ خلافت بر نیامد و قتل
 برو عا لب شدند و مسلمانان او را عاجز کردند مثل امامی که کور یا اسیر دشمن شود که در خیال
 مغزول میکرد و جواب انحراف اینست که این کلام ظاہر است در کمال طور و نشاط و بشا
 بقتل عثمان و قول سابقش که خدا او را کشت و من با خدا بودم و سایر کلمات سابقہ شدہ
 عدولند بران و با وجود اینہما چنانکہ گفتیم کہ کفر با اقلان حق موجب قتل صورت نیابد و توجیہ
 ابن ابی الحدید صلابہ کارش نیاید بلیست و متشہد اینکه صحابہ کبار کہ با جمیع اہل
 ہمہ مشایخ و علمای سنیان عدول و اقوال و افعالشان حجت و معتد و مقبولست تنفیق
 و تخفیرش کردند و شہادت بظلم و کفرش دادند از آنجملہ عمار یا سرگذشت کہ ہمیشہ میگفت
 کہ کس شہادت بخیر عثمان میدہند و من چہ ارم ایشان و ایضاً ابو و ابل روایت کرد
 کہ عمار میگفت عثمان نامی میان مردم نداشت سوا ی کافرانہ و اینکہ معاویہ والی شد و ایضاً
 در تاریخ اہم مرویست کہ عمرو عاص از عمار پرسید کہ عثمان را علی کشت گفت خدای علی
 کشت و علی با او بود گفت تو با قاتلان او بودی گفت بودم و امروز ہم با ایشان قاتل
 میکنم گفت چرا او را کشتہ گفت خواست دین ما را تغییر دہد او را کشتیم و از آنجملہ شہاد
 ابوذر و ابن مسعود کہ بتفصیل گذشت و از آنجملہ حذیفہ کہ میگفت بحمد اللہ در عثمان شک
 ندارم آن شک کہ دارم اینست کہ آیا قاتل او کافری بود کہ کاویرا کشت یا مؤمنی بود
 ایمانش افضل از ہمہ مؤمنان کہ بنیت خالص مرتکب قتل او کشت و ایضاً حذیفہ
 میگفت هیچکس اعتقاد ندارد کہ عثمان مظلوم کشتہ شد مگر کہ روز قیامت کن ہش میشت
 از گناہ جمعی کہ کوسالہ پرسیدند و ایضاً حذیفہ میگفت ابو بکر والی شد و ضربت
 بر اسلام زد و عمر والی شد و دوزر بسیار برداشت و عثمان والی شد و از اسلام عریان
 رفت و از آنجملہ از زید بن ارقم پرسیدند کہ شما چرا عثمان را کافر میدانید گفت بہ وجہ مال
 خدا را اسباب زینت و دولت اغنیاء کرد و مهاجرین اصحاب رسول خدا را مثل محارب خدا
 و رسول کرد و بنیر کتاب خدا عمل کرد و از آنجملہ عایشہ پراہن حضرت رسالت صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم را بدست گرفت و گفت ہنوز این پراہن کہنہ نشدہ و تو دین آنحضرت را
 کہنہ کردی و از جملہ غرایب اعترافات بطلان خلافت عثمان بلکہ ہر سہ خلیفہ رفیع ایشان
 و فقی بلکہ کفر ایشان اینکه قاضی نور اللہ رحمہ اللہ در حقائق الحق نقل کردہ از کتاب مروج
 اہم کو فی کہ گفتہ اخبار و روایات صحیح بسیار هست کہ ذکر نکردہ ام کہ مبادا شیعہ آنرا

بر حاجت کنند بیست و هفتم اجماع صحابه از مهاجرین و انصار بر قتل
 عثمان که بران قاطعت بر کفر یا قلاً فنی که موجب قتلش باشد و چنانکه پیشتر گذشت
 سنیان خلاصی ندارند که با ازار بود بقتل عثمان یا اعتراف بظلمان اجماع خلافت اهل
 کنند چه اکثر اجتماع درین اجماع بودند و کثرت اینها که علی اختلاف الاحوال و احوال
 یا بازده هزار یا بیست و پنجاه است ضعیف مضاعف آنهاست بلکه تمام اهل اسلام
 داخل بودند چه همه ایشان اند و حال غالی نبودند تا اتفاق و قتلش کردند بزرگ اعانت و حضور
 نمودند حتی عایشه و معویه که چنانکه در تاریخ و سیرت ایشان مسطور است با آنکه
 بغض و عداوت با حضرت امیر المومنین علیه السلام خون عثمان را بهمانه کرده آینه فساد و غمناک
 و قتال و جدال نمودند و قتی که اهل اسلام غم قتل عثمان کردند عایشه اراده حج کرد و هر چند
 مردان انتماس کرد که حج را تاخیر کن و مردم را ازین کار بازدار قبول نکرد و گفت من میخواهم
 که عثمان را بجای طوق کردن من اندازند و من آزار دارم و پدر بای اخضر اندازم و در تخریص هم
 جد و جهد مینمود و میگفت هنوز پیراهن رسول خدا کهنه نکشته و سنت او کهنه نشسته بکشید این
 پیر کفزار که خدا او را بکشد و ابن ابی العبد از استناد خود ابی یعقوب معمر بنی نقل کرده که گفت
 حریص ترین مردم بقتل عثمان که ایشان را تخریص و ترغیب مینمود عایشه بود و آنجا که بقتل
 انشاء الله خواهد آمد چون معویه را بعد عثمان طلبید گفت تا او طاعت خدا مینمود خدا هم رعا
 او میفرمود بعد از آنکه او تغیر داد و حرمت دین خدا را نگاه نداشت خدا هم او را وا گذاشت
 و کسی را که خدا تعالی اعانت نکرد من اعانت نکنم و مثل ابو ذر و عمار و سایر صحابه کبار درین
 اجماع بودند که آنجا مخالفت نمودند حتی حضرت امیر المومنین علیه السلام که چنانکه بتفصیل بعد
 الله تعالی بیان شد آنجا بیعت نکرد که بعد از شهادت آن هم بحیر و اگراه و آنجا بقول بسیاری سنیان
 مشرعی بقول او داد و بقول دیگران کراهیت ازان نداشت بلکه راضی بآن بود و گفت قُلْ
 اللَّهُ وَآلَا مَعَهُ وَسُنیان بعد از تسلیم همه فسوق و ظلمهای او عذر خواسته اند که وقتی که غم
 قتل او نمودند توبه کردند و جوابش اینست که بعد از شهادت حال موت و جرم مردن توبه قبول
 چنانکه جناب الهی فرموده وَلَیْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِینَ یَعْمَلُونَ السَّیِّئَاتِ حَتّٰی اِذَا حَضَرَ
 اَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ اِنِّیْ نَبْتُ الْاِلٰهَ یَقْبَلُ قَبُولِ تَوْبَةٍ جَمِیْعٍ کَمَا یَسْتَنْدِیْهِ تَوَقُّفُ
 موت پیش ایشان حاضر شود گویند عالا توبه کردیم و با این سبب بود که محمد بن ابی بکر و غیره

قبول کرد و چنانکه جبرئیل از جانب جناب الهی در جواب فرمود که بعد از شاهده مردن و جزیم غرق
توبه کرد گفت الآن وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلَ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ حالا توبه میکنی و حال آنکه
پیش ازین عصیان می نمودی و از جمله مفسدان بودی بپشت و هشتاد و یک عصب و طغیان
بجائی رسیده بود که چنانکه ما بنی در مغفل عثمان و واقدی و اعظم و طبری و صاحب استیعاب
و سایر علمای ایشان در تواریخ و کتب خود ذکر کرده اند بعد از کشتن سه روز اهل مدینه و اکابر
صحابه او را در مریه انداخته بودند و مردم را از نماز و غسل و دفن او منع می نمودند حتی آنکه مردن
و کس و دیگران را از نماز او را میبردند که دفن کنند مردم مطلع شدند و تا بوش را سگباران
کردند و بعد از سه روز بمنح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را شب در مقبره یهودان غسل
و کفن و دفن کردند تا بعد از آنکه معویه والی شد فرمود دیواری که میان آن مقبره و مقبره مسلمین بود
برداشتند و مسلمین با مراد اموات خود را در حوالی قبر او دفن کردند تا متصل بمقبره مسلمین شد
و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و هیچکس از مسلمین بنمازش نرفتند مگر چند کس از موالی
خودش که پنهان بر نماز کردند کسی که در پیش حضرت امیر المؤمنین و کاذب مسلمین حالش این باشد
معلوم که چه قدر لایق خلافت تواند بود در کتاب صراط المستقیم حکایت نموده که ابن جوزی که
از اکابر علمای سنیانست روزی بتقلید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت سَلَوْنِي قَبْلَ
اَنْ نَفْقِدَ فِئْتِي بِرَسِيدِ اَز من هر چه خواهید پیش از آنکه مرا بید زنی سوال کرد که بگویند
مسلمان در مدین فوت شد و علی علیه السلام از کوفه که چند منزل راهست در کیش آمد و او را
تجئیه فرمود و باز کشت گفت چنین است گفت عثمان در مدینه کشته گشت و سه روز در مدینه
افتاده بود و علی علیه السلام حاضر بود و بر نماز نکرد و گفت راست است زن گفت پس بچه
از ایشان خطا لازم آید گفت اگر بی اذن شوهرت از خانه بیرون آمده لعنت بر تو و اگر باذن
او آمده لعنت باو گفت عایشه باذن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بجنگ علی علیه السلام
از خانه بیرون رفت با بی اذن آنحضرت پس ابن جوزی طریقه شد و بیچ نکفت پس چنانکه
بفضل الله تعالی بیان شد معلوم و ظاهر گشت که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و عمار و ابو
و ابن مسعود و محمد بن ابی بکر و عایشه و معویه و سایر اکابر و اعظم صحابه و کاذب اهل اسلام در
قتل و قتل او متفق و شریک بودند پس با وجود این عذر سنیان که آنجماعت اجلات با
بودند و رغبت رسوائی و نهایت بچجائی است و حال آنکه جمعی که اتفاق بر قتل عثمان نمودند
و مباشر قتل او بودند بعینه همان جماعتند که بعد از فراغ ازان اجماع بر خلافت حضرت

امیرالمومنین علیه السلام و جنت آنحضرت کردند و این سنیان این خلافت را بمحض هیبت
 ایشان نایب و معبود آنحضرت را با این اجماع خلیفه و واجب الطاعه میدانند و همین جهت
 در جمیع احوال و عقد و اتفاق را اجماع و واجب الاتباع میگویند پس اگر انجماعت در دو وجه
 متصف بین صفت و اتفاق آن اجماع و جنت است چنانچه در اینجا خلاف و او باطل و بد
 بیست و نهم ایکنامل خلافت عثمان و بنای امارت او باطل و بی بنیاست بدو
 وجه اول اینکه بعد از آن بیعت عبدالرحمن بود که بعد از شورش عمر است و این دو اصل
 هر دو باطلند اما شوری و امر برای اینکه تفصیل گذشته که حجیت قول عمر موقوفست
 بر خلافتش که موقوفست بر خلافت ابوبکر و آن موقوفست بر بیعت عمر که دور و از نخست
 و ایضا خلافت هر دو موقوفست بر اسلام و عدالت و شجاعت و سایر شروط معتبره
 و خلافت بنده مستیان که بفضل الله تعالی بطلان همه در میان ثابت و محقق شد پس هر
 خلافت عمر از اصل باطل باشد بوضعیت او چگونه برای دیگری خلافت محقق شود و انجمیت
 عبدالرحمن بدو وجه اول اینکه او نه عقل و رأی و علم منافی داشت که بنای خلافت و خلافت
 همه مورد نیاز و دین مسلمین را بران تواند گذاشت و آینهی خود در غایت ظهور است و نه
 از اهل شجاعت یا سخاوت بود که در امور ملک و سلطنت اعتماد بر او را آن توان نمود و از
 اصحاب سلاح و تقوی و احتیاط در دین و دنیا را با ب زهد و ورع و سایر اسباب جمال و
 کمال بود که معتمد دین تواند بود و غزالی در کتاب اخبار روایت کرده که روزی کعب الاحبار
 عبدالرحمن را مدح کرد ابو ذر که همه فرق اسلام متفقند بر صدق و صلاحش پیش آمد و استخوان
 برداشت از عقبش روان شد که زنده و آتش کند و همچنان او ذر را انداخت و طاعت نکرد
 پس این کلام اجماعست بر ذم عبدالرحمن و ذم ماح او صاحب کتاب استیجاب و از باب
 توارخ نقل کرده اند که چون عبدالرحمن مرد سه یا چهار زن از دماند که هر یک از ربع یا ثلث زن
 او باشند و هزار دینار رسید کسی که منقذر حصص در جمیع اموال و افتد معتبر اصحاب کمال باشد
 رای و بیعت او بکار دین با دنیا آید و قبح اینکه عبدالرحمن دین بیعت بوضعیت و امر
 هم بر نفع برجست و وجوب اطاعت آن عمل نکرد چه نهایت وصیت عمر این بود که چند کس که
 عبدالرحمن با ایشان باشد برای ایشان عمل کنند و این صریحست در اینکه عبدالرحمن با دیگران
 متفق باشند و با هم مشوره کنند و نکفت که او مستقل و تنها برای خود مستعبد باشد و دیگران
 هم تنها تابع ای او باشند پس چون او و عثمان و رفقای دیگرشان درین بیعت و خلافت

امر عمر کردند بحکم او و قول فاضل القضاة و این روز بهمان که در توجیه آن حکم گفتند و بشرت تفصیل کند
همه ایشان مستوجب قتل شدند پس چگونه فاضل خلافت ولایتی تمهید و رأی و عقد امارت باشند
و چه دویم اینکه انعقاد خلافت او بیعت عبد الرحمن بود و عبد الرحمن بشرط موافقت شیخین
با و بیعت نمود و او همس با این شرط قبول کرد و حال اینکه با این شرط عمل نکرد و همین سبب
شورش و فتنه مسلمانان شد تا آخر منجر بقتل گشت چنانکه گذشت پس آری اینکه خلافت بر سر
این بزرگان و طریقه حکومت و امامت ایشان خلافت طریقه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود
به دلیل یکی اینکه آنحضرت همیشه از ایشان کاره بود و هرگز با اعمال ایشان راضی نبود چنانکه از جابر
و آثار بسیار صحیح متواتر که گذشت ثابت و ظاهر گشت و قیامی اعتراف فقیه بصره و ابن ابی
الحدی و سایر علمای ایشان چنانکه بعضی از آنها مذکور شد که ایشان بمقتضای مصلحت ملک و پادشاهی عمل
مینمودند و آنحضرت بمحض حکم الهی عمل میفرمود و سبب هم اینکه چنانکه بیان شد سر مرتبه عبد الرحمن
گفت با تو بیعت میکنم بشرط متابعت شیخین و عثمان قبول نمود و آنحضرت قبول نفرمود پس
هرگاه طریقه ایشان در خلافت خلافت طریقه آنحضرت باشد هر سه باطل و موعود بکفر و ضلالت و
موجب عذاب و حسرت و ندامت باشد به دلیل یکی اینکه آنحضرت بیقین و بالاتفاق مؤمن و کامل
مؤمنین و طریقه او طریقه سید المرسلین بود پس مخالفت او کفر و موجب عذاب جمیم است چنانکه
جاء النبی فرموده و مَن يُشَارِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّ لَهُ الْهُدَى وَيُفِيعْ عَمْرَئِيلَ
الْمُؤْمِنِينَ تَوَلَّيْهِ مَا تَوَلَّيْتُ وَفَضِّلَهُ جَهَنَّمَ یعنی هر کس بعد از آنکه حق را دانست و مخالفت
رسول کند و بغیر راه مؤمنان رود و او را براهی که رفته میگذاریم و آخر عمر بمبتلاش میرسد و قیامی اینکه
چنانکه مکرر ثابت و محقق شد آنحضرت و قرآن و حق با هم ستارزند و هرگز از هم جدا نشوند پس هر کس
مخالف او باشد مخالف حق و قرآن باشد و مخالفت حق و قرآن نیست مگر عین ضلالت و بطلان
صیق و اینکه احادیث صحیح متواتر باللفظ یا بالمعنی گذشت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود اگر همه کس براهی روند و علی راه دیگر همراه علی باشند و از جدا مشود که او هرگز شمار را از حق
بیرون نمیدارد و هلاک نمی آید پس هرگاه راه او البسته راه حق و نجات باشد راه دیگر البته باطل و
هلاک خواهد بود و محقق نباشد که باین مذکوره بوجه دیگر نیز استدلال برین مقصود توان نمود و آنچنانست
که جمعی از اکابر صحابه مثل سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و جمعی بسیار از اقربای حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم مثل عباس و سایر بنی هاشم بالاتفاق همه مؤمن بودند و بآن خلفا از
روی رغبت بیعت نمودند و بافعال ایشان راضی نبودند چنانکه بتفصیل گذشت و ثابت گشت

پس طریق آن خلفا که خلاف طریق حق و مناسبت شقاق و ضلالت و موجب عذاب نیز است
و الحمد لله حق حمده خاتم این فتن و در ذکر حسب و نسب این عالی منصب افتا
حسبش کلبی و کتاب مثالب گفته که عثمان بن عفان پدر عثمان ابیره جی و معرکه گیر بود و دف میزد و
رقاصی میکرد و عثمان در میان مسلمین مسمی بنفش و در وجه ستیمه اش چند و چکه گفته اند و در حدیث
شریک مرویست که عایشه و حفصه گفتند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در انفل نام کرد
بتبشیه یهودی که باین نام بود و کلبی گفته که او انفل گفته بتبشیه بردی ریش دراز از اهل مصر یا خراسان
و دقادی گفته بتبشیه که قنار نزار از نجبت که موی بسیار داشت و جمعی گفته اند از نجبت که گفته
جیوانی را که صید میکند اول با او مقاربت نمود بعد از آن رجم فرمود و بعضی گفته اند بتبشیه بر بزرگ
بزرگ ریش دراز و اما نسبش عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه و بکان سقیان و علمای
انساب امیه بر عبد الشمس بن عبد منافست و از طرق شیعه مرویست از اهل بیت نبوت
صلی الله علیه و آله و سلم که امیه رومی غلام عبد الشمس بود و چون در میان عرب شایع بود که غلام
برای شفقت و اکرام منبب خود نسبت میدادند امیه بن عبد الشمس میکشید و باین سبب غلام
نسب بنی امیه را بر ریش نسبت دادند و چنانکه مذکور شد معلوم شد که ایشان اصلاً از قریش
نیستند بلکه اصلاً از رومست و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در جواب کتابی که
معهویه باحضرت نوشته و قرشیت خود افتخار کرده اشاره بلکه تصریح باین نموده
که تو فرموده لبس المهاجر کا لطلبی ولا الصهرج کا للبیق یعنی من که مهاجرم در راه خدا
مثل تو ام که مجرب پیغمبر خدا آمدی و بعد از آنکه اسیر شدی آزادت فرمود و نسبت ما که بنی امیه
بر قریش مثل نسبت بنی امیه است بایشان که ملحق بود این بود باین اندکی از مطاعن و معایب
این خلفا که همه آنها سوای جهنم در هیچ جای ننجند و هیچ کتابی بتفضیل آنها و فائز کند و چون بفضل
الله تعالی بمقتضای اینهمه دلائل ظاهری و اخبار متواتر باللفظ و المعنی انواع فسق و ظلم و کفر و
نفاق و بطلان اصل خلافت و بنیان امامت این خلفا سوای کفر اصلی و شرک فطری و قطع
نظر از عدم عصمت ذاتی ایشان ثابت و مبرهن گشت محقق و مبین شد که هیچکدام از ایشان
شان خلافت ندارند و لایق امامت نیستند و امارت ایشان بنود مکر محض سلطنت جور و پادشاهی
دنیا و اصلاح بدین نسبتی نداشت مگر از جهت تعزیر و تخریب و میان اسلام و آن هیچ شنائی
نبود مگر مثل شنائی کفر و ایمان و چون خلافت ایشان مطلقاً باطل شد و خلافت عباسی
با اینکه اصلش صحلاً ثابت نیست چنانکه گذشت باطلست پس خلافت بعد از حضرت رسالت

صلی الله علیه وآله وسلم پفاصله منحصر است در حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
همه است مخصوص جناب اوست وهو المطلوب والحمد لله كما هو اهله **فصل**
در ذکر اندکی از مطاعن بعضی از صحابه که این هم فی الحقیقه راه دیگر است برای اثبات حقیقت
شیعه و بطلان مذاهب ایشان و چون مطاعن این جماعت اضعاف مضاعف نیست که در
از عمده بیان همه آن براید بنمونه خوش از آن گفتا کنیم که شرح حقیقت آن خرمن ناید از جمله
صحابه عایشه است که همه عاتقه متفقند در عدالت و صحت روایتش و فسق و کفر طعن
و عداوتش و چون جناب آلکی از واج حضرت رسالت صلی الله علیه وآله را بر امت حرام
کرده و از نخبه ایشان از اہانت ایشان گفته و اورا ائم المؤمنین میگویند و احترامش را
و جب میدهند **اول** از مطاعن او بغض و عداوت با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
با آنست که اخبار صحیح منو از متفق علیه که شت که فرمود حب او ایمان و بغض او نفاقست و فرمود
بعلی علیه السلام که **بُغْضُكَ سَبَقُكَ لَا تَنْفَعُ مَعَهَا حَسَنَةٌ** بغض توسته است که با آن هیچ
نفع ندارد و سبب بن سبب از وہب روایت کرده که در عروسی حضرت فاطمه علیها السلام زبان
چیز میخواستند و میگفتند **أَبُو هَاشِمٍ سَيِّدُ النَّاسِ** پدرش سید بشر است حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم فرمود این را هم بگوئید و بعلها **ذَا وَ الشَّدَّةُ** و الباس و شوهرش دلاور و سرور است
بعد از آن شنید که این را میخوانند پرسید آنچه را من گفتم چرا نمیخوانید گفتند عایشه نمیکندارد فرمود
عایشه ترک عداوت ما علی بیت نمیکند و ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده از عایشه که گفت
از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که فرمود علی و عباس بر غیرت من میسرند و اینها
از عایشه روایت کرده که روزی علی و عباس می آمدند فرمود هر که خواهد دومرد را زایل و دوزخ را
بیسند این دومرد را به پند و تحققی نماند که این دو حدیث از دو جهت دلیلند بر کفر عایشه یکی عداوت
با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و یکی افترا و دروغ بر حضرت فاطمه البتین صلی الله علیه
و آله وسلم و پیشتر که شت خبر صحیح مسلم که آنحضرت فرمود من کذب علی متعمداً فلنلجوه **مقتد**
من الناس و ابن ابی الحدید از استاد خود ابو یعقوب مغزی اسباب عداوت عایشه را با آنحضرت
و حضرت فاطمه علیهما السلام بتفصیل و بسیار طویل نقل کرده و محقق آن نیست که حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم اگر ام و شفقت بسیار بحضرت فاطمه علیها السلام میفرمود پیش از آنکه
مردم کمان داشتند و پدران با دوزخ را نهند تا حدی که از حد محبت آبا و اجداد بیرون رفت و
مکرر نه یکبار و چندین مقام نه یک مقام در حضور خاص و عام گفت که فاطمه سیده نساء عالمین

و عبدل مرمیت عمر است و هرگاه از موقف گذرد منادی از جانب عرش ندا کند که ای
 اهل موقف چشم پوشید که فاطمه دختر محمد بگذرد و این از احادیث صحیح است نه احادیث
 ضعیفه و نکاح با علی بنود مکر بعد از آنکه خدای تعالی در آسمان در حضور ملائکه او را نکاح فرمود
 و چندین بار یکصد او پایه است از من هر چه او را میرنجاند مرا میرنجاند و هر چه او را ایند میکند
 ایندای من میکند و ایتمعانی سبب کینه و عداوت عظیم گشت برای عایشه نسبت به فاطمه
 و زنان مدینه و همایکان از فاطمه بغایه و از عایشه بغایه چیزها میگفتند و فتنها میکردند
 عایشه بپدر خود شکوه میکرد و ایتمعنی در خاطر ابو بکر اثری کرد و شفقت و مهربانی رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم بعلی و قرب و اختصاص این با و سبب تراید آن کینه شد تا اینکه
 مراتب احداث حسد و بغض در نفس ابی بکر که پدر او در نفس طلحه که پسر عرش بود نمود و
 هم از مثل این بری نمیدانم چه او هم چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم برای ابی بکر از
 می نمود و او را مع و ثنا میفرمود برو حد میبرد و میخوار است که نسبت بانی بکر و بهیچ کس
 منفرد باشد آن شفقتها و محبتها و کسی که از کسی خوف شد از اهل و اولاد او هم خوف میشود
 و این سبب میان این دو فرقه بغض و کینه محکم گشت و میان عایشه و علی علیه السلام و
 زمان رسول الله صلی الله علیه و آله هم احوال و اقوال بسیار میکشید که مقتضی همچنان حسد
 و کینه میان ایشان میبود مثل اینکه روزی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با علی علیه
 صحبت میدادست و اسرار میگفت و بسیار طول یافت عایشه از عقب ایشان آمده
 داخل شد و گفت شما اینهمه چه میگوئید و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آن روز غضبناک گشت
 و ایضا عایشه را فرزند بنود و فاطمه را اولاد بسیار بهر سید و رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم ایشان را بجای اولاد خود میداشت و فرزند خود میگفت پس چه گمان داری بزی که از شوهر
 خود فرزند داشته باشد و از نسبت بفرزندمان دختر خود آنهم محبت و شفقت بیند آید و نسبت بفرزند
 فرزندان و مادر و پدر ایشان خواهد بود یا دشمن ایشان و دوام ایشان را خواهد خواست یا زود ایشان را
 و ایضا در خانه ابی بکر از مسجد بست و در خانه علی را گذاشت و ابو بکر را ببردن
 و ستاد و بفرستادن علی عرش کرد و ایضا وقتی که ابو بکر و سایر اکابر و سرکردگان
 باجیش اسامه مقرر فرمود و بیماری آنحضرت سلکین شد علی علیه السلام را ظن غالب این بود که
 قضیه حادث شود چون هیچکس از صحاب دایمه حاضر نیست و مدینه از منازل خان با کلبه عایشه
 خلافت نیز محض آنحضرت خواهد بود و عایشه فرستاد و ابو بکر را بر گردانید و خبر کرد
 که رسول الله

میکند و هر چند روز کار بر علی بیشتر میگذاشت غموم و هموش مضاعف میگشت و اظهار
 اسرار خود میکرد تا اینکه عثمان کشته شد و عایشه سخت ترین مردم بود در تحریص قتل او و چون کشتن
 او را نخواستند خدا از رحمت و درش کند و میخواست که خلافت بطریق منتقل شود که پسر عرش بود
 و چون شنید که ابلیس قرار گرفت فریاد کرد و گفت و اعمشانه مظلوم کشته شد و این گیسو در سینه
 ثوران میکرد تا در روز ظهور ظاهر گشت این مختصر کلام ابن ابی الحدید است و او گفته این خلاصه کلام
 شیخ ابی یعقوب است و او شیعہ نبود و در مذہب معتزلہ شدید بود پوشیدہ نباشد که تصریحات این
 شیخ بزرگ معتقد و تسلیمات آن شیخ بزرگوار دیگر بچندین قسم عداوت و بغض و عداوت و دشمنی
 ابی بکر و طلحه و عایشه با حضرت امیر المؤمنین و سیدہ نساء عالمین و سایر اقربای حضرت سید
 المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کتبشان اجر رسالت و محض ایمان و بعضشان عین نفاق و عداوت
 و شکیوہ حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام از ایشان و تفریق بر ایشان و نسبت دادن فتنہ و فساد
 و حکایت امامت نماز با ایشان که باب مدینه علم و ملازم حق و قرین قرآنست و سایر خصوصیات
 این حکایت دوشاد عادل و دلیل ظاهرند و کفر و ضلالت این جماعت و اعدای ایشان
 و بر اینکه حبش اسامه و مقرر نمودن خلفای ثلثه و سایر اعیان صحابه در آن حبش
 و اسامه را بر ایشان امیر فرمودن و ایشان را نامور و محکوم او گردانیدن تدریجی بود برای
 دفع منازعان و اخراج منافقان از مدینه مشرفه تا خلافت برای امیر المؤمنین علیہ السلام
 مسلم شود و بی نزاع مقرر گردد و ثانی و مدافعه ایشان در رفتن نبود مگر برای همین که در
 کین این بودند و مسبب این فتنه و غصب خلافت عایشه و ابو بکر شدند و راه این ظلم را گشودند
 و ابته این کفر نمودند و اما اینکه گفت من علی را هم از مثل این بری مینماید ام که بسبب شفقت
 و محبت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بآبی بکر بر حدس میرد و دلیل ظاهر است
 بر کفر و حماقت این شیخ و آن شیخ دیگر که این را از قبول کرد چه حال از دو حال خالی نیست یا ابو
 مؤمن و مستحق و لایق آن محبت و شفقت بود یا او مؤمن و لایق نبود و آنحضرت با او بد را
 و مماشات و مثل سایر منافقان تا تلف قلوب میفرمود و بهر تقدیر حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام
 حقیقت حال را میدانست یا نمیدانست و بهر تقدیر نسبت جعل با حدس با آنحضرت که با شیعہ
 علم و معصوم و مطهر از هر جس و عیب و ملازم حق و قرین قرآن و اوکل ثانی ثقلین است بکبر
 حضرت رسالت و رد قرآنست که محض کفر و عین طغیانست اما بر تقدیر جعل مطلقا و علم
 تقدیر ایمان و لیاقت مدح و ثنا ظاهر است و اما بر تقدیر نفاق و تألیف قلوب برای

اینکه حد برنا لبیب قلوب و مدارا فی نفسه امریست بمعنی و تاسی و رضا با فعال حضرت رشت
صلی الله علیه و آله فرض و محالفت آن و کراهت از آن حرام و کفری در خصوص آن آنحضرت با آن
و همه قوم و اعدای آن بغض و عداوت داشت چنانکه این دو شیخ اعتراف بان کرده اند و این
دلیل ظاهر و برهان قاطعست بر کفر و نفاق آن و همچنین اینکه گفت اعتقاد آنحضرت علیه السلام
این بود که امر با ماست ابی بکر از عایشه بودند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و خبر
خلاف آنست دلیل واضحست بر کذب آن اخبار و بطلان علم این شیخ با آنها و ضیق بلکه کفر و نفاق
و حفصه کی قیچی از مطاعن او که مشهور عالم و میان خاص و عام مستحکات حکایت جعل است
که با اینکه چنانکه مکرر گذشت او از همه کس در قتل عثمان حریص تر بود خون او را بهانه نمود و بحضرت
بغض و عداوت با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حرب کرد تا اینکه بروایت متواتر صحیح
معبر متفق علیه بن الفریقین گذشت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم یا علی علیه السلام
حربی و فرمود اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و در صحیح بخاری مرویست که آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود سبب المسلم فسوق و قتاله کفر دشنام دادن
مسلم فسق و قتال او کفر است و بعضا فرموده کسی که اعانت کند بر قتل مسلمی اگر چه بعضی
کلمه باشد روز قیامت از رحمت خدا نا امید باشد و این بطریق در کتاب عمده از جمع بین
التحجیمین روایت کرده که فرمود من سل علیتنا السیف فلیس هنا هر کس بر ما
شمشیر کشد از ما نیست و بیشتر در آیه مبارکه و اخبار متواتره گذشت که امیر المؤمنین علیه السلام
نفس رسول رب العالمین است و مکرر فرمود تحکمت لعمری و ذکرت دینی و انت میتی
و ظاهر است که معنی از ما نیست نیست که از دین ما و دوستان نیست پس هر گاه از دین
و دوستان نیست پس هر گاه از دین و دوستان ایشان نباشد کافر از دشمنان خواهد بود
و صاحب مراد روایت کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من
خرج علی علی فهو فی النار هر کس بر علی خروج کند در آتش است مستقیما از مطاعن او
چندین هزار کس از مسلمین را گمراه کردن و ایشان را با چندین هزار کس از مؤمنین بکشتن و بکشتن و او
با اینکه چنانکه گذشت خود روایت کرده اند که قتال مسلم کفر است و در تاریخ طبری مرویست که
بر شمری نشست و سلاح بر خود می بست و بر میخواند و چهار صد دست بر مهارش نش بریده
شد و او خوشحال بود و و آذی روایت کرده که عمار را زور پرسید که چون می بینی کشتن بر من
گفت شما پسران من نیستید گفت راست گفتی از زمان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

مادران ما آتاند که در خانه نشسته و اطاعت خدا و رسول او میکنند و تو مخالفت خدا
 و رسول میکنی و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم لعنت فرموده زنی را که خود را مشبه
 بردان و مردی را که خود را شبیه بزبان کند و ستیان ازین قال و جدال عذر خواسته اند که تو
 کرد با اینکه آن ثابت و یقین و این محض و عویست و عذر و بکر ایشان که قصد عایشه
 در اصلاح میان ایشان بود و در تحریص بقتل عثمان چنانکه بفضل الله تعالی چنان شد و غریب تر از
 آنست و از جمله صحابه معویه است که ستیان بسبب اینکه خود هر شام اتم الحکم از جمله
 قاتل ازواج حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم او را خال المؤمنین کویند و قطع و لعنش را
 حرام و احترامش را از ارکان اسلام دانند اقول مطاعن او حرب صفتین با حضرت امیر المؤمنین
 علیه السلام که مقتضای حدیث متواتر متفق علیه که حرب یک حربی کفر محض است چنانکه مکرر
 آمده است و از جمله غریب ترین جملات در معذرت اینجمل است که شایع مفاصد گفته که اهل حق متفقند
 که حق با علی علیه السلام بود اما اصحاب معویه و جعل و نهروان هیچکدام نه کافرند و نه فاسق و نه ظالم
 چنانکه ایشان تاویل و عذری دارند اگر چه باطل باشد پس بنا پیش نیست که خطا در اجتهاد کرده اند
 موجب تفسیق نیست چه جای تکفیر و باین سبب علی علیه السلام اصحاب خود را از لعن اهل شام
 منع نمود و فرمود برادران ما بر اینی کردند و قول شعبه که عمار بن علی کافر و مخالفان او فاسقند
 لفظ صلی الله علیه و آله و سلم حرب یک حربی و چون طاعتش واجبست پس زن و جنس
 از جنس ایشان است که فوق کرده اند میان اینکه تاویل و اجتهاد باشد یا نه بلی اگر کسی خارج را کافر
 و از بعد نیست از نجسست که ایشان تکفیر آنحضرت کردند و جواب این بذایات اولاً اینکه اجتهاد
 محض کفر و ضلالت و خطاست اگر چه صواب باشد چه جای خطا چنانکه باده عقل و نفس در فضل
 اول این باب بتفصیل ثابت شد تا منبأ اینکه اگر خطا در اجتهاد عذر حرب امیر المؤمنین
 تواند شد عذر حرب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و حرب جناب ائمه میشود چه
 مشهور و مذکور و اتفاق اهل ایمان و اتفاق و دلیلند بر شای این عروب بی تفاوت و هیچکس
 تا بحال نگفته که حرب خدا و رسول با جهاد جایز یا کسی که با جهاد انکار توحید و دور رسالت کند
 معذور است ثالثاً اینکه حدیث مذکور عام و مطلق و شامل همه افراد حرب و بر تدعی تخصیص
 بینه عاقله و متمکن با جهاد مکرر با جهاد است مصادره بر مطلق و اگر بخار جهاد است
 از موضوع و مذکور است چنانکه در محبت اجتهاد گذشته مرا بعداً اینکه اگر مخالفت غلبه
 واجب الاطاعه با جهاد جایز باشد تا حدی که محایبه او فاسق و ظلم نباشد پس بر تقدیر صحت خلافت

خلفای ثلاثه و عدالت عالیه و معویه بنقی از ابرشید هیچ طعن نخواهد بود چه ایشان توانستند گفت که ما هم
 با جهنادی مخالفت ایشان و لعنت بر ایشان میکنیم چنانکه ایشان توانستند گفت که ما هم با جهنادی مخالفت
 ایشان و لعنت بر ایشان میکنیم چنانکه ایشان با جهنادی و غضب حق امیر المؤمنین علیه السلام و حرب
 با او کردند و اینکه ما میکنیم پیش از آنکه آنها کردند نخواهد بود بلکه رجحان انامد و دلیل و دلیل اول این کار
 مؤید است با جهنادی متواتر بالمعنی خالی از همه قید چنانکه در دلیل دوم افضلیت گذشت که اگر
 آنحضرت را بر بخاند و با او مقاتله کند و عداوت و بغض با او داشته باشد و بر لعن کند و دشنام
 کافرو منافق باشد و روز قیامت یهودی یا نصرانی محسوس شود و ایشان را از رحمت خدا هیچ نصیب
 نباشد و خدا بر ایشان رحمت نظر نکند و با ایشان اصلاح حرف نزند و خصوصاً اخباری که مخصوص
 مقاتلان در جواب استدلال انکار نص گذشت که یا علی بر حذر باش از کینه‌ها که برای تو در سینه‌های
 جمعی است که بعد از من اظهار کنند ایشان ملعون خدا و ملعون همه لاعنانند و جبرئیل من خبر
 که ایشان بر علی ظلم کنند و از حق خودش منع نمایند اگر عمای ضلالت محشوده درایت بخشد باشد که توان
 گفت که این جماعت غیر آنجا هستند و آنحضرت ازین همه افعال ایشان زنجیه و اندام لعن و طعن و دشنام
 و ضلالت برای خود و اهل اسلام پسندید و بقتل چندین هزار کس راضی بود و این همه افعال فوق و ظلم
 نبود با آنکه در حدیث آخر تصریح بلفظ لعن و ظلم نم نمود و جبرئیل می‌آید و چون وجوب اطاعت
 آن خلفا با اعتقاد شما همین بیعت با نص خود و امثال خود شاست و وجوب اطاعت آنحضرت
 با اعتقاد شما بیعت و با اعتقاد ما چنانکه بفضل الله تعالی پیش از ثابت شد بچندین دلیل نص خدا و رسول
 خدا متواتر از طرق شما شهادت جای طرق ما پس هرگاه مخالفت آنحضرت و سب قتال با او با جهنادی
 جایز باشد مخالفت آنها و لعن بر ایشان و سب و عایه و معویه که خلیفه و واجب الطاعه هم نباشد
 بطریق اولی و حال اینکه جمعی بسیار از اکار علمای ایشان مثل شارح شفا تا لیف قاضی عیاض بلکه
 و ابوالحسن رودیانی صاحب علیه و صاحب مواقف و شارحش و دیگران از امام خود ابوالحسن
 اشعری و ابوحنیفه و شافعی نقل کرده و خود نیز تأیید و تصحیح نموده اند که فرق مختلفه از اهل قبله بحدیث
 تکفیر نتوان کرد و صاحب مواقف گفته که جمهور متکلمین و فقها برین اند و غزالی در کتاب مستغفر
 گفته که اگر کسی اعتقاد بفسق ابی بکر و عمر داشته باشد فاسق است اما که فرض نیست و اگر ایشان را
 نسبت بزناده یا تصریح بکفرشان کند با سایر اعدا مسلمین تفاوت ندارد پس با وجود اینهمه
 تصریح اکار بر علماء و ائمه ایشان قول جمعی دیگر از متاخران است که سب شیخین کفر و سب خستین فسق
 ناشی نیست مگر از غایت عصبیت و تباریکه تا سعد الدین گفت که قتال با حضرت امیر المؤمنین

علیه السلام اگر چه خطا باشد فسق و ظلم هم نیست سب و لعن ایضا عت نیز فسق و ظلم نیست
 خامساً اینکه هرگاه بنقل حضرت رسالت و فسق آنحضرت و اعتراف شما علما ایشان اهل
 بنی باشند و بنی نیست مگر سرکشی از حق و انکاران و خلاف حق نیست مگر ضلالت و گمراهی بخاک
 جناب الهی فرموده فَأَذِ ابْعَدُ الْحَقَّ إِلَّا الضَّلَالُ پس هرگاه چنین کسی فاسق و ظالم بلکه کافر
 نباشد کسی که نه از روی بنی و سرکشی و انکار بلکه بسبب متابعت نفس و شهوت زنا یا بسبب
 اضطراب و پریشانی دزدی کند چرا باید فاسق باشد و مستحق قطع و رجم شود و حال اینکه این هم تواند
 گفت که من اجتهاد این افعال کردم و هرگاه قتل بکنفس بخلاف حق و ظلم و موجب قصاص باشد
 قتل و دیت هزار نفس چون موجب هیچ چیز نباشد و بسبب فسق و ظلم واجب نشود و
 مالک بن نویره و قبیلۀ او بجهنم اینک زکوة خود را بانی بگرداند یا بر تقدیر تسلیم بسبب دیگر
 اطاعت او نکردند مرد و کافر شوند و مستحق قتل و غارت و اسیر و عبودیت گردند و حجت آنیک
 رسول خدا علی بن ابی طالب را امام ما و امام باطاعت او فرموده نه ابی بکر را عذر و شبهه
 اجتهاد خطا نشود و عثمان را و ابوذر و ابن مسعود بسبب انکار بدع و منکرات عثمان و ترک اطاعت
 او و بعضی از ان فاسق و مستوجب ضرب و قتل و نفی بلند باشند و قجّاه سلی میبیت نکردن باقی
 مستحق حرق و سعد بن عباد میبیت نکردن با او و عمر مستحق قتل گردند عایشه و معویه و احوان
 ایشان بسبب حرب با امیر المؤمنین و قتل چندین هزار کس از مسلمان و سب و لعن بر اهل بیت
 المسلمین و سایر افعال ایشان که مذکور شد چرا از عدالت اخلاص بیرون نروند و فاسق و ظالم نشوند
 چه جای مرد و کافر بلکه چون با اعتقاد ایشان مجتهد مصیب و دو ثواب و مجتهد مخفی یک ثواب
 دارد ایشان را این افعال مستحق ثواب هم میدانند و بهانه طلب خون عثمان چون مذخرق
 و کفر ایشان شد و معارضه بانصوص ثابت علی مع الحق و علی مع الضّالّ و علی باب
 مدینه السلام و علی حجة الله علی خلقه الی یوم القیّمة و اشال اینا که بتفصیل گفته شد
 نمود بلکه بر همه غالب گشت با اینکه عایشه و معویه ولی دم و خلیفه هم نبودند و طلب خون عثمان
 بر تقدیری که ناحق هم میبود و ایشان نسبت نداشت بلکه این هم طعن و بکراست بر ایشان
 اهل ملت اسلام بلکه اهل ملل عالم تمام انصاف و هدایت و تامل کنید و بپنید که فرق میان این مجتهد
 و ایضا عت چیست غیر محبت و عداوت باب مدینه علم و حکمت و جنت و در کدام ملت
 رواست و خدا و دود و جنگ با آنحضرت و شهادت و سه سال سب و لعنت بر اهل بیت
 نبوت و این همه را اجتهاد گفتن و موجب ثواب دانستن بر تقدیری که اصل اجتهاد جایز و حلال

در اجتهاد موجب ثواب باشد در یکپسند اینمه خطا چون جایز باشد مشهور است که شی
 در مجلس سلطان سعید حرف محاربات معویه مذکور میشده سلطان از قاضی عسکر مفتی لشکر که پیش
 از متعصبان سفیان بوده اند می پرسند که چه میگویند در جنگهای که معویه با امیرالمومنین علیه السلام
 کرد میگویند مجتهد بود و خطا نمود پس بر و حرجی نخواهد بود سلطان فرمود کیبار خطا داد و بار خطا
 هم داد و دو بار هم خطای مادر خطا و مجلس همین منقضی شد امثال این اقوال از که مبادر
 تواند گشت و امثال این افعال را که معذور تواند داشت سوای اعدای امیرالمومنین و کلام
 دشمن را کسی انقدر دشمنی تواند کرد که معویه کرده با جناب سیدالوصیین و اما منع آنحضرت از
 لعن ایشان بر بقدر ثبوت تواند که برای مصلحت باشد چنانکه بنی جناب الهی از سب کفار که
 فرمود لَا تَسُبُّوا الَّذِينَ كَفَرُوا فَإِنَّهُمْ عَلٰى اللَّهِ عَدَاوَةٌ وَاَبَعْرِ عِلْم و همچنین قول آنحضرت که برادر
 ما برابنی کرد و بر بقدر صحت روایت مثل اینست که حضرت فوج علیه السلام گوید پس من اعطای
 ندارد پسری که بنی بود جناب الهی بسبب عدم اطاعت آنی فرمود برادر ی که سببی است با وجود
 بنی چه تاثیر در بقا تواند نمود سالی سا ای که اگر خطا در اجتهاد عذر کفر حرب تواند شد عذر کفر کفر
 چرا نتواند و هرگاه خارج باین سبب کافر شوند ایشان و دیگران بآن سبب چرا کافر نشوند بعلان
 اینکه در نفس مفهوم بنی عمد و قصد معتبر است چه کسی که از روی جهل و خطا معصیتی کند نگویند که
 بنی کرد چنانکه جناب الهی فرموده وَمَا اخْلَفَ الَّذِينَ اٰوَنُوا الْكِتَابَ اِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا
 جَاءَهُمُ الْاِلٰهُمُ بَيِّنَاتٌ مِّنْ بَعْدِ اِثْمِهِمْ پس بعد از ثبوت و تسلیم بنی حرف خطای اجتهاد و محض
 عصبیت و اتباع هواست ثامناً اینکه بعد از اغماض همه اینرا تب این افعال از عایشه
 و معویه ثابت و محقق و متفق علیه میان همه اهل دین و دنیا است و مجتهد و اهل اجتهاد بودن ایشان
 و این اعمال را با جتهاد کردنشان هر سه محض اجتهاد خطا و دعوی این علم است و معارضه و
 شک و تخمین با ثابت یقین بالاتفاق محض خطاست و قییم چندین هزار کس را که راه کردن و
 زیاده از دو لیست هزار کس را کشتن و بگشت دادن که هرگاه سبب کیمسلم فسق و قتلش کفر باشد
 قتل اینمه مسلمین دست حضرت امیرالمومنین چه باشد اینمه مسلمین را برای جاه و دنیا میکشد چنانکه
 همش روایت کرده که وقتی که معویه بگوید آمد گفت من شمار برای این نکشتم که نماز روزی نمیکند
 میدانم که میکشید بلکه برای این کشتم که بر شما امیرنوم و آغوش گفته که ازین بی حیا کسی دیده اند چه
 هزار کس را بگشت که مثل عمار و خرمیه و حجر و ابن حنن و محمد بن ابی بکر و آشته و او کس و ابن صفوان
 و ابن یثمان و عایشه و ابی حسان و ابن ابیان باشند بعد از آن انحراف گوید و آغوش تاسع الدین را بگشت

تا بداند که از و سپیتر امنیت که با وجود اینهمه حمایت او میکنند و اینهمه افعال را از وضق و ظلم هم پیدا
 چه جای کفر سبیق من بغض و عداوت با آنحضرت علیه السلام که صین کفر و محض نفاقست تا حدی که جمال
 خود را مانع نوشت که در هر جا شیعیان آنحضرت را ببند یا کس مناقب او را ذکر کنند بکشند و زرا و عطا
 و اموال بسیار بسجیه و علما داد که احادیث در مطاعن برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و بنی هاشم
 و مناقب اعدای ایشان و خلفای ثلاثه و معویه وضع کردند و عمال خود را فرمود که مقرر نمودند که در مطاعن
 معلمان آن احادیث را تعلیم اطفال کنند و باین جلد آن اخبار موضوعه را شایع و منتشر گردانند که
 اطفال سنیان همه آنها را صحیح و متواتر و مناقب اهل بیت نبوت ص را که بسی حیدر و از میان رفت
 پنهان ماند اخبار آحادی نامند و ست و لعن حضرت امیر المؤمنین را شایع گردانانیکه در مدت
 ملک بنی امیه که هشتاد و سه سال بود مردم فضل او را واد کار خود کرده بجای تعقیب نیاز و سایر
 دعا میخواندند و نسبت که یکی از استقیا هر روز صد مرتبه و روزهای جمعه هزار مرتبه آنحضرت را لعن
 میکرده و ابن ابی الحدید روایت کرده که چهار صد هزار در هر سمره بن جندب داد که این
 آیه را که **وَمِنَ النَّاسِ مَن يُجْحِزُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَبْوَةِ الدُّنْيَا وَ يُشْهِدُ اللَّهَ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ**
وَهُوَ الْكَافِرُ الْخَصَامُ یعنی ترا در دنیا از قول بعضی مردم که دعوی اسلام میکنند خوش می آید و
 اینکه خدا شاهد کفر نیست که در دل دارد و او بدترین دشمنان است روایت کرده که در شان علی
 علیه السلام نازل شد و ابن آیه را در شان ابن الحکم که **وَمِنَ النَّاسِ مَن يُشْهِرُ نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَنَافَةٍ**
اللَّهِ يَتَّبِعُهُ یعنی بعضی مردم برای طلب رضای خدا دست از مردم برمیدارد و خود را بکشتن میدویند و اینها
 ابن ابی الحدید در شرح نهج ابلاغه ذکر نموده که شیخ ابو جعفر اسکانی گفت معویه جمعی از صحابه و صحبه
 از تابعین را مقرر کرد و اجرت داد که اخبار قبیح چند در طعن و براءت از علی روایت کردند و او
 از خود راضی نمودند از آنجمله ابو هریره و عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه و عروه بن زبیر اما عمرو
 بن عاص در صحیح بخاری و مسلم روایت که گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 شنیدم که فرمود **الابی طالب اولیای من نیستد و عروه بن زبیر از عایشه دو حدیثی که پس**
ازین گذشته روایت کرده و ابوهریره وقتی که بر نفاق معویه بکوفه آمد و مردم بسیار استقبال
آمدند گفت شما کمان میکنند که من در مرغ بخدا و رسول میگویم و خود را با آتش میسوزانم و الله
که از رسول خدا شنیدم که گفت بدینه حرم منست هر کس در آنجا بدی کند لعنت خدا بر او باشد
و بخدا شهادت میدهم که علی چند بد کرد چون ابن خنیس معویه رسید او را جایزه داد و اکر ارم نمود و
امیر بدینه گردانید و جوانی از او پرسید که بخدا از تو سؤال میکنم که شنیدی از رسول خدا که علی بن ابی طالب

سَمِعْتُ اللَّهَ وَالْإِلَهَ دُعَاةُ مَنْ عَادَاهُ أَبُو هُرَيْرَةَ كَقَوْلِهِ خَدَايَا سَنَدِمُ جَوَانُ كَقَوْلِهِ
 شَهَادَتِ مِيدَمُ كَقَوْلِهِ خَدَايَا سَنَدِمُ جَوَانُ كَقَوْلِهِ شَهَادَتِ مِيدَمُ كَقَوْلِهِ
 چهار صد هزار در هم باو داد که چهار صد حدیث وضع کرد و عمر سر او را بتا زبانه زد و گفت تو را
 بسیار میکنی گمان دارم که تا اینک دروغ میگوئی و علی تم گفت دروغ کوترین مردم بر رسول الله این
 دوسی است ما اینجا مختصر روایات ابن ابی الحدید بود و یکی از علمای شیعه در کتابی که در امامت
 نوشته از یکی از کتب امام فخر نقل کرده که عایشه بر ابوهریره اعتراضی کرد جواب گفت که تا من مقتصد
 حدیث را که در شان علی بود تقصیر ندام و برای پدر تو روایت نکردم برین استرسوار بشدم و ازین
 اخبار حال چند کس از صحابه کبار معلوم شد و امثال این اخبار بسیار متجاوز از حد تو از در شان ایشان
 و دیگران از طرق و کتب معتبر خودشان منقول و معمولست و بخصوص ابن ابی الحدید بسیار مبسوط
 ذکر کرده چنانچه از مطاعن معویه اینست که امام فقه باغیه است در جمع بین الصیغین مرویت
 که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود و یح عمار تقتله الفئة الباغیه لا انا لها
 الله شفاعتی یدعوهم الی الجنة فیکونه الی النار یعنی رحمت بر عمار جماعت باغی که از
 طاعت خدا سرکشی کرده اند او را میکشد خدا شفاعت مرا بایشان نرساند و ایشان را بجهنم میخواند
 و ایشان او را بنار و آزار غایت شرت و سبیت این حدیث چون بعد از کشتن عمار عمر و عاص بمعویه
 گفت که قتل عمار حجت ظاهری شد بر کفر بمعویه انکار آن نتوانست کرد و برای فریب مردم گفت با
 نکشتیم او را علی کشت که بجنبش آورد و چون این خبر امیر المؤمنین علیه السلام رسید فرمود و بتر
 دیگر این عباس گفت پس حمزه را رسول الله کشت که او را بجنبک برد و کفار او را نکشتند پنج
 ابن ابی الحدید در شرح کفیه با عقدا و شیوخ بمعویه در دین خود مطعون و زندق است و ایضا
 گفته که در جنبک صفین کسی از عمار پرسید که نه رسول الله گفته که با مردم قتال کنید تا اسلام
 پیاوند بعد از آنکه مسلمان شدند خون و مالشان ائمن شد گفت بلی اما و الله که اینجا عت مسلم
 شدند بلکه اظهار اسلام کردند و کفر و پنهان داشتند تا حال که فرصت یافتند و ایضا گفته
 که محمد بن حنفیه گفت چون رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در فتح که از همه جانب راه
 بر ایشان شک کرد و لشکر را بر ایشان احاطه داشت مضطرب گشته اظهار اسلام نمودند تا حال
 که فرصت یافتند شمشیر ایشان ابی الحدید از عبد الله بن مسعود روایت کرده که رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم فرمود وقتی که بمعویه بن ابی سفیان را بمینید که بر منبر من خطبه میخواند
 کردنش را بزنید هفتصد و اینست که ملعون خدا و رسول خداست چنانکه همیشه کشتن از تقصیر

ایام فزونیش باوری که شجره ملعونه در قرآن بنوا می‌اند و معویه از اعظم ایشانست و ایضاً
 احمد بن حسن بهقی در کتاب فضایل صحابه روایت کرده که روزی حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله دستم خطبه میخواند معویه دست پدر خود ابو سفیان را گرفته میکشید تا بیرون رفتند و بشنید
 خطبه نشست آنحضرت صلی الله علیه و آله دستم فرمود لعنت بر کشنده و کشیده و ای بر امت
 من از معویه و بر وایت دیگر فرمود این امت از معویه چه روز خواهند دید و ایضاً بهقی از
 ام سلمه روایت کرده که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله دستم نشسته بود که ابو سفیان پیش
 سوار کند شت و معویه و برادرش یزید یکی شتر را میکشید و یکی میراند فرمود لعنت خدا بر رسول و
 کشنده و راننده و ایضاً او روایت کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دستم در رو
 احمد در نماز صبح ابو سفیان را لعنت کرد و علی علیه السلام در قنوت نماز معویه را لعنت کرد و عیبه الله
 بن الحرث گفته که من در مسجد بودم و رسول خدا بر منبر بود که معویه دست پدرش را چون در
 چشم داشت گرفته میکشید فرمود لَعْنُ اللَّهِ التَّابِعِ وَالْمُتَّبِعِ وَايضاً همیشه او را لعن
 می نمود و میفرمود الطَّلَبُ بْنُ الطَّلَبِ وَاللَّعِينُ بْنُ اللَّعِينِ هَشْتَمِ ابْنَكُمُ حَضْرَتُ لَام
 حسن علیه السلام را بر هر گشت چنانکه مشهور آفاق و مسلم اهل خلاف و دفاقت داستان
 پسر هند مکرانشندی که از دوسه کس او به پمبه رسید پدر او لب و دندان پمبه شکست
 مادر او جگر تم پمبه بکشد او بناحق حق داماد پمبه بستد پسر او سر فرزند پمبه ببرید
 بر چنین قوم تولعت نکنی شرمست باد بیعد و لعنت حق با دبرین قوم پسید نفساً اینکه در
 تاریخ اعظم مذکور است که روزی در او آخر عمر نگاه بجای کرد بجاری ازان بر رویش خورده که بر
 بر گشت و لغوه شد و باین علت بسیار مشوه و منفیر گردید و میکشید مروان پرسید که چرا میکشی
 گفت از کارهای بد خود میکشیم و ازین میترسم که حق علی را بدم و اصحاب او را کشتن بعد از آن آن علت
 اشتداد یافت و مکرر زبانه می گفت و تشنگی بر دو غالب شد که هر چند آب میخوردند یاد میکش
 و غش و بیوشی بر دستنوی شد چنانکه یکروز زیاد و روز سهوش میسود و همراه که بهوش می آمد میکش
 ای پسر ابو طالب چرا با تو خلاف میگردم و شبعبان آنحضرت را کشته بود بجان بجان نام میبرد
 و میگفت مرا با تو چه کار بود و مرا با تو چه افاده بود و با وجود مشاهده اینحال و ملاحظه این عاقبت
 و با لحتب جاه و دنیا از دلش بیرون رفته بود و او را کابرو اعیان را جمع کرده اند همه ایشان
 برای یزید سمیت خلافت گرفت و ناکید و تشبیه این کفر بعد از خود نیز نمود و از او پرسید
 بعد از من بچه قسم سلوک خواهی کرد بطریق ابی بکر خواهی رفت که او نیکو طریق بود یزید گفت

من بطریق او نتوانم علم نمود بلکه بقدر آنچه توانم بکتاب خدا و طریقۀ محمد مصطفیٰ عمل کنم گفت بطریق
 عمر عمل کنی که در راه خدا جهاد بسیار کرد و گفت مثل او نتوانم گفتیم بکتاب خدا و سنت رسول او
 عمل کنم گفت مثل عثمان معامله کنی که رعایت قوم و متبیلۀ خود کرد و گفت دوبار گفتیم که بحکم و امر خاتم
 الانبیاء عمل نمایم پس آهی سرد از دل پرورد کشید و گفت ای پسر من برای محبت تو حق علی بن
 ابی طالب را بردم و آخرت را بدینا فرو ختم و بارگناه بردوشم که قسم میترسم که نصیحت مرا نشنوی
 وَخَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ ثَوِيَّ اَیْنِ مَخْصَرِیْ اَزِیْنِ حکایت که مفصلش در تاریخ اعثم و سایر نواریج
 معتبر است و هم اینکه کافربت در کردن از دنیا رفت مرویست از عبد الله بن عمر که از رسول
 خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود مردی می آید که برخیزست من میبیدم دیدم که معویه
 آمد و صاحب مصابیح روایت کرده که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود معویه برخیزت
 من میبیدم و از آنحضرت بن قیس مرویست که گفت از امیر المؤمنین علیه السلام شنیده بودم که معویه
 بر دین اسلام نخواهد مرد و وقتی که چهار بود بدیدنش رفتم رو بدیوار خوابیده بود دست بر سینه
 گذاشتم وستم بر بنی اندک در کردن او نخته بود و بمن کردم اگر بیان دید گفت امروز بهترم گفتیم که
 من از یحیی است که از علی بن ابی طالب علیه السلام شنیدم که معویه بت در کردن خواهد
 گفت طلب مرا امر کرد و گفت این بت منت در کردن اویز که نفع میکند چون از پیش او بپر
 آمدم هنوز بجای خود نرسیده بودم که آواز مردن معویه از هر طرف برآمد و قاضی القضاة
 هم گفته که معویه وقتی که از صمم توقع شهادت از دنیا رفت و ناموئی در کتاب خود نقل کرد
 که متقدمین و متاخرین همه متفقند و کسی را خطائی نیست در نیکی معویه بت در کردن از دنیا
 رفت اینها اندکی از هنرهای پر هنرست و ختم احوالش بذكر مبداء حالش کنیم و متقدم کلبی
 از اکابر علمای مروانی در کتاب مثالب گفته که معویه مشترک میان چهار پدر بود عماره بن ولید
 مغیره و مسافرن عمرو و ابوسفیان و مردی دیگر و هندی مادر او از جمله صاحب علمان بود در دنیا
 و مردان سیاه را دوستر میداشت و اگر فرزندی سیاه می آورد میکشت و حجامه جده اش
 هم از جمله علمداران این کار بود و معویه او تعامی برادری زیاد نمود و مردی دیگر هم مدعی پیری او بود
 که تولد زیاد در فراش او از زن او بود و معویه حدیث مشهور مسلم حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله و سلم را که الولد للفراش مرد کرده و گفت ابوسفیان با مادر زیاد که در خانه شوهر
 خود بود زن او را کرد و زیاد از و بهم رسید و زخم شری نیز در کتاب ربیع الابار نسب معویه را موقوفه
 کلبی روایت کرده و نام پدر چهارش را ابوالقباح گفته و او سابی بود اجداد جیه و هفتی ثمانه

و اما قطب شبرازی شافعی هم در کتاب زهره القلوب نسب معویه را مثل زعفرانی ذکر نموده و گفته
اولاد زنجبیل و صاحب شعور میباشند مثل عمرو غاصص معویه بن ابی سفیان بعد از آن گفته
که زید بن ابی نجر از آنجمله است این نسب عالی معویه است از طرق و با عارف اکابر علمای
خویشان با اینکه خود روایت میکنند و از جمله صحاح احادیث می شمارند که ولد الزناد و خل
بهشت نبشود و غریب عذری میگویند که کناح جا بلیت در بن ملت صحیحست گویانی فهمند
یا دانسته از غایت عصمت از حق چشم انصاف میپوشند که این در جا بلیت هم زنا بودند
کناح و با وجود اینهمه افعال پستیده و نسب برکزیه علمای ایشان برای اصلاح آن کاهن شال
المؤمنین و کاهن کاتب وحی رب العالمینش میگویند گویان نشیده اند که جناب الکی پیر حضرت
نوح علیه السلام را بعد از اطاعت از فرزندی او نفی نمود و مؤمنان را بدوستی مخالفان از ایمان
سلب فرمود که فرمود اِنَّهُ لَهٗنَّ مِنْ اَهْلِكَ اِنَّهُ عَمْرٌ صَلَاحٌ اَوْ اَزَالٌ تَوَسَّيْتَ اَرْحَمَ
که صالح نیست و ابضاً فرمود لا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّوْنَ
مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُوْلَهُ وَاُولَٰئِكَ هُمُ الْاَبْدَاءُ هُمْ اَوْ اِخْوَانُهُمْ اَوْ عَشِيرَتُهُمْ نَبِيُّ بَابِي
قومی را که ایمان بخدا و آخرت داشته باشند که دوستی با مخالفان خدا و رسول او کنند اگر چه پدر یا
برادر یا خویشان ایشان باشند هر گاه اقربای باین قرابت بسبب معصیت از قرابت و اهل بیت
محبت و احترام پرورند و ند معویه به برادری اتم الحکم در اسلام چه احترام داشته باشد گویا در توارک
و کتب خود ندیده اند که کتاب وحی چهارده کس بودند که یکی از ایشان بالاتفاق علی بن ابی طالب
نه آنحضرت زاده هیچیک از دیگران باین خدمت مدح و تعظیم میکنند معویه حرمت آنحضرت را با آنهمه
جہات فضیلت و قرابت حضرت رسالت و سبقت در اسلام و ابوت این ائمت که آنحضرت
چنانکه گذشت فرمود اَنَا و عَلِيٌّ اَبَوَاهُ ذَهَابُ الْاَمَةِ زَائِدَةٌ بَرَكَاتُ وَحْيِ كَاهِنٌ نَدَارَتْ وَ عَمْرٌ
خود و غضب حق او و محاربه و عداوت با او که محاربه و عداوت با خدا و رسول او بود و نمود و اینجا
چشم ازین همه میپوشند و معویه را با این که بعد از فتح مکّه و شش ماه پیش از وفات حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم آن هم چنانکه گذشت از ترس و اضطراب اظهار اسلام نمود با اینهمه فحاح
اعمال و فضایح افعال احترام به برادری اتم الحکم میدارند و کاتب وحی میگویند با اینکه چنانکه حافظ
ابروی شافعی در تاریخ تحقیق نموده معویه کاتب صدقات بوده نه کاتب وحی و بر تقدیری
که کاتب وحی هم کرده باشد چه اعتبار رو کند ام افتخار از آن بهم میرسد و حال اینکه خود کاتب
معتبر روایت کرده اند که ابن ابی اسیر از جمله کاتب وحی بود مرتد شد و چون دفش کرد

زمین قبولش نکرد و در جمیع بین الصیغین در حدیث صد و چهارم از متفق علیه ذکر نموده که دردی
 از بنی النجاسه بقره و آل عمران خوانده و کاتب وحی بود مرتد شد و سه مرتبه دفن کردند و هر سه
 مرتبه زمین بیدنش انداخت تا آخر دفن نکرده ماند پس با اینحال کتابت وحی را چه اعتبار داد اگر
 برای معویه دارد و چه برای حضرت امیر المومنین ندارد حکیم سنائی پسر هند اگر چه خال منت
 دوستی و نیم بکاری نیست و ز نوشت او خطی برای رسول بختش نیز افشاری نیست
 و در مقامی که شیر زید است از خط و خال اعتباری نیست این اندکی بود از مغایر عایشه و
 معویه که بسبب تباها بعد اوت و نظا هر کرب حضرت امیر المومنین علیه السلام اعظم و اکبر صی اعتقاد
 ستیان و در ضمن این ظاهر شد حال چند کس دیگر از ایشان که انصار و اعیان آن بزرگانند و احوال
 سایر ایشان نیز مجمل از همین معلوم است که همه آن صحابه از کبار و صفار سوای معدودی چند
 که شیعیان و مشهور و مسلم قبیح اند و دیگران قاطبه با نفاق مختلفه در زمان خلفای ثلاثه اعیان ایشان
 و خاذلان حضرت امیر المومنین علیه السلام بودند و بهین عمل بدعی حضرت رسالت صلی الله علیه
 و آله و سلم که **اَللّٰهُمَّ اخْذِلْ مَنْ خَدَلَهُ** همه مستحق و مستوجب خذلان از نصرت و رحمت جبار
 الهی شدند و بهجت آنحضرت و شیعیان بآن خلفا که این علما متمسک باین شده و حجت اتمام
 اجماع و صحت آن بهجت و خلافت کرده اند بفضل الله تعالی ثابت و مبرهن شد از طرق و اخبار
 صحاح و مسلم خودشان که بعضی اکراه و اضطراب بود و بعد از انقضای زمان آن خلفا همه آن صحابه
 و همه امت سه قسم شدند جمعی با آنحضرت بودند و دیگر با عایشه و معویه اتفاق نمودند و جمیع
 دیگر با غایبیه هر دو مخالفت کردند و اعانت هیچکدام نکردند قسم سبیق من خاذلان و قسم
 علی و قیام محاربان آنحضرتند که بالضرورة محاربه بدتر است از خذلان بلکه فی الحقیقه این
 کفر نیست از آن پس این دو طایفه بمقتضای **حَرْبُكَ حَرْبُ** و **اِخْذِلْ مَنْ خَدَلَكَ** که هر دو متواتر
 و صحیح و مستند دشمنان خدا و رسول و از نصرت و رحمت ایشان محروم و محذونه و فصلی با بیهوشی
 در مطاعن علمای ایشان که اذتاب آن رؤسایند و آنهم بمقتضای **اَلْوَأْسُ بِتَبْعِهِ الذَّنْبُ**
 اگر چه از حد پرون و از حد و افروخت اما اندکی از آن هم ذکر کنیم تا حال ایشان هم معلوم شود
 و این هم بر بطلان مذہب ایشان دلیل دیگر باشد چه هرگاه همه متفق باشند بر چیزی چنانچه ظلاً
 حق و مخالف دین خدا و نقیض قرآن همه اهل باطل و کاف باشند و عوام خود را طاعت الهی
 علمایند و تخریک ایشان مثل کبایه ضعیف در پیش باشند بهر طرف حرکت میکنند و قوام دین
 و حفظ اسلام از ایشان بالضرورة نمی آید پس این معنی و لیس ظاهر و بران قاطعت بر بطلان مذہب

ایشان و پیش از شروع در ذکر مطاعشان بدانکه علمای مخالفین اول سه فرد اند یکی محدثان و علمای
روایت فرقه دوم متکلمان که با اعتقاد خود علمای اصول و ارکان دینند و حفظ اصول دین میکنند
و ایشان اول بار دو قسمند اول اشاعره که اکثر و مشهورند و چون شیخ ابوالحسن اشعریست
مستی با شعری شده اند و خود را بسبب اینکه اهتمام در متابعت ظواهر آیات و اخبار و احادیث
خلفای اشعار دارند و تاویل آیات و احادیث را اصلاً جایز نمیدانند اهل سنت و جماعت
نام کرده اند و لفظ سنی در اصل نام ایشانست قسم دیگر قیامی معتزله که چون شیخ ایشان و اصل
عطا شکر حسن بصری در مشقه با استاد خود مخالفت نموده از مجلس او با جمعی که با او موافق
بودند اقرار و رزیدند سنی بمعتزله گردیدند و خود را بازاء اشاعره چون قایل بشرک و کبیرا بداند
قایلند نیستند اهل توحید و عدل نام کردند فرقه سی و هشتم فقها و ائمه فتوی که مجتهدانند
و با اعتقاد خود ضبط فروع دین و احکام حلال و حرام کرده اند و از جمله این علما همه اتفاق نموده
بر چهار امام مشهور ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد بن حنبل مقرر داشته و مدح و غن کرده اند
که از فتوای ایشان کسی تجاوز نکند اگر چه همه مطاعن اینها در هیچ کتابی نگنجد و فرصت بذکر
آنها و فائز نمند اما از هر صنفی چند چیز حکایت نمائیم که تنه را بان قیاس توان نمود سنی
باشد نمونه ضروری اقل مطاعن ایشان اینست که اشاعره قایلند باینکه ذات مقدس
جناب الهی ذاتیست که محض ذات خود خالیست از حیوة و علم و قدرت و سمع و بصر و کلام
و اراده و مشیت و اختیار و تریک از این صفات را گویند موجودیت علیحدّه قدیم با ذات
و کمال آن ذات باین موجود است و اینها صفات کمال اویند و بنا برین قول دو مفسد
ظاهر در نهایت شناعة بر ایشان لازم می آید اول اینکه ذات مقدس جناب اقدس الهی لازم
می آید که محض ذات خود بی کمال محض باشد و در نهایت خست و ذوات محروم از همه صفات
کمال و جمال حتی از حیوة پس بذات خود باید تمیت و جایل و عاجز باشد الی غیر ذلک بی قیاس
اینکه چون قابل بتقدم قدمایند کفر ظاهراً لازم آید چنانکه امام فخر که از جمله اعظم علمای خود
مستظن شد و بر ایشان اعتراض کرده که نصاری بسبب قول به قدیم کافر شدند پس شاعر
با قول بنه قدیم کافر میشدند چه میکنند و غریب تر اینکه بقدم این صفات تنها گفتا نموده
فرآز که بدست خود می نویسند با کاغذ و جلد و سایر توابع آن نیز قدیم میدانند بنو آدم اینکه
لفظ کلام الله بر و صادق و کلام الله از جمله صفات قدیمه اوست حتی اینکه چنانکه محقق
طوسی قدس الله سره در یکی از مصنوعات خود ذکر کرده میان ابوحنیفه و شاکر و دشمن ابوحنیفه

فاضل بنیادش شاه درین مسئله بحث شد آخر قرار دادند که قرآن با کاغذ و جلد و چفت آینه
که در زمان قدیم در جلد کتابها متعارف بوده همه قدیمند و اگر کسی غیر این گوید واجب القتل است
و قیاس اینکه چنانکه در باب توحید گذشت معتزله قایلند بتفویض یعنی بندگان در افعال خود
مستقل محضند و قضا و قدر و اختیار الهی را اصلا در افعال ایشان دخلی و اثری نیست و اشاعه
قایلند بیکبر یعنی عباد را اصلا در افعال خود قدرت و اختیار هیچ وجه نیست و عباد اصلا قدرت
و اختیار ندارند بلکه همه افعال ایشان مخلوق خداست و او خود خالق همه افعال است
و طاعت در مومن و مطیع و کفر و معصیت در کافر و عاصی خلق میکند و هر کرا خواهد این و هر کرا
خواهد آن میکند و اصلا بنده کار در هیچ کار دخلی نیست و نسبت همه همه یکسبت و بعضی ازین
بعد از آنکه بقیع این قول مطلع شده اند قایل باختیاری برای بنده گشته اند اما گفته اند صدور
فعل بعض قدرت و اختیار خداست و قدرت و اختیار بنده اثر در فعل هیچ وجه ندارد بلکه مختصر
مقاربتی با فعل دارد و مثل اینکه دست کسی را بگیرد و با دست او کار خوب و بد کند و اینمغنی
مقاربت قدرت بنده را با فعل کسب نام کسی کند و گویند بنده فاعل فعل خود نیست بلکه
کاسب فعل خود است و کاشان نیست که باین حله از شاعت جبر خلاص گشته اند و طاهر است
بسیع تفاوت نیست میان اینکه مروی در غایت زور و قوت دست طفلی شیرخوار را با کار
بگیرد و کسی را بکشد بعد از آن بر و عقاب و او را عذاب و عقاب کند که چرا او را کشتی یا بآید
آن طفل جود و احسان کند و او را مدح و تحسین کند و اجر و عوض دهد که خوب کردی یا اینکه بدست
خود کارهای خوب و بد کند و دیگر را مدح و ذم و ثواب و عقاب نماید هر کس اندک شوری دارد
این هر دو را نهایت توجیح و تشبیح کنونی تفاوت و اگر چه تفویض کفر و نظیر قول یهود که کفشد
يَا هُوَ مَقْلُوبٌ و مستلزم اینست که قدرت و اختیار جناب الهی از تسلط بر عباد معزول
باشد و ایشان هر چه خواهند کنند و قضا و قدر اصلا بی عملی باشند و محال گفت بر آنان و خلا
صریح فرآست که بسیع چیز از عباد صادر نمیشود مگر بمشیت خدا حتی مشیت و اراده ایشان
چنانکه فرموده و مَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ أَمَّا كُفْرُ بَطْلَانِش خفی است و بر سوانی قول
بیکبر و کسب نیست چه شاعت آن بر تبه است که در اصل خلقت بر هیچکس مخفی نیست حتی
خودشان وقتی که از مذهب خودشان وقتی که از مذهب خود غافل باشند بمقتضای حکم نظر
بالبدیه قیج انچه مذهب و شاعت آن قول را میدهند چنانکه از حکایاتی که بر جمعی واقع شده
ظاهر است مرویست که یکی از شیوخ اینجماعت مردی را با زن خود می پسند زن را میزند زن

میدید مرا کناهی نیست قضای خدا مرا برین کار داشته توند مذهب خود را گذاشتی و بپند
 دیگران رفتی شیخ تازه بانه را انداخته معذرت میخواهد و اگر ارام و شفقت میکند دیگری غلام
 خود را با کنیز خود میپند غلام را میزند میگوید من چه گناه دارم قضا این کار میکنند پس رضی
 میشود و عدلی با جبرنی بحث میکرد با دیگران که تو در مجلس بحث میکنی و چون بجان میروی
 بخادمت اگر کوزه را که بیک فلس از زد بشکند میزنی و دشنام میدی و برای یکپول از نزد
 خود میگذری و ازین قبیل حکایات از اکابر ایشان بسیار روایت شده و از حسن بصری روایت
 که بر ایشان ارام کرده که اگر در دین خدا این جماعت را کسی بخلاف خواهنس خودشان
 امر و نهی کند میگویند هر چه میکنیم تقدیر الهی است و خلاف تقدیر او مقدور کسی نیست آقا
 در کارهای دنیا بغیر کمال سعی و جهد و تمام اهتمام هیچ چیز را رضی نمیشوند و اگر کسی بایشان گوید
 که بحث از آری کشید و خود را در معرض انواع نقب و مشقت سفر و حضر مبارید و مال و مال
 و خوانه و کله و باغ و صحای خود را بی پاسبان و نگهبان و سرکرده و پرستار بگذارید که آنچه تقدیر
 شده همان میشود و چیزی غیر آن نمیشود رضی نمیشوند تا اینکه احتیاط در دین اولی از دنیا است
 سیاق من بنا بر قول جبر لازم آید که تکلیف الهی همه تکلیف مالا یطاق باشد چه هرگاه بپند
 قدرت یا قدرتش را اصلاً تاثیر در فعل نباشد امر و نهی تکلیف مالا یطاق شود و اینک
 هرگاه افعال را خدا خود کند و عباد را اصلاً دخل نباشد تکلیف ایشان عبت و سفاهت باشد
 و اینک لازم که خدا را وصف بغفور رحیم و عفو حلیم نتوان کرد چه این صفات و قیامت
 که بنده بمعصیت مستحق عقوبت گشته باشد تا مغفرت و رحمت صحیح باشد و هرگاه بمعصیت
 فعل او نباشد مستحق عقوبت نشود چه ارم بنا بر قول جبر لازم آید که انبیاء طرم شوند و بر کافران
 حجت نداشته باشد چه هر که را دعوت بایمان و نهی از عصیان کنند تواند گفت که من قدرت
 ندارم بگویند که ایمان و طاعت در من خلق کند یا قدرت و تاثیر من عطا نماید تا ایمان و طاعت
 کنم و اینک کافران گفت که هرگاه جایز باشد که خدا در من کفر خلق کند و مرا بپیکار عذاب
 نماید چرا جایز نباشد که معجزه در دست تو خلق کند با اینکه کاذب باشی بپنجما اینک بنا بر قول
 بجبر لازم آید که شکوه ظالم و استعاذه از شیطان بخدا نتوان کرد چه هرگاه همه فضل خدا باشد
 شکوه و استعاذه از دیگری با و صورت ندارد و ازین قبیل مفاسد بر جبر بسیار وارد آید و شش
 اینکه علای ایشان برای اینکه کفر و فسق علای خود را تصحیح کنند با نبیاء علیهم السلام نسبت
 انواع فسوق و معاصی میدهند و اخبار و احادیث روایت میکنند و امثال این جناب

معتمد میشمرند و صحیح نام مینهند و دین و مذهب خود میکنند چنانکه در عالم مشهور و همه گنایا
ایشان مسطور و مذکور است حتی حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم نسبت افح
قبایح میدهند از آنجمله در جمع بین الصیغی من از عایشه روایت کرده که گفت من با دخران که
همبازی و مصاحب بودیم لعبتها و عروسکها ساخته بازی کردیم و هر وقت که رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم میآمد ایشان شرم میکردند و دست میکشیدند رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم اشاره میفرمود که با من بازی میکردند و غزالی در کتاب اجار وایت کرده که رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود و سازندگان در پیش او بازی و سازندگی و غنا میکرد
عمر آمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خاموش شوید خاموش شدند و چون عمر مرون
رفت باز فرمود بازی کنید گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این کیست هرا که آمد
کشتی خاموش شوید و همین که رفت فرمودی بازی کنید گفت این مردیست که باطل نمیشود و در
صحیح بخاری و مثل آن در صحیح مسلم روایت کرده که زید بن عمرو بن نفیل بدین حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم آمد پیش از آنکه وحی بر آنحضرت نازل شود آنحضرت سفره پیش آورد
که گوشت پنجه در آن بود زید نخورد و گوشت من ذبیحه که شما بنام اقسام خود ذبح میکنید نه نام
خدا میخورم و ازین قبیل اخبار بسیار روایت کرده و صحیح شمرده اند و همین بمعصیت ایشان
بنهاراضی نمیشوند بلکه در تفرع و تقوای عمر بن خطاب و زید بن نفیل و دیگران را بر ایشان ترجیح
میدهند چنانکه این دو حدیث صریح بود در آن و باین هم اکتفا نموده رای و تدبیر و عقل ابو بکر
و عمر را هم لعنت الله علیهما الی یوم المعاد بر حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم ترجیح
میدهند و اخبار بسیار در بسیار و قایع و کارها روایت کرده و صحیح دانسته و اتفاق بر صحت
آنها نموده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با ابی بکر و عمر مشوره میفرمود و هر
اختیار را نمی نمودند و از جناب الهی وحی و قرآن بتصدیق و ترجیح قول ایشان نازل میشد و بعضی
دیگر ازین علما که اندکی متفطن بقبح این اقوال شده متصدی توجیه گشته عذر چند گفته اند که شاید
کنیز از حشاشان باشد سالی که نکوست از بهارش پیداست معلومست که این حرفها را چه
توجیه توان نمود و چه قدر قابل عذر توانند بود هفت تا اینکه همه علمای ایشان چنانکه در صحبت
نبوت گذشت قایلند بخوار شدن و کبار از انبیا علیهم السلام قبل از بعثت و اشهره دایده برین چنانکه
در باب توحید گذشت حسن و قبح افعال را بمحض امر و نهی الهی میدانند و پیش از صدور امر و نهی
از شارع قایل بحسن و قبح اصلا نیستند و برای نبوت قابلیت و قوت عقل و شرافت نفس و صفات

قلب و پاکی ذات را اصلا شرط نمیدانند بلکه میگویند نبوت موهبتی است که خدای تعالی بهر
خواهد میدهد و هیچ چیز از جناب او قبیح نمیدانند پس بر همه ایشان لازم می آید که جایز باشد که
جناب الهی احق در نهایت حماقت و سفاقت و سخافت و لذائذی مشهور با بن صفت را
که خودش و آبایش همه مشهور بزرنا و لواط و قواد و مخمشی و شرب خمر و دزدی و دروغ و خیانت
و انواع فسوق و قباچ و بت پرستی و مستحکم باشند و تمام عمر را بین هنر گذرانند و همیشه در
بازار را و کوچه ها دست بر پشت ران زده و رقاصی و سازندگی و مضحکی کرده و آیین افعال برآمده
و معروف گشته باشند نبوت مبعوث کند و برسات بر همه ضایق سراسر افراز گرداند و این کار اصلا
قبیح نباشد و میان چنین مردی و دیگری که بخلاف این همیشه خود آبا و اجدادش در غایت نجابت
و خلوص و شرافت حسب و کمال قوت عقل و شرف نفس و طهارت قلب و نقد تس ذات
و تخیل همه اوصاف اشرف و تخیل از همه ارجاس اوصاف باشند هیچ فرق نباشد و این را گفتند
و آنرا نبوت برداشتن هیچ قبیح نباشد و تصورند آشته باشد هشتم آنکه همه علمای ایشان متفقند
که منافع و فواید وجود نبی و امام هر دو یکیت و همان منافع مسئله نبوت را از اصول دین و مسائل
یقینی و مسئله امامت را از فروع دین و مسائل ظنی می شمارند باینکه همه ایشان متفقند بر صحت
حدیث من ماث و لم یعرف امام زمانه ماث میث جا هلیه هرگاه نبوت بآن منافع
مسئله یقین و از اصول دینست چرا امامت از فروع و ظنیت است و هرگاه موت پیغمبر
امام موت جا بلیت و کفر است چون امامت یقین و از اصول دین نیست اگر این سخنان را
دانسته میگویند چقدر بی وعیند و اگر ندانسته میگویند چقدر بیچاره و محروم از یقین اند و لهذا
اینکه حضرت امیرالمومنین علیه السلام را با آنهمه جرات فضل و شرف و سبقت و فراست
و نفوس ظاهری تاخیر و خلفای ثلثه را بر و نقدیم و تفضیل میکنند و ایشان دعوایه و عابیه
و اتباع ایشان را از سایر صحابه با آنهمه وجوه کفر و نفاق و جهات ظلم و فسق و شقاق که بفضل الله
تعالی همه از کتب و طرق و اخبار و آثار صحیح و معتبر خودشان با ضعاف مضاعف عدد
معتبر در توانگر گذشت و ثابت و محقق گشت خلیفه و عادل و مقصد امید دارند و ظن
و قبح در ایشان موجب فسق و کفر میگردد و انداختن با قبح این عمل را نمی فهمند یا دانسته و من انصاف
از دست اعتراف می کشند اگر ذریب اجماع میخورند اجماع قطع نظر از آنهمه جرات بطلان
و نقصان که بفضل الله تعالی بتفصیل بیان شد اهل آن همین جا میمانند که این احادیث را در
کرده اند و شمار بروایت آنها اینها را صحیح میدانند و همه اینها نفیض آن اجماعند پس اگر
آن اجماع را

آن اجماع را بنی آنکه سندی صریح اقوی ازین اخبار داشته باشند که در حدیث اعتبار دارد و همین
 احادیث صحیح با عتراف ایشان دشمنان قاطعت بر سلطان آن و اگر سندی صریح اقوی داشته
 چه آنرا اصلاً ذکر نکردند و اگر کسی حرفی گفتند چیزی چند گفتند که با عتراف همه شما با آنکه آن
 غیر ظاهر الدلالة هم هستند و همه نفیض و خلاف آنرا با ساینده صحاح و الفاظ صراح روایت کردند
 و بتوانند رسانند و اگر فریقۀ اخبار میشوند اخبار باین احوال که مذکور شد و ایشان مخصوص
 ایشان و رد ایشان همه با اقلاً اکثرشان بسبب شراکت در مضمون روایت محل احتمال جلب نفع
 و مضامینشان موافق علیه تکرار و ارباب دول خودشان که موجب فقیه و خوش آمد ایشان نیز هستند
 پس این اخبار و چنین اجماعی در برابر آنمه اخبار که باعث افشای شمار و ایشان متفق علیه بین الظرفین
 و اسنادشان صحیح و دلالتشان صریح و اکثر و نشان همان خلفا و اقربا و مقربان و اعيان ایشان
 چه قوت داشته باشد و چون برابری کند چه جای اینکه زبانی تواند پس این علی اگر قبیح اینهم را نمی
 فهمد غایت خفالت یا حماقت و اگر فحیده این کار میکنند نهایت عصبيت و حمیت جایست
 علی هـ اینکه همین علی متفق اند بر صحت حدیث من مات و لم يعرف امام زمانه مات
 میتة جاهلیة و حدیث دیگر که هر کس میرد و بیعت امامی بر گردنش نباشد کافر است و همه
 متفقند که عایشه و حفصه و معویه و عبد الله بن عمرو و عمر بن عاص و ابو هریره و سایر اتباع
 و اعراسان هیچکدام بحضرت امیر المومنین علیه السلام که با عتراف و اعتقاد همه امام و اهل طایفه
 بود بیعت نکردند بلکه محاربه و سب کردند و بر سخیال مصر و ستم بودند تا از دنیا رفتند پس اگر
 آنحضرت با مات ندانستند و نشناختند اگر با جناد باشد بحکم این دو حدیث همه کافرانند و اگر نشناختند
 عناد و حسد و بغی کردند بتر از هر کافری پس این علما که امام هر توجیه افعال این ائمه تضلل میکنند و
 بجهت اجتهاد و خطا بدعوی خطای اجتهاد ایشان متشبث میشوند یا قیلاً هـ اینکه اکثرشان
 سوای جمعی قلیل از مغرله متفقند بر صحت مضمون حدیث موفوعشان که پیشتر گذشت که صحیح است
 من مثل بخوبی میبرد که امام اقتدا کنند حسدی شوند و در هیچکدام از ایشان قدح و طعن یا جایز
 نمیدانند و همه را عادل و مقتدا دانند و طعن بر ایشان را موجب طعن بلکه کفر گردانند و اول
 ضرری که برین مرتب میشود اینست که بر ایشان لازم آید که خلافت شیخین را هم صحیح دانند
 برای این که خود کردند و دیگران نیز اعانت نمودند و عثمان با وجود اعانت موافقت بسیار
 از عبد الرحمن بلخی برای شرط خلافت قبول کرد و هم باطل دانند برای اینکه حضرت امیر المومنین
 علیه السلام آنرا قبول نکرد و باین سبب از سر خلافت گذشت و شما را هم خلیفه و عادل

و واجب الاطاعة و هم فاسق و کافر و واجب القتل دانند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را هم
خليفة واجب الاطاعة دانند برای اینکه صحابه باو بیعت کردند و هم کافر و اهل نار و جایز القتل
بلکه واجب القتل دانند برای اینکه بموافقت شیخین و خلافت عثمان راضی نبود و همیشه فرج
و طعن بر ایشان می نمود و عایشه و حفصه و معویه و عبداللہ بن عمر و جمعی دیگر از بیعت او عطف کردند
و او را ظالم و اهل نار دانستند و با او مقاتله نمودند و اگر در حرب بر و ظفر می ریختند می کشیدند
و عایشه و معاویه و امثال ایشان را عادل و مقتدا و قتل با ایشان و برای ایشان هر دو
جایز و صحیح و موجب ثواب و طاعت خدا دانند و امثال این ضرر را بر ایشان بسبب این
اصل بسیار لازم آید و و اکثرک الحمد اینکه همه ایشان متفقند بر اینکه مالک بن نویره
و قوم او مرتد و کافر و واجب القتل شدند بعضی اینکه زکوة مال خود را بانی بگردانند یا باو بیعت
نکردند و گفتند پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ علی بن ابی طالب را بر ما امام نموده و ما را باطاعت
او امر فرموده نه ابی بکر را و حرب عایشه و هفنا و دو در حرب معویه را با حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام آن همه طعن و لعن و امر کردن و اجرت دادن برای وضع اخبار در دژم و کفر آنحضرت
و مدح اعدا و قاتلان او را منافی عدالت ایشان بهم نمیدانند چه جای موجب کفر و ارتداد ایشان
با اینکه ابو بکر و آنحضرت هر دو با اعتقاد ایجماع امام واجب الاطاعة و مخالفت هر دو حرام
و معصیت است و افعال اینهارا با جتهاد خطا توجیه و بهانه خون عثمان رنگین میکنند و هر چند
قبیل مالک فریاد کردند که ما مسلمین و اذان میگوئیم و نماز میکنیم و تمام شکر خالق شهادت دادند
کسی از ایشان نشنید و این علما اصلا برای ایشان توجیه نکردند و عذر امر حضرت رسالت صلی اللہ
علیه و آلہ و سلم را باطاعت و امامت آنحضرت و اذان و نماز را اصلا در عداد شبهات درو
حد و دشمنانند چنانکه بمقتضی اینها که شد اگر این علما این کار را بمحض عناد و عصبیت نمیکند
الکار غایت حماقت خود چون میتوانند سبب کسی اینکه همه خلفا و علمای ایجماع
از اول تا آخر بنای اصل و فرع مذہب خود را بر اختراع و اجتهاد و رای و هوا گذاشته و
از اطاعت خدا و رسول و اهل بیت صلوات اللہ علیهم گیاره برداشته امامت را بیعت
از پیش بردند و زمام فتوی و احکام حلال و حرام را بر رای و قیاس سپردند متقدمان خود جتهاد
کردند و متاخران همه از پی ایشان رفتند با اینکه با دل و عقل و نقل از قرآن و حدیث هر از طرف
معتبر خودشان در محبت ابطال اجتهاد و مباحث و بیکر گذاشت و ثابت و محقق گشت
که اجتهاد بدعت و هر بدعتی ضلالتست و جناب ائمه فرموده لَا تُفَكِّدُوا بَيْنَ يَدَيْهِ

وَسُؤْلِهِ دَرْمُودِه وَلَا تَقُولُوا إِلَيْنَا نَصِفُ أَلْسِنَتَكُمْ الْكَذِبَ هَذَا حَلَالٌ وَهَذَا
 حَرَامٌ پیش پیش خدا و رسول مرود و دروغی را که بزبان خود میگوید و حلال و حرام نام بکنند
 و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود امت من هفتاد و سه فرقه شوند ضربه کنند
 برین مردم همه بدین جمعیند که برای عمل کنند و فرمود وقتی که هست برای عمل کنند خود گمراه شوند
 و مردم گمراه کنند و فرمود یا علی برای عمل کن که دین از خداست و رأی از مردم حتی از عمر و ابوبکر
 کردند که گفت از اصحاب رأی بگریزید که این دشمنان سنت رسولی خدایند و ابوبکر گفت
 چنانکه در مطاعنش گذشت که کدام زمین مرا بر میدارد و کدام آسمان بر سرم سایه میکند که در
 کتاب خدا ندانسته سخن گویم و ایضاً در آن بحث رواست شد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 علیه و آله و سلم فرمود هر کس در کتاب خدا بی علم حرف زند در جهنم باشد و فرمود کسی که در کتاب
 خدا برای خود سخن گوید اگر صواب گوید که خطاست و فرمود گفتنی که در کتاب خدا برای خود سخن
 گویند که حکم خدا کیست و رایهای شما موافق هم نیست و مثال این آیات جینات و اخبار بسیار
 همه از طرق و مشایخ معتبر ایشان در آن مباحث بتفصیل بیان گشت و ابطال قیاس مخصوص
 که یکی از جمله اعظم ارکان اجتهاد ایشانست در جواب اجماع خلافت خلیفه اول بتفصیل مذکور
 شد و حدیثی از طرق ماوراء النجاری ابطال قیاس ذکر یافت و حدیثی دیگر مثل آن مشتمل بر ابطال
 همه ارکان و الزام امام اعظم ایشان اینجا ذکر کنیم مرویست که ابوحنیفه بخدمت امام سمام جعفر بن
 محمد الصادق علیهما السلام رفت آنحضرت پرسید کیستی گفت مفتی عراقم گفت بچه خبر فتوی میدی
 گفت بکتاب خدا فرمود ناخن و منسوخ و محکم و منشاء قرآنرا میدانی گفت آری فرمود کجاست
 اینجا که فرموده فَذَرْنَاهَا لِلسَّيْرِ وَافْنَاهَا لِبَالِي وَآتَاهُمَا امِينٌ یعنی مفر کرده
 که در آنجا بروید شب و روز که این باشید گفت میان که و مدینه فرمود آنجا کجاست که وَتُؤْتِي
 وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا هر که داخل آن باشد امین باشد گفت بیت الله الحرام پس آنحضرت
 از اهل مجلس بخدمت سؤال نمود که میدانید میان که و مدینه را که مردم امین نیستند و از دزد و دزدان
 و دیگران بایشان ضرر مال و جان میرساند و میدانید که این زیر و این جبر کرختند و پناه بخانه
 خدا بردند و در آنجا کشته گشتند گفتند بل ابوحنیفه چون اینجا در کل ماند گفت من علم بکتاب الهی
 ندارم صاحب قیاسم فرمود قتل عقلت یا زنا گفت قتل فرمود پس چرا خدا یتعالی و در قتل و زنا
 باشد اکتفا فرموده و در زنا بکثر از چهار شاهد راضی نشده روزه افضلت یا نماز گفت نماز
 فرمود پس چرا بر ایض قضای روزه را واجب گردانیده نه قضای نماز را تنفر طبع از منی بیشتر

یا از بول گفت از بول فرمود پس چرا از آن غسل واجب شده نه از این گفت من صاحب رأی
فرمود چه رأی داری در زن مردی وزن غلام او که هر دو سفر رفتند و خانه بر سر هر دو زن نهاد
و هر دو مردند و ولد از ایشان ماند و معلوم نیست که مالک کدامست و ملوک کدام گفت من عالم
بجد و دم فرمود اگر کوری چشم کسی را کور کند و دست بریده دست کسی را تیرد و حدش چیست
گفت من عالم باحوال انبیاء فرمود قول آنی که بحضرت موسی علیه السلام فرمود که فرعون را بخدا
بخوان لَعَلَّه یُنْذِرُکَ وَتُؤْمِنُ شاید خبردار شود یا از خدا ترسید این را و بدلیل شک بود از
جانب خدا تعالی گفت من علمی ندارم فرمود پس داری که عالمی بکتاب خدا و حال اینکه از ورش آن
و میگوئی صاحب قیاسی و آتول کسی که قیاس کرد البیس بود و بنای اسلام را خدا بر قیاس نهاده
و میگوئی صاحب رأی و خدای تعالی رأی را مخصوص پیغمبر خود نمود و فرمود احکم بحکمنا ثم یجئنا
اولیک الله رأی او صوابست و رای دیگران خطا و خاتم الانبیاء که احکام حدود و بر و نازل شد
اولی از تو و اعلمت باحوال انبیاء و اگر نه این میبود که مردم میگویند ابو حنیفه پیش جعفر بن زکریا
رفت و از وی هیچ پرسید از تو سؤال نیکو کردم حالا هر قیاس میخواهی بکن گفت بعد از این دیگر این
سخن نمیگویم فرمود حجت ریاست ترا نمیکند از دین که جمعی را که پیش از تو بودند نکذاشت و اگر چه
این حدیث از طرق ایشان نیست اما برای الزامشان کافیست چه اصل این اعتراضات بر ایشان
وارد است راوی و قایل هر که باشد باشد و امثال این اخبار که آنحضرت و متعاً ائمه اخبار و
الله علیه السلام این نام و سایر ائمه عوام را با مثال این مقال الزام دادند از طرق بسیار است و شاید
کسی که تتبع کند در طرق ایشان نیز بسیار یابد اگر گویند دست تو تسلط بر من بعیت زدن و زمام
اطاعت با جهت دادن با مضطرار بود و گوئیم چه مضطرار بود و کی خدا در اکال و انعام دین و نعمت
یا رسول خدا در تبلیغ تفسیر نمودند اما ایشان محتاج به رای و هوای خود شوند و از پیش خود دین
و مذمب تازه وضع کنند و از پی آن و دوند خدا جز از اکال دین و انعام نعمت خود داد و همیشه
امر با طاعت خود و رسول نمود که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و رسله خدا کن با طاعت
خود را قرین هم کرد و امر بتبک آنها فرمود که ایتی نارک فیکم الثقلین و هرگز نگفت که بیعت
و جهت و کنند و از پی رأی و قیاس روند بلکه همیشه فی ازین و از آن و امر متابعت حرمت و قرآن
نمودند و این راه را برای ایشان نشودند پس چرا آن خلفا و ائمه فتوی رجوع بابل بیت نبوت که
با عرفان خودشان اهل ذکر و ابواب مدینه علم و قرین قرآن و مصبط وحی و معدن نبوتند
و از جانب خدا و رسول مأمور بسؤال از ایشان و تمسک بایشان بودند نمودند با اینکه در زمان

و مکان ایشان بودند و همیشه بخدمت ایشان تردد می نمودند و چنانچه دست اطاعت از زمین ولایت ایشان برداشته تا محتاج با جتهاد و رأی شدند و بنای دین را بر بنیاد تراشی راه و جتهاد که اَقْوَمُ اتَّخَذُوا لَهُمْ هَوَاهُ وَاَصْلَهُ اللهُ عَلٰی عِلْمٍ گذاشته و این علماء و اکابر فضلا پای ائمه از راه تسکین بعروة الوثقی متابعت ائمه هدی کشیدند و از پی فتوای ائمه هود و پی کد ام اضطراب از نام جتهاد از دست آنان گرفت و بجهت صمیمیت و بجهت ضرورت متابعت ایشان بدنبال اجتهاد آنها رفت اگر میگویند اخبار اهل بیت پیش ما ثابت نیست اقوال مفتیان ایشان چه ثابت شد سوای روایت خلفا عن سلف را ہی باطلاع بر احوال و اقوال متذکر چیزی نیست و این راه هر دو طرف یکبست چنانکه قول مالک و حنبل بر روایت ثابت است قول اهل بیت هم بر روایت ثابت است پس چرا متبع این نمیکشند تا بپوشش پیش از آن ظاهر شود پس بجهت تعالی ظاهر و واضح شد که بنای تمام مذاهب سنیان از اول تا آخر دروغ و افتراء است خدا و رسول خداست چه اول بحضت خواش خود امام و مقتدای چند قرار دادند و اطاعت ایشان را بر تمام اهل اسلام واجب کردند و آخر برای و تخمین خود حرفی چند گفتند و حلال و حرام نام نهادند آنها را خلفای خدا و رسول و اینها را دین خدا و واجب القبول کردند اینند که خدا و رسول آنها را بخلافت نصب کردند و اینها را امر با جتهاد نمودند یا قتل و کلام کسی را فزون و رخصت رای و جتهاد و جمعیت دادند پس بجهت سبب منسوب بجهاد و رسول او بیند و بکدام نسبت خلیفه و دین خدا و رسول میگویند اگر هر کس هر چه برای و هوا دین خدا نام کند دین خدا باشد میان آن خلفا و سایر امرا چه فرق و میان این احکام و سایر بدعتها و اختراعات چه تفاوت شود چه **ما راجع الیهما** اینکه بعد از آنکه بنای اهل مذاهب خود را بر جتهاد و جمعیت گذاشته اند و خلفا را چهار و بموافقت آن ائمه فتوی را هم چهار مقرر داشتند با اینکه آن چهار خلیفه و پی چهار امام دار فتاوی و احکامشان برخلاف هم و نقیض یکدیگر است اگر حکم و فتوای همه موافق کتاب و دین خداست دین خدا یکبست و کتاب خدا مختلف نیست که و لو کان من عند غیر الله لو جحد فافیه اخیلا فاکثر و همین دلیل بر نیکی بسته بعضی خلاف حکم خداست کافیت و هر چه خلاف قول خداست کفر است که و من لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الکافرون و اقلاً باطل و ضلالتست که فَاذِ ابْعِدَ الْحَقَّ إِلَى الضَّلَالِ پس اطاعت همه آن خلفا و ائمه این ائمه چون جایز و از چه راه مجربست و حال اینکه چون بنای کار ایشان بر جتهاد و رأیست و رأی اگر صواب هم باشد خطاست چنانکه اندکی پیش ازین گفته شد پس

حق ایشان همه بر حق است اگر گویند آنکه دفعه‌ای ششام متعددند کوئیم اما بنای حکم و فتوایشان بر
 کتاب و قول رسول است که یکی پیش میست و اختلافی که در احادیث و فتاوی ایشانست
 بسبب تغلب و تعدی و تمناست که سبب ضرورت نقیه شد و تسبب این بدعتهای مختلف
 احادیث مختلف از ائمه هدی صلوات الله علیهم صادر گشت و حق مشتبه شد و این سبب فتاوی
 فقهای نیز اختلاف بهر سبب و تفصیل این گفتگو مناسب این مباحث نیست و اگر تغلب متغلبان
 و تسلط منافقان نمیبود و ائمه هدی مستور و مغلوب نمیبودند حکم یکی و دین یکی و فتوی یکی
 میبود و چنانکه در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بود و در زمان حضرت قائم
 علیه السلام خواهد بود و این هم از برکت آنهاست خدا جز ایشان دهد یا نزدی همدا یکله بعد
 از آنکه بنای مذہب را بر رأی و اجتهاد و تعدد اصحاب اراد و اهو اکنه شد عدد خلفا را
 منحصر در چهار داشتند یا اینکه از طرق صحیح متواتر و اکابر شایخ معتبر خودشان ثابت و
 محقق گشت که عدد خلفا دوازده است و این تناقض را نمی فهمند یا می فهمند و مثل سایر فاج
 مضایقه میکنند و بموافقت خلفا ائمه فتوی را هم چهار مقرر کردند و فرق و غدر و عن و مودند
 که از فتوای ایشان کسی تجاوز نکند و فتوی منحصر در رای ایشان باشد اگر اجتهاد برائی و
 هو اجاز نیست اجتهاد آن فقها چر اجاز است و اگر چایز است چر از دیگری جایز نیست
 و از چه دانستند که بعد از ایشان تا قیام قیامت کسی بهتر از ایشان یا اقلاً مثل ایشان بهم نمیرسد
 و اگر خواهند که در دین اختلاف نشود همین چهار مذہب که همه خلاف یکدیگرند عین اختلاف
 بر تقدیری که یکی از آنها موافق حکم خدا باشد مذہب دیگر خلاف آنست اگر عرض احتراز از
 مخالفت خدا و خروج از دین اوست بهر تقدیر هست و اگر چنانچه از حیرت و سرگردانیست
 بهر تقدیر یکبیت پس چراز امام انقیاد را بدست اجتهاد دادند تا با اینهمه راههای مختلف افتاد
 مگر کتاب خدا را ندیدند و از رسول او نشینند که إِنَّ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ فَأَتَّبِعُوهُ
 وَلَا تَتَّبِعُوا السَّبِيلَ فَتَقَرَّبُوا إِلَيْكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ و از طرق معتبر خودشان مکرر گذشت که
 آن راه راست که اختلاف در آن نیست راه علیست پس چر باز راه زرقند و عنان اطاعت
 از دست هدایت او گرفتند و دست از تمسک ثقلین برداشتند و بنای اصل و فرع مذہب را
 بر پیروی رأی و هو اکنه داشتند مشافهی هم بعد از ائمه امیرات چنانکه برای خلاف و امامت
 اصل دین آن خلفا را اختیار نمودند که دیانت و معرفت و حیا از خدا و رسول و مراتب عقول
 همه از اخبار صحیح متواتر خودشان بجد الله تعالی ثابت و مبرهن شد و حضرت ابیر المؤمنین عو را هم
 که بعد

که بعد از ایشان از روی اضطرار با قرار خودشان چون کسی دیگر ندانستند بجلافتن راضی شدند بخوبی
خلیفه کردند که اختیار اجرای دین خدا داشت و اگر خلاف بدعتهای آن خلفا حکمی میکرد و گریبان
میدریدند و داعیه گویان میدادند چنانکه پیشتر مذکور شد و در قضیه شصتین شمشیر با کشید بر روی
آنحضرت برآمدند که اگر با معویه صلح میکنی بعد از این با تو جنگ میکنیم با جناب مقدس آنحضرت لمجا
گشته بصلح قرار داد و شد آنچه شد چنانکه این احوال بمقتضی در کتب تاریخ مذکور است برای فتوا
فرع دین هم این فقهار انتخاب نمودند تا از فرع دین سوای نام و از اصل آن عمرشان چیزی بجا
نماند از ضرور احوال فتاوی و احکام این فقهای عظام نیز که همه آن در هیچ پگاه و انبار نیکنجد مشتی
بر طبق حکایت بنیم که نموده باشد از ان تاشان و حسن سعی ایشان نیز در تخریب دین اسلام ظاهر
شود انشاء الله اما اقول ابو حنیفه که مشهور و مسلم و امام اعظم است غزالی گفته که ابو حنیفه
وضع حدیث را موافق مذاهب خود جایز میداند اگر هیچ قصور دیگر در مذاهبش نمی بود همین را
بطلانش بس بود چه هرگاه بنایش بر وضع حدیث باشد چه اعتماد بر آن توان نمود و شافعی گفته
نظر کتاب اصحاب ابی حنیفه کردم صدوسی در رق در ان خلاف کتاب خدا و سنت رسول
بود و نظر بن شمس در کتاب جل سبصدوسی حمله از ابی حنیفه روایت کرده که شافعی گفته همه کفر است
و مالک گفته ضرر فتنه ابی حنیفه بر امت بیشتر از فتنه ابلیس بود و شافعی و مالک و سفیان و
حماد و او را عی گفته اند در اسلام کسی شوم تر از ابو حنیفه متولد نشده و ابن مهدی گفته هیچ
فتنه در اسلام بعد از دجال از رای ابو حنیفه نیست و در تاریخ بغداد از شیعه روایت
کرده که گفت اگر زینب بن علی ایوبی یک کف خاک بهتر از ابو حنیفه است و یوسف بن اسباط از
روایت کرده که گفت اگر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرا میدید در بسیار احکام
بقول من عمل میکرد این همه ائمه و علمای ایشانند که این شهادت را بروداده اند و اصمعی از
پرسید که فوضات گفت و صلائی اصمعی گفت فقه راضایع کردی لغت راضایع
مکن و ابن لیلی از پرسید که بنید و غنا حلال است گفت آری گفت خوشتر می آید که مادر
بنید فروش و در مجلس امیر منی باشد و نقل کرده اند که مردی از جانب مشرق آمده شکوه
فتوائی میکرد که پارسال داده و امسال از ان برگشته بود آموزد و فریاد میکرد که تو مرا فتوائی دادی
و من بآن خونهار نختم و فروج زنهارا مباح کردم گفت حال را ایم برگشت مرد گفت تواند بود
که سال دیگر نایت ازین هم برگردد گفت نمیدانم گفت من میدانم هر که بقول تو عمل کند که او بود
و از جمله فتوای ابو حنیفه اینست که پوست میت و پوست سگ بد باغت پاکست و گفته

اگر مویش در چاه افتد و ببرد دست دلوا بکشد و اگر دم مویش بچند تمام را بکشند گفته
اگر مقصوب را از صفقتش تغیر دهد مالک میشود و گفته کسی که کبوتر را بکشد نکاح زوجه اش
فسخ میشود و کسی که زنش را سه طلاق گوید بعد از آن خواهد رجوع کند و او امر برده کند بعد از آنکه
زوجه گفت نکاحش کند و کسی که تزویج کند بعد از آن بیفاصله دلی و دخل طلاق گوید تا شاه فرزند
از دست و کسی که در سنه زنی را در شهر دیگر عقد کند فرزندی که آرد از دست و کسی که از زن
خود مدتی طولی غایب شود یا بفرود و زن از میان اصحاب او بیرون زرد هر فرزندی که
بهم رسد از دست و کسی که قسم خورد که با زن خود بی عذر و طی کند و در روز باشد هریری
بر خود بپوشد و طی کند و در روز را هم قضا نکند و کسی که قسم خورد که روزی ببرد یا نماز کند اگر بپوشد
از روز را ببرد و یکجمله کند جز نیست و خلف نمیشود و گفته و طی مادر و جده هر قدر
بالارود و دختر هر قدر پایین رود و عمت و خاله جایز است بشرط اینکه حریری به پشه و اگر
مردی مادر و خواهر و خویشان خود را بخرد و طی ایشان جایز است و لو اط با جبر جایز است
بشرط چیدن حریری و کسی که کسی را بکشد بی آهمن بلکه سنگ یا چوب و غیر آن بچند
کند دیت نذر و کسی از او پرسید که مردی سنگ بزند و کسی را بکشد چونست گفت
اگر کوه ابو قیس را بزند که او را بعوض نمیشم و گفته کنانی که موجب حد باشند چون تی
بکند و و گفته شوند حدشان ساقط شود و مست چون بهوش آید حدش ساقط است
و اگر از جمله جمعی بعضی دزدی کنند دست همه را باید برید و گفته مکر بعد از اینکه مست کند
حرامست و پیغمبر گفته هر سگری حرامست و مردم میم را زیاد کرده اند و گفته اگر چهار کس شهادت
دهند بر مردی بزمانا اگر ایشان تصدیق کند حد ساقط شود و الا ثابت کرد و اگر مسلم عالم
متقی کافر را بکشد باید او را کشت و اگر حرّی عبیدی را که قیمتش ده در هم باشد بکشد
بایش کشت و در کتاب الانوار نقل کرده که هند حبس ابو حنیفه اگر کسی بنبید وضو کند و
اول پا و سر بشوید بعد از آن دستها را و پوست سگ مرده و باغت کرده بپوشد و بر پوست
دیگر مثل آن بایستد و بگوید احرام زبان هندی بگوید و حمد را بفارسی بخواند و بجای سوره دو
برک سبز که ترجمه نماز است بگوید بعد از آن رکوع کند و سر از رکوع برنداشته سجده
رود و سجده بر سر کین خشک آدمی کند و بین التجددین بقدر دم شمشیر سر بردارد و پیش از
سلام عبادی از وجه اشود نمازش تمامست و اگر سهواً جدا شود نمازش باطلست
و مشهور است که ابو حنیفه گفته هر چه جعفر صادق علیه السلام گفت من خلاف آن قوی

دادند استم که در وقت رکوع چشم را میبندد یا میکشاید تا خلاف آن فتوی و هم اما
 که با این مرتبه با حق و اهل بیت نبوت عباد کند چون امام اعظم بنا شد امام علی قیصر شافعی
 از جمله بدعتهای او اینکه گفته نماز جمعه و عید پشت سیر هر امیری جایز است اگر چه مغلوب باشد
 و منی پاکست و اگر کسی دست بفرج خود یا فرج سگ یا خوک یا حیوان دیگر بآید زن بیگانه
 بمالد و وضویش باطلست و تشنه و سلام بفارسی و عوض حمد آیه که بقدر آن باشد جایز است
 و اقامه بخوارج در نماز جایز است و نماز در کشتی که ریمانش بجای بخشی بسته باشد باطلست
 و اگر در ماه رمضان بی عذر افطار کند کفاره ندارد و گفته لواط و وطی بهیمة مفد حج نیست و
 پادشاه را جایز است که راهزنی کند و گفته نکاح دختر خود و مادر و عمه و خاله که از زنا باشد جایز
 و بازی شطرنج جایز است و اگر در آن بازی نماز را فراموش کند بر دگنای نیست و رقص و
 دف و نای مباحست و دایرة زنجیر دار عبادست و پیش از شروع در بازی خواندن آخر سوره
 جمعه در دف مستحب است و در نکاح عجم کفو عرب و عرب کفو قریش و قریش کفو بنی هاشم نیستند
 و اصل این بدعت از عمر است و اعتکاف بی روزه جایز است و کسی که ظهر و عصر را در وقت
 جمع کند تقدیم عصر جایز است و بر عمده جلاد اگر خبر از حقیقت حال نداشته باشد چیزی
 نیست امام سید مرتضی مالک منقولست که شافعی گفت مالک را جایز نیست که فتوی دهد
 و از جمله بدعتهایش نیست که سوز سگ و خوک از مایعات مباح و از آب مکروهست و لعاب
 سگ پاکست و وضو با آبی که سگ در من زده جایز است و بسم الله کفایت در نماز مکروهست
 مکروه در ماه رمضان و گفته استعاذه بعد از قرآنست و مالک و شافعی هر دو تجویز کرده اند که
 مأموم مقدم بر امام بایستد و گفته اگر کسی قسم خورد که گوشت نخورد و چربی بخورد حنث کرد
 و اگر بعکس کند حنث نکرده و گفته اکثر مدت حل هفت یا پنج یا چهار سالست و کسی که دُم خرما
 بپزد قیمت تمام ضرر بول لازم است و گفته حنث یعنی کسی را که ذکرش سست باشد جایز است
 که خود را وطی کند برای اینکه مالک نفس خود است و اگر کسی غلامی بخرد جایز است و طیش
 و اگر ابا کند جایز است روشش برای اینکه از جمله عیوبست و گوشت سگ حلال و بهتر است
 از گوشت کوسفند و گفته کسی که وضو کند بر طوبت وضو جایز نیست که بر افضی ملاقات کند و اگر
 کند واجب است که طهارت بگیرد و آو و حنیفه هر دو گفته اند که سرکین کا و نجس است و اگر در
 اشئای نماز بر بدن یا رخت اندکی بپفتد نماز باطلست و کسی بجانۀ او رفت آواز کشید از آن بخت
 که گفت ما حرام نمیدانیم و گفته خدا بی تعالی جسم است و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

و در کمال سیر و تقدیر عید به مذکور است که مالک میگفت و آنست که علی و عثمان و طلحه
 و زبیر بن عوف و قتال کردند مکر برای دفع سفید یعنی نعمت و بنا امام چهارم را احضار
 و در کتاب فقه صیبه مرویست که پیر احمد با رعیت چنانچه را لعنت نمیکنی گفت کی دیدی که من
 هیچکس را لعن کنم گفت کسی را که خدا لعن کرده لعن نمیکنی گفت کی گفت آنجا که فرموده **فَقُلْ**
عَسَيْتُمْ اِنْ تَوَلَّيْتُمْ اَنْ نَفْعِدُكُمْ فِي الْاَرْضِ وَ نَقْطَعُوا اَرْحَامَكُمْ اُولَئِكَ الَّذِيْنَ لَعَنَهُمُ
اللّٰهُ کدام قطع رحم عظم ز قتل است مضمون آیه کریمه نیست که با نزدیک باین اند که همین رو بر گرفته
 در زمین فساد کنند و قطع رحم خود نمایند اینجا عتند که خدا ایشان را لعنت کرده و در مستند جعفر
 مرویست که احمد میگفت کسی سنی نیست با نقض علی نداشته باشد اگر چه اندکی باشد و در کتاب
 منتخل الجدل غزالی مذکور است که احمد فنوی بقتل مردی داد که گفت قرآن مخلوق است و قدیم
 نیست از او پرسیدند که باین قول چرا مستحق قتلست گفت برای اینکه مردی در خواب دید که
 شیطان بر در خانه ایستاده پرسید چرا داخل نمیشوی گفت مردی درین خانه است که
 قایل است بخلق قرآن با وجود او حاجت بمن نیست پس آمد و گفت اگر شیطان در بیدار
 فنوی بقتل من دید یکشاید گفتند که گفت پس چرا در خواب میشوند پس از کشتن او گذشتند
 و گفته افعال عباد فعل خداست و هر کس گمان کند که محمد صلی علیه السلام کافر است و کسی که
 دعای رحمت برای معویه نکرده ضال و مبتدعست و مسح بر عمامه و با دست دیگری و با پای
 و بیاران که بر سر ریزد جایز است و گفته خدا بصورت جوانی آمد و صاحب جمال زلفها و گاه
 او بختی بر آغای سوار هر شب جمعه بر بام مساجد می آید و از بعضی علمای حنابله مرویست که گفته
 از هر عضو خدا پرسید برای شما و صف کنم سوای ریش و مشهور است که مردی از زناد
 و جناد ایشان شبی در بام مسجد جامع منتظر بوده که خدا را ببیند اتفاقاً در آنجا جوانی آمد
 خوش روی و خوش مو بر میخورد و جنبی شک نمیکند که این خداست بر پایش می افتد و پای
 بمبوسد و تضرع و زاری میکند و میگوید سبتد و مولای من خالق و خدای من بر من رحم کن
 و مرا عذاب کن جوان پچاره حیران گشته گمان میکند که کمر اراده فسق با او دارد و فریاد میکند
 مردم جمع میشوند و آنمرد را بعد از زدن بسیار پیش حاکم میبرند بعد از آن جمعی از حنابله مطلع
 گشته میروند و قسم میخورند که انیمرد عابد و زاهد است و بجان خدا تضرع و زاری کرده تا غلظش
 میکنند همین کافیهست برای ابطال مذہب و اثبات ضلالت اینجا عت که با آنکه

این ائمه در زمان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و اولاد و امجاد او در شهر ایشان بودند و ایشان را می شناختند و همیشه با ایشان تردد می نمودند و با عتراف همه شان ایشان معذرت و اعلم امت و قرین قرآن و همه اهل اسلام با امور بتک با ایشان بودند پس چه سائل خود را از ایشان نمی پرسیدند یا می پرسیدند و عمل نمیکردند تا محتاج با جتهاد و آرای فاسده خود شدند و این همه کفر بای رسوا گفتند و فتوای نفیض هم همه خلاف کتاب خدا دادند اگر دانسته کردند غایت عداوت با دین خدا و اگر ندانسته نهایت حماقت و پرستش هوا و تبرئه ی چون امامین و مقتدای مسلمین میشوند بلکه چنانکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام با بوحنیفه گفت و در حدیث سابق گذشت حُبّ ریاست همه را ندانسته همه را از راه برد و امام کرد و دیگران را از پای ایشان انداخت و علمای ضلالت در میدان جمالت افراخت هفدهم از مطاعن این علما اینکه همه اتفاق کرده اند بر جواز غسل سرد و وضو و جوب غسل با بجای مسح با اینکه قرآن ناطق است در هر دو مسح و همه متفقند بر جواز مسح بر خفّین و قرآن صریح است در عین هیچکدام اینکه نماز خبی را مستحب میدانند با اینکه بدعت آن از معویه است بشما ت فوت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که وقت چاشت بود که این خبر را شنید برخاست و شش رکعت نماز کرد و بعد از آن بنی امیه را فرمود که احادیث و فضل آن وضع کردند و حال اینکه صحیح و متفق علیه است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود جماعت نافله در ماه رمضان بدعت است و نماز خبی بدعت است و سر بدعتی فملالت و هر ضلالتی عاقبتش آتش است چنانکه پیشتر گذشت و در جمع بین الصّحیحین محمدی مرویست از مرزوق محلی که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و خلفای ثلاثه هیچکدام نماز خبی نکرده و و آیتضا در آن کتاب مرویست از مسند عایشه که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نماز خبی نکرده و از ابن عمر که نماز خبی بدعت است فی خبری همد این که چیزی چند را که خود را بحقیقت و مشروعیت آنها میکنند بحضرت عبید بن جریح و حمیت جاہلیت با و را خود و مخالفان می نمایند از آنجمله زعفرانی از اعظم علمای حنیفه است در کتاب در تفسیر آیه هُوَ الَّذِي يُصَلِّيْ لَكُمْ وَمَلَا نِكَاحُ گفته بمقتضای این آیه بر جمله احوال مسلمین صلوة فرستادن جایز است اما چون رافضه بر آنکه خود میفرستند مانع کردیم و مسلم و بخاری و ترمذی و سجستانی و ابن حنبل و ابن ماجه و ابویعلی و معتصب و سلمی و بیهقی همه گفته اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و عترت و صحابه او همه متحکم بمبین کردند و کجی در کافیه الطالب گفته که علی علیه السلام

تختیم همین میکرد و عمر و عاص در وقت تحکیم از بین خود آنکشته را بیرون آورد و بسیار گرد و غبار
در محاضرات گفته اول کسی که تختیم بسیار کرد و معویه بود و صاحب این سنت ایشان شدند بر آن
اینکه علامت خلع علی علیه السلام است از امامت و صاحب هدایه از علمای حنفیه گفته شروع
تختیم همین است اما چون عادت را فضا است تا تختیم بسیار میکنیم و صاحب تذکره نعل
کرده از شافعی و احمد حنبل و حکم و اسحق که مسح بر خفین اولی است بر آبی اینک خلاف شیعه است
و حمیدی در جمع پنجاه صحیحین و خطیب و دولبی و ابن بطه و صاحب منتظم و غیر ایشان روایت
کرده اند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه در نماز میت همیشه پنج تکبیر میگفتند و هر کس
در کتاب ادایل گفته اول کسی که چهار تکبیر گفت عمر بن خطاب بود از بن روایت معلوم شد
که این هم از جمیع بدعتهای آن بزرگست و شاید سببش این باشد که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم بر مؤمنان پنج تکبیر میگفت و بر منافقان چهار امام ایشان خواست
که او و اولیایش بسبب آنحضرت از دنیا مفارقت کنند و بعد از آن مغربی مالکی در کتاب
علم بقوائیم گفته رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پنج تکبیر میگفت اما این مذموم
حالا متروکست برای اینکه علامت رفض است و غزالی و متوکل از جمیع اکابر ائمه شافیه
گفته اند مشروع است بطریق قبور است اما چون شیعه از اشعار خود کرده اند اما از آن عدول
مبستیم کردیم به پسندید که خدا تعالی بفضل خود چون بغاوه عصمت دیده بصیرت این ائمه
عظیم ایشان و علمای رفیع المکان را بسته که همه بر مسند حمیت جا بلت نشسته اعتراف
میکند که شیعه بر جاده مستقیمه دین قوی و مقیمان صراط مستقیم و پیروان رسول خدا
و سالکان طریق هدایت و خودشان بعضی عناد با حق مخالفت طریق صدق میکنند و بدنبال
ائمه ضلال میروند و برای حمیت حمایت ایشان خود را از دین بیرون میبرند اگر نمی فهمند غایت
حمایت و اگر دانسته میکنند نهایت حمیت جا بلت بیستند اینک اکثر علما و امرای ایشان
از اول تا آخر اتفاق نموده میگویند چون معویه و سایر صحابه از ما غایبند و ایشان را ندانیم
و بعضی خویشان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و بعضی اصحاب او و بعضی خویشان
ابوبکر و خلفای دیگرند ایشان را طعن و لعن کردن بیعتی دلی او نیست و جواب این سخنان چنانکه
ابن ابی الحدید از استاد خود در ضمن جواب سایر مزخرفات ایشان از رساله که یکی از علمای
زیدی به تفصیل و تطویل بسیار نوشته ذکر کرده نیست که اگر ما برین عذر که ایشان از انصاف
اعتماد نموده با ایشان موالاته و محبت کنیم متبرسم که فردا خدای تعالی فرماید که اگر خودشان

از نظر شما غایب بودند اما خبرشان از کوشش و کارشان از عقل شما غایب نبود و اخبار
صحیح که شما مثل آنها اقرار بنبی صلی الله علیه و آله و سلم و دوستی با دوستان و دشمنی
با دشمنان او را بر خود لازم کردید و بشمار رسیده بود و مأمور بتدوین و تدوین در قرآن و مآجلاً
به الی شمول بودید پس چرا نتوانستید که از اهل این آیه بآئید که چون روز قیامت جناب
اکی برکنای همکاران اعتراض میکنند میگویند و بَنَّا اِنَّا اَطَعْنَا اَسَادَنَا وَكِبَرَاءَنَا
فَاَصْلَحُوا النَّسَبَ لَا خَدَايَا اطاعت بزرگان خود کردیم ایشان را که راه کردند و آئینا
هرگاه غیبت ایشان عذر نرک لعن و تبری از ایشان شود قاتلان عثمان هم از شما غایبند پس
چرا شما بر ایشان لعن و از ایشان تبری میکنید و ما را از لعن و تبری از ان منع مینمایند و چونست
که شما حرمت محمد بن ابی بکر را برای پدرش که خلیفه اول شما و خواهرش عایشه که ام المومنین
نکاه میدارید و باینکه شریک قتل عثمان است با اینکه اول عثمان را قتل و او را نوشته بود لعن
میکنید و فائق میدارید و ما را از لعن ظلمه و قتل امیر المومنین و سبطی رسول رب العالمین
منع میکنید چرا لعن ظالم عثمان پیش شما سنت و لعن ظالم اینان بدعت است و چونست که شما
از کسی که نگاه بعایشه کند و با و بگوید یا حمیرا یا آئینکه حمیرا بود پستی و بر دلعن میکنید و ما را از
ذکر فاطمه علیها السلام و آنمه ظلم که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم برگشت
که در خانه اش را شکستند و بجانه اش ریختند و در میان در و دیوارش فشرودند و اسقاط
پسرش محسن کردند و شوهرش را کشتن کشتن بیعت بردند و قذک و عوالی را از او گرفتند
و سایر بی ادبها که نسبت با و بسیار اهل بیت بجا آوردند منع می نمایند اگر میگویند متک
فاطمه و نقض حرمت او برای حفظ نظام اهل اسلام بود که جمعی جرات نکنند و از اطاعت جنت
کردن نکشند گوئیم همچنین متک کجا و عایشه برای این شد که سر از اطاعت امیر المومنین
علیه السلام کشید و مخالفت جماعت مسلمین ورزید و پیش از آنکه بعلی بن ابی طالب رسد
در بصره جمعی از صحبای مسلمین را کشت و خون بسیار از ایشان ریخت با اینکه فاطمه و علی دفانه
نشند و در بر روی خود بستند و عایشه بر شتر نشست و شکر کشید و بمیدان جنگ دوید
پس چرا متک حرمت فاطمه و خانه اش را آتش زد و بجانه اش داخل شدن برای جبر
که محض تو اتم بود و هنوز واقع نبود جایز از حکم ترین اسباب دین و قوی ترین دعایم اسلام
و عزت مسلمین است و متک هودج عایشه برای اینمه کارهای رسوا که واقع شد از جمله کار
موجب غلوط و تبری از فاعل آن بهترین ارکان ایمانست با اینکه حرمت فاطمه عظیمتر و

و مرتبه اش رفیعتر و رعایتش برای رسول الله ضرورتی است که دختر او و پاره بدن او و جان او
 دوست که فاطمه بضاعتی منق و مملو شده قلبی و نه مثل زن بیگانه ایست که میان او و
 شوهرش هیچ نسبتی نیست بلکه همین پاره پنهانیست و عقدش مثل صیغه اجاره ایست و چاره
 لازم است که حرمت عایشه را برای اینکه زوجه رسول الله و حرمت معویه را برای اینکه خواهرش
 ام حبیبه زوجه آنحضرت بودند نگاه داریم و بر صحابه لازم نبود که حرمت اهل بیت او را برای او نگاه
 دارند و اگر ضرور باشد برای زید حرمت عمر و نگاه دارند پس چرا صحابه برای رسول الله حرمت
 هم را نگاه نداشتند و یکدیگر را لعن و سب و قتل و ضرب کردند از آنجمله عایشه برای عثمان گفت
 بکنید نقش را لعنت خدا بر نقش و عبد الله بن مسعود و دیگران همه او را لعنت کردند و معویه علی
 و حسنین و اوات الله علیهم را و علی علیه السلام معویه و قوم او را بر منبر لعن میکردند و در قنوت
 نماز ایشان را لعن میکرد و ابوبکر و عمر و سعد بن عباد را لعن کردند و از مدینه بشام حراج نمودند
 و عمر خالد بن ولید را که مالک بن نویره را کشته بود لعن کرد و همیشه لعن میان ایشان شایع بود
 و حال اینکه علی علیه السلام گفته اگر ترک عداوت با جمعی از صحابه که با خدا عداوت کردند حفظ
 رسول الله صحتی است و الله و سلم و رعایت عهد و میباید اگر کردن ما را بیشتر میزدند که با ایشان
 عداوت نمیکردیم اما محبت آنحضرت با صحابه مثل محبت جمال نیست که بعضی بقتب باشند بلکه
 آنحضرت محبت ایشان را بسبب طاعت خدا واجب فرمود پس هرگاه معصیت خدا کنند
 دست از طاعت او که سبب محبت ایشان بود بردارند ایشان را در پیش آنحضرت حرمی نماند
 آنحضرت از عداوت ایشان محابا نکند و آنحضرت دوست میداشت که با دشمنان خدا دشمنی
 کنند اگر چه اقربای او باشند چنانکه دوست میداشت دوستی با دشمنان خدا را اگر چه
 بیگانگان باشند و شاید برین اجماع است بر وجوب عداوت کسی که بعد از اسلام مرتد شود
 و منافق گردد و با حفظ گفته که نظام از همه کس بیشتر انگار را فضا میکرد بر طعن صحابه تا وقتی که مطلع
 بر فتاوی مختلفه ایشان شد تصدیق ایشان نمود و اعتداف را فضا بر طعن صحابه افزود
 و بعضی از روای معتبره گفته اند که غلط ابی حنیفه در احکام عظیم است که خلق بسیار گمراه کرده
 ابراهیم پیش از حماد که اصل او است و غلط علقمه و اسود پیش از حماد که اصل ویند و غلط ابن مسعود
 پیش از همه که او اول کسی است که شروع بفتوای برای کرد و گفت برای خود میگویم اگر صواب
 باشد از خدا است و اگر خطا باشد از من و تمامه که در خراسان بارشید بن مهدی میبود و کتاب
 در رد ابی حنیفه و فتاوی او تصنیف کرده بود از سبب آن پرسیدند گفت من بر رد ابی حنیفه

نوشته ام بلکه بر رد علقمه و اسود و ابن مسعود نوشته ام که ایشان پیش از دفن برای
دادند آنچه مذکور شد شاید عشر عشر ساله آن زیدی بود که تمامش ازین قبیل سخنانست و آنچه
از مطاعن این علما مذکور گشت شاید هزار بک مطاعن ایشان نباشد ختم این فصل تنسیبه
کمال غفلت یا عصبیت این علمای جهال که چون قدری از مطاعن خلفای ایشان بر ایشان
شمرده میشود میگویند کسی که متبع اطوار احوال ایشان کند میداند که این سخنان بر ایشان محض
نعمت و افتراست گو یا خودشان میدانند بادانسته خود را نادان میکرد اند که این مطاعن همه
از طرق صحیح و معتبر و مشایخ معتمد خودشان بتواتر و اضعاف مضاعف آن مرویست و خود
این مستحق حلیه مبان ما و ایشان و با وجود این خلاف مذهب و طریقه و مخالف رغبته و سینه
امرا و سلاطین خودشانست و آن احوال و اطوار همه روایتشان بخصوص خودشان و موافق
مذهب و رغبته امرا و ملوکشان بخصوص بنی امیه و خصوصاً معاویه که چندین سال بوعد و عهد
و منصب و امارت صحابه و علما را امر میکردند که احادیث و اخبار در مناقب و فضایل ایشان
و مطاعن و مناقض اهل بیت بنو توضع کنند و آیات و اخبار مناقب اهل بیت
اخیار را پنهان کنند و یقیناً همه و بنام آنان و آیات و احادیث مضاعف و نقایض
آنان را بنام ایشان روایت کنند و سیمای مذهب ابو حنیفه که امام اعظمش میگویند وضع
حدیث هم برای مصلحت جایز است چنانکه اندکی ازینها پیش ازین همه از طرق ایشان
با عارف خودشان گذشت هر کس اندک شعوری و انصافی دارد هیچ شک نکند که هرگاه
جمعی دو چیز حکایت کنند نفیض یکدیگر و هر دو را صحیح گویند و اقوال بصحت هر دو کنند یکی
موافق مذهب و خواست قوم و قبیل و امرا و رؤسای خود با اینکه وضع حدیث را جایز
هم دانند و دیگری مخالف آن و موافق مذهب خصم ایشان باشند و بالخصوص آن موضوع
و کاذب و این حق و صادقست و آشکار این یا از غایت جهل و غفلت یا نهایت حسد و عصبیت
است و الحمد لله رب العالمین کما هو اهله و لدا الشکر و فاء فضله فصل فی اذ
در اثبات امامت ائمه اثنا عشر و نفی امامت از غیر ایشان من کافه البشر علیهم الصلو
و السلام ما بقی الدهر و دام الدوام چون بحمد الله تعالی و فضل بطلان مذهب اهل
سنت و دروندیه و بطلان امامت خلفای ثلثه و عباس بتفصیل گذشت و حقیقت مذهب
شیعه و امامت حضرت امیر المؤمنین بعد از حضرت رسالت صلوات الله علیهما
و علی الهما الطاهرین پیافاصله ثابت گشت بدانکه لفظ شیعه نام کسی است که امامت

آنحضرت را متصل بنبوت آنحضرت دانند و میان ایشان فاصله ندانند چنانکه شهرستانی
 و امام فخر و قاضی عضد و سایر علمای مخالف و مؤالف تصریح کرده اند و پیش ازین
 نیز میان شیعه و امامیه نام شیعه است که عصمت را در امام شرط دانند و اثنا عشری
 نام شیعه که قایل بامامت همه ائمه اثنا عشر باشند پس کسی که قایل باین دو شرط نباشد امامی و
 اثنا عشری نیست اگر چه شیعه باشد مثل زیدیه و اسماعیلیه و شیعه باین معنی عام در مراتب
 متعدده اختلاف بسیار در امامت کردند و فرق پیشمار شدند چنانکه امام فخر در کتاب جمل
 و مخفی ذکر کرده اند تا حدی که شاید از هفتاد و هشتاد فرق نیز متجاوز باشند و مثل کلبانیه صحابه
 کلبان مولای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که بعد از حضرت امام حسین علیه السلام قایل
 بامامت محمد بن صفیه شدند و زیدیه بعد از آنحضرت زید بن علی بن الحسین علیها السلام را امام
 گفشد و اسماعیلیه که بعد از امام جعفر علیه السلام دعوی امامت برای اسمعیل پسر آنحضرت
 کردند و از جمله این همه فرق شیعه تا حال که هزار و نود و دو از هجرت بیش از سه فرقه که اثنا
 عشریه و زیدیه و اسماعیلیه اند کسی دیگر باقی نمانده بلکه سایر فرق همه منقرض و مستأصل
 و چون از ایشان سوای نام نشانی نمانده و صحت خبر انشعاب اکثر ایشان نیز ثابت نبود انکفا
 بذکر سه فرقه باقی اول نمود فرقه اثنا عشریه طریقی ایشان نیست که قایلند بعد از حضرت
 امیر المؤمنین علیه السلام بامامت حسن بن علی علیها السلام و بعد از او بامامت حسین بن علی
 علیها السلام و بعد از او بامامت علی بن الحسین زین العابدین علیها السلام و بعد از آن محمد بن
 بن علی الباقی علیها السلام و بعد از او جعفر بن محمد الصادق علیها السلام و بعد از او موسی بن جعفر
 علیها السلام و بعد از او علی بن موسی الرضا علیها السلام و بعد از او محمد بن علی التقی و بعد از او
 علی بن محمد علیها السلام و بعد از او حسن بن علی علیها السلام و بعد از او محمد بن الحسن المکرم
 المهدی سنی البتی صلی الله علیه و آله جمیعین و اما زیدیه قایلند بعد از حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله و سلم به فاصله بامامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و بعد از او بامامت امام
 علیه السلام و بعد از او بامامت امام حسین علیه السلام و بعد از ایشان بامامت زید بن علی بن
 الحسین علیه السلام خروج کرد و کشته گشت و بعد از او بامامت هر سید فاطمی عالم شجاع که خروج
 بسیف کند و اما اسماعیلیه قایلند باقتضای امامت آنحضرت امام جعفر صادق علیه السلام
 و بعد از آنحضرت اسمعیل پسر آنحضرت را که در زمان پدر خود علیه السلام رحلت نمود امام دانند
 چون اختلاف شیعه مجلدا دانسته شد بدانکه اثبات حقیت مذهب اثنا عشریه و امامت

ایشان عشر صلوات الله عليهم و بطلان سایر مذاهب فرق شیعه از زیدیه و اسماعیلیه و طوائف
دیگر از همه طرق غلبه اثبات امامت توان کرد اما طوطی نص بیانش نیست که نص
متواتر متفق علیه میان اکثر فرق شیعه و همه فرق سنی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم گذشته و ثابت و محقق گشت که عدد خلفا در این امت دوازده است همه از قریش
پس هر مذاهبی که قایلند با امام از غیر قریش یا عددی کمتر یا بیشتر از اثناعشر همه باطلست پس
امامت اثناعشر حقیقت و هوالمطلوب و لیس و دیگر نص متواتر متفق علیه صریح و در ذکر اسامی
اسامی ایشان صلوات الله عليهم ایضاً از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بتفصیل
گذشت و دلیل دیگر نص متواتر میان فرقه اثناعشریه از هر امام سابق بر امام لاحق و بر
همه ائمه بعد از و ثابت است چنانکه در کتب ایشان مسطور و در عالم مشهور است و بیان کیفیت
وحجیت این تواتر چنانکه در فصل اول این باب گذشته اینست که شک نیست که عدد شیعه
با کمال تفرق بلاد و قلت اعوان و اعضاد و در هر زمان از طرق و وسط اضفاف عدد معتبر
در تواتر بود و همیشه ملک و سلطنت با اعدا و مخالفان ایشان بود و دشمنان همیشه غالب و قاهر
و دوستان مغلوب و مقهور بودند پس اگر غرض از روایت این اخبار امری از امور دنیا و این
اخبار کذب و افتراء میبودند بایست موافقی سلیقه امر او سلاطین و مخالف غرض و مذاهب این
مذعبن بود و بایست کنند چنانکه در زمان ملک بنی امیه و غیر آن با عراف خودشان کردند و چون همه
این اخبار مخالف آن و موافقی نیست پس داعی بر روایت آنها نتواند بود مگر محض صدق و
امور اخروی پس بعد از آنکه امامت حضرت امیرالمومنین علیه السلام از طرقی که بتفصیل گذشته
بحمد الله تعالی ثابت گشت و نص او بر حضرت امام حسن علیه السلام بتواتر شیعه ثابت شد
امامت او ثابت و قولش حجت باشد و چون نص او بر امام حسین علیه السلام ثابت شد
امامتش ثابت و قولش حجت است و همچنین تا امام ثانی عشر که مهدی و قائم و منتظر است
صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ و اما طوطی افضلیت بیانش اینست که ثابت شد
و جوب افضلیت امام از همه رعیت و ثابت و متواتر و متفق علیه است میان موالف
و مخالف افضلیت هر یک از ایشان از همه اهل زمان خود و جمیعیتی که همیشه در مشکلات
سایل و دقائق و قایع همه علماء و فقها با ایشان رجوع می نموده و مرجع کافه امر او رعایا
بوده اند و همه خلفای بنی امیه و بنی العباس ایشان را مستحق مقام خلافت میدانسته
و از ایشان در حساب می بوده و اقیاط می نموده اند و همین معنی در همه از منته سبب آنست

و جدال و قتل و زجر ایشان بوده چنانکه هیچکس را درین خلاف نیست و کتب احادیث و اخبار
و تواریخ و آثار مؤلف و مخالف برای اثبات این کافیت و اقاطر و عصمت
بیانش نیست که وجوب عصمت امام ثابت و مبرهن گشت و هیچ فرقه سوای فرقه اثناعشر
قابل بوجوب عصمت امام و عصمت همه ائمه که خود دعوی میکنند نیست پس همه آنها مذاهب
باطل و مذاهب اثناعشریه حقیقت و اقاطر یقیناً معجزه بیانش نیست که معجزات از
هر یک از ائمه اثناعشر صلوات الله علیهم در میان شیعه ثابت و متواتر است پس امامت
ایشان حقیقت و اقاطر یقیناً اجماع بیانش نیست که مذاهب دیگر همه باطلند چنانکه
بیان میشود پس مذاهب اثناعشریه حقیقتاً لامتناع خرقی الأجماع المركب و امتنا
بطلان مذاهب دیگر دلیل عدم نص و عدم عصمت و عدم معجزه و عدم افضلیت بالاتفاق
چه اکثر این طوائف قابل باین امور مذکوره در همه ائمه که خود دعوی امامتشان میکنند نیستند
مثل کباینه و زبیدی و اسماعیلیه که مذکور شدند و مثل فطحیه قاید عبید الله افطح و شمیطیه قاید
بمحمد و دوسر امام جعفر علیه السلام و قائلین بموسی مبرقع و جعفر کذاب و امثال ایشان و طوائفی
که قایل باین امور هستند مثل واقفه بر حضرت امام جعفر و امام موسی صلوات الله علیهم در اصل
امامت ایشان با اثناعشریه بشر یکند پس اصل امامتشان باجماع همه ثابتست و دعوی وقف
و غیبت و حیات که مخصوص ایشانست بخصوص متواتر ثابت در وجوب عدد اثناعشر و در
اعیان ایشان و مشیوت موتشان باطلست و همچنین مذاهبی که منقرض شدند و ایشان
متنازل گشتند مثل کباینه و فطحیه با دله مذکوره و بزایدی انقراض و استیصال نیز چه بر این
عقل و نقل چنانکه در مباحث سابقه بتفصیل گذشت مادام التکلیف و الکلف باقی
و حسبیت و خود جتنی از جناب الهی اما ظاهر مشهوراً و خائفاً مضموراً پس هرگاه قوم مدعی همه
منقرض شوند و تکلیف باقی باشد آنمذاهب اصلاً باطلست و چون همه امثال این مذاهب
باطل شد و مذاهب سنیان بفضل الله تعالی قبل ازین بطلانش بیان ثابت گشته بود پس مذاهب
اثناعشریه و امامت ائمه اثناعشر صلوات الله علیهم حقیقت و هو المطلوب و الحمد لله
رب العالمین کما هو اهله و مصیقه فصل سیزدهم در اثبات وجود و غیبت
امام دوازدهم صلوات الله علیه و علی آبائه اطاهرین چون امامت ائمه اثناعشر صلوات
الله علیهم ثابت شد بفضل الله تعالی وجود و غیبت امام ثانی عشر نیز ثابتست بهم بنقص
متواتر از حضرت رسالت و از همه ائمه اخیر صلوات الله علیهم از طرق مؤلف و مخالف

چنانکه قدری از آن در مجتبه نصوص امامت حضرت امیرالمومنین علیه السلام گذشت و اتم
 باجماع فرقه محقه و اتم باجماع کل امت و عدم معصومی و حجتی غیر او با امتناع خلواارض از
 حجتی معصوم و جمعی که مشاهده شخص آنحضرت علیه السلام کرده اند و آیات و کلمات صحیح
 پدرش علیه السلام بالغد بحدوث آنرا که کتب اخبار را بدین بران و آنحضرت از زمان غیبت
 صغری و کلاء رفیع ایشان بوده اند ظاهر و معروف با سَمَائِهِمْ وَ اَعْبَائِهِمْ وَ اَنْسَائِهِمْ وَ اَوْطَائِهِمْ
 مثل عثمان بن سعید العمری و ابو جعفر محمد بن عثمان بن سعید العمری و قاسم بن الحسین بن روح النوبختی
 و علی بن محمد السمری که از آنحضرت بمعجزات و کرامات و جواب مشکلات خبر میدادند و چون وقت
 وفات هر کدام نزدیک میشد آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه خبر میداد و دیگر بر جای ابقین
 مینمود و امر بکالتش میفرمود و چون وقت وفات علی بن محمد السمری که آخر کلاء آنحضرت
 رسید خبر بوقت او داد و تعیین روز و وفاتش نمود و فرمود که کسی را وکیل نکند که وقت غیبت
 کبری رسیده و در بن غیبت خدا تعالی مؤمنان را امتحان خواهد فرمود یعنی خالص و مغشوش را
 از هم جدا خواهد نمود پس فوت علی بن محمد همان وقت که فرموده بود واقع شد و در زمان غیبت
 کبری نیز جمعی بسیار از شیعه بخدمت آنحضرت رسیده و معجزات و کرامات از جناب او دیده اند
 که بآنها و او را شناخته و دانسته اند و دلایل از عقل و نقل نیست بر امتناع دیدن آنحضرت
 در زمان این غیبت چنانکه شیخ طوسی و سایر علما تصریح کرده اند و آنکه بسیار مؤمنان مخلص
 افشای ستر آنحضرت نکنند و گمان امر او ننمایند بخدمت او رسند بی در بعضی احادیث وارد
 شده که در غیبت کبری کسی نمیکوید که او را دیده ایم مگر کاذبی و این منافی دیدن مؤمنانی که مگویند
 و افشای میکنند نیست بلکه آنحضرت میان مردم تردد میساخت و بجای و جماع ایشان توبه
 میفرماید و بسیار مردم او را می بینند و می شناسند چنانکه در حدیث آمده که وقتی که آنحضرت
 ظهور میکند بسیار مردم میگویند ما اینم را همیشه میدیدیم و صحبت میداشتیم و اما
 اعتراض ستیان که هرگاه امام غایب و غیر منصرف در امامت باشد و خودش چه فایده دارد
 جوشش بتفصیل در فصل دوم این باب گذشت و استبعاد ایشان از طول عمر آنحضرت چون
 خضر و الیاس علی نبینا و اله و علیهما الصلوٰه و السلام که همه بآن معترفند و عمر
 اصناف عمر صاحب الزمان است منصفست و خصوصاً که حکمت شامله که ضرورت وجود حجت
 است متعلق باین است بلکه توان گفت که مصلحت در وجود خضر و الیاس نیز حجت برت
 فصل چهارم از همد و در خواص فضایل ائمه طاهرین و تفصیل ایشان بر اینست

صلوات الله عليهم جميعا اما خلاصه فضایل ایشان زیاده از آنست که بفهم کسی رسد
 باین احاطه آن کند اما بعضی از آن که در بیان شیعه باخبار از آن اخبار صلوات الله عليهم اجمعین
 و غرضت معرفت ایشانست یکی علم جمیع علوم و جمیع باحتیاج الیه الناس است اگر چه در غیر
 امور دینی باشد از مقام بن الحکم مرویست که با نقده مشقه در علم کلام از امام همام جعفر بن محمد رضا
 علیه السلام در یک مجلس پرسیدم و در همه بجاوب رسیدم و از ضایع حیرت گفتم جعلت فدا
 بر امام علم کتب و سنت و شرایع واجب است اما علم با مثال این علوم چه لازم است
 فرمود کان داری که خدای تعالی کسی را حجت بر خلق گرداند و چیزی که بآن محتاج باشند نداند
 مشکلات ایشان نتواند یکی علم جمیع علوم ملائکه و انبیاء و جمیع کتب منزله از سما و جمیع مافی
 القرآن من تفسیر التاویل و جمیع امور که نشند و آینه از اول خلق عالم تا روز قیامت و مرویست
 که هیچکس از امت علم جمیع قرآن ندارد مگر ایشان کی بکسر اسم عظمت از ابی جعفر علیه السلام
 مرویست که اسم اعظم مفاد دوسه حرف از آن پانصد و زبیر سلیمان عطا شد که آن
 عرش بلقیس از کناره راه بغداد کمتر از چشم بر هم زدنی آورد و مفاد دود و درفش با عطا شد
 و یک حرف مخصوص جناب الهیست و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که بعضی بن
 مریم دو حرف از آن عطا شد که بآن میگردد هر چه میکرد و بموسی چهار حرف و بابر اسم هشت
 حرف و بتوح پانزده حرف و بآدم بیست و پنج حرف و جمیع که خدای تعالی برای محمد صلی الله
 علیه و آله و سلم مفاد دود و حرف را کی بکسر عصای موسی است مرویست از حضرت ابی
 عبد الله ابی جعفر علیه السلام که آن عصا از آدم بود بشعیب و از موسی منتقل شد و حالا در پیش
 ماست و بهمان تری و تازگی است که تازه از درخت بریده بودند هر وقت خواهیم سخن بگوئیم
 و آن مهیاست برای قایم ما و بآن میکنند هر چه موسی میکرد کی بکسر حجر موسی است که چشمها
 آب از آن روان میشد و حضرت صاحب الزمان علیه السلام آن را در سفر با خود میدارد و امر
 میکند که هیچکس از شر آب و توشه بر نذرند در هر منزل که نزول مینمایند چشمه آب از آن روان
 میشود و هر کس از آن می آشامد اگر کرسند هست سیراب میشود کی بکسر پیراهن آدم و آن
 سلیمان و سلاح حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مرویست از ایشان که سلاح
 پیش ما مثل تابوت یعنی صندوق بنی اسرائیل است و در بر خانه که تابوت میسب و بنوت از ایشان
 بود همچنین هر که از ما سلاح آن حضرت پیش او باشد ما اوست کی بکسر جفا احمد است و جفا
 ابیض و بامه و مصحف فاطمه علیها السلام و صحیفه و مراد از جفا احمد چنانکه از حضرت صادق

علیه السلام مرویست ظرفیت که سلاح رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در آنست آن
 گشوده نمیشود مگر برای خون از ما هر که صاحب سیف و سلطنت باشد آنرا میکشاید و گویا این نظر
 اشاره است بعلم با حکام جبار و اقامت حدود و سیاسات و مراد از جبار بیض جمیع علوم انبیا
 و اوصیا و سایر علمای ما تقدم و جامعه علم جمیع احکام حلال و حرام و ما یحتاج الیه الناس
 راوی گوید امام علیه السلام دست بر من گذاشت و فرمود اذن میدی گفت من بنده توام هر چه
 خواهی بکن پس مرا اندکی فشرده گفت حتی دیت این و متصرف فاطمه علیها السلام بسیار دلگیر و
 محزون بود جبرئیل می آمد و برای تسلی خاطر مبارک او جمیع وقایع و احوال دوست و دشمن را
 ناز و زرقا مت غیر احکام حلال و حرام برایش حکایت مینمود و آنحضرت را باین مشغول میداد
 و حضرت امیرالمومنین علیه السلام همه آنرا بنظر خود نوشت و تصحیفه کتابت با ملای رسول الله
 صلی الله علیه وآله وسلم و خط علی علیه السلام مشتمل بر همه احکام حلال و حرام و دیگر نزول
 ملائکه است و روح بریان در شب قدر هر سال و خبر دادن جمیع اموری که در آن سال حادث
 شود و مرویست از ایشان که روح خلقت اعظم از جبرئیل و میکائیل و با هیچیک از انبیا
 نبوده و با ائمه علیهم السلام میباشد و با مراتبی بایشان القای علوم میکند و دیگر اینکه
 همه ایشان محدث میباشد یعنی ملائکه با ایشان سخن میگویند و کلام ملائکه را میشنوند
 و آنحضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود علوم ائمه از رتبه شست و آنحضرت
 اختلاف در علوم ایشان نیست و آنحضرت مرویست که علوم ماست قسمت یکی از زبان و گفته و تم
 از نوشته سیوم الهام بدل و شنیدن بگوشت و این افضل علوم ماست و دیگر اینکه
 هر شب جمیع علوم ایشان زیاده میشود و دیگر عرض احوالست یعنی هر کس از رعیت هر چه
 کند از نیک و بد ملائکه برایشان عرض میکنند و ایشان شایان میباشد و حضرت امام جعفر
 لفظ مؤمنون را فی قوله تعالی اَعْمَلُوا فسیروا الله تعالی عَمَلُكُمْ وَ دُرُوسُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ یعنی کینه
 هر چه خواهد که خدا و رسول و مؤمنان عمل شمار می بیند با همه تفسیر نموده و لفظ شهدا را نیز
 درین آیه که وَ کَذَٰلِكَ جَعَلْنَا کُمْ أُمَّةً وَ سَطًّا لِّتُکُونَ شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ یعنی شمار
 همچنین عادل و متوسط میان افراط و تفریط گردانیدیم تا شاهد باشید بر الناس ایشان تفسیر فرمود
 و گفت ما شیم امت وسط و ما شیم شهداء خدا بر خلق و ما شیم چتهای اود را راضی دیگر اینکه
 متولد شوند کامل العقل و خشنه کرده و دیگر اینکه وقت موت خود را میدانند و دیگر اینکه
 ایشان را از دنیا نمیرند مگر با اختیار ایشان و وقتی که خود خواهند الی غیر ذلک یتناهی کتب

احادیثی که برین مستطوره و بین اولیای فقیه مشهور و اما تفضیل ایشان بر سایر انبیا
 صلوات الله علیهم جمیعین بچند دلیل اول مزید اختصاص ایشان بهم حروف اسم اعظم که هیچیک
 از انبیا ندانند شد و قیام اختصاصشان بروح که با هیچیک از انبیا نبود سیم اجتماع
 همه کتب الهی که هر یک از انبیای اولوالعزم زیاده از یکی ندانند شد چهارم اجتماع همه
 علوم ایشان پنجم اجتماع همه معجزات ایشان مثل حیاء اموات و اخبار از مغیبات ساء
 خورق عادات چنانکه اخبار و روایات از طرق ماز حد تواریخ تجاوز است ششم مساوات
 با حضرت سید المرسلین که بالاتفاق افضلست از همه انبیا چنانکه از ایشان علیه السلام هر دو
 که اولنا محمد و آخرنا محمد و وسطنا محمد و کلنا محمد و ایضا مرویست که علما واحد و نور واحد
 و کلنا واحد و لهذا فضلها یعنی ما همه محمدیم و علم ما و نور ما همه یکبیت و ما همه یکیم اما محمد و علی
 فضل بر ما دارند که پدر و جد و اصل ما نیست و امثال این اخبار از اهل بیت اخبار صلوات الله
 و سلامه علیهم بسیار روایت شده و اگر کسی خواهد همه را ذکر کند چند کتاب بجز آن و فائز کند چون
 بحمد الله تعالی از مباحث امامت فارغ شدیم ختم کتاب باندگی از مباحث معاد و نمازیم
 انشاء الله العزیز الحکیم باب پنجم در معاد لفظ معاد در لغت عود کردن و رجوع نمودن
 بخیزی که از آن بیرون آمده باشد و مراد در اینجا بازگشتن روحست بحیات بعد از وفات و جزا
 یافتن بر حسنات و سیئات و مقصود ازین در چهار فصل بیان شود انشاء الله الاحد الصمد
 فصل اول در معرفت حقیقت روح و بدن انسان و اشاره کونه تقسیم آثار و افعال
 ایشان انسان چنانکه ظاهر است و هیچکس را در آن شک نیست مشتملست بر روح و بدن و این
 دو وجود حقیقت اند که میان ایشان با غایت آشنائی که هر دو با نام هم و هر یک با اندازه
 دیگرست مثل قبا و بدن نهایت بیکانه یکست که خلقت یکی از طینت لایکه و عالم علویست
 که محض نور و روح الیمست وَ تَفَخَّنْ فِيهِ مِنْ رُوحٍ وَ خَلَقَ دِکْرِي اَزْخَاکَ که محض ظلمت
 و مرکز عالم سفلی است وَ بَدَا خَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ طِلْپَيْنِ هر کدام را اثر و حکمیت و علمیت
 که آن دیگر را نیست آثار و احکام بدن و دیدن و شنیدن و آمدن و رفتن و گفتن و خفتن و امثال
 اینهاست باین اعضا و قوای ظاهر و لذت و آلتش و حصول و عدم اینهاست تجسیتی که کسی
 که بعضی از آن قوی و اعضا از او مفقود باشد اثر او از او معدوم و از او را کس اصلا محروم شود
 و آثار و احکام روح گفتن و شنیدن و خوردن و آشامیدن است و همه اعضای ظاهر
 چنانکه از حال خواب ظاهر است که بدن و قوای آن همه بی خبر و در جای خود و در خواب بلکه

بشهادت النور اخ الموت از حیات هیچ حسابند و روح برای خود می آید و میرود و
 شهر بشهر میگرد و میگوید و میشوند و همه کار میکنند و ایضاً صفات و ملکات و فهم و علم و
 اعتقادات همه کار و روحست و بدتر از آنکه گفت که جواد و شجاع و عالم و مؤمنست بلکه
 آن افعال جزئی حسی هم که از بدن و اعضای آن صادر میشود مثل دیدن و شنیدن همه کار و
 و بدن و اعضا برای آن آلتی است چنانکه ظاهر است از اینکه میگویند من دیدم حجیم و من شنیدم
 بگوش و من گفتم زبان و من گروم بدست و امثال اینها چه من عبارتست از ذات تو و
 این افعال فعل اوست و این اعضا و قوی همه آلات اویند مثل کتابت که قلم مینویسد اقامت
 نویسنده و دیگریت و قلم بی روح و کتاب کلوخ و جادی پیش نیست چنان بیجا است نام
 او میت کار بار و روحست زنی او آرزو و باشد نفس در رنج نانی را پس ازین بیان گویا کمال
 ظهور یافت که جوهر و حقیقت روح اصله از جنس بدن و عالم اعضا بدست بلکه فی الحقیقه
 عالمی جدا جوهر دیگر است و ایضاً ظاهر گشت که حقیقت انسان و انسان در حقیقت روح
 و بدن برای او لباس و آلتی مثل قبا و قلنس و روح در بدن مثل چراغ در فانوس است نور
 و روشنی همه از چراغ است و فانوس پرده غلظتی است اگر چراغ را بی پرده مشاهده نمائی
 ضیای جمالش را توانی دانست و اگر روح را بی بدن ملاحظه کنی قدر کمالش را توانی شناخت
 آنوقت میدانی که فانوس عیب و نقص چیراغت ز زینت جمالش چراغ تا گرفتار ضعف و ناتوانیست
 از محبوب ریاح مخالف محتاج به فانوس و پنهانیست و تیار تا خفیف و در بنجر است لحاف
 و پوشش او را ضرور است مشعل و آفتاب را فانوسی در کار نیست و صحیح را چه پر هیزی از نسیم
 بهاریست و با اینغافی که مذکور شد اشارات لطیفه و ابیات شریفه از معدن حکمت و ابلهیت
 نبوت صلی الله علیه و آله و سلم بسیار صادر گشته از آنجمله در کتاب بصائر الدراجات از حضرت ابی
 عبد الله علیه السلام روایت کرده که فرمود روح و بدنش مثل جوهریست در صندوقی جوهر را که
 که برداشت صندوق را می اندازند و عتباتشان او میکنند و ایضاً در کتاب معارج البقیین
 روایت کرده که کسی از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که سبب این جمیعت که کسی در شهر
 میخواهد و خود را در شهر دیگر بخواب می بیند فرمود روح مثل آفتابست که هر کوشش یعنی محل
 اقامتش در آسمان و شعاعش در جهان پهن است و محقق نماند که مراد از اینکه مرکز روح در بدن
 همین است که بدن ماده تشخص و محل تعلق اوست نه اینکه ذات روح خودش در بدن نیست
 چنانکه مذاهب جمعی از ضعف و جمالت چه آنکه مذاهب بدلائل عقل و نقل هر دو باطلست چنانکه

ایضا در کتاب بصائرالذرات از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که فرمود
روح مخرج بدن و داخل بدن نمیشود بلکه مثل سرپوشی است بر بدن که محیطست بآن و محقق
نباشد که تمیز بپوش و احاطه ببدن اشاره بانساط شعاع و انتشار نور است که در حدیث
سابق مذکور شد اینک مثل سرپوش جسمی است محیط جسمی که اگر چنین میبود بدن محیط بروح میبود
بدان عقل و نقل چنانکه حدیث اول دلیل ظاهر است بر آن و چون اشاره بحقیقت انسان و
روح او شد و اندکی از قدر و مرتبه اش معلوم گشت و با آنکه فی نفسه غایت ظنور دارد ازین
بیان به نهایت وضوح نیز رسید که روح جوهریت نفس شریف قیمتی تمام نور و ضیا و شرف و بها
و بدن نیست مگر پرده ظننی و لباس عاریتی بر آن آفتاب پنهان و پیدایش بقدر تفاوت میان
بدن و روح و خست و نفاست و ذات و شرافت افعال و آثارشان متفاوت شود کُلُّ
تَهْمَلُ عَلَى شَأْنٍ كَيْفَ الْمُحْيِيَاتِ لِلْمَيِّتِينَ وَالطَّيِّبَاتِ لِلطَّيِّبِينَ هر چیزی مثل خود کار کند
از کوزه همان برون تراود که در دست از تجلی است که در نظر عقلا بلکه هر که اندک شعور
و تمیزی دارد مردی با کمال مال و جاه و جلال و حسن و جمال بی بهره از علم و فضل جنان بخیل متصف
بصفات خسیه و عادات رذیله هزار هزار یک اعتبار بلکه اصلا نسبت ندارد بدانای صاحب
فضل و معرفت آراسته بسخاوت و شجاعت و کرامت و امانت و سایر صفات جمیده و اخلاق
جلیده فصل دهم در تقسیم لذت و الم چنانکه انسان را از افعال و آثار بدن لذات و آلاست
مثل دیدن و شنیدن و خوردن و خوابیدن کذلک از آثار و افعال روح لذت و الم تمام است
چنانکه ظاهر است از احوال خواب دیدن و ایضا کسی که کامی بفکر خود افتد و حساب عمر کند از کارها
خوب که در مدت عمر کرده باشد هرگاه بخاطر رسد کمال لذت یابد و از کارهای بد بنبهتد و از بدیها
و حسرت گرفتار نشود و بر کسی که مسئله مشکل شود بغایت خزن و کدورت مبتلی گردد و چون عقد
بر حیزد و مشکل حل شود نهایت خوشحالی و سرور یابد و همچنین بقدر تفاوت میان روح و بدن
و افعال و آثار آنها در شرافت و خست لذات و آلام روحانی و جسمانی متفاوت شوند
و مختلف گردند نمی بینی که اگر در مجلسی و حضور جمعی اهل شعور از کسی همه کالات جسمانی را نفی
کند و مقابلات آزار با و نسبت دهند و گویند بی مال و عیال و رعیت و بد صورتست
با وجود علم و خلق و مکارم اخلاق و اوصاف اشرف اصلا موجب مذلت و نقص حرمت
و غرر نشود بخلاف اینکه با وجود استجماع کمال جبات شرف دنیا گویند احمق و جابل و ظالم
و بیدل و خسیس و لبیم و تجمل بر ذایل مقیمست و ایضا کسی که قدری شعور و تمیز داشته باشد

اگر بفکر خود افتد و تفتیش احوال خود کند از فقه همه نعمتهای جسمانی و نبوی انقدر متاثر نشود
و متاثر نگردد که از هر آن فضایل روحانی و کمالات اخروی و آرزوهای دنیاست که اصحاب عقل و فهم
که بحسبهم دل و نور علم حقیقت اشیا و طبیعت دنیا و عقبارا دیده و دانسته اند دانسته دست
از نعمتها و لذتهای دنیا برداشته و بدن را در معرض کمال شدت و محنت گذاشته و در اهمیت
از لوازم شکم پرستی مانند دواب و کلاب بر چیده و تن پرور را مناسب گو سفد قصاب دید و
اکتفا با قل کفایت حاجت نموده و پیش از قدر احتیاج از دنیا چیزی نمیدوده و تمام اهتمام
متوجه تربیت روح و عقل گشته و ستوای تحصیل کمال روحانی از سر همه چیز گذشته اند مشهور است
که شاهزاده که اهتمامی تحصیل علم داشته مسئله بر او مشکل گشته بعد از فکر بسیار که معمل میشود از
شوق و ذوق فریاد میکرده و میگوید که این لذت گشتن در پادشاهی
خود پشت پازند و ایضا بر پادشاهی مسئله مشکل شده که علمای حضور خدمت از قلش عاجز گشته
بوده اند عالمی را از شهر دیگر نشان میدهند او را میطلبند و چون حاضر میشود و حل مشکل میکنند
پادشاه حقایق پناه اتماس میکند که بتلانی این منت که بر من کنده اشیتد و این عقد را از من
برداشتی هر چه خواهی حتی پادشاهی را خدمت کنم و درین باب مبالغه بسیار میفرمود و آن عالم قبول
نمی نمود تا بعد از اتمام بسیار گفت بفرمای که مگر بی حاضر کنند و پادشاه رکابش را بگیرد تا من
بر آن سوار شوم و چند قدم در رکاب من بیاید آنچه گفته قبول درگاه پادشاه افتاد و بعد از آنکه بعمل
از سبب آن سوال نمود آن عالم فرمود که غرض دو چیز بود یکی اینکه قدر دانی پادشاه ظاهر شود و در
رکاب ماند که با این عظمت شان در رفت مکان برای حل یک مسئله علم اینقدر تواضع کرد و وقیم بلکه قد علم
ظاهر کرد که چنین پادشاهی با این شوکت و شمت برای یک مسئله نسبت بتلانی اینهمه تواضع بجا
بجا آورد و جملا اگر مشغول شرح مرتبه علم و بیان لذت کمال روح و نفس شویم محتاج بتصنیف
کتابی طبعه کردیم فصل سیوم و اثبات وجوب معاد بر حکمت و رحمت ربانی و تقسیم
آن معاد روحانی و جسمانی لفظ معاد در لغت بمعنی آمده عود و رجوع بجایی یا حالتی که از آن
منفصل شده باشد و مکان و زمان عود و مراد در اینجا عود و رجوع بحیوة برای بافتن جزای عالم
که در مدت حیوة دنیا کرده از خیر و شر با مکان و زمان عود و مال هر سبکی است و در مباحث
نبوت گذشت که جناب الهی بر حمت شاط و حکمت کامله انسان را که اشرف انواع کاین است
تکالیف عقلی و شرعی نموده و برای آن وعد و وعید بجزا فرموده و وعاو بعد بالضروره ضرورت
ناکذب و وعده و باز یحیه نباشد که بر جناب غنی مطلق و جواد حقیقی مطلقا قبیح و محضور است ظاهرا

که وقت وفادار جزا دارد و دنیا نیست پس بسته زانی دیگر و عالمی جدا باید برای وفا بخدا و ترک دوزخ
معاد آن زمان و عرصه قیامت آن گاه است که انسان می ایستد برای حساب و کتاب و ادراک ثواب
و عقاب و چون دانستی که افعال و احوال و همچنین لذات و آلام آدمی دو قسم است پس معاد که
برای جزای اعمال است نیز دو قسم تواند بود اول معاد جسمانی که بحسب سعادت و شقاوت و لذت
و آلام ابدان از نوشیدن و پوشیدن و امثال آنست و ظواهر قرآن و حدیث دلالت بر آن نمود
و بتفصیل بیان کیفیت آن فرموده و چنانکه بدتر در پیش روح اعتبار و افتخاری نیست لذت و
الم جسمانی هم نسبت بروحانی از اعتبار خالی و از افتخار برپست و انیمغنی چنانکه گذشت در غایت
ظهور است حتی بر عوام بهست فطرت و زناد کم همت که ارباب هم عالمیه برای اندک مرتبه از مرتبه
روحانی از همه لذات جسمانی میگذرند و اشتغال بدنی و لذات آنرا بازی اطفال می شمرد و از اینها
بآنها زیاده از قدر ضرورت عار میدارند و اگر بر سبیل اتقان قدری ازان برای مصلحت دیگران مثل
حضرت سلیمان داشته هم باشد بای دل و یک محبتش نمی فشارند بآبرین عقل را بعد از حکم بوجوب
اصل معاد و جزای اعمال جاد حکم بوجوب خصوص جسمانی نمیرسد چه عقلا همین اصل اجرت بر عقل ضرورت
نه خصوص فردادی بلکه فدا علی اولیست بلی اگر از جمیع مینها منی نباشد بفضل اما آن تفصل و از حد
حکم بوجوب عقلی خارج است و نهایت حکم عقل در معاد جسمانی نیست که بیان امکان و دفع شبهه
امتناع ازان کند و چون طایفه از علما دعوی معاد روحانی کرده و در اثبات معاد جسمانی اکتفا
ببیان دین مبین نموده گفته اند که دلیل عقلی بر اثبات آن نذریم جمعی با ایشان نسبت انکار آن دانند
و جواب این تو تم اینست که معاد روحانی منافی معاد جسمانی نیست از اثبات آن نفی این لازم
چه لذات و آلام روحانی و جسمانی با هم جمع میشوند چنانکه از مجاری احوال دنیا ظاهر است چه بسیار
باشد که کسی بالتذات بحصول عنوم و حل مسایل و صحبت دوست و صاحب از مآکل و مشا رب نیز
ملتذی با الم نقدان از عدم این متا تم باشد و بسیار هم شود که لذت با الم و یکری جمع گردد مثل حال کر سینه
و بسیار صاحب فتوحات بسیار و اقرار بعدم دلیل عقلی اعترافست بجزا از اثبات و مجزا از اثبات
چیزی بدلیل عقلی موجب انکارش نیست و الا شما و همه مسلمین که از اثبات و جوب معاد جسمانی
و نماز و روزه و حج و زکوة و خصوص رکعات و اقدار و اوقات و سایر احکام اسلام بدلائل عقلی عاجز
لازم آید که منکر و کافر باشند و تفصیل این سخنان بتوفیق الهی در رساله این حکمت بیان شده اگر کسی
خواهد آنجا ملاحظه نماید دو تم معاد روحانی که بحسب سعادت و شقاوت و لذات و آلام روحست
در باب اول گذشت که جناب الهی محض وجود و نور و علم و قدرت و جود و کمال و خیر است

پس هر چه باو نزدیکتر باشد کمال و جمال و نور و خیر و همه چیزش بیشتر و در همه چیز از همه چیز بیشتر و هر چه
از او دورتر از همه چیز دورتر و مجور تر خواهد بود و از نخبه ارواح مقدسه و طایفه صغیره که نزدیکان
سده احدیت اند مقربان درگاه محمدیت و موکلان فیض رحمت و خدایان عز و جود و نعمت
بر کافه خلق و بریت اند و ماده جسمانی که منتمای فیض جود و آخر سلسله وجود است از کمال و جمال
سوای همین وجود تنها و آن هم از همه جهت محجوف بقوت نصیبی ندارد و تمام نقص و ظلمت و جهل
و غفلت است و اگر چه روح و احوالش از حواس ظاهر غایبست اما محسوس و ظاهر است که
با اینکه اصل جوهر روح از طبیعت ملائکه و عالم اعلا و قرب حضرت رب العزة است کسی که حواس
مشغول تربیت بدن و عالم حس و پیرو لذات دنیا و هوای نفس شود و متوجه جهت طبیعت
حیوانی که مجاور عالم جسمانی و مقیم بادیه سرگردانیست گردد و خصوصاً که کمال اشتغال باین کار
نماید و بهتمام اهتمام دوش بزیارین بار دهر سیمای متنی انس بهرساند و عادت کند و همیشه در فکر
و خیال آن باشد آنقدر ظلمت و غفلت و شوق لذت و شهوت عالم طبیعت بروستوی شود و
قنات قلبش بجدی رسد که اصلاً با و وطن اصلی و قرب جوار اکی نکند و حق و معقول نفهمد و اگر
گاهی فهمد و باد آرد یا دیگری نیش تنبیه بر پلوش زند و از خواب غفلت بیدارش کند زمام نهباده
بدست اطاعت نهد و براه خلاصی و نجات نرود بلکه ظلمت و غفلت کا می بر تیره رسد که اگر خوف علم
و دین و آخرت نشود و تعجب کند و این سخنان را جنون شمرد و بخلاف این کسی که فکر و خیال و مجاری
احوال را صرف نشاء عقبا کند و متوجه عالم اعلا باشد آنقدر نور و صفاد روش بهرسد که دقائق
عیوب نشاء و دنیا در نظرش جلوه کند و باندک التفاتی بر حقایق اشیا آنقدر مطلع گردد که دیگری در
اضعاف آن مدت براندگی ازان اطلاع نیابد و همیشه چشم امید بحیات جاوید گشوده و دل از محبت
نشاء طبیعت گرفته بشوق صحبت اهل مجلس قرب و عزت و اوده اصلاً غنا بهمه لذات و شهوت
و نیا نکند و بزرگترین جاه و ملک دنیا را باز بچشم اطفال شمرد و جمعی که تحصیل دنیا میکنند و دل بآن خوشه
میدارند و بر سر آن با هم مجادله و منازعه مینمایند و در نظرش بعینه مثل اطفال می آیند که پولها را بفساد
میتربشند و در کد و پار بازی میکنند و آنها را مال و کمال می پندارند و بر تیر آن با هم جنگ و جدال میکنند و بچشمی
که بزرگان و عقلا از حال این اطفال میکنند آنرا بعینه از حال این صاحبان جاه و جلال کند و آنقدر
دلش از اختلاط انسانی دنیا و نعمتها و لذتهای آنها و مشتاق لقای عالم اعلا شود که اگر راهی بخانه
یابد بی تماشای بجانب آن شتابد و اگر مرده و صلی آن نشاء شود فرقت و رقت الکعبه کو یا ن
از همه دنیا چشم پوشد و بزرگانی و صل جانان جان دهد و از تنگنای زندان این جهان رسته چون

خبرش به خود را در فضای عالم قدس بر مسند قرب نشسته به جنبه و اگر کسی رجوع بحال خود تنها نماید بکنه
 دیگر او را باید بلکه همه این تعلقات را در احوال خود مشاهده کند گاهی که مشغول و مشغول و مشغول
 باکل و شرب و سایر کارهای دنیا شود در اسباب و تار یک و سخت مثل سنگ و کلوخی باید و وقتی
 که قدری از آندها بیدار می شود و دنیا فرغ کرده و آنند که متوجه علم و کارهای خیر و عالم بالا شود و در انورانی و صفات
 و مایل بخیرات و طاعات جنبه نسبت روح در صحبت عالم ارواح و اجسام مثل کسی است که بایان
 و زبان مصاحبت و محالست کند گاهی بطبیعت اینها بر آید و گاهی بیسای آنها نماید و بعد وقت
 و کثرت صحبت طرفین انفس ایشان شود و ملحق بایشان گردد و ملحق بایشان کیست اگر در عالم و عمل ترقی کند
 و بر تبه از مرتبه کمال رسند با دو بال علم و عمل بالا که قدس در فضایی جبار و جباران کند و اگر بخلاف
 و عادات شیاطین و بدان بر آیند داخل ایشان شوند و عدشان از ایشان بسیار گردد و مقصدانی
 بِأَيُّهَا الْيَحْيَى قَدْ اسْتَكْمَلْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ كَرْدَنْدِ بَرِ اَزِ بِنِ کَالِ و ضوح یافت که خیر و نعمت و
 لذت و رحمت و راحت روح در آن عالم است و این عالم برای او شمر در رحمت و مشقت است پس
 با بحال اگر معاد منحصر در جسمانی باشد و روح را سوای لذات حسی نعمت و لذتی نباشد لازم آید که از
 لذت حقیقی خود محروم باشد و ایضا لذت اکل و شرب و نکاح و امثال اینها اختصاصی باین عالم ندارد
 بلکه مشترکست میان انسان و عاقله انواع حیوان و خاصه آن که بآن از حیوان ممتاز و بر کافه
 کاینات سرفراز است علم و فهم و معرفت و حکمت و اخلاق حمیده و عادات پسندیده است و الا
 انسان هم حیوانی بودی بلکه زبون تر این هم الا کلاً انعام بلی هم اصلاً سبباً پس بهشت ماکل و
 مشرب و مناکج بهشت حیوانیت نه انسان و کربان در مقام منتان البته بعد از جسمانی تنها سازند
 چه در ضایت قیامت که در مقام اکرام و احسان کسی را بدون مرتبه خود نوازند که ام عذاب باین
 میرسد و کدام عقاب برابر این میشود و ایضا چون لذت حالیت که از علم بحصول مناسب و ملائم
 حاصل شود و الم حالقی است که از علم بحصول نامناسب و مخالف حاصل گردد مثل طعام برای گرسنه
 و آب برای تشنه و دل دیدن دوست و دشمن و دانستی که افعال جسمانی مناسب ذات روح بالذات
 نیست بلکه مناسب روح افعال روحانی است پس روح را از آنها لذتی عرضی است مثل لذت
 کاتب از خوبی قلم و کسی را که محتاج بقلم اصلاً نیست از خوبی و بدی آن پروا نیست بلکه چون بدن
 یا لذات ضد و مقابل در جست خواص و احوالش سبب الم و کم و رت اوست چنانکه از
 حال اولیاء الله و عرفا ظاهر است که از لذات و شهوات جسمانی حیوانی همیشه گریزانند بسبب
 اینکه اینها مانع کمالات روحانی و منافی آنند ندیده که جمعی که ادراک بیداری و عبادات آخرت

و فیض و روح آنرا نموده اند از خوردن و خوابیدن و بستر نرم چقدر که بزان بوده اند و جمعی که ذوق
علم و معرفت یافته اند چه سان متحمل انواع مشقتها می غربت و کسستگی و برهنگی و خفت و خواری
گشته روی توجه از همه خوشیهای وطن یافته اند پس برای انجماعت لذات جسمانی چه لذت تواند
داشت و چون نظر را به حاج بجانب آنها تو اندکاشت از نتیجه است که بعضی علماء گفته اند که اگر بهشت
نکات و مسایل علمی نباشد چه لذت در بهشت باشد پس معاد روحانی که عطای لذت و سرور بهشت است
روح را بسبب کالات و در حکمت و عدل رحمانی بالضروره ضرور و البته واجبست بلی جمع بین المعاد
و النوا بین علیهم و فضلیست که متعلق از شرع الهیست و حکم بوجوبش کار عقل نیست بلی از راه دیگر
توان گفت که چون اکثر مردم تصور فضل و شرف علوم و معارف نکرده و از مکارم اخلاق و محاسن
اعمال لذتی نبرده و از پگاه رحمت حیوانیت عنان همت و در بارگاه قدس انسانیت مکان اقامت
نیافته اند و لذات ایشان منحصر در کالات حیوانیت و از تفصیل انسانی ایشان از اصلا لذتی نیست
پس اگر بهشت منحصر در روحانی باشد بمقتضای لیس لیلان الا ما سئى حرمان ایشان از جزای
طاعت و ایان لازم آید و اما برای اولیا و مؤمنان خود ظاهرست که اجتماع لذات جسمانی و روحانی
امتناعی ندارد و اینکه در دنیا و اولیا و عرفا از لذات جسمانی احتراز میکنند سببش اینست که اینها متحمل
آنهاست اما بعد از آنکه کالات حاصل و ملکه گشت و وقت کسب و تحصیل گذشت ادراک لذتین با هم
محال نیست چنانکه از اجتماع در دنیا چنانکه پیشتر گفتیم ظاهرست و ظاهرست که لذت جسمانی اگر چه برای
اولیا در برابر لذت روحانی وجودی ندارد اما هر دو با هم فضیلت از هر یک تنها و از بنظر بقه حکم بوجوب
معاد جسمانی استبعادی ندارد و الحمد لله رب العالمین این سخن در ثواب بود اما عقاب
خواه جسمانی و خواه روحانی نه مثل عقاب امر او ملوک دنیا است که دل را خالی کنند و تشفی غیظ
خود نمایند بلکه بنا بر سبقت و ختمه غضبه و با سیط الید بن بالرحمة رحمتش بر
غضب سبقت نموده و دست غضبش هم بر حمت گشوده و عذاب را هم برای رحمت فرموده
مثل طبیب مهربان که بیمار را جلّاب و دوا ندهد مگر برای صحت اعتقادات باطل و اعمال بد
چنانکه بیان شد در نفس چنان اثر کنند که بتدریج آن جوهر قدس روحانی را دای جسمانی گردانند
مثل شمشیر برنده علا و آینه مصفا که مدتی در میان بکشد مانند آجر مثل خاکستر سباه شوند و آثار
گشافت و نجاست پاک نشوند لایق صحبت پاکان نگردند خرمند را در سلک جواهر گردن و
و نطفه نجس را به بهشت برون در نهایت قباحست و چون عذاب برای تطهیر است پس
لا علاج بقدر گناه و جرم باشد چنانکه اگر مصیقل و شمشیر خواهند آینه و شمشیر را بصالح آرد

بانواع نضفیه و صیقل عمل کنند و بسیار باشد که محتاج باشد و کذا از شوند اگر نفس مؤمن و اصول
 و ارکان اعتقاد و عملش حق و از جنس خواص عالم علوی باشد چون طینتش پاکست و سایر تینتش
 اموری چند است عارضی بعد از تفتیه و نضفیه عذاب که از جرم جرم پاک شود داخل خزینه رحمت و
 نعمت گردد و اگر لغو باشد اصولش هم فاسد و باطل و کنا هوش غیر متناهی باید و ازین باب در نیتقام
 بیش ازین کلام شاید **وَاللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَّشَاءُ اِلٰى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ** و چنانکه ظاهر شرع شریف
 دلالت بر معاد جسمانی نموده معاد روحانی دلالت باطن را از میان ر بوده چنانکه آیه کافی برای **يَا أَيُّهَا**
النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي اِلٰى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً ظاهر است دران و حدیث جوهر معنی
 که پیشتر گذشت دلیل واضح بران و آیتها در کتاب بصائر الدرجات روایت کرده که از حضرت امام
 همام **جعفر الصادق** علیه السلام پرسیدند ازین آیات که **وَوَظِلَّ تَمْدُودٌ وَمَاءٌ مَّسْكُوبٌ**
وَفَاكِهَةٌ كَثِيرَةٌ لَا تَمْقُطُونَ و **لَا تَمْنَعُ** فرمود و الله نه چنانست که مردم میفهمند بلکه
 مراد همین عالم و آثار اوست و ازین قبیل آیات و اخبار در این باب بسیار است بلکه تفصیلات
 نیز بذات عالم ارواح در عالم برزخ و بعد از ان و معاد روحانی در اخبار بسیار آمده از آنجمله
 در کتاب کافی از حبه غفرانی روایت کرده که گفت **یا امیر المؤمنین** علیه السلام از کوفه بیرون
 رفتیم بصورت ابودای السلام یعنی زمین نجف اشرف رسیدیم آنحضرت ایستاد و مشغول شد چنانکه
 گویا با جمعی حرف میزد من هم ایستادم آنقدر که مانده شدم پس نشستم آنقدر که از نشستن تنگ
 آمدم برخاستم و ایستاده آنقدر که مثل اول و کبیر شدم باز نشستم آنقدر که دلتنگ گشتم پس برخاستم
 و ردای خود را انداختم و گفتم **یا امیر المؤمنین** ساعتی بنشین و استراحت کن گفت با ارواح مؤمنان
 صحبت مباداشتم گفتم مردگان چنین اند که با ایشان همزبانی توان نمود فرمود آری اگر حجاب از پیش
 چشمت برخیزد خواهی دید که حلقه حلقه نشسته اند و صحبت میدارند پرسیدم که ارواحند یا اجسام
 فرمود ارواحند و هیچ مؤمنی در هیچ جای زمین نمی میرد مگر که بر وحش مسکونید بر و ابودای السلام
 و اینجا بقعه ایست از جنت عدن و تیز در کافی روایت کرده که مردی گفت گفتم **یا ابی عبد الله** علیکم السلام
 که برادر من در بغداد است میترسم در آنجا بمیرد و گفت چه میشود هر جا بمیرد و هیچ مؤمنی در شرق و غرب
 نمی میرد مگر که خدا روحش را ابودای السلام حشر میکند گفتم و ابودای السلام کجاست گفت بیرون کوفه
 کو با ایشان زامی منیم که حلقه حلقه نشسته صحبت میدارند و آیتها در کافی از ابی بصیر روایت کرده اند
 ابی عبد الله علیه السلام که ارواح مؤمنان بر سر درختی در بهشت و بر روایت دیگر در حجرهای بهشت
 نشسته از طعام و شراب آن میخورند و می آشامند و میگویند خدا باز و زرقا است را برسان تا ما

داخل بهشت شویم و آخر را با قول المحق کردن و ایضا ابو بصیر از آنحضرت علیه السلام روایت
نموده که فرمود ارواح مثل اجساد بردرختی از بهشت نشسته یکدیگر را می شناسند و از هم احوال می پرسند
وقتی که روح ناز به پیش ایشان می رود میگویند ساعتی او را بگذارد که از هول عظیمی خلاص شد بعد از این
احوال ماندگان از یکدیگر سوال میکنند اگر میگویند زنده است انتظارش میکنند و اگر گویند پیش
از من آنرا میگویند پس بجهنم رفته است و ایضا از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده در تفسیر
آیه وَلَيَسْتَفْتِيَهُنَّ بِالَّذِينَ لَهُنَّ يَلْقَوْنَ إِيَّاهُمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ
که فرمود که ایشان و الله که شیعیان مابیند که وقتی که ارواحشان بجهت میروند و اگر امام و اگر ^{مکان} شفقت
از جناب الهی می بینند و یقین میکنند که بر دین حق او بوده اند، امیدوار میشوند بمؤمنان و باز ماند
خود که ایشان را هیچ حزن و مکروه نخواهد بود و ایضا از حضرت ابی حمزه الله علیه السلام روایت نمود
که از ارواح مؤمنان سوال نمود فرمود در بهشت میباشند بصورت ابد ایشان که اگر سینی
می شناسی و میگوئی فلان است که در دنیا دیده ام و ایضا از یکی از اهل بیت علیهم السلام روایت
نموده که پیغمبری بقومی مبعوث شد ایمان بخدا و قیامت نمی آوردند خدا بتعالی خواب دید که
بر ایشان کاشت آمدند بجهت آن پیغمبر و خوابهای خوب دید که میدیدند حکایت میکردند گفت
این حقیقتی است که خدا بر شما گرفته همچنین بعد از موت که ابدان از هم رنجیده و خاک گردیده ارواح
شما معاقب خواهد بود تا وقتی که ابدان مبعوث شوند و در بعضی اخبار وارد شده که روح بعد از فوت
در قالبی مثل قالب دنیا و در بعضی بدنی مثل بدن دنیا می باشد و اکل و شرب میکند و از زمین قیبله
در شان ارواح مؤمنان و کفار بسیار است و همه اینها صریح در لذت و الم ارواح بی ابدان و با
ابدان مثل ابدان دنیا و بسیار اخبار هم صریح در زنده گشتن ابدان دنیا پس مجمل از همه این اخبار
ظاهر شود انذا و تا تم ارواح بسبب افعال دنیا اگر چه با بدن باشد و مراد از معاد روحانی نیست
مگر همین و اما اینکه دلالت شرع بر معاد روحانی مثل جسمانی علانیه و ظاهری نیست بلکه اکثر باطنی است
باطنی است بسبب اینست که خطاب ظاهر شرع با کافه مکلفین است که عامه ایشان اهل ظاهر
و لذات حسی و کالات جسمانیند و باطنش برای خاصه که ارباب عقول عالیه و افهام ثابته اند ^{بصورت}
تفسیر از دقایق مسایل و مطالب مشکل که افهام و هم عامه اهل آن نیستند و از او رکنش با اهل اندیشه بخوبی
فرموده اند که اهل آن او را کس نتواند و موجب انکار و کفر دیگران نشود و از فضل ایمان و اطاعت
آن محروم نمانند مثل اینکه طفل وقتی که هنوز در شکم مادر است و بجای آن تاریکی و تنگی که چشم نمیتواند
گشود و غذای آن نجاست و رواشت که تصور نمیشود نمود آنس کرده و تصویر عالمی باین روش

و نعمتی باین لذت و مراتب فضل و کمال و این همه حسن و جمال که درین ساهه دیاست اصلا نکرده که فرض کنی که وقت انتقال از رحما باینجا شعوری داشته باشد و فهمد که اورا اینجا کی که اصلا تصور نعمتهای آن نکرده میسبزند نهایت الم و حزن خواهد داشت که اورا از جای مانوس و غذای مانوس چراجدا میکنند و گویا میسبزند و اگر اینجا و این نعمتهار ابعین کیفیت که هست برای او حکایت کنند چون اینها و شبیه باینها چیز پرا ندیده اصلا نخواهد دانست و تصور نخواهد نمود و دررضی بآدم آنجا نخواهد بود و مثل کور مادر زاد که رنگها و کلها را ندیده هر چند برای او وصف کنند اصلا تصور نمیکند و شوق بآنها بهم نمیرساند پس اگر در آن حال کسی خواهد آنجنین را از رضی کند تا برضای خود در غبت بآدم آنجا نماید علما جی سوای این ندارد که نعمتها و لذتهای دنیا بآن نجاستها و کثافتها که در رحم دیده تشبیه کند و بوعده امثال و اجناس آنها آنا بیشتر و بهتر از ارضی گردانند بعینه نسبت اینهمه وسعت و نعمت دنیا با اینهمه لطافت و لذت بوسعتهای و نعمتهای جسمانی نشاء عقبا مثل نسبت رحم و دنیا است و اما بلذت و نعمت و لذت نشاء روحانی اضعاف مضاعف تمام ملک دنیا اصلا نسبت ندارد چه نسبت آنها مثل نسبت بدن و روح و طعام و شراب جسمانی و علم و معرفت و کمالات روحانیت چنانکه اندکی اشاره بآن شد این بیان تفاوت نعمتهای دنیا و عقبا بود و تفاوت نعمتهای آنها را ازین استنباط توان نمود فصل چهارم در ذکر احوال و وقایع برزخ و قیامت ظاهر شرع شریف چنانکه دلالت بر اصل معاد جسمانی نمود و تفصیل خصوصیات و وقایع و احوال آن نیز از سؤال و جواب و حساب و کتاب و صراط و میزان و غیر آن فرموده و دلایل عقلی چنانکه بآن اصل رسیده باین فروع نیز راه استدلالی ندیده بلکه عقلا و علما در همه آنها مثل سایر احکام مقلد دین مبین بوده و بعد از قبول اسلام هر چه شارع فرموده خواهد فهم بآن رسد و خواهد اطاعت و تسلیم نموده اند اما معاد روحانی چنانکه اصلش مدلول باطن شرع متین و معقول عقلا و علمای را سخن است ببعضی از خصوصیات فروعش نیز اشارات و افیه بلکه تصریحات شافیه از شرع و عقل هر دو واقع شده و اگر کسی خواهد تطبیق همه جزئیات طاهر و باطن باسانی توان نمود و اگر درین رساله اگر چه مناسب این کاریست اما شاره باینکه ازان که نموده باشد از قماش شود آنقدر را مناسب نخواهد بود پس توان گفت که چنانکه برزخ در معاد جسمانی زمان نیست که فاصله است میان دنیا و روز قیامت و درین مدت احوال هر و اح مختلف باشد ارواح سعدا بحسب تفاوت مراتب سعادت مشغول نعمت و صحبت

و راحت و ارواح اشقیاء بقاوت کفر قارجهت و عذاب و مشقت باشند چنانکه انجا
 گذشته تصریحاً و تلویحاً و لیلند بران در معاد در دنیا گنایه است از مدت کفر قاری روح بآثار
 و بقیه اطوار بدن و طبیعت و احوال ارواح ثبانت نیز مختلف باشد مثل برزخ جسمانی
 ارواح سعدا مشغول لذت و نعمت ارواح نذا کفر قار عذاب و حسرت هر دو قیامت
 جسمانی روز قیامت که طولش بقدر پنجاه هزار سینه سالهای دنیا است که مکلفان در آن روز
 زنده گشته از قبور بیرون آیند برای حساب و جزایافتن باعمال خود رسند و درجات
 و درجات خود را در سعادت و شقاوت یا بنیم کنان هر چه چیز چیز نیست که بآن سنجیده شود
 و گیتیش بآن معلوم گردد مثل ترازو برای موزن و پیمان برای کیلیات و کز برای موزوعات
 و منطق برای فکر و عروض برای شعر و چنانکه مقصود جسمانی ترازوئی است که نامهای اعمال
 در آن کشیده شود میزان صحت و بطلان اعمال میزان معاد روحانی پیغمبر و امام و امر و نهی ایشان
 هر اعتقاد و عملی که موافق حکم ایشان نیست صحیح نیست و هر چه مخالف است خواه با فراط و خوار
 بتفریط باطل و فاسد است چنانکه اخبار بسبر کردایت اختیار صلوات الله علیه روایت شده
 که نحن الامم الوسط ونحن النمط الالهی و نحن النامه و رجوع الینا الی الخالق ما بهم
 اهل عدل و خد وسط که هر که از ما پس مانست ما را ساند و هر کس پیش رفته برگردد و پیش
 ما بماند و ایضا فرموده اند که نحن المواعین که حسن خیر علی بن ابراهیم از حضرت امام رضا
 علیه السلام روایت کرده در آیه و النماة فی اصحاب المیزان که فرمود سماء رسول الله است
 که خدا او را رفیع نمود یعنی پیش خود برد و میزانشند تا است که او را وضع فرمود یعنی در زمین
 برای امامت خلق گذاشت گفتین هیزان جنت است و در میزان روحانی یک کفه جانب
 روحانیت و انسانیت است که کفه محسنیت و جانب طبیعت و حیوانیت که کفه
 سنیات است و این دو کفه بشا بین عدل و پشته هم هر زمانست سنجیده و لسان صدق
 آن که نبی است حکم بر جان کند صراط و تبعیت و نیست بر پشت جهنم کشیده و بار یکیز
 از خود برنده ترازو شمیر هر که ازان بگذرد سالم واقع عباد روحانی راه راست و اصلین
 خداست که محض عدل متوسط میان افراط و خس و دلیل و نماینده آن انبیاء و خلفای
 خداست که بر پشت عالم طبیعت کشیده و طهارت و آتش طبع و هوا فتد و بار یکیز از
 موسست که دیدن و شناختن عدل محض عالم اعلا حکام کاریست بسیار دشوار هرگز
 در دنیا ی تمام عمر در هر کار بر دین خدا عملان است علم نموده و اگر خطائی کرده بتوبه و

ملائکه اثرش را از نامه عمل زود و مثل برق انبساط بگذرد و ثواب و قرب الهی فایز گردد و هر کس
 در اصول و ارکان از دین بیرون رفته اگر چه بعضی فروع موافق دین باشد و صراط فرار نگیرد و
 و سزا ببرد جهنم افتد و کسی که در اصول و بیجا بت قدم بوده اما در فروع گاهی راست رفته
 و گاهی خطا نموده افتان و خیزان بر صراط بگذرد تا بهشت رود و با یمعانی در اخبار اشارات
 بسیار آمده از جمله در کتاب معانی الاخبار از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت کرده که فرمود صراط
 طریق معرفت خداست و آن دو صراط است صراط دنیا و آن امام مقرر ض الطاعة است هر که
 او را شناسد و اقامد باو کند بر صراط دوازدهم است بگذرد و هر که او را شناسد در آخرت
 قدمش از صراط بلغز و بد و زنج افتد و در تقیاهم حسن عسکری علیه السلام مرویست که فرمود صراط
 مستقیم در دنیا راه راست میان علو و قسوت است که مایل بیاطل نشود و صراط دیگر راه مومنانست
 که راست محبت میبرد و بر طرف دیگر مایل بود خلقی در روز قیامت قبول بار دو قسم شوند
 مکلفان و غیر مکلفان مکلفان اول با همد اول مقربان و ایشان جمعیند که از حساب و
 کتاب فارغند و کوی نجات از میدان آبی ر بوده و آینه دل را از زنگ آثار جمل و معصیت
 زوده اند و قیام اصحاب یمن اگر اعمال را از دست راست بایشان دهند مستقیم
 اصحاب شمال که نامه اعمالشان از دچپ داده شود و از امتزاج این دو قسم اصحاب
 اعراف حاصل شوند و ایشان جمعیند که استیانتان متساویست هیچکدام بر آند بگر
 غالب نیست تا داخل اصحاب یمن یا شمال شوند و اعراف دیوار بست میان بهشت
 و دوزخ بر سر این دیوار سرگردان با آوقتی که بر رحمت الهی و شفاعت و شفقت الهیت
 رحمت حسنت زیادی کنند و داخل شوند و اصناف دیگر نیز ازین امتزاج بهر سبب که بگر
 تفصیل آنها مناسب این کتاب نیست بگویند که در محجب معاد جسمانیت و آثار معلو
 روحانی چون حقیقت انسان چنان بیان شد و رحمت که جوهر ذاتش از طینت ملائکه
 فادسه و مجاور عالم بدن و نشاء طر مشوة با ثار قوای غضب و شهوت و سایر اطوار
 حیوانیت است پس میان دو عاقله یکی عالم ملکی روحانی که اشرف و اقوی و جانب
 بین دویم عالم طبیعت حیوانی که ضعف و جانب شمالست پس جمعی که ارواحشان
 بنور علم روشن گشته و بعضای عمل یافته و آثار طبیعت را با لیکه از کعبه دل رفته اند از مرتبه
 وسط و خانه کن بیرون رفته اند و مقربان درگاه احدیتند و جمعی که حسنانشان که
 آثار عالم روحانی و ثمره شجره عقل برستیست که توابع عالم طبع و کرد و بخار خاکند

جمست غاب باشد اما بحسب علم و فهم آن قدر ترقی نموده اند با لکجه از منزل میان بیرون روند
 در جانب راست این مرتبه و اصحاب یمن اند و دیگران که سیئاتشان که خواص حیوانیت است
 بر حسنات که لوازم روحانیت است غالب پای اقا قنات در کل طبیعت فرو رفته اند
 این منزل اصلا حرکت نموده اند در جانب چپ و اصحاب شمالند و جمع دیگر که حسنات
 و سیئاتشان متساویست و یکطرف یایل نیست میقیم قدم وسط و اصحاب اعرافند و اقرب
 که بتدریج حسنات علمی و عملی و طیب طینت بر سیئات که لاحظه همه امور عرضی ناشی
 از طبیعت حیوانیت است غالب شوند و رحمت و شفاعت ادراک ایشان کنند و داخل
 جنت شوند و مخفی نمایند که لفظ اصحاب اعراف در قرآن و حدیث بر دو طایفه استعمال
 شود یکی این جماعت که مذکور شدند و دوم انبیاء و ائمه صلوات الله علیه که شهادت می خانی
 و شفاعت می نمایند در اعراف توقف نمایند مشترک میان جنت و نار و مقام معرفت
 و مرتبه اعلاطه باخیر و اشرار است تا مطلق بر همه دستوار برای ایشان باشند و هر کس را
 بر مرتبه خود رسانند و اصحاب سیئات را از گرفتاری قیامت خلاص گردانند و اما غیر
 سنگفان جمیعند که تکلیف بر ایشان جاری نشده مثل اطفال و جمیع که قدرت و استطاعتشان
 مثل ایشان باشد یا بسبب ضعف عقل و فهم مثل مجانین و سفها و یا بسبب نیکه تکلیف بر ایشان
 نرسیده مثل جمعی که در بلاد بعیده و زنان که در خانهای ملوک و سلاطین کفر و شرک
 و سیئات باشند که کسی پیش ایشان نیرود و ایشان بیرون نیستند و اندک تا حرف اسلام
 و ایمان بگوشت ایشان برسد و مثل ایشانند آنکه در زمان فتنه یا اوایل زمان نبوت
 که هنوز اسلام اشتهار نیافته میزند و یا بسبب عدم قدرت مثل زنان خانهای پادشاهان
 کفار و سنیان و فقر و ضعفای ایشان که اگر چه نام اسلام و نشان ایمان بایشان رسیده
 باشد اما قدرت بر حرکت بجای یا تحصیل کسیکه سبب هدایت و ستم ایشان باشد اندک
 و امثال این جماعت را تضعیفین گویند که امراض و اعراض جان ایشان را تضعیف نموده
 و بدست و پا گذاشته چنانکه جناب الحق فرموده **الَّا لِّلْمُسْتَغْفِرِينَ مِّنْ أَجْلِ خَالٍ وَاللَّيْلِ**
وَاللَّيْلِ وَاللَّيْلِ وَاللَّيْلِ وَاللَّيْلِ وَاللَّيْلِ وَاللَّيْلِ وَاللَّيْلِ وَاللَّيْلِ وَاللَّيْلِ وَاللَّيْلِ وَاللَّيْلِ
 و مجمل مضمون آنها اینست که در زمان و مکانی که شایع باشد که پدر و پسر و قوم و قبیل
 مختلف بعضی مسلم و بعضی کافر و بعضی مؤمن و بعضی مخالف باشند در و زیارت جناب
 الهی امر فرماید که آتش افروزند و عقب و مشقت تکلیف را در نظر جلوه دهند و ایشان را

امروز باید که خود را در آن آتش اندازند پس جمعی که طغیان پاک و بیخشیست باشند که اگر تجد تکلیف
نرسیدند و مولف خارجی نبود اطاعت می نمودند در آن حال به وقت و احوال خود را در آتش اندازند
و آتش بر ایشان سر دو گلستان شود پس ایشان را امروز باید و بهر بهشت روند و جمعی دیگر که اگر بی باغ
بترتبه تکلیف نرسیدند و قول نمیکردند در آنوقت از رفتن با آتش بایکسند و توقف نمایند ایشان را
چهارم بدو رخ فرایند گویند خدا یا را در دنیا بر تبه تکلیف نرسیدند و صاحب قدرت و استقامت
نشدند و این که عیسان و زبده و مستحق نیز آن گردیده به ششم جناب آئی فرماید که حالا در حضور
شمارا امر نمودم و دیدید که آتش را بر آنان که اطاعت کردند گلستان فرمودم اطاعت
نیکو کرد دنیا غایبانه که اطاعت میکردید چون حجت بر ایشان تمام شود ایشان را بجهنم برند و اما در
زمان و مکان که شایع و متعارف اینست که اولاد و آباء او را در دین و مذهب مخالف
نباشند اولاد در ذریع کفار و مؤمنان هر کدام با با و احقات و اصول خود ملحق شوند اهل عصب
در جهنم و اهل رحمت در بهشت باشند و در بعضی اخبار نیز آمده که اولاد کفار در بهشت قدم اولاد
سین باشند و الحمد لله رب العالمین كما هو اهله و صلوات الله تعالی و حسن فقیه بهشتی مقصود
این کتاب رسیده و در سه شب پانزدهم شهر شوال سن شهر ۱۳۸۲ تمام گردید و نشاء الله و سلا
نجات و هدایت گرامان شود و ذخیره قیامت و عاقبت این فقیه کرد و بحق محمد و آله الکرام
علیهم افضل الصلوة والسلام دام الله تعالی ظل صفه و در فناء و فناء و فناء و فناء
من العالمین طریق الصواب الساری و بحق السداد و من الدین انعم علیهم بالعلم والعرف
المؤمنین الدین رضی عنهم و رضوانه و حشرنا مع محمد و آله الطاهیرین بحقهم
والحمد لله رب العالمین كما هو اهله و صلی الله

على محمد و آله الطاهیرین و لعن اعدائهم

و ظالمهم اجمعین

تمام شد این رساله شمع یقین در یوم بیستم شهر شوال المکرم ۱۳۸۲

سنه اید اقل خلق الله نصر الله نصره بنی محمد و آله اکابر

امین رب العالمین و کتاب طالع

کنه کان این کتاب التماس دعا و

CALL
NUMBER }

BORROWER'S NAME DATE OF RETURN

**MAHARAJA'S
PUBLIC LIBRARY
JAIPUR.
INSTRUCTIONS TO BORROWERS.**

1. Books are strictly Non-transferable.
2. Books are ordinarily issued for fifteen days only, and may be recalled at any time at the discretion of the Librarian.
3. A Borrower, who disfigures or in any way damages a book, may be called upon to pay such penalty as the Library Committee may determine.

LIBRARIAN.